

الكواكب الدرّيه - جلد ۱

میرزا عبد الحسین آواره

نسخه اصل فارسی



کتاب

اسم: الكواكب الدرّيه - جلد ۱
مؤلف: میرزا عبد الحسین آواره
! آغاز کتاب

ص ۱

الدرّيه الكواكب
فی

مآثر البهائیه

تاریخ ظهور دیانت بهائیه از ایران از ابتداء تبشیر شیخ احمد احسائی و بعد از آن طلوع باب و ظهور بهاء الله و خلافت عبدالبهاء و ذکر بکار اصحاب و شهداء و حوادثیکه در مدت صد سال واقع شده

مشمول بر یک مقدمه
سه فصل و یک خاتمه

ص ۲

بسم الله الرحمن الرحيم
بهترین علمی که حضرت معلوم در صفحهء عالم نهاده و انسانرا
بتحصیل آن بر سائر کائنات مزیت داده همانا علم تاریخ است که نمایندهء



ORIGINAL

اخلاق و آداب گذشتگان است و گشاینده^۱ ابواب بر وجه آیندگان .
 دینه ایست از جواهر صفات سابقین * و سفینه ایست از برای نجات
 لاحقین * مجرب امور است و مؤدب جمهور * مقلب قلوب است و مخفف
 عیوب * مذهب اخلاق است و مذهب اوراق * پس علم تاریخ مرآت
 جهان نما است و البته باید مرآت در کمال جلاء و استجلاء و از غبار
 و زنگ اکاذیب و اغراض مبرا باشد * تا طلعت مقصود بخوبی در آن
 منعکس و مشهود شود * و جمال مطلوب بی کم و کاستی چنانکه هست
 در آن مرآت مرئی و منظور گردد * و نقش و نگار زیبایی که دست
 قدرت مشاطه^۲ صنع در هر جمال دلربائی بکار برده در پرده^۳ اغراض
 مخفی و مستور نماید * و از نمایش حقیقت محروم و مهجور نگردد * چه
 شبه^۴ئی نیست که اگر صفحه^۵ تاریخ آلوده با کاذب شود بعکس
 مقصود نتیجه بخشد * یعنی علمی که سبب تربیت و ترقی است مورث
 توحش و تدنی شود * و فنی که برای بصیرت و روشنائی است باعث
 ظلمت و نایبائی گردد * و اگر چه بمقاد " من صنف قد استهدف " هر
 نویسنده^۶ئی هدف سهام انتقاد گشته ولی فرق است میان نویسنده^۷
 که بجهت طرفداری از ملت و دولتی و تحصیل مقام و رتبی قلم بر صفحه^۸
 تاریخ نهاده و در دام تنقید دانایان پیغرض افتاده با آنکس که من دون
 مقصد و مطلبی تنها با روح ادبی خامه بر اوراق زده و مورد تنقید

ص ۳

خورده گیران آفاق شده - از این رو تاریخی که من دون طرفیت
 و موظفیت نگاشته آید و مقصد اصلی بیان حادثه^۹ تاریخی باشد شبه^{۱۰}ئی
 نیست که باعتبار نزدیک تر و از تزلزل دورتر است *
 "هرودوت و اگزوفون" هر دو از مؤرخینی هستند که در قرن
 پنجم قبل از میلاد مسیح در یونان متولد شده اند بفاصله^{۱۱} چهل سال
 یعنی "هرودت" تقریباً چهل سال متقدم بود " اگزوفون " که
 متأخر او هرودت و تحصیلاتش بیشتر و مدتی در مدرس سقراط تلذ
 کرده و از هر فنی آموخته و در دوائر دولتی مقامی عالی یافته * کتب
 تاریخیه^{۱۲} او در اعتبار مقام تصنیفات هرودت را احراز نکرده و پایه^{۱۳}

آن نرسیده . و این برای آن بوده که هرودت تنها با روح ادبی قلم بر صفحهء تاریخ نهاده و قصدی جز ذکر حادثه نداشته * ولی اگر نوفون که خود از صاحبمنصبان دولت یونان و در هر حادثه متصدی امور بوده و او را بزی السیف و القلم ستوده اند در ذکر حوادث غالباً اهمیت مقام خود و دولت متبوعه اشرا از دست نداده است . لهذا مورخین دنیا تاریخ هرودت را در صف اول جای داده اند چه تنها قلمی که از فکر آزاد حامله شود و اولاد صالح زاید آن اولاد دیری بیاید و صلاحیت را شاید * و هرگز زادگان سیف و سنان پیاپیء اولاد خامه و بنان نرسند * در منظومه ئی که بجزدنامه اش نامیده ام در مقام مناظرهء تیغ و قلم گفته شده *

لمؤلفه

شنیدم شبی تیغ با خامه گفت
 مرا و تو را اگر چه یک خامه است
 ولی فرقها باشد اندر میان
 بود فرق از فرق تا فرقدان
 مرا جای در مشت هر پهلوان
 تو را جا سر انگشت هر ناتوان

ص ۴

منم با بزرگان بچنگ و ستیز
 بمن هر که همراز و دمساز شد
 بتو هر که شد همدم و همجوار
 بمن هر که رو کرد شد سرخ رو
 مرا اوستا دل ز پولاد داد
 بدیری است کاندر کف راستان
 قلم چون شنید این سخن را ز تیغ
 شگفتا که با خوی وحشی گری
 ز رادی تو نیست خون ریختن
 هم از تو فقط ملک پاینده نیست
 نگویم من ار پندهای درست
 بقصر شهم من تو در کارزار
 تو با سفله گانی بچنگ و گریز
 قوی پنجه و کار پرداز شد
 ضعیف و نحیف است و زار و نزار
 ز تو صفحه ها شد سیه تو بتو
 تو را روستا کشت و بیدل نهاد
 منم ملک آرا و کشور ستان
 پیاسخ بدو گفت با صد دریغ
 تقدم بما جوئی و برتری
 غبار فساد و شر انگیختن
 و گر هست بی همت بنده نیست
 شود پنجه ها عهدشان با تو سست
 که فرمان دهم من تو فرمان گذار

منم کاشف علم و عقل و فنون
 مرا روح عرشی است آموزگار
 کجی تو که استا بخت ساخته
 چو ملزم شد از گفت آن با هنر
 خروشید و بر سینهء خامه جست
 بگفتا سزای سخن گوی مرد
 زبانی که شد بر بزرگان دراز
 غلط کاری تیغ را کن نظر
 بریده گلو با سر چاک دار
 بهر بزم و هر انجن بار یافت
 ربانش بهر صفحهء باز شد
 قلم چونکه همراز اندیشه است
 بین در نبی اندر آیات نون

توئی آلت دست جهل و جنون
 تو را جسم خاکی در آرد بکار
 مرا راست قد حق برافراخته
 برآورد پس تیغ پولاد سر
 زبانش برید و سرش را شکست
 همین کش بیاید زبان قطع کرد
 ز گفتار میبایدش داشت باز
 کزو شد زبان قلم تیزتر
 بنزد کسان یافتی اعتبار
 بر هر کسی فر بسیار یافت
 سخن آور و نقش پرداز شد
 عزیزش شمر کز حقش ریشه است
 که حق و القلم کفت و مایسترون

ص ۵

در علت نگارش این کتاب
 در سال یکهزار و سیصد و بیست و چهار هجری یکی از دانشمندان
 فرانسه که اگر او را از پرفسرها و فلاسفهء نمرهء اول این قرن بشماریم
 ناچار در صف دومین او را توانیم شناخت . با یک خانم آمریکائی که
 زنی بغایت دانشمند و عالمهء فاضلهء بی مانندی است و آن روز دوشیزه ئی
 بود بلا قرین و اکنون در حبالهء همان شخص محترم است و او ناشر چند
 کتاب است با یک خانمی دیگر از اهالی امریک بایران مسافرت کردند
 این بندهء نگارنده در اصفهان ایشان را ملاقات نمود هنگامی که
 از دیدن ظل السلطان مراجعت کرده بودند * و در مجلسی که جماعتی
 از هر قبیل در آن مجلس حضور داشتند از هر مقام سخن بمیان آمد
 و محاوره و مذاکره ئی انجام یافت و او در تکلم بزبان فارسی نیکو توانا بود
 تا اینکه سخن بتاریخ ایران و امور مستحدهء این مملکت کشید *
 پس ایشان با لحن افسوس اظهار نمود که بسیاری از امور مهمهء این
 مملکت بطور شایان مضبوط نگشته و هرگاه شخصی طالب حقیقت

باشد در وادی حیرت باید بماند * پاسخ داد که یکی از امور مستحدثه که مبداء آن مملکت ایران است ظهور دیانت بابیه و بهائیه است که حوادث عظیمه ئیرا متضمن است و هر یک از آن برای تجربیات نوع بشر مفید و علم بآن بغایت سودمند است * با وجود این هنوز تاریخ صحیح بیغرضانه ئی در این امر نوشته نشده و اکثر اهالی ایران از شرح این قضیه بی اطلاع مانده اند * یکی از حضار وی را پاسخ داد که چون این امر قابل اهمیت نبوده مؤرخین ایران چندان عطف

ص ۶

نظری بآن ننموده اند او در جواب گفت عجباً چگونه قابل اهمیت نیست و حال اینکه زیاده از نصف قرن میگذرد که نصف ملت ایران دوچار زحمت و برای رد و اثبات آن در فشارند و همواره فکر دولت را بخود متوجه دارد اینهمه قتل و نهبی که واقع شده و حکمهای حق و باطلی که در این موضوع داده شده آیا هنوز آنقدر اهمیت نیافته که افراد ملت ایران بر چگونگی بروز و ظهور آن آگاه شوند و چاه را از راه یابند ؟ در اروپا اگر از شخصی در یک امر عادی بروزات شدید دیده شود که همین قدر افکار معدودی را متوجه خود سازد آنرا قابل درج در تاریخ شناسند * و بتاریخ آن اهمیت دهند . و در ایران یک چنین امر مهمی را که انظار بسیاری از فلاسفه غرب را بخود جلب کرده و ذکر خویش را در تواریخ عالم جای داده هنوز قابل اهمیت نمی‌شمارند . این بنده عرضه داشت که جناب مسیو چنین هم نیست که تاریخ این امر ضبط نشده باشد * جناب شما گویا از تواریخ ایران و کتبی که در این قرن نوشته شده کما هو حقه آگاهی ندارید * چه که در چند کتاب از قبیل ناسخ التواریخ و روضةالصفای ناصری و بعض دیگر تاریخ این امر جدید درج و ضبط و مطبوع و منتشر است * فرمودند چنان نیست که منم از کتب فارسیه بی اطلاع باشم و تواریخی که در این قرن نوشته شده ندیده باشم . ولی کلام در این است که اولاً تاریخ هفت سال ابتدای امر تا شهادت نقطه اولی یعنی سید باب ضبط شده . و از آن بعد بتصور

اینکه این ندا فراموش و این آتش خاموش شد چیزی نگاشته اند *
و حال اینکه اهمیت این تاریخ در حوادث و وقایعی است که بعد
از شهادت باب رخ داده * و مخصوصاً تاریخ ظهور حضرت بهاءالله
و حبس و نفی ایشان و پیروی جمع کثیری از هر ملت و شهادت شهداء
و اقدامات دعاة این امر و حبس و قتل بسیاری از آنها * و قیام و اقدام

ص ۷

فرزند ارشدشان حضرت عبداله‌اء * و ترشحات قلمیه و تراوشات
علمیه ایشان . و هزاران از این قبیل امور است که قابل اهمیت و ضبط
در تاریخ است و از این گذشته آن مقدار هم که امیرالشعراء در روضة
الصفاء * و سپر لسان الملک در ناسخ التواریخ ذکر کرده اند ابر
و ناقص است و چون انسان بصیر تعمق نماید مییابد که یکدسته لعن
و طعن و استهزاء و قدح و هجا را با سبع و قافیه که بیشتر بأشعار هجویه
شباهت دارد ترتیب داده اند و باسم تاریخ ضبط و طبع نموده انتشار
داده اند * و این را از روی تنقید نمیگوئیم بلکه میگوئیم بقدری
آنروز آفق تمدن ایران تاریک و موقع سیاست باریک بوده و بین
قوای ادبیه و سیاسیه و دینیه و مدنیه تفکیک نموده که هر نویسنده ئی
مجبور بوده است که بر طبق میل و رضای سلطان و علمای زمان و مطابق
عقاید رؤسای روحانی چیزی بنگارد * و افکار آنان را مقدس شمارد
و افکار متجددین در امر دین و تمدن را هیچ و پوچ انگارد * بناء
بر این نتوان اعتماد بر نگارشات ایشان نمود بلی تنها از آن کتب
این استفاده را توان نمود که بعکس تصور این آقا که میفرماید این
امر قابل اهمیت نبوده چندان مهم بوده که مؤرخین را از ذکرش
گریز و گزیری نمانده * و چاره جز این ندیده اند که بطرزی خیلی
موهون در تاریخ بگنجانند که هم از قلم نیفتاده باشد * و هم رضای
خاطر سلطان مستبد و روحانیان و علمای مستقل بعمل آمده باشد * چون
کلام باین مقام رسید بنده اظهار داشت * که جناب مسیو
در صورتیکه شما فقط تاریخ این امر را طالب باشید و اعتماد بر تواریخ
مذکوره و کتب مشهوره نفرمائید کتاب مختصری این بنده دیده است

و بشما معرفی مینماید * و آن مقاله سیاح است که تماماً در تاریخ ظهور و بروز این امر نوشته شده با بهترین اسلوبی و در بمبئی بطبع رسیده فرمود آنرا هم دیده ام و اگر چه آن کتاب در حسن انشاء و در ادای

ص ۸

مطلب کتابی تمام است و خیلی بیطرفانه نوشته شده ولی آنها از حیث حوادث ناتمام است * چه که شاید مشتمل بر تاریخ بیست ساله این امر باشد این تاریخ تا آنجا مرقوم گشته که نامه حضرت بهاء الله بناصرالدین شاه رسید * و رسول را مقتول کردند * از آن بعد تا این زمان که بالغ بر چهل سال است تاریخ جامعی نوشته نشده * و در این مدت من که در اروپا بوده ام اینقدر حوادث و وقایع شنیده ام و شرح آنها در جراید دیده ام * که قابل درج در مجلدات کثیره است و اکنون که بایران آمده ام مشاهده مینمایم که اکثر اهالی از این امور بی خبرند * و یکدسته تهمت و افتراء و اوهام و خرافات در اذهان اهالی جای گیر شده * بدان جهت هر روز فتنه ئی را متصدی گشته اسباب قتل و غارت جمعی را فراهم کرده و میکنند * در خاتمه این بنده عرضه داشت که علت عمده این است که قلم و زبان در ایران آزاد نیست * این عذر را پذیرفتند و مذاکرات خاتمه یافت از آن پس این بنده را هوای تحصیل تاریخ این امر بر سر افتاد * در طی مسافرت بخارجه و داخله ایران و مجالست با هر قوم و قبیله حوادث این امر را جویا شد * و چون در این وادی قدم نهاد نسخ بسیار از هر حادثه ئی بدست آورده در تصحیح آن همی کوشید * و با طرفین از منکر و مقبل مذاکراتی انجام داده در هیچ مقام رویه بیغرضی را از دست نداد * تا اینکه بعون الله تعالی موفق شد که این مجموعه را بنگارد * و نزد طالبان حقیقت بیادگار گذارد * و این مجموعه را (مآثر البهائیه) موسوم ساخت و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و سه فصل و یک خاتمه و هر فصل آن مشتمل است بر پنج وصل و چون نگاشتن یک چنین تاریخی در چنین قرن و مملکتی بسیار دشوار بوده * امیدوار است خوانندگان محترم نواقص آن را بنظر

عفو و اغماض نگریسته در آتیه ارباب اطلاع بتکمیل آن نواقص بکوشند و خطای مرا بذیل عطا پوشند *

ص ۹

مقدمه

در بیان یکرشته از اختلافات اسلامیه که مربوط است بظهور باب چون مقصد اصلی از نگارش این تاریخ آنست که اهل هر زبان و لغتی که بخواهند از تاریخ و حوادث این امر آگاه شوند بدون زحمت و تکلف از برایشان ممکن باشد * و هر کس بخواهد این کتاب را از زبان فارسی بلغت دیگر انتقال دهد در ترجمه دوچار اشکال نشود * لذا بقدر مقدور ساده و بسیط نگاشته میشود * و مهما امکان از استعمال لغات مشکله * و سجع و قافیه * و اغلاقات منشیانه * و اغراقات شاعرانه * احتراز مینماید * و از برای انجام این امر سهل ترین انشاء را اتخاذ کرده * امیدوار است که نکته سنجان و خورده بینان بر سادگی عبارات خورده نگیرند * و تنها کسب اطلاع را از مطالعه این رساله منظور فرمایند *

و این واضح است که هر گاه بخواهیم ملل سائره را از تاریخ و کیفیت این امر آگاه سازیم ناچاریم از ذکر مقدماتی که راجع بعقائد اسلامیه و اختلافات شعب و فرق این ملت است * و تا آن اندازه که آن اختلافات و عقائد علاقه با ظهور و بروز این امر دارد از ذکرش ناگزیریم * پس بر سبیل مقدمه معروض میرود *

شریعت مقدسه^۱ اسلامیه که شناخته میشود بکتاب قرآن هر منصفی میتواند در یابد که اساساً در کمال متانت و اتقان تأسیس و تشریح شده * ولی اختلافات کثیره ئی از هر قبیل این آئین نازنین را طارئ گشته * که آنرا از ترقی و نموعاری ساخته و اخیراً آن را بوادی

ص ۱۰

انحطاط و تنزل انداخته * نخستین اختلافیکه بسیار مهم است در تأویل و شرح نزول آیات و مندرجات این کتاب مبین است * که هر فرقه ئی

در معانی آیات این کتاب براهی رفته و رائی زده اند * و اخیراً علمای شیعه این در را بکلی بر روی ملت بسته فهم کعانی آیات قرآنی را نزدیک بحال شمرده اند * و برای رد و اثبات مطالب براه دیگر رفته تنها اخبار و احادیث و پاره ئی تتبعات و قیاسات را میزان اثبات یا برهان را و انتقاد گرفته اند * و این واضح است که چون ملتی آیات کتاب آسمانی خود را معمای لاینحل شناسند * و بر عدم فهم آن معترف شوند و یا بهر تعبیری معبر داشتن جایز شمرند * ناچار اختلافات دیگر نیز تولید شود * و چون این مسئله ریشه و مایه همه اختلافات شد * سپس اختلاف در موضوع خلافت تولید گشت * و شروع شد این دو اختلاف در صدر اسلام هنگام رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و حاصل شد آنچه را که بر علمای هیچ ملت پوشیده نیست از قتل و نهب و طرد و جدالی که بین شیعه و سنی واقع شده * و نه تنها این اختلاف در موضوع خلافت خلفای اولیه بین أتباع ایشان صورت شدت بخود گرفته بدو رنگ شیعه و سنی جلوه نمود * بلکه در هر یک از این دو مذهب فرق و شعب کثیره منشعب شد * و برای امامت هر امام و پیشوائی اختلافات شدید ظاهر گشت * چه در میان اهل سنت و جماعت * و چه در بین شیعه و محبین اهل البیت الا اینکه در میان اهل سنت تنها اختلافات جزئی در فقاہت و فروعات شریعت است ولی در میان شیعیان و محبین اهل البیت در اکثر مسائل اختلاف پدید شد * که عمده در مسئله امامت است * و در بین این اختلافات که بر سر امامت هر یک از ائمه اسلام پدید میشد کم کم اختلاف در موضوع و ماده موعود هم تولید گشت * و چون اختلاف در موضوع امامت و شخص موعود بهم مربوط است لهذا

ص ۱۱

توضیح داده میشود * که ابتدای این اختلاف در همان قرون اولی در موضوع امامت محمد حنفیه بوده که یکی از أبناء حضرت علی ابن ابی طالب است * اهل سنت خلافت پیغمبر را حصر کردند بچهار نفر * که اولین ایشان ابوبکر بن ابی قحافه بوده * و بعد از آن عمر

و سوم عثمان و چهارمین را علی بن ابی طالب دانسته * خلافت را در اینجا خاتمه داده * از آن پس مسائل روحانیه و فقهت اسلامی را منسوب بعلمای ملت دانسته آنها را ائمه اسلام شمرند * مثل امام اعظم و امام مالک * و امام شافعی . و أمثالهم و در مسائل سیاسی نیز متابعت سلاطین اسلام را فرض شمرده سلطان را بأمیرالمؤمنین تعبیر نموده و مینمایند اما کسانیکه خلافت خلفای ثلاثه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان را اذعان نکرده تنها بخلافت علی بن ابی طالب معتقد و راضی بوده اند ، از آنها بحین اهل بیت تعبیر شده تا سه نفر از ائمه را بالاتفاق معتقد بوده علی بن ابی طالب را امام اول دانسته و بعد از آن امام حسن پسر بزرگ علی و سپس امام حسین شهید را و بعد از شهادت آن حضرت نخستین اختلاف در میان محبین اهل البیت رخ نمود باینکه پاره ئی از آنها علی بن حسین را امام دانسته پاره دیگر محمد حنفیه پسر دیگر علی بن ابی طالب را امام شمرده بطائفه کیسانیه مشهور شدند . و بعد از وفات محمد حنفیه اختلاف دیگری رخ داد باینکه پیروان علی بن حسین معتقد بمردن محم حنفیه شدند . اما کیسانیه بمردن او عقیده نیافتند . و او را امام حی غایب شمرند . و بالجمله کیسانیه عقیده دارند مهدی و قائم موعودیکه در آخرالزمان باید ظاهر شود و بر نصرت دین قیام نماید او محمد حنفیه است . و نمرده است . و در کوه رضوی غایب شده آب و عسل از جانب خداوند برای او میرسد . و البته در آخر دوره اسلام ظاهر خواهد شد . و یکی از علمای بزرگ سید اسماعیل حمیری اشعاری در این

ص ۱۲

موضوع	انشاد	کرده	میگوید :
علی و الثلاثة من بنیه		فهم أسباطنا و الاولیاء	
فسبط ایمان و بر		و سبط قد حوته کربلاء	
وسبط لایذوق الموت حتی		یقود الجیش یقدمه اللواء	
یغیب فلا یری عنا زماناً		برضوی عنده عسل و ماء	
اما کسانیکه بامامت علی بن الحسین معتقد شدند ، پس			

از آن حضرت فرزند او محمد بن علی الباقر را امام دانستند ولی اکثری او را قائم و مهدی می‌شمردند چندانکه حکم ابن ابی نعیم از آن حضرت سؤال کرد و حضرت سلب این مقام را از خود فرمود و فرمود موعود اسلام وقتی ظاهر گردد که سن او بچهل سالگی نرسیده باشد . و بعهد شیرخواری نزدیک تر از من باشد . و شرح آن در کتب شیعه خصوصاً کتاب اصول کافی مرقوم و مندرج است * بعد از آن در حق فرزند او جعفر بن محمد الصادق باز این مذاکره بمیان آمد * و از او سؤال شد که آیا شماًید آن موعود که اهل اسلام انتظار ظهور او را میکشند ؟ آن حضرت هم نزدیک بهمین عناوین جوابی فرمود و سن خود را متجاوز از چهل بیان نموده موعود را (أحدث سنأ) بیان فرمود * و تمام این اخبار در کتب شیعه موجود است * بعد از آن حضرت در امامت اسماعیل فرزند او و موسی فرزند دیگر او اختلاف شد از آنجا که ابتداء اسماعیل منصوب شده بود لذا جمعی بر امامت او عقیده یافتند * و چون اسماعیل قبل از پدر در گذشت و موسی بن جعفر منصوب شد گروهی بامامت موسی بن جعفر معتقد شدند و از امامت اسماعیا صرف نظر کردند * ولی معتقدین بامامت اسماعیل موسی بن جعفر را نپذیرفته همان اسماعیل مرحوم را امام معصوم شمردند * و الی الان جمع کثیری از پیروان او در هندوستان و سایر نقاط موجودند و اینان مهدویت را بآنجا مرجوع دانسته تمام

ص ۱۳

اخباری را که در حق موعود دیده و شنیده اند صحیحاً إم سقیماً همه را منسوب با اسماعیل دارند * و امامت را حصر در أئمه سبعة دانند و کتبی ترتیب داده اند و اخباری از قول حضرت رسول روایت کرده اند که آن حضرت اخبار فرمود که اوصیای من هفت نفرند چه که ایام هفته هفت است و در قرآن ذکر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه شده و سیارات سبع و سبع المثانی تمام دال اند بر أئمه سبعة * أما کسانیکه موسی بن جعفر را پیشوا دانستند پس از وفات او باز اختلافی در میانشان پدید شد * زیرا در مدتی که او در حبس هارون الرشید عباسی بود

اموال قابل نزد نواب او که بعنوان نیابت آن حضرت از دوستانش دریافت می‌داشتند بنام سهم امام جمع شده بود * لذا پس از وفات آن جناب آتش حرص نواب مشتعل شده آن اموال را بفرزندش علی بن موسی الرضا ندادند * و شهرت دادند که موسی بن جعفر وفات نکرده و در حیانت و غایب شده * تا در آخرالزمان ظهور نماید * و مجلاً آن حضرت را مهدی موعود شمردند و جمعی را بر این عقیده معتقد کردند و بشیعه واقفیه موسوم شدند * و ما عدای واقفیه به امامت حضرت رضا پسر موسی بن جعفر معتقد شدند و از او کیفیت موعود را پرسیدند در هر مقامی جوابی بمناسبت داد * و از آنجمله فرمود (لا یجئ کما یرید الناس) * یعنی باین صفات و کیفیتی که مردم منتظرند نخواهد آمد *

و چون حضرت رضا درگذشت جماعتی بولایت معروف کرخی معتقد شدند و از باقی ائمه که بعد از حضرت رضا آمدند صرف نظر نموده اینها بصوفیه و دراویش و عرفا موصوف گشته اند * و از اینها هم شعب بسیار پدید شده شاه نعمت الله مشور از این طایفه بوده * در این قرون اخیره صفی علیشاه و حاج ملا سلطان علی گونابادی هم ز رؤسای این فرقه بشمارند * ولی اساس مطالب خود را از تابعین

ص ۱۴

مستور میدارند و عقیده دارند که زمین هرگز خالی از امام و حجت نیست * ولی نه بطریقی که شیعه عقیده دارند بلکه در هر زمان شخص کاملی خواهد بود که حجت و امام و پیشوای خلق است * اما غالب این مطالب را مخفی و مستور میدارند و چون کسی بخواهد با ایشان بمحاوره و مذاکره و مناظره پردازد گویند (گفتگو آئین درویشی نبود) و بی شباهت نیست حال ایشان بطایفه درزی که در حوالی لبنان منزل دارند هر کس عقاید و حالات آنها را شناخته میتواند بأسرار صوفیه ایران هم اطلاع یابد مجلاً این فرقه نیز از کسانی هستند که در خصوص موعود رأی مخصوص دارند و در کلیه امامت نیز طریقه خاصی اتخاذ کرده اند *

أما کسانی که محمد جواد را امام دانسته و بجای پدرش امام رضا شناختند و پس از او علی بن محمد را و بعد از آن حسن بن علی را امام دانسته و مهدی موعود را گویند پسر امام حسن عسکری است و او غایب و حی است و اینان را شیعه^۱ اثنی عشری گویند و پوشیده نماند که این عقیده هم عیناً مثل عقیده^۲ واقفیه و کیسانیه است و فقط تفاوتی که دارد کیسانیه و واقفیه در اثبات وجود شخص موسی بن جعفر و محمد حنفیه محتاج باخبار نیستند ولی اثنی عشریه در وجود مهدی بن الحسن نیز محتاج باثبات از راه اخبارند * بسبب اینکه چون امام حسن عسکری از دنیا رفت خلف مشخص معلوم برای او نبود متوکل عباسی فرستاد در خانه^۳ وی اموال ویرا قسمت کردند و زنان حرم را قابله فرستاد رسیدگی کردند فرزند موجود و زن حامله^۴ئی نیافت و مشهور شد که مات الحسن عقیما * ولی بعضی از شیعیان یعنی زمامداران شیعه انتشار دادند که حضرت را پسری موجود است و از خوف اعداء خود را ظاهر نمیسازد * و چهار نفر واحداً بعد واحد خود را نایب او شمردند و نواب اربعه مشهور شدند * و محمد بن علی شلمغانی که از فقهای

ص ۱۵

شیعه بود این مسئله را انکار کرد * و نیز برادر امام حسن عسکری که او را جعفر کذاب گویند * یعنی شیعه او را بجعفر کذاب تعبیر کرده اند او نیز منکر شد و صریحاً و در همه جا اظهار کرد که برادر من بلا عقب بود * و در جائی اظهار کرده پسریکه حسین بن روح میگوید او مرده است بیائید جسد او را از قبر برآورم و بشما ارائه دهم * ولی حسین بن روح که یکی از نواب اربعه است بمنبر بر آمد و جعفر را کذاب خواند و شلمغانی را لعن کرد و هر روز مضمونیرا بنظر شیعیان میرسانید که این کلام امام غایب است و بنام توقیع اشاعه میداد و اموال بسیاریا باسم سهم امام و بعنوان اینکه بامام غایب برسانند از شیعیان دریافت میکرد * و کم کم این مسئله در قلوب شیعیان رسوخ یافت و بیشتر این عقاید اختصاص داشت بشیعیه^۵یکه دور بودند خصوصاً شیعه^۶ قم و سایر نقاط ایران و معدودی از هندوستان * و اما آنها که در بلاد

عرب بودند باین امور عقیده ئی نداشتند خصوصاً اهل سنت که تمام این عقاید را موهوم می‌شمرند چنانکه ابن حجر که یکی از علمای اهل سنت است گفته است :

ما حان للسرداب أن يلد الذي سميتوه بزعمكم انساناً
 فعلى عقولكم العفاء فانكم ثلثم العنقاء والغيلاناً
 یعنی چیست برای سرداب که بزاید کسی را که بگمان خود او را انسان نامیده اید * پس بر عقلهای شما باد عفو و بخشش که شما سومی قرار دادید عنقا و غول را چه که آن دو اسم بی مسمی بود و سومی آن امام غایب شما است و در کل این احوال شیعیان در نهایت ذلت بودند و حقارت ایشان سبب میشد که همیشه انتظار ظهور امری فوق العاده را میبردند و بعبارۀ آخری انتظار فرج میکشیدند اما اهل سنت که قدرت و سیاستشان غالب بود انتظاری نداشتند الا اینکه فقط در کلمه مهدی اتفاق داشته و دارند آن هم

ص ۱۶

باین نحو که میگویند فقط در اسلام از یک ظهوری باسم مهدی و رجعتی باسم مسیح خبر داده شده * ولی عقیده ندارند که آن موعود شخص هزار ساله باشد و قبلاً متولد شده در جائی غائب شده باشد * بلکه اکثری از اینها معتقدند که در آخر دورۀ اسلام که اساس اسلامیت متزلزل شود و احکام از میان برود و تفرق تام حاصل شود و بسیاری از اینگونه علائم که شیعه هم منتظر ظهور آنند پدید گردد * در آن هنگام شخصی بنام مهدی از ذریه طاهره متولد شود و از جانب خدا مبعوث گردد و بعد از آن مسیح ظاهر شود و اساس دین را محکم و احیاء و زنده و پایدار سازد * و برخی هم بر نزول مسیح معتقدند دون المهدی * باری برویم بر سر مطلب * این عقیده که پسر امام حسن عسکری از انظار غائب شده کم کم در قلوب شیعیان رسوخ کرد و چون در سنه دویست و شصت هجری محمد بن عثمان ثمری خواست در گذرد و بناء بود دورۀ نواب اربعه سپری شود در میان شیعه انتشار دادند که از این بعد نوبت غیبت کبری رسید و دیگر احدی خدمت

او نمرسد و این سخن برای آن بود که امر سر بسته و مستور ماند تا بعد چه شود و این امر مستور ماند و متدرجاً این عقیده رسوخ یافت ولی شیعیان را در این موضوع مدعی بسیار بود و از عهدهء اثبات این مطلب بر نیامدند تا در قرون وسطی که چند صد سال از زمان تأسیس این عقیده گذشته بود بعضی از علمای شیعه که این عقیده را بخوبی فرا گرفته بودند کتبی در غیبت تألیف کردند و تحقیق اینکه آیا آن کتب مثبت این مطلب هست یا نیست از عهدهء مؤرخ خارج است و بر طالبان حقیقت است که خود آن کتب را بخوانند و ببینند مثلاً بهتر از صاحب کتاب اجمال کسی اثبات نکرده و او در کتاب اجمال الدین خیلی زحمت کشیده کع غیبت را اثبات فرماید مع هذا غیبت حجة را بغیبت انبیاء تشبیه کرده اخباری برای شاهد این مقام روایت

ص ۱۷

میکند که درستی عقیدهء شیعه را اثبات نمیکند * بعکس آنچه را او منظور داشته * مثلاً نوح وفات کرد و غیبت واقع شد و پس از قرون کثیره صالح ظاهر شد * از این قبیل اخبار و استدلالات که او فرموده که غیبت بشری یکنفر را که پس از هزار سال عیناً ظاهر شود مثبت نیست بلکه مثبت مدعای بهائیه تواند شد که میگویند آخرین ائمه اسلام از دنیا رفته * و اینک در آخرالزمان شخصی از ذریهء نبویه مبعوث شده او است موعود اسلام * باری از این وادی هم بگذریم عقاید شیعه فضلاً عن الموعود و غیره همواره قوس صعود و نزول را میپیمود * تا در عصر سلاطین صفویه که علما را بر تألیف کتب ترغیب کردند * و علامهء مجلسی که بدربار دولت تقریبی داشت بانجام این مرام پرداخت * و عقاید شیعه در هر موضوع خصوصاً در موضوع موعود سر و صورتی گرفت * و اگر چه بسبب دوری زمان نمیتوانیم بر مراتب علم و دانش مجلسی و علمای آن دوره و مقصود و منظور سلاطین و فقهای آن عصر کما هو حقه آگاهی یابیم ولی انصافاً در هر موضوع اینقدر متباین و متناقض یکدیگر اخبار و روایات ضبط و درج شده که انسان را مبهوت نموده و بجنون نزدیکش میسازد * مجملأً علمای

آن عصر هم بر مؤلفات سالفه مددی داده اند و معتقدات را قدری غلیظ تر کردند * و در موضوع غیبت نیز مطالبی را نگاشته اند * که شخص طالب با فراست و مجاهد با یکاست باید خودش بخواند و امتیاز دهد * مثلاً در موضوع اینکه آیا امام ممکن است با جسد بشری هزاران سال در این عالم بماند و با این بدن عنصری زنده باشد قضایائی چند را شاهد این امکان قرار داده اند که تمام آنها قضایای متزلزله است از قبیل عمر فلان شخص معمر و حیات خضر و الیاس و أمثالهما که کلاً محل کلام است و بعد از اشاعه آن کتب عقیده بغیبت محمد بن الحسن العسکری چنان در ایران و بعضی نقاط دیگر محکم

ص ۱۸

و راسخ در قلوب اهالی شد که منکرین این عقیده را مرتد و واجب القتل شمردند * حال کونی که از صدر اسلام تا کنون بناء نبوده که مخالفین در امر امامت را مرتد و کافر نیشمارند * و حال آنکه در مسائل بسیار و امامتهای متعدده اختلاف دارند * دمبدم این عقیده در ایران بالا گرفت و روز بروز بر عقاید متردده میافزود * و هر روز یکی در خواب آن امام غایب را میدید * و یکی در بیداری خدمتش میرسید * یکی در صحرا زیارتش میکرد * و یکی در دریا منجی کشتی شکسته اش میخواند یکی بشهر جابلسا سفر میکردش * و یکی راه گم کرده بجابلقا سر بدر میآورد * و فرزندان او را که هاشم و قاسم و طاهر نام داشتند در آنجا بامامت و ریاست مسلمین مشغول میدید * و احدی از خوف علماء و سلاطین جرئت نداشت که حتی در خانه خلوت نزد محارم خود در تنقید این عقائد اظهار اندک عقیده‌ای نماید * بلکه رعب این مسائل چنان بود که صاحبان ادراک نیز اگر در قلبشان خطوری میشد منبعث از خباثت ذات خود میشمردند * و همه این معتقدات را صحیح و متین میدانستند تا کار کشید بقرن سیزدهم اسلامی و نوزدهم میلادی

طلوع شیخ احمد احسانی

در اوائل این قرن یکی از علمای بزرگ شیعه شیخ احمد بن شیخ زین الدین الاحسائی بغتة طلوع و جلوه ئی فوق العاده نمود * و او متولد شده است در سنه ۱۱۵۷ هجریه * موافق سنه ۱۷۴۳ میلادی * او صاحب قیافهٔ جذابی بود چنانکه در فتوغراف او نیز که از تصویر قلبی گرفته شده خواهی یافت * بالجمله این شیخ یکی از نوادر عصر بود که

ص ۱۹

بعد از تکمیل تحصیل و طلوع از عراق عرب صیت و شهرتی عجیب یافت و نفوذی غریب در قلوب کثیری از شیعیان بهمرسانید * و تصرفاتی تازه بکار برد * و صفحات عقائد را بخيال خود تنقیح نمود * و بعضی از معتقدات را تنقید کرده از نتایج تقلید شمرد * و خود را عالم و محیط بتأویل و تنزیل دانست * و قدر مسلم این است که احدی در اعلیبت او شبهه نکرده و او اصلاً از طائفه بنی صخر عرب است تقریری عجیب داشت و کتب مؤلفه او موجود و شاهد مقامات اوست * مجماً جماعتی معترف شدند که مؤمن و شیعه حقیقی او است * و از تمام علمای عصر اعلم و ازهد و اتقی است و مفترض الطاعه اش میشمردند * و این مطلب در کتابیکه مشتمل است بر سوانح عمر و تاریخ حیات او مندرج و مطبوع و منتشر است * اما پاره ئی از علماء مسائل و مطالب ویرا که فی الجمله رائحه تجدد میداد نمی پسندیدند * ولی چون شیخ در پرده سخن میگفت و بسیاری از مسائل را نزد عموم افشاء نمیکرد تنها خواص از علماء و دانشمندان را با خود محرم ساخته بود و در سر با ایشان مذاکراتی میکرد لهذا علمائی که بر علیه او بودند بهانه در دست نداشتند که بتکفیر او پردازند * و بعلاوه در میدان او تاب مقاومت نداشتند بالاخص آنکه در سفر بایران و سیاحت و اقامت در یزد و خراسان و طهران و کرمانشاه با مرحوم فتح علی شاه ملاقات نمود و چندان آن خاقان مغفور ارادت بایشان ورزید که احدی قدرت نداشت کلمه ئی بر علیه شیخ بگوید * ولی مآلاً تبعهٔ او بطائفهٔ شیخیه مشهور شدند و ما عدای ایشان بشیعهٔ بالاسری معبر میگشتند و در سرسر شیخیه را تکفیر میکردند * و شیخ هر چند در اساس تشیع مخالفتی با عاماء

و معتقدات شیعه نداشت بلکه از تمام علماء بهتر و بیشتر در مدایح و اوصاف ائمه هدی داد سخن داده * و در محبت اهل البیت مبالغه ئی بسزا نموده * ولی در پاره ئی مسائل همراهی با افکار عموم نکرده

ص ۲۰

من جمله در معراج و معاد جسمانی ترانه ئی بدیع ساز و نغمه ئی جدید آغاز نمود * و ابواب راز بر وجه طالبین گشوده * بدن خاکی را قابل عروج بر افلاک نشمرده * و جسم عنصری را لایق بقاء و حیات ابدی ندانسته * و کذا در موضوع حجة و مهدی یعنی موعود اسلام زمزمه های تازه آغاز کرده با مراعات حکمت و تقیه که رویه او بوده پاره ئی مطالب را گوشزد تلامذه و أتباع خود نموده و هر چند در مؤلفات او وانمود میشود که همان پسر امام حسن عسکری را مهدی موعود میدانند و او را حی و زنده می‌شمارد * ولی گاهی در طی کلمات تراوشاتی از او شده که انسان حکیم بصیر مییابد که عقیده قلبی او این نبوده است که قائم و مهدی شخص هزار ساله باشد * و در شهر موهومی که آنرا جابلسا نام نهاده اند ساکن باشد * و این جمله که ذکر شد از این قبیل کلمات او مستفاد توان داشت * در مقامی میفرماید (ان الامام روحی له الفداء لما خاف من أعدائه خرج من هذا العالم و دخل فی جنة الهورقلیا و سيعود فی هذا العالم بصورت شخص من أشخاص هذا العالم) یعنی امام و پیشوای مردم که جان من او را فدا باد چون از دشمنان خود ترسید از اینجهان بیرون رفت و در بهشت برزخی داخل شد و بزودی بازگشت میکند در این عالم بصورت شخصی از اشخاص این عالم (یعنی بصورت ولادت و نمو مثل سایر مردم) و در مقامی که از او پرسیده اند که چرا موعود را بوصف قائم موعود خوانده اند در جواب میفرماید امام فرموده (لانه يقوم بعد ما يموت) بجهت اینکه او قیام میکند و بر میخیزد پس از اینکه مرده باشد * و در جائی سؤال میکنند که آیا قائم از قبر برمیخیزد میفرماید (يقوم من قبره ای من بطن أمه) یعنی قبریکه قائم از آن

برمیخیزد آن شکم مادر او است * و نیز وجود جابلسا و جابلقا را منکر شده باین گنایه که میگوید جابلسائی که مکان و منزل موعود است

ص ۲۱

آن در آسمان است نه در زمین * خلاصه از بسیاری از این قبیل اشارات و نکایات او مستفاد میشود که در این مسئله معتقد بوده که موعود باید ولادت یابد و مبعوث شود و شخص غایب هزار ساله را منتظر نبوده است * ولی از آنجا که بخلافت بلافصل علی و امامت ائمه هدی از ذریه او معتقد بوده * این مسئله را هم با کمال حکمت بیان نموده و پرده از وجه امر بر نداشته * با وجود این بواسطه همین کلمات مرموزه و اشارات و استعارات مجمله باز در سرسر مورد تکفیر بسیاری از علمای شیعه واقع شده تا بحدیکه هنوز هم بسیاری از مجتهدین اسلام او را خوب نمیدانند و آنچه تجدد در عالم اسلام خصوصاً در عالم تشیع واقع شده همه را متفرع بر وجود شیخ میشمارند * چه که قبل از او در میان شیعه احدی پرده از کار بر نداشته و این سر سر بسته را مکشوف نکرده بوده * و مخصوصاً حاجی ملا تقی قزوینی برقانی صاحب کتاب مجالس المتقین که ذکر او را بعداً در طی احوال قره العین خواهی یافت ضدیت کاملی با شیخ کرد * بالاخص در آن اوقات که شیخ در قزوین تشریف داشتند بقسمی حاجی ملا تقی معاندت کرد که حاکم قزوین ترسید فتنه برپا شود مجلسی را فراهم کرد که بین حاجی و شیخ اصلاح دهد ولی نتیجه مطلوبه اخذ نشد بلکه بر شدت و اهمیت افزود * و بالاخره شیخ از آنجا حرکت کردند * خلاصه آنکه مقام شیخ نزد متشرعین متعصب متزلزل شده ولی در نظر بسیاری از مردم خصوصاً بهائیان مقامی بسیار عالی دارد * چندانکه او را مبشر ظهور میشمارند و او را با حاجی سید کاظم رشتی که در صدد ذکرش هستیم دو نجم ساطع میخوانند * و گویند شیخ بالصراحه نزد اصحاب و أتباع و تلامذه خود بشارت میداد که عن قریب مهدی موعود ظهور فرماید * و همه را نصیحت و وصیت میکرد که پیوسته در طلب و تفحص باشید و بحالت انتظار

و ترقب بسر برید تا ندای او بلند شود * و چون ندائی شنیدید هیچ امری شما را مانع و حاجز از ایمان نشود * بالجمله شیخ جمعی را بانتظار و ترقیب تربیت نمود بقسمیکه شب و روز منتظر ندا و صدائی بودند * و از هر کرانه جویای نغمه و ترانه ئی بودند * و فحس و تحقیق مینمودند و کلمات شیخ را از قبیل مکاشفات میشمردند و دال بر قرب ظهور موعود میدانستند تا اینکه شیخ در سنه ۱۲۴۲ هجری مطابق سنه ۱۸۲۶ میلادی در حالتیکه عازم طواف کعبه بود وفات نمود * و در قبرستان بقیع در مدینه منوره مدفون شد *

تصویر شیخ احمد احسانی

الحاج سید کاظم الرشتی چون شیخ از این عالم در گذشت حوزه تدریس و تعلیم او بخلاف حاجی سید کاظم رشتی مخلف گشت و تمام اتباع شیخ وی را پذیرفتند * و بحوزه درس او شتافتند * در این هنگام بین شیخی و بالاسری امتیاز و انفصال تام بظهور رسید * طائفه شیخیه که جمعیشان رو باز دیاد بود کلاً پیروی و اطاعت و تقلید از سید رشتی تن در دادند * و او را سید بزرگوار میخواندند * و او نیز بر رویه شیخ تدریس مینمود و تمام آراء و افکار و کلمات شیخ را تقدیس میفرمود * و هیچ گاه حکمت را از دست نداده سخن را بمناسبت وقت و محل و اشخاص اداء میکرد و چنانکه در مؤلفات وی دیده شده در جواب سؤالات رشتیه و غیره مطالب رقیقه و مسائل رشتیه فرموده * و هر جا بیان بکشف راز کشیده خامه را باز داشته میفرماید (فلنقبض العنان فلاحیطان آذان) یعنی باید عنان را فرا گیریم زیرا باصطلاح مشهور دیوار گوش دارد * و کراراً در طی بیان خود کلام حضرت صادق را شاهد آورده که (لا کلهما یعلم یقال و لا کلهما یقال حان وقته و لا کلهما حان وقته حضر أهله) * یعنی هر چه دانسته شد گفتنی نیست و هر چه گفتنی

باشد وقت آن نرسیده و هر چه وقتش رسیده باشد جز باهش نتوان گفت * و با این مقدار ملاحظه و حکمت باز گاهی مورد تکفیر علماء واقع شده * و پوشیده نماند که أتباع سید بر سه قسم بودند قسمی در بلاد بعیده از روی کلمات و یا صیت و شهرت او ارادتی یافته کاملاً اصول مرام و عقائد او را نشناخته فقط او را شیعه^۱ خالص و اعلم از کل میشمردند * قسم دوم تلامذه^۲ حضوری که در مجالس درس

ص ۲۴

او حاضر میشدند ولی سطحی یک بیانی میشنیدند و از رشحات قلبیه و تراوشات علییه^۳ او اندک بهره ئی داشتند * ولکن در کل احوال و امور محرم اسرار و معاشر شبانه روزی او نبودند * سوم أصحابی که لیلاً و نهاراً وی را همدم و اسرار او را محرم بودند * و این قسم سوم تماماً در ظهور نقطه^۴ اولی مصادیق بشارات سید را در وجود آن حضرت دیده باو گرویدند * با استقامتی که محیرالعقول شد چنانکه اکثرشان جان و مال و هستی را در راه نقطه^۵ اولی یعنی حضرت باب فدا کردند * و شرح این قضیه از بعد پیاید ان شاءالله * از این روی میتوان فهمید که آنچه را بهائیان بشیخ و سید نسبت میدهند بی اساس نبوده * یعنی گذشته از استعاراتی که در کتب خود ودیعه نهاده اند بعلاوه خواص از أصحاب و تلامذه را هم وعده و بشارت داده اند که بموجب علائم و امارات و آثار و اشاراتی که در دست است عن قریب موعود اسلام ظهور فرماید * و اکثری از معرفت او بی نصیب مانند * چه او را شخص هزار ساله پنداشته اند و حال آنکه او جوانی نورسیده است * و چندان حب دیانت را در قلوب این تلامذه القاء نموده و بر نصرت موعود وصیت فرمود که بعد از ارتفاع ندای نقطه^۶ اولی مشتاقانه بمیدان جانبازی در راه او شتافتند * و آنچه را بهائیان در دست دارند و بآن اشهاد^۷ خوانند کتاب شرح قصیده^۸ لامیه است از مرحوم سید رشتی که مطبوع و منتشر گشته * زیرا در مواضع متعدده از آن کتاب کتایات^۹ ابلغ از تصریحی یافت میشود که از آن جمله است خطبه^{۱۰} اول آن * قوله (الحمد لله الذی طرز

دیباج الکیونۃ بطراز النقطۃ البارزۃ عنها الهاء بالاف
 بلا اشباع و لا اشقاق) و استشهاد از این کلمات بر دو وجه است یکی
 ظاهر عبارت که بکمال سهولت و سادگی کلمه (بها) از آن استخراج
 میشود * و همانا مقصود گوینده هم همین بوده است * چه در جای

ص ۲۵

دیگر از آن کتاب مستدل بکلام حضرت باقر شده میگوید کما قال
 محمد الباقر علیه التحیه والثناء الباء بهاء الله * و وجه دیگر اینکه
 حروف ثلاثه ئی را که در عبارت اولی ذکر کرده گنایه از سه وجود
 مقدسی است که مصدر و مبداء امرند یعنی نقطهء اولی * و جمال
 آبی و حضرت عبدالهاء و حتی در آن کتاب تعیین وقت نموده که
 در اواسط قرن سیزدهم اسلامی یعنی در سنه ۱۲۶۰ - عالم بتأویل قرآن
 ظاهر گردد * و سر تنزیل و بواطن این سفر جلیل را آشکار سازد *
 و اما بیاناتی که از افواه تلامیذ او شنیده شده و سند مثبتی در دست
 نیست خارج از احصاء است * ولی قدر متیقن اینست که بطرق عدیده
 ذکر قرب ظهور فرموده * و تلامذه را حاضر بر ایمان و اقبال نموده *
 حتی بسبب خوابی که شخص عربی دیده بود آنسید عالی
 قدر انقضاء اجل خود را اخبار نموده قلوب اصحاب را
 بنار فراق در احتراق گذاشت و پس از آنکه
 سرشک حسرت باریدند ایشانرا تسلیت داد
 و تصریح نمود که پس از وفات من
 مولای محبوب موعود و مرکز
 و مبداء وجود کشف نقاب
 خواهد فرمود و بالاخره
 در سنه ۱۲۵۹ از این
 جهان در گذشت

صصصصصصصصصصصصصصصصصص

الحاج سید کاظم الرشتی بعضی را تصور میرفت که این تصویر منسوب بنقطهء اولی است که از تصویر قلبی گرفته شده ولی بعد از آنکه تصویر قلبی ایشان نزد حضرت عبدالبهاء زیارت شد محقق گشت که این تمثال نقطهء اولی نیست بلکه آن حضرت از این جوان تر و وجیه تر بوده اند و عمّامهء مبارکشان خیلی کوچکتر از این است و اخیراً چنین دانسته شده که این عکس حاجی سید کاظم رشتی است و او فرزند آقا ابوالقاسم تاجر حریری است که در رشت بتجارت مشغول بوده موافق اقوال

موثقه ولادت حاجی سید کاظم در سنه ۱۲۰۵ و وفاتش در سنه ۱۲۵۹ و باین قاعده عمر او (۵۴) بوده که از این عالم رحلت فرموده

فصل اول راجع بحضرت باب و اصحاب آنجناب است
مشمول بر پنج وصل اول

در شرح ولادت و حالات صباوت آنحضرت تا حد بلوغ و شرح داعیه ایشان تا ایام حبس ماکو و چهریق و حادثات آئمت سید باب یا نقطهء اولی ولادت یافته است در دارالعلم شیراز در روز اول محرم سنهء یکهزار و دوست و سی پنج هجری اسلامی مطابق سیم اکتوبر سنهء یکهزار و هشت صد و نوزده میلادی مسیحی از صلب آقا سید محمد رضای تاجر و بطن فاطمه بگم و نسب هر دو بموجب نسب نامهء و تذکره معتبری که در فامیل ایشان است منتهی میشود بسومین امام شیعه یعنی حضرت سیدالشهداء حسین ابن علی بن ابی طالب و او موسوم شد بسید علی محمد و بعضی ایشان را میرزا علی محمد گویند و چون در ایام طفولیت و صباوت پدرش این جهان را بدرود نمود ناچار یکی از احوال او که حاج سید علی تاجر بود وی را تحت

کفالت خود در آورد و حاج سید علی مزبور با برادر دیگرش حاج سید محمد هر دو از تاجر محترم و نجبای معظم شیراز بوده تا کنون اکثر

ص ۲۸

از اقارب و احفاد ایشان در نهایت اعتبار و شأن در بلاد خارجه و داخله موجودند و در همه جا بحسن صورت و سیرت و شرافت و نجابت مشهور و موصوف *

و چون سید علی محمد باب پس از آنکه سرائر وجودش مکشوف شده و در نظر دوست و دشمن اهمیتی بسزا یافته لذا مناسب آنست که بلقب و صفتی که در میان اتباع مشهورند ایشان را یاد نمائیم یکی از القاب ایشان سید ذکر است * و بعد از آن باب الله و اخیراً بنقطه اولی و طلعت اعلی مشهور شده معروف ترین لقبهای او لقب نقطه اولی است لذا ویرا بهمین لقب یاد مینمائیم امل قیافه نقطه اولی بهترین قیافه بوده که ذهن و ذکاء و عقل و نبی و فراست و دانش بسیار را حاکی بوده است * و آنچه را احدی از دوست و دشمن انکار نکرده اینست که از بدو طفولیت در جمیع صفات خصوصاً زهد و عبادت و وقار و تربیت ممتاز از سایر اطفال بوده * نگارنده یکی از خالو زادگان ویرا ملاقات نمود و آن مرحوم حاجی وکیل الدوله بود یعنی حاج محمد تقی تاجر شیرازی در سن نود سالگی عمرش بود که ملاقات نمود *

او را دارای بهترین قیافه یافت و او پسر همان حاجی سید محمد مذکور بود * روزی در طی صحبت شطری از حالات نقطه اولی را جويا شد چه که میدانست که تقریباً هم سن بوده اند بجز این سؤال دیدم حالتی در حاج وکیل الدوله ظاهر شد که بسیار محیر بود * گونه وی برافروخت و ابتداء با حالتی پر از بشاشت شروع بمطلب کرد و چون شطری بیان نمود حال رقت بوی دست داد و چندان گریست که مستمع را هم برقت آورد * مجملأً شرحی از حال وقار و سکینه و زهد و تقوی و رأفت و محبت و صفات حمیده نقطه اولی بیان نمود و قسم یاد کرد که نبود وقتی از ایام طفولیت که بخانه عمه رفته خدمت

آن عمه زاده بزرگوار برسیم * الا اینکه یک خوئی از خویهای نکو از او مشاهده کردیم و یک چیزی از آداب انسانیت و دیانت از وی آموختیم *

و اما آنچه را مرحوم حاج سید جواد کربلائی حنفی بجزالعلوم مشهور در حق حضرت باب روایت کرده مناسب است در اینجا بنگاریم *

(* حاجی سید جواد کربلائی *)

سیدی بود طباطبائی از خانواده مرحوم آقا سید مهدی بجزالعلوم و تمام فامیل او از علماء و فقهاء شیعه بودند * صاحب قیافه و حالات و اخلاقی بس دلربا بوده * در عنفوان شباب جلسه ئی چند خدمت مرحوم آقا شیخ احمد احسائی رسیده ولی از آنجا که سن و تحصیلاتشان اقتضاء نداشته که خدمت آنشوخ جلیل تحصیل علم نماید و تدریس فرماید فوز خدمت آنمرحوم را بملاقات عادیه حاصل نموده مقدمات علمیه را از اقارب خود فرا گرفت * و چون شیخ مرحوم شد سن او اقتضاء یافته بود که بدرس سید رشتی حضور یابد * لهذا خود را در عداد تلامذه سید داخل کرده از شاگردان معروف دائم الحضور وی محسوب گشت * و در نزد حاجی سید کاظم بسیار محترم بود * زیرا جدش سید بجزالعلوم در حق شیخ مرحوم نظری خوش بین داشته * و کلمه ئی بر علیه آقا شیخ احمد ننگاشته * در موقعی که خصومت علماء با شیخ علنی شده بود و در حق او کلمات نالایقه میگفتند کراراً کتب او را نزد بجزالعلوم بردند و گفتند این شخص برخلاف ضروریات دینیه سخن رانده * لهذا شما فتوائی بر علیه او بنویسید * ولی آن سید جلیل افکار ایشان را سفیل و شیخ را شخصی بی نظیر و عدیل شناخته * با وجود مقام اعلییت و نفوذی که در حکم داشت

چیزی ننگاشت * و حتی خود را برای این کار کوچک و رتبه شیخ را از خود بزرگتر شمرد * خلاصه حنفید مجیدش حاج سید جواد نیز بسید رشتی ارادت تام داشت * و احترامی تمام یافت و دمی از استفاده تغافل نمیفرمود * در طی این احوال سفری بایران نموده بشهر شیراز وارد شد * و بر حسب سابقه دوستی که با حاج سید محمد خالوی نقطه اولی داشت وقتی را بدیدن وی رفت * و کراراً حکایت میفرموده است که چون وارد منزل حاج سید محمد شدم در تالاری نشسته مشغول صحبت شدیم * ناگهان از اطاق نمازخانه که در گوشه تالار بود صوت کودکی مسموع افتاد که بنماز خواندن مشغول است * لکن بقدری آن صوت جذاب بود که انسان را از هر صحبتی باز میداشت * و مجبور میکرد که گوش بآن لحن و صوت دلریا دهد * پیوسته در این فکر بودم که آیا صاحب این صوت جذاب کیست . پس از اندک وقتی که نماز تمام شده بود دیدم که طفلی وسیع الجبهه لمیع الوجه با ابروانی مقوس و قامتی مستقیم و معتدل با صورتی بسیار بشاش از نمازخانه بیرون خرامید * و سن مبارکش هشت یا نه ساله مینمود * حاجی سید محمد فرمود این همشیره زاده است اسمش سید علی محمد و پدرش مرحوم شده * از آن روز چندان محبت او در دل من قرار گرفت و حالات وی مرا جذب کرد که پیوسته شایق ملاقات او بودم * تا اینکه روز دیگر باز در خانه خال مذکو وی را ملاقات نمودم در حالیکه از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت * سؤال کردم آقا اینها چیست * با صوتی بسیار ملایم مؤدبانه فرمود اینها صفحات مشق من است * و چون بخطوط وی نگریستم بی نهایت حیران شدم * زیرا خطی یافتم در کمال متانت و اتقان و کلماتی بسیار عالی و کسی را باور نمیافتاد که خطی بدین خوشی و مطالبی بدین دلکشی از کودکی هشت نه ساله باشد * و آنچه مسلم است محل

تحصیل ایشان مکتب شیخ عابد بوده و آن محل بین عامه اهل شیراز بمکتبهٔ قهوهٔ انبیاء و اولیاء مشهور است *

(* شیخ عابد معلم *)

در اینجا لازم افتاد که شرحی از حال و مقام معلم ایشان مذکور افتد * یکی از علمای شیراز که شیخ عابد نام داشته و تا حدی در هر فنی از فنون علییه و دینییه بر حسب اقتضای آن عصر از نحو و صرف و کلام ماهر بوده * شغلش تعلیم اطفال اکابر و رجال آن شهر بوده * همیشه سه چهار نفر از اطفال بزرگان را از قبیل حکام و تجار و مجتهد زادگان تعلیم میداده * این شیخ از کسانی است که پس از ارتفاع ندای نقطهٔ اولی بوی ایمان آورده * چون از او سؤال کردند از سبب ایمان هر چند اسباب دیگر را نیز در مقام مجاهدتش بیان نموده * ولی یکی از اسباب ایمان خود را حالات صباوت نقطهٔ اولی بیان کرده * که چون آقا سید علی محمد را بر حسب دستور خالوش نزد من آوردند که تعلیم دهم * حالات غریبه از او مشاهده کردم که وجهاً من الوجوه بحالت اطفال شباهت نداشت زیرا نورانیت و وقار و متانت و قرار و تقوی و تعبدی از او مشهود میشد که از بکار قوم دیده نمیشد فضلاً عن الصغار * و هرگز بیازی و لهو مایل نبود و در هر مسئله تفرسات غریبه و تحقیقات عجیبه میفرمود که در خور حکماء و فلاسفه و علماء و دانشمندان بزرگست * و بی نهایت مایل بود بنماز و عبادت * چندان که اکثر روزها دیر بمکتب می آمد و چون حاضر میشد و میگفتم چرا دیر آمدی جوابی نمیداد و مثل اینکه میخواست کار خود را مخفی نماید * ناچار مفتشی از همدرسان او را بر او گشتم * و کراراً عقب او فرستادم که ببیند چه میکند و چرا دیر بمکتب میآید * چون تلامذه او را می آوردند میپرسیدم که در کجا و چه کار مشغول بود *

میگفتند در زاویه تالار بنماز و دعا مشغول بود * تا اینکه روزی دیر آمد و خودم از او پرسیدم که آقا تا حال کجا بودی . آهسته زیر لب گفت در خانه جدم بودم * از این کلام مرا شگفت آمد * پس روزی او را گفتم نماز بر شما واجب نیست تو کودکی نه ساله برای چه اینقدر نماز میخوانی و حال اینکه هنوز بلوغ نرسیده ئی * باز آهسته با کمال ملایمت و حیاء و ادب فرمود میخواهم مثل جدم باشم * و با اینکه از همه دیرتر می آمد همیشه درس و مشقش مقدم بر دیگران بود * و هر مطلب مهم و مسئله غامضی را که بایستی کراراً بدیگران فهمانید او بیکدفعه فرا میگرفت * بلکه او را اشاراتی کافی بود * و خود در ایام صباوت مبتکر و مخترع بعضی عبارات و عناوین میشد * و امثال این حکایات را تمام همدرسان او روایت کرده اند * سید محمد صحاف شیرازی که در سرای امیر در طهران سالها بصحافت مشغول بود از این قبیل حکایات را برای بسیار کسان تعریف کرده است * و او بیان نموده که رسم اطفال این بود که در فصول معتدله روزهای جمعه بباغ و صحرا میرفتند و مهمانی دوره داشتند * و معلم خود را هم دعوت مینمودند * در هر جمعه ضیافت معلم و متعلمین با یکی از اطفال بود * چون بصحرا و تفرج میرفتند همگی بر حسب عادت کودکانه بلعب و بازی میپرداختند * مگر آقا سید علی محمد که اطفال را اغفال نموده از میانه غایب میشد و از سایرین کناره میگرفت و چون وی را طلب و جستجو مینمودند در جای خاوتی زیر سایه درختان عبادت و نماز مشغولش می یافتند *

(* الحاج سید علی خال *)

چنانکه گفتیم خال مذکور بعد از وفات آقا سید محمد رضا کفیل احوال نقطه اولی بود * و ایشان را بمکتب شیخ معلم فرستاد * و اما

شیخ مذکور در بعضی اوراق دیگر بنام شیخ عابد موسوم و مذکور شده ولی در کتاب بیان عربی از خود نقطهء اولی خطاب بمعلم خویش بدین رنهء ملکوتی مخاطب گشته * ان یا محمد یا معلی لاتضرینی فوق حد معین * از این عبارت مفهوم میشود که نام معلمشان محمد بوده * تنها در اینجا تصویری که میروید این است که نام اصلی وی محمد بوده * و لقب وی بر حسب عبادت و زهد شیخ عباد یا شیخ عابد بوده * و بین اهل شیراز بدین لقب مشهور بوده و در واقع لقب بجای اسم استعمال میشده * و اکثری از اهالی او را بکلمهء (شیخنا خطاب میکردند) باری حاج سید علی خال که اخیراً بهمشیره زاده خود ایمان آورده چندانکه دست از مال و جان شسته در طهران در راه او شهید شد و شرح شهادت او از بعد بیاید * همیشه نزد شیخ معلم اظهار مینمود که از این همشیره زاده حالات و عاداتی ملحوظ میگردد که از هیچ کودکی مشاهده نشده * هر روز کلمه ئی تازه از او میشنوم * و هر دم حالت غریبی در او مشاهده مینمایم از آن جمله خوابهای غریب و رؤیاهای عجیب نقل مینماید * و این گونه رؤیاها از طفل هشت نه ساله بسی غرابت دارد * من جمله یکوقت حکایت کرد که در خواب دیدم * حضرت امام جعفر صادق در کفهء ترازویی که بین زمین ز آسمان آویخته نشسته بودند * و طرف دیگرش خالی بود پس کسی مرا در آن کفه نشانید که تهی بود * چندان چرید که کفهء آن حضرت سنگین تر شد * و ما اینگونه خوابهای او را استغراب میکردیم و نمیتوانستیم حمل بر آن کنیم که معاذالله اینگونه خوابها معمول و مصنوع است * تا اینکه روزی در حمام خضاب فرموده بود و بخواب رفته ناگهان از خواب جست و فرمود * در خواب دیدم که حمام زنانه ئی که جنب این حمام است خراب شد و هفت نفر از زنان را هلاک کرد در همان روز این واقعه رخ داد * و چنانکه مسبقید آن

حمام خراب شد و آن زنها هلاک شدند *

مجملاً این حاج سید علی خال همواره نقطهء اولی را محترماً مراقبت میکرد تا اینکه بسن بلوغ رسیدند * پس ایشان را با خود به ابوشهر برده در آنجا حجرهء تجارت گشود و ایشان را بکار تجارت مشغول نمود * و هر قدر آن حضرت اشتغال فرمود * ولی در عین حال خاطر شریفش از کارهای ملکی ملال می آورد * و همواره میل بانزوا میفرمود * و کراراً او را می یافتند که از امور نگاره گرفته بر بام سرا بر شده بنماز و زیارت عاشوراً و گریه و سوگواری مشغول است * و در همان اوقات باز حاج سید جواد طباطبائی مزبور سفری از عراق عرب بمملکت عجم نموده در ابوشهر حاجی سید علی خال را ملاقات کرده و با همان سابقهء که با برادرش حاج سید محمد داشت بمنزل حاج سید علی در همان سرائی که دارالتجارهء ایشان بود وارد شد * و چون دریافت همشیره زاده شان نیز با ایشان بوشهر آمده با آن تخم ارادتیکه از وی در سینه کاشته بود موقع را غنیمت شمرده * شش ماه * نزد ایشان در آن سرا مقیم شد * و هر چه حالات نقطهء اولی را مشاهده مینمود بر ارادتش می افزود * با آن مواعیدیکه از سید رشتی شنیده بود حسن ظنی در بارهء نقطهء اولی حاصل میکرد * که شاید ویرا با حجة موعود ارتباطی باشد * ولی نه از طرف نقطهء اولی دعوتی و نه از طرف سید مذکور ارادتی بظهور میرسید * تنها حسن اخلاق و آداب ایشان جالب نظر سید شده بود * پس حاجی سید جواد بیلابد دیگر سفر کرد و نقطهء اولی مستقلاً بی معاونت خال بتجارت مشغول شدند * و چون صیت تعبد و تزهت ایشان مشهور شد ایشان بسید ذکر معروف گشتند * و از همان اوقات شروع نمودند به تألیف و تصنیف بعضی رسائل که اکثر آنها مشتمل بر ادعیهء و خطب بود * و با اینکه تحصیلات ایشان منحصر بود بهمان تحصیلات مختصری که در مدرسه شیخ عابد کرده بودند مع ذلک عبارات

ص ۳۵

رائقه و کلمات لائقه از قلم وی جاری شد * و پارهء دیگر او مؤلفات وی راجع بود بمحبت و توصیف اهل بیت عصمت و ائمه هدی * و بیشتر در وصف حجة موعود زبان گشوده و بیان فرموده *

در ابتداً عقاید شیعه را تنقید نمیفرمود بلکه تجید مینمود و میفرمود که عقاید آن حزب صحیح و متین است * و حتی وجود موعود غائب را تصدیق نموده اخیراً معلوم شد که اینگونه کلمات حقائق و معانی دیگر را ودیعه نهاده * اساساً شریعت اسلامیه و رسالت نبویه و امامت تمام ائمه را جداً و صمیماً معتقد بوده * ولی در غیبت شخص معلوم و حیات بشری او از باب مماشات و مدارات و حکمت سخن رانده * متدرجاً نفوس مستعده را بخود متوجه و نزدیک همی ساخت و شیئاً فشیئاً با کمال ملایمت و مدارات اشخاص را برای ظهور مقامات آتیه تربیت همی نمود * و هرگاه کلمات ویرا بعضی از طلاب از طایفه شیخیه و تلامذه سید و شیخ میدیدند سؤال میکردند که کلمات از کیست * و اکثر تصور مینمودند که ادعیه آن از صحیفه سجاده فرا گرفته شده است * و حدس میزدند که مؤلفات دیگر او باید از کتب علماء باشد * چه که تحصیلات ایشان و سن و حالاتشان مقتضی این بروزات نبود * و ابدأً تصور نمیشد که جوانی قلیل التحصیل و تجارت پیشه دارای این مقامات باشد * ولی ایشان هم خرق حجاب نکرده مبتکر و منشی آن آثار را نشان نمیدادند * و باستعاره ئی رقیق برگذار کرده میفرمود این تصنیفات و کلمات از جوان تازه کاری صادر شده * نگارنده در طی تحصیل تواریخ این امر مکتوبی بخط خود نقطه اولی یافت که مؤرخ بود بتاریخ هزارو دوست و پنجاه و نه مطابق سال وفات سید رشتی * یعنی یک سال قبل از ظهور داعیه نقطه اولی * و آن مکتوبی است که از بوشهر بشیراز بحال سابق الذکر

ص ۳۶

خود نگاشته امور تجاری را در آن مکتوب مذکور داشته اند * ولی در آخر آن مکتوب پس از توصیه که در حق والده محترمه خود فرموده مرقوم میفرماید آنچه را که مضمون و مفادش این است * بطلاب بگوئید که هنوز امر بالغ نشده و موقع نرسیده لهذا اگر کسی غیر از تبعیت از فروعات و معتقدات اسلامیه را بمن نسبت دهد من

و اجداد طاهرینم در دنیا و آخرت از او ناخوشنود خواهیم بود (انتہی)
 از این مضمون مفهوم میشود که بسبب بروزات فوق العاده
 و حالات خارق العاده ئی که از ایشان مشهود بوده قبل از داعیه نیز
 بسیار کسان تصور مقام و رتبه ئی در حق وی مینموده اند * و چون
 ایشان اظهار امر خود را موکول بتمهید مقدماتی میدانسته اند که
 اقل از آن استعداد یافتن نفوسی چند برای قبول کلمهء بدیعه و تعالیم
 جدیده بوده لهذا قبل از تهیاً و تکمیل این اسباب طلاب را از اظهار
 سرائری که در وجود ایشان تصور داشته ممنوع میداشته اند * باری
 برویم بر سر مطلب بسیار کسان تصور دارند که نقطهء اولی سالها
 در مدرس سید رشتی تلذذ فرموده * و این مسئله را بقین مبین دانسته ئیم
 که خلاف واقع است * و تمام تلامذه سید رشتی این مطلب را
 انکار نموده اند * فقط یکی دو جلسه نقطهء اولی با سید مرحوم
 ملاقات فرموده شرح آن از این قرار است که چون مدتی توقف
 ایشان در بوشهر طول کشید در سن بیست و دو سالگی بشیراز
 تشریف برده تأهل اختیار کردند * و بعد از ازدواج با دختری علویه
 مسماة بخدیجه بگم نطفه ئی منعقد و پس از نه ماه پسری متولد شد *
 و او را سید احمد نام نهادند * ولی باندک فاصله ئی آن طفل رضیع از این
 جهان در گذشت * و نقطهء اولی عازم کربلا شدند * تقریباً یکسال
 قبل از وفات سید رشتی ایشان وارد کربلا شدند و سن ایشان بین
 ۲۳ و ۲۴ بود و پس از آنکه مضجع مطهر جد بزرگوار خود حضرت

ص ۳۷

سیدالشهداء علیه السلام را زیارت فرمود روزیاً بمدرس سید
 مرحوم ورود نمود * و معلوم نشده که آیا سابقهء دوستی خود و فامیلشان
 بحسب ظاهر با آن مرحوم داشته اند یا نه * در هر حال تلامذهء سید
 حکایت کرده اند که چون سید علی محمد شیرازی بمدرس سید رشتی
 ورود نمود با اینکه او مردی پنجاه ساله و باب جوانی بیست و چهار
 ساله بود سید رشتی عالی متبحر و سید باب جوانی تاجر با وجود
 این احترامات فائمه و تکریمات لائمه از سید رشتی نسبت بسید باب

بظهور رسید * و درس را احتراماً له موقوف نموده توجه تلامذه را بصحبت باب معطوف فرمود و مسائلی از آثار ظهور موعود را بمیان آورد * که پس از این مقدمات و بروز داعیه ایشان طلاب آن مسائل را راجع بنقطه اولی دانستند * و گفتند مقصود سید مرحوم از این اذکار آن بود که بطلاب بفهماند که اوست دارای این مقام و موعود اسلام حتی گویند اشاره نمود بأشعه آفتابی که از منفذ منزل بدامن باب تابیده بود * و فرمود مانند این آفتاب که بر دامن ایشان تابیده موعود را می بینم و افسوس چند اظهار نمود که دریغا از ناشناسی و ناسپاسی ناس که اکثر بمعرفت حقیقت راه نیافته اند * جملاً پس از برگذار شدن ملاقات سید رشتی و انجام یافتن زیارات دوره ثانیاً بوشهر بمركز تجارت و شغل خود مراجعت فرمود * و کما کان بذکر و عبادت و گاهی بتحریر و تألیف رساله ئی و خطب و ادعیه ئی همی پرداخت * تا اینکه در سنه هزار و دوست و پنجاه و نه چنانکه ذکر شد سید رشتی مرحوم شد * و پس از چند ماه نقطه اولی بساط تجارت بوشهر را بهم پیچیده بشیراز مراجعت فرمود * در خلال این احوال بعضی از تلامذه مرحوم سید متشتت شده بعد از سید بکار تعلیم و تعلم نپرداخته در طلب مقصود و مطلوب خود برآمدند * و حتی بعضی از آنها جناب ملا حسین بشروئی را که شرح حالش از بعد بیاید

ص ۳۸

خواستند بجای مرحوم سید بکار تدریس وادارند و او قبول نکرده تکلیف را بمجاهدت در راه معرفت ولی عصر حصر دانست * و یافتن او را لازم شمرده سایرین را هم بر سلوک در این راه تشویق همی کرد * تنها کسی که بتدریس پرداخت قره العین بود که مشروحاً از بعد مذکور خواهد شد ش ولی او هم در عین تدریس در حالت ترقب و انتظار با سایرین شریک و سهیم بود * و حتی بریاضات شاقه و ختم و ورد و دعا و تضرع مشغول بود * و بعضی از انطلاب بمسجد کوفه آمده خیمه ئی برپا کردند * و بختم و خواندن دعای فرج مشغول شدند * و هر صبح

و شام و سحرگاه با ناله و آه قرب ظهور و عود و طلوع موعود را از رب
ودود خواستار میشدند و این مراقبه تا مدت چهل روز امتداد داشت

(* ابتدای طلوع نقطه اولی و ایمان باب البَاب *)

جناب ملاحسین بشروئی که مسقطالرأس او قصبه بشرویه
از توابع خراسان بوده مردی بود عالم و زاهد و فطرتاً شایق بامور
روحانیه * چندانکه در عنفوان شباب چون بفوز ملاقات شیخ جلیل
احسائی فائز گشت استفاده از آن محضر را فوز عظیم شمرده در کوی
وی مقیم شد * و متدرجاً از محارم ایشان محسوب گشت * مدتها
در خدمت آن عالم جلیل بسر برده ولی در یک قسمت عمده ئی از دوره
حیات خویش هم ملازمت سید رشتی را اختیار نمود * و تا آخر ایام
مقیم آن مقام گشته آئی از حضور آن سید جلیل دوری نمیجست *
و در تمام مراتبی که ذکر شد او پیش قدم و اسرار شیخ و سید را یگانه
محرم بود * و چنانکه اشاره شد چون سید مرحوم برحمت قیوم پیوست
ملاحسین مزبور ایام و شهری چند را بحال ریاضت و عبادت و انزوا
و اعتکاف در مسجد کوفه با عده دیگر پرداخته و چون پاره ئی از
هم مسلکانش یعنی از طایفه شیخیه برای طلب مطلوب باطراف

ص ۳۹

مسافرت کردند و شب و روز گوشه‌اشان مترصد ندا و صدائی بود جناب
ملاحسین نیز تصادفاً بشیراز با عده ئی از اهل راز مسافرت نمود
و در شیراز بفوز لقای نقطه اولی فائز آمد * و او اول کسی است که
بنقطه اولی ایمان آورده و بلقب باب البَاب ملقب گشت *
و مجمل از این قضیه آنکه * چون نقطه اولی را در محضر سید
رشتی دیده و استعاراتی از سید در هر موضوع شنیده بود فقط باسم
تزهّد و تعبد و دیانت دوستی ارادت مختصری بنقطه اولی داشت لهذا
در شیراز بیش از هر کسی ایشانرا زیارت میکرد و هر گاه ایشان را
ملاقات مینمود از هر بابی سخن میراند و در هر جلسه ئی بر ارادش

می افزود * چندان حل مشاکل و جواب مسائل و بیاناتی که سحر حلالش میشمرد از آن منبع کمال استماع نمود که اخیراً در کیفیت حال و مقال وی متحیر و مندهش گشته بود تا اینکه در شب جمعه پنجم جمادالاولی سنه یکهزار و دوست و شصت هجری مطابق بیست و سیم ماه مه فرنگی سنه یکهزار و هشت صد و چهل و چهار میلادی نقطه اولی بگتاً در منزل خود در نزد ملاحسین اظهار مقصد خود فرمود * در حالیکه گذشته بود از شب سه ساعت و پانزده دقیقه و نیز گذشته بود از سن شریفش بیست و پنج سال * بالجمله نزد جناب ملاحسین مهدویت و قائمیت را ابراز فرموده مشارالیه را بایمان دعوت نمود و چ؟ آن اظهار علنی و ادعای جهری نقطه اولی در آن روز واقع شد آنروز روز عید مبعث است * و از ایام متبرکه است که هر بهائی ثابتی مجبور است که آنروز را محترم دارد بلکه از ایامی است که بنص حضرت بهاءالله اشتغال در آن حرام است . خصوصاً که با امر دیگری مصادف شده بر شرافت آن می افزاید و آن ولادت حضرت عبدالهباء است زیرا در همان شب مبعث حضرت عبدالهباء هم از صلب حضرت بهاءالله و بطن ام الکائنات در طهران متولد شده و شرح این قضیه

ص ۴۰

در مقام خود مذکور خواهد گشت * و از غرائب امور اینکه در همان ایام که شیخ احسائی در کربلاء و سید رشتی بعد از آن جناب واحداً بعد واحد بتجددات علیه و روحانیه مشغول بودند * و افکار تلامذه خود را بظهور امر تازه ئی نزدیک مینمودند * و نقطه اولی در شیراز و بوشهر در کار نشو و نما بودند * و اشخاص را استعداد می بخشودند * در خلال همان احوال حضرت بهاءالله در طهران و نور در کار نشو و نما و ترقی بود * و عیناً حالاتیکه در شیراز از نقطه اولی دیده میشد نظیر آن بلکه اکل و اتم از آن در طهران از ایشان بظهور میرسید * باری (این سخن را ترجمه پهناوری * گفته آید در مقام دیگری) چون جناب ملاحسین بشروئی در آن روز داعیه نقطه اولی را

شنید * با وجود آنهمه مقدماتی که قبلاً تمهید شده بود نتوانست یقین کند و مؤمن شود * بلکه بمجادلات و مناظراتی چند قیام نمود و چندان او را این داعیه ناگهانی و ظهور راز نهانی متوحش و مندهش ساخت که بتقدیم مقدمات فراریه پرداخت * که شاید راهی برای فرار بجوید ولی مجال برای وی مجال و پایش بکند ایمان و اقبال افتاد * و چنانکه خود اسشان بیان کرده اند در اول وهله با خود خیال میکند که این جوان سید متقی را چه افتاده که بچنین داعیه ئی لب گشاید * البته باید مسائل غامضه ئی از وی سؤال کنم که برای جواب آن مجال نجوید * و از خیال خود راه انفعال پوید * پس اظهار میدارد که ای آقای من مقامی را که حضرت شما ادعا میفرمائید مقامی بغایت عالی و رتبه ئی بی نهایت متعالی است * و قبول آن بدون برهان در حیز امکان نیست * شما را بر شوق این مقام و رتبت چه برهان و حجت است فرمود الطرق الی الله بعدالنفوس شما چه برهان میخواهید و کدام حجت میطلبید جواب عرض میکند که چون من باصطلاحات علمیه آشنا هستم و برای

ص ۴۱

تحصیل علوم و معارف زحمت بسیار کشیده ام بنقطه علمی توانم شناخت که فوق علوم سایرین و برتر از دانش اولین و آخرین باشد * و فوق کل ذیعلم علیم * پس شروع کرد بسؤال از دقائق مسائل علمیه و دینیه * از هر مقام که سؤالی کرد اجوبه شافیه کافیه شنید * و چون تفسیر احسن القصص را که خود نقطه اولی بر سوره یوسف با عباراتی بدیعه نگاشته بودند بنظرش رسید بیچاره دل از دست دادش و پا بدائیه ایمان و ارادت نهاد * و اعتراف نمود که بروزات و ظهوراتی که از نقطه اولی در مقام احاطه علمیه و بیانات شافیه و محاسن اخلاقیه و سایر شئون حسنیه بارز شده و میشود تماماً خارق العاده است * و از سایر افراد بشر باین درجه کمال دیده و شنیده نشده * بلا شبهه این فطرت فطرت الله است * و منبعث از مشیت الله پس بدون تردید و شبهه و ریب بنقطه اولی ایمان آورد * و چون بدائیه ایمان و ایقان وارد شد هر روزی که بر او گذشت مستقیم تر گشت

چنانکه اعمال و اقدامات او شاهد احوال و مقامات اوست * باری چون جناب ملا حسین مؤمن و بلقب باب الباب ملقب گشت در مقام تبشیر و تبلیغ و آگاهی دیگران برآمد * ولی او کسانیکه در ابتدای طلوع از سر کار آگاهی یافتند فقط باسم باب بشارت میدادند * و حتی از ذکر اسم نقطهء اولی ممنوع بودند * و تا نقطهء اولی از سفر مکه مراجعت نکردند کمتر کسی آگاه بود که این باب کیست * الا اینکه تلامذهء شیخ و سید اکثری بلا اسم و معدودی باسم و رسم دانستند ندائی بلند شده یعنی در اندک زمانی بوسائل عدیده که یکی از آن وسائل باب الباب بود این خبر بتلامذه و خواص از اصحاب شیخ و سید رسید و از هر طرف در مقام مجاهدت و تحقیق برآمدند

ص ۴۲

(*) جناب قدوس (*)
 اسم ایشان ملا محمد علی فرزند ارشد حاج ملا مهدی بارفروشی بوده * مسقطالرأس وی بارفروش مازندران * و از نجباء و متمولین آن شهر بودند سمت ریاست علمیه و اجتهاد و قضاوت نداشتند * ولی از آنجل که رسم بزرگان و اعیان ایران آن بود که اولاد خود را بتحصیل جمله ئی چند از مقدمات عربیه و صرف و نحو و یا حکمت الهی و معانی و بیان و امثالها و هرگاه بیشتر میخواستند فاضل و عالم باشند بفقہ و اصول آشنا میساختند * لهذا حاج ملا مهدی که از محترمین بود * نه برای قضاوت بلکه بجهت شرف و سعادت فرزند خود را بتحصیل این علوم گماشته بود * و ملا محمد علی مذبور صاحب هوش و ذکائی غریب بود * و اگر چه مشهور است که قبل از تصدیق معلومات محدوده ئی داشته هر چه را حاصل کرده بعد از تصدیق و از پرتو امر نقطهء اولی بزد * ولی آنچه را تحقیق شده قبل از تصدیقهم از اصطلاحات علوم اسلامیة بی بهره نبوده * مجملاً خود و پدرش از ارادت کیشان شیخ و سید بودند * در همان سال که نقطهء اولی بطواف کعبع عازم شدند

ملا محمد علی هم با غافله حجاج رهسپار بود * و چون بشیراز رسید با جناب ملاحسین باب الباب ملاقات کرد * و بشارتی از لسان باب الباب در باب باب شنید * ولی هر چند اصرار کرد نام و نشان آنجنابرا نشنید * آخر خود اظهار نمود که گمان میکنم بلکه یقین دارم که صاحب این مقام نامش سید علی محمد است * زیرا من حضرتش را یک مرتبه از قفا زیارت کرده و دل بمهرش سپرده ام * بالاخره او را بحضور نقطهء اولی بردند * و چون خدمت آنحضرت رسید بدون لجاج در یک جلسه بایمان موفق گشت * و اخیراً بلقب قدوس ملقب شده * مقامی بسیار عالی را در این امر احراز نمود * و از شیراز

ص ۴۳

بمکه در حضور نقطهء اولی مسافرت فرمود * مشهور است که هزار بیت در معنی یک آیهء کوچک قرآن (الله الصمد) از بنان و بیان قدوس بلحن آیات تراوش کرده * و نیز کلمات بسیاری در حقائق دینیه نگاشته که ما را مجال تحصیل و درج آن اتفاق نیفتاد * و چون قدوس و باب الباب و بعضی دیگر از بکار اصحاب صاحب شرگذشتهای رقت آور مشروحی هستند لهذا در اینجا بهمین مقدار قناعت کرده بقیه را انشاءالله در مقام خود مذکور خواهیم داشت *

آنچه مسلم است از شب پنجم جمادی الاول سنه ۱۲۶۰ تا مدت پنج ماه و چیزی هیجده نفر از علمای شیخیه ایمان بنقطهء اولی آوردند و آنها بحروف حی موسوم و موصوف شدند و تمام این هیجده نفر باستثنای قره العین که در کربلا بود و بتوسط مکاتبه و سایر وسائل ایمان آورد مابقی در خود شیراز بحضور مولای خود رسیدند * و بحضرتش گرویدند * و اسامی حروف حی و شرح نزول کتاب بیان در مقام دیگر ذکر خواهد شد * پس از انجام این امور هر یک از آنها مأمور بطرفی شدند که از جمله مؤمنین اولیه ملا علی بسطامی بود * و ملا محمد صادق خراسانی * و شرح حال هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد * و اما خود نقطهء اولی با قدوس و خال معظم خویش یعنی حاج سید علی در ماه شوال همان سال (۱۲۶۰) عازم طواف کعبه شدند

و مشهور است که در نزد خانهٔ کعبه داعیهٔ خود را علنی نموده بدین
 نغمهٔ بدیعه تغنی فرمود * (ایهاالناس انا القائم الذی کتم به تنتظرون)
 و چون این ندا بگوش خاص و عام رسید همهٔ ئی در اطراف پیچید *
 و طبعاً از قافلهٔ حجاج هر کس شطری از این انتهاض را شنید در مراجعت
 بوطن حکایت کرد * و این سبب شد که در اندک مدتی شهرت فوق
 العاده یافت بلاخص آنسال که سال حج اکبر بود و جمعیت حاج از سائر
 سنین بیشتر * و لهذا ندائی که بایست بتوسط رسل و سفرای بسیار

ص ۴۴

در ممالک اسلامیة انتشار یابد خود بخود شایع گشت * و اگر چه
 معدودی در سفر حج ایمان آوردند ولی این نداء مردم بسیاری را میا
 کرد برای فحس و تحقیق * خلاصه نقطهٔ اولی در این سفر از هر جهة
 آثاری بروز داده * و من جمله رسالهٔ حرمین را در مکهٔ معظمه مرقوم
 فرموده * و پس از آنکه مناسک حج را بجا آورده با خال سابق الذکر
 خود از راه بوشهر قصد مراجعت کردند * در حالتیکه امور بسیاری
 از شهرت این نداء و رد و قبول نفوس و زمزمه های عدیده ئی از هر
 قبیل واقع شده بود * ولی بواسطه اینکه ابتدای کار بوده * و بجزئیات
 آن اهمیت داده نشده و ضبط تاریخ نگشته ناچاریم از بیان آنها
 صرف نظر نمائیم *

قبل از ورود خود حضرت نقطهٔ اولی اخباری چند در موضوع اظهارات
 ایشان بشیراز وارد و شایع شد * علمای شیراز که پیش از اینها
 از حرکات آن سید جلیل متحیر بودند و کثرت عبادت و تزه وی و پارهٔ
 تراوشات دیگر ایشان را قسمی از خوارق عادات میشمردند از استماع
 این خبر ناگهان بآتش کینه برافروختند * و فریاد وادیناه برکشیدند
 و بر منابر بسب و لعن و تکفیر و شتم قیام کردند * و نیز این امور
 بسایر بلاد سرایت کرده * از کل نقاط ایران ندای مدح و قدح
 و اثبات و رد بلند شد * و این واضح است که علمای ملت که مدت
 هزار سال است طبقاً عن طبق بر طبق پیشنهاد نواب اربعه چنانکه در
 مقدمه معلوم داشتیم عقیده بر وجود و غیبت و حیات و بقای شخص

معنی بهمرسانیده کتب بسیاری در این موضوع نوشته و پیوسته بسبب آن کتب با مدعیان خود از لهل سنت و جماعه در مجادله بوده خویش را بسبب این عقیدت بر ایشان مقدم و مرجح میدانسته اند هرگز راضی نخواهند شد که بر ضد معتقدات خود امری را مشاهده نمایند یعنی شخصی را که در میان خودشان متولد شده و نشو و نما کرده

ص ۴۵

و در مراتب علمیه و تحصیلات فنیه نیز از اکثر عقب تر بوده او را بمهدویت پذیرند * و عقاید هزار ساله خود و اینهمه کتب و صحف و مؤلفات خویش را در باره موعود لغو نمایند * و یا اینکه بسیاری از آن را صرف نظر نموده پیاره اخبار و احادیث که این شخص مدعی بآن مستدل شده متمسک گردند * و بگویند نبود در میان این همه کتب اخبار الا قلیل از اقوال صحیحه و آثار مدله * شبهه نیست امری بغایت صعب است * تا بدرجه ئیکه این عنوان بنفسه مانع و حاجز از تحقیق و مجاهدتشان میشود * چنانکه شد * تا آنجا که اصلاً علما مایل بفحص نشدند و طالب تحقیق نگشتند * و در صدد برنیامدند که از او برهانی بر طبق مدعایش بطلبند بلکه همواره کلامشان در این بوده که از چنین امر واضح البطلانی برهان خواستن بیجا و غلط است * ویژه آنکه شوکت و اقتدار علمای ایران در آن زمان در منتهی درجه کمال بود بحدی که دولت ایران مجبور بر اطاعت اوامر ایشان بود * اگر چه بر خلاف حق هم باشد * و هر چند بخلاف تمدن و قوانین عالم هم حکم مینمودند از اجراء آن گریز و گزیری نداشت و در اینجا این نکته باقی است که بگوئیم در صورتیکه این بود حال علمای شیعه * دیگر از علمای سنت و جماعت بهیچوجه نبایست متوقع بود زیرا برای رد و عدم قبول آنها همین بهانه کافی بوده که بگویند مهدی موعود از میان طلیفه شیعه ظاهر شده چه ملتی که هزار سال است شیعیان را دارای هیچ حقی نمیشناسند و افکار ایشان را منبعث از اوهام میدانند * و چندان کینه و عداوت در میان شان بوده که آنهمه قتل و نهیبیکه کتب مدون است بذکر آن پینشان

واقع شده یقین است هرگز تصور نمیکنند که حق در میان ایشان باشد * و از بین ایشان ظاهر شود * و چون بر فلسفه افکار و ادبار فتنی آگاه شدی اکنون بتاریخ حوادث رقت آوری که از همین جا

ص ۴۶

شروع میشود رجوع نمائیم * نقطه اولی هنوز وارد شیراز نشده بودند که از هر طرف فریاد و اشریعتا بلند شد * در آنوقت حسی خان آجودان باشی فرمانفرمای شیراز بود علما از او خواهش کردند که سید باب را مورد تعرض و عتاب قرار دهد تا این آتش خاموش و این آئین فراموش گردد * و او در صدد انجام این مرام برآمده * قبل از ورودشان مأموری چند فرستاد ایشان را تحت الحفظ وارد کردند و این در ۱۹ رمضان سنه ۱۲۶۱ واقع شد و از حین ورود تعرضات شدید شروع شد * در ابتداء ایشان را در محضر حکومت تهدید و تعرضی شدید نمودند * پس قدغن اکید کردند که ایشان در خانه خود مقیم و معتکف گردند و قاصد و طائفی را بخود راه ندهند *

(ملا محمد صادق مقدس خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی)

چنانکه گفتیم خبر طلوع و ندای نقطه اولی بزودی بگوش اصحاب شیخ و سید رسید * بعضی قبل از سفر حج و برخی در طی این مسافرات و گروهی بعد از مراجعت بخدمت نقطه اولی رسیدند * و هر کدام وی را دیدند دل از دست دادند اما پاره ئی از ایشان بملاطمت و حکمت حرکت مینمودند * و پاره ئی دیگر پرده دری کرده بی تابی مینمودند * و بر ملاء تبلیغ و تبشیر میکردند * از آنجمله این دو نفر یعنی ملا محمد صادق خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی که هر دو از بکار شیخیه بودند چون قبل از سفر مکه خدمت نقطه اولی رسیدند و راه یقین را پیوندند * بستر و کتمان راضی نشدند * و یا بر حسب مأموریت مجبور بر انتشار امر گشتند * و بر ملاء نداء در دادند و زبان به تبلیغ گشادند در همان اوقات که نقطه اولی از مکه بایران مراجعت

میکردند * این دو نفر ساکت نشستند و تبلیغ مینمودند و از مسافرت اطراف برگشته تازه وارد شیراز شده بودند که باشاره^۱ علمای عصر

ص ۴۷

حکومت وقت هر دو را گرفته محاسن سوزانید * و چوب زد و مهار کرده گرد شهر گردانیده اخراج بلد کرد * و این اولین بلائی بود که در راه محبت نقطه^۲ اولی تحمل شد * و بعضی از مورخین چوب خوردن ملا محمد علی بارفروشی را و اذیتهای دیگر را که بر او وارد شد * منضم باین حادثه دانسته اند * و چون صیت این مسئله باطراف پیچید آتش طلب طالبان مشتعل تر گشت * و از هر طرف منتظرین و مجاهدینی که سالها لقای موعود را منتظر بودند رو آوردند که ببینند این چه حکایت است که نفوسی را بتحمل بلاء و ابتلاء واداشته * و عجب در این است که هیئت دولت و علمای ملت از آن ساعت ببعد دمبدم بر شدت تعرض می افزودند * و هر قدر تعرض شدیدتر میشد طلب طالبین نیز زیادت مینمود * تا اینکه جمع کثیری بامر نقطه^۳ اولی ایمان آوردند و بسیاری از ایشان از سلسله^۴ علماء و دانشمندان بودند * اما اکثر از این علماء بتبعیت شیخ و سید موصوف و بعلمای طائفه^۵ شیخیه معروف بودند * و باین واسطه اقوالشان نزد عامه چندان محل اعتبار نبود * چه که قبلاً هم اندک تباینی در عقیده شان ظاهر شده * رأی مخالف جزئی با سایر علماء از افکار ایشان چنانکه در مقدمه دانستی استنشق شده بود * خلاصه بعد از حدوث این حادثه یعنی زجر و ایدای ملا محمد صادق و ملا علی اکبر و ملا محمد علی در شیراز که روز دوم شعبان ۱۲۶۱ واقع شد بفاصله یکماه و هفده روز نقطه^۶ اولی را تحت الحفظ وارد شیراز کردند در مجلس اول بهتاک و تهدید و زدن سیلی بر صورت آن حضرت از طرف حکومت کار خاتمه یافت * و بعد از آن بگرفتن ضمانت و التزام از حاج سید علی خال آن حضرت را رها کردند * چندی حال نقطه^۷ اولی بدان منوال گذشت که مقیم خانه^۸ خویش بودند و بسبب قدغن حکومت کمتر نزد ایشان آمد و شد میشد * ولی صدا و ندا از کل

اطراف ایران بلند بود و اصحاب ایشان در هر دیار مشغول کار بودند و نیز هوای دیگر بر سر حکومت و علماء افتاد که ایشان را در بیست و یکم شهر رمضان بمسجد وکیل دعوت کرده امر بارتفاع بر منبر و انکار ما هو علیه نمایند * و چنان کردند ولی سودمند نیفتاد زیرا ایشان چون از اهل منبر نبوده و هرگز در میان جمعیت خطابه ئی أداء نمیفرمودند * نطقهای ناگهانی ایشان که بی مقدمه بروز کرد فوق العاده جالب انظار شد * و بعلاوه اساس نطق خویش را بطرزی با حکمت توأم ساخته بودند که بر ارادت مریدین افزود و باب ایراد سایرین را هم مسدود نمود * بقسمی که نتوانستند خدشه بر سخنان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاء است یا مثبت آن * و چون از منبر فرود آمدند باز مقیم مقام خود گشته در خانه معتکف شدند * این صعود بر منبر نیز در اطراف انتشار یافته و بعکس تصور برای پیشرفت امر باب سعادت شد و حتی بسیار کسان گفتند که آن حضرت داعیه خود را بر منبر بگایه ئی ابلغ از تصریح بیان فرمود * و با آنکه او را از ادای خطب و عبارات فصیحه ممانعت مینمودند و تنها انکار داعیه را از او میخواستند باز او کار خود را کرد و سخن خویش را در تحت استار بیان فرمود *

چنانکه قبلاً گفتیم کسانیکه قبل از سفر مکه خدمت نقطه اولی رسیدند و از بیان اسم و رسم و حسب و نسب ایشان ممنوع بودند از جمله آنها ملا علی بسطامی بود و او مردی بغایت عالم و متقی بود و با اینکه از تلامذه شیخ و سید بود مع هذا فضلا عن الشیخیه سایرین هم بوی ارادت داشته و در عراق عرب بزهده و تقوی مشار بالبنان بود * و تمام علماء عراق اعتمادی عمید و وثوق وثیق باو داشتند * و چون از شیراز بعراق عرب مراجعت نمود خبر تشریف خود را بحضور باب اعلان نمود * بدین سبب هیجانی عظیم در میان اهل علم ظاهر شد * و نظر

بشخصیت و ابهت جناب بسطامی این خبر با اهمیتی فوق العاده

در کربلاء و نجف اشاعه یافت * ولی هر کس که از ایشان در این باب سؤال مینمود او را چنین جواب میفرمود که باب علم الهی ظاهر شده با جمعی از طلاب خدمتش رسیدیم * ولی ما را از ذکر اسم مبارکش که او کیست و از چه سلسله است و نام و نشان حضرتش چیست نمی فرموده عما (؟) قریب ندای او بلند گردد و شما خود ملتفت شوید که او از کدام خاندانست * و در اینجا لازم است گفته شود که در ابتدای طلوع عموماً از کلمهء باب چنین استنباط میکردند که مراد از باب کسی است که واسطهء بین حجة موعود و خلق است * و نیز از کلمهء مبشر ظهور که گاهی در حق ایشان ذکر میشد و در کلمات نقطهء اولی هم بسیار دیده شده گمان میرفت که مراد مبشر ظهور محمد بن الحسن است * یا اینکه مبشر ظهور مهدی علی اصطلاح الفریقین من السنة والشیعه ولی اخیراً معلوم شد که بابت و مبشریت راجع بشخص دیگر است که بمن یظهره الله تعبیر شده * و در اسلام بر جعت حسینی و رجعت مسیح معبر گشته * و صاحب این مقام همان حضرت بهاء الله است که اظهر و اشر از شمس است * و اخیراً عنوان بابت بکلی مبدل بیبائیت شده تاریخ بایه هم بالتبع بسبب ظهور بهاء الله و ملت بهائیه اهمیت یافته * ولی این مسئله چنانکه بیاید پس از سالها معلوم و مفهوم گشت و در ابتداء مکتوم بود * و هر کس از کلمهء باب چیزی میفهمید و هر نفسی حدسی میزد خصوصاً تا داعیهء مهدویت گوش زد عموم نشده بود * و اسم و رسم باب علنی نگشته بود * شور غریبی در افکار بود * و این شور و هیجان در عراق عرب که مجمع علماء و مرکز شیخیه بود بیشتر از سایر نقاط بود * و هر شخصی در اینکه باب کیست گمانش بطرفی میرفت و شخصی را که کمتر گمان درباره اش میرفت نقطهء اولی بود * زیرا بسبب جوانی و کم سنی و اشتغال وی

ص ۵۰

تجارت کمتری ایشان را دارای این رتبه تصور میکردند * و بیشتر گمان مینمودند که باب باید از خانوادهء علم و اجتهاد باشد * نه از سلسله کسب و تجارت * و طایفهء شیخیه هم تصور می نمودند که البته

باید یکی از دست پروردگان و تلامذه^۱ شیخ و سید باشد * باری چون جناب ملا علی در هر بوم و بر و کوی و گذر به بشارت ظهور باب پرداخت کم کم اختلاف بین علمای عراق پدید شد * بعضی این خبر را تصدیق و برخی تکذیب میکردند *

اما حاج سید جواد طباطبائی از بوشهر مراجعت بعثت کرده همواره خلق و خلق نقطه^۱ اولی را که یکدفعه در حالت صباوت در شیراز و دفعه^۲ دیگر در عنفوان شباب در ابوشهر دیده بود در نظرش جلوه گر بود * و چند دفعه بایران مسافرت کرد و بعراق عرب مراجعت نمود و دو سفر بحج خانه^۱ کعبه مشرف شد * و در یکی از آن دو سفر در مسجدالحرام ایامی چند را بتدریس مشغول شد * و طلابی هوشمند گرد کرده از دقائق دینیه همی آموخت * و سفری بهندوستان کرده شهری چند را در آن ثغور بسر برد * و بیشتر اوقات را در بمبئی میگذرانید * و با علمای هر طایفه می نشست * و بسیار حلیم و بردبار و قلیل الکلام و باوقار بود * و اخیراً بعثت مراجعت کرده هنگام ورود جناب ملا علی بسطامی در عتبات بود * چون بشارت ظهور باب را شنید بجانب مشارالیه شتافت * و او را با سرور و حبوری یافت که قبل از آن در وی ندیده بود * پس در مقام فخص از مقصود برآمد همان جواب را از بسطامی شنید که دیگران شنیده بودند * و حتی نتوانست از او اسم بلد و مکان و مسقطالرأس باب را فرا گیرد و چون اصرارش از حد گذشت جناب بسطامی ویرا جواب گفت که ای آقای محترم شما از اهل دانش و بینشید چگونه از من طلب میکنید امری را که صاحب امر از آن نهی فرموده * هر وقت هنگام اشاعه^۱ نام و نشان

ص ۵۱

ایشان برسد خود اعلان خواهند فرمود * * و من همین قدر مأمورم که بشارت دهم بظهور باب * و شاهد من توفیقاتی است که از شیراز همراه آورده ام * چون اسم شیراز من دون قصد از روی سهو و یا اراده^۱ باطنیه^۱ آلهیه از زبان جناب بسطامی جاری شد جناب حاجی سید جواد بر حسب سابقه^۱ ئی که داشت فوراً ذهنش بجانب نقطه^۱ اولی

متوجه شد و اظهار کرد که یقین دارم که حضرت باب اسم مبارکش سید علی محمد است * پس سایر شئون ایشان را از حسب و نسب و أخلاق و اطوار بر شمرد جناب بسطامی مضطربانه گفت حال که خودتان بحسب شناختید مؤکداً بشما میگویم که نهی شدید است البته نامشان را نزد کسی ذکر نفرمائید * تا خود اعلان فرماید * چون چندی گذشت ملا علی بسطامی را بحبس بغداد بردند * و بعد از زجر بسیار وی را تحت الحفظ باسلامبول فرستادند و در عرض راه از کثرت زجر ؟ اذیتی که بر او وارد شد دوام نیاورده از جهان در گذشت * میتوان گفت او اول شهیدی است که در راه نقطهء اولی فداکاری کرده * طولی نکشید که ندای نقطهء اولی از مکه بلند و گوش زد هر بلید و هوشمند شد * و آتش اشتیاق سرتاپای وجود حاج سید جواد را فرا گرفته در صدد بر آمد که بخدمتشان مشرف آید * تا اینکه اسباب مسافرتش فراهم شده بسمت بوشهر و شیراز حرکت کرد * و از غرائب امور اینکه صائن نامی بود هندی که سید مزبور و جمع دیگر بدو حسن ظنی داشتند هنگام حرکت خواست وی را وداع گوید بمسجد جنب حرم حضرت سیدالشهداء شتافت و او را در مراقبه یافت * پس قصد سفر خود را بر کاغذی نوشته بوی ارائه داد او در جواب حروفی را با اعداد نوشته باو داد * و سید مزبور بعد از زحمات بسیار این چهار کلمه را از آن استخراج کرد (مهدی) ، (موجود) علی محمد (رب) اما حاج سید جواد وقتی وارد شیراز شد

ص ۵۲

که نقطهء اولی خانه نشین بودند * و از حکومت قدغن آکید شده بود که کسی نزد ایشان آمد و شد ننماید * و از حاج سید علی خال نیز التزام گرفته بودند که در این امور مواظبت نماید * چون حاجی سید جواد وارد شد بر حسب سابقهء کامله با خال محترم ملاقات کرد * و او را بخانهء خود بردند و برای ملاقات او از راه سرداب دری از خانهء خویش بخانهء نقطهء اولی افتتاح دادند * و حاج سید جواد باین وسیله بمقصود خویش نائل گشت *

آقا سید یحیی فرزند ارشد آقا سید جعفر کشفی است که از فحول علماء بوده * اکثر اهالی ایران بوی ارادت داشتند و او را صاحب کرامت می‌شمردند * چندانکه پس از وفات او در بروجرد مقبره ئی بجهت وی ترتیب داده از تربت او تبرک جسته و می‌جویند * و آقا سید یحیی در میان فرزندان آنرحوم از تمام رشیدتر و عالم تر بود * و صاحب قیافه و اخلاق نیکو بود در آیامی که نقطهء اولی مقیم خانهء خویش و از کرانه نغمه و ترانه ئی بلند بود و بهیچ آبی این آتش خواموشی نمی پذیرفت * علمی طهران از شخص محمد شاه دفع این غائله را طلب کردند * و محمد شاه غازی نوهء فتح علی شاه قاجار هر چند در امور حربیه و سیاست ملکیه صاحب هم عالیه بود * اما در کار دیانت چندان مایل بدخالت نبود * و هر روز بطفره برگذار مینمود * تا اینکه اصرار و فشار فقهاء سبب شد که محمد شاه پیشنهاد نمود که خوب است شخص ناطق دانشمندی را بفرستیم تا بقوهء بیان وی را ملزم سازد * و بطلان او را بر عموم ایرانیان بل جهانیان ثابت کرده ما و شما را از زحمت تعرض برهاند * این رأی مقبول ارباب عمام افتاده جناب آقا سید یحیی را بجهت انجام این مرام منتخب داشتند * و مشارالیه

ص ۵۳

از طرف شاه باعطای یک رأس اسب خاصه و یک صد تومان وجه نقد مفتخر گشته بطریق شیراز رهسپار شد * و برخی برآند که جناب آقا سید یحیی خود بنفسه طالب فخص بود و چون نزد سلطان تقریبی داشت ارادهء خود را بشاه و وزیر اعظم یعنی حاجی میرزا آقاسی توسط لطف علی خان پیش خدمت ابراز و کشف این راز نمود * که مرا مقصد چنان است که بشیراز رفته تحقیقی در حقیقت امر باب نمایم لهذا محمد شاه و وزیر اعظم نیز او را مساعدت کردند * و تمنا نمودند که هر چه بر شما واضح گردد بما بنویسید * در هر صورت با مساعدت سلطان و وزیر بسمت شیراز حرکت فرمود و در موقعی وارد شیراز

شدند که باب مرادهء علی با باب مسدود شده بود * و بابتی که ذکر شد برای ملاقات حاجی سید جواد و قلیلی از اهل وداد از طرف خانهء حاجی سید علی خال مفتوح بود * و شبها با کمال حکمت و تقیه معدودی از محارم و خواص أصحاب بخانهء خال میرفتند * و نقطهء اولی از همان راه بدان منزل تشریف آورده ساعتی چند ایشان را از حال و مقال خود بهره مند فرموده آخر شب بمنزل خویش مراجعت میفرمودند و نظر باستعداد فتنه و فساد * و توجه و تعرض ارباب عناد عموم أصحاب از فیض حضور محروم بودند * حتی بیلابد سائره مرقوم فرموده بودند که احباب بطرف شیراز مسافرت ننمایند * مجلاً بمناسباتی چند جناب آقا سید یحیی بمنزل حاجی سید جواد آمده با ایشان در خصوص ملاقات با نقطهء اولی مشاوره و مذاکره کردند * و شاید قبل از وقت ابداً تصور نمی نمودند که مثل حاجی سید جواد شخصی با آن علم و تقوی و زهد و ورع و دانش و بینش بابتی باشد * ولی پس از ملاقات معلوم شد که ایشان چندان ارادت دارند که از نام نقطهء اولی منقلب و منجذب میگردند * پس از مذاکراتی چند اسباب ملاقات را بهمان رویه که ذکر شد فراهم کردند

ص ۵۴

جلسی چند جناب آقا سید یحیی بزیارت نقطهء اولی فائز شد * و هر شب که تشریف میجست سؤالاتی تازه مینمود و از استماع جواب مبلغی بر ارادتش می افزود * ولی بهیچوجه اظهار ایمان و تصدیقی ننموده از وجنات وی استنباط میشد که هر قدر از بزرگواری نقطهء اولی و حسن بیان و احاطهء ایشان با وجود جوانی و قلت تحصیل در شگفت است ولی اطمینان قلب حاصل نکرده * و منتظر امر دیگر و دیدن چیزی غریب تر است * ولی مهابت و وقار نقطهء اولی چنان او را احاطه کرده که قادر بر اظهار آن انتظار نیست * تا اینکه وقتی نزد حاج سید جواد کشف این راز نموده بلباس سؤال عرضه میدارد که آیا ممکن است از حضرت ایشان خارق عادتی رجا و معجزه و کرامتی تمنا نمود یا نه ؟ حاج سید جواد وی را جواب میدهد که پس از مشاهده این همه

بروزات از جوان قلیل التحصیل * و ظهور این مقدار مکارم اخلاق و صفات * و ایمان جمعی از فحول رجال و بکار علمای اعلام * اینگونه متمنیات ملعبهء کودکان و هوس کوچکان است * و مرا چنین قدرتی نیست که از محضر حضرتش همچو رجائی کرده * و چنین جسارتی پیش آورده باشم * ولی شما مختارید که از هر دری بخواهید وارد شوید * و هر خواهش دارید شخصاً از حضرتشان تمنا نمائید * تا اینکه پس از چند شب یک شبی را موعود بودند که در بیت خال بحضور ایشان تشریف جویند جناب آقا سید یحیی جزوه ئی را که در مدت چند روز ترتیب داده و مسائل معضله ئی چند در هر باب بر آن نوشته بود * بحاجی سید جواد ارائه داده تمنا مینماید که ایشان تقدیم حضور نمایند و استدعای جواب کنند * حاجی معظم نیز قبول این خواهش را کرد * ولی در حضور قدرت نیاورد که آنرا تقدیم نموده استدعای جواب نماید * بالجله تا ساعت پنج از شب که در حضور بودند ذکری از آن سوالات بمیان نیامد * و همگی سراپا گوش

ص ۵۵

و از موج بیانات حضرت چون بحر در جوش و خروش بودند * تا اینکه بر حسب معمول شام صرف شد و حضرت باب بمنزل خویش تشریف بردند * پس حاجی سید جواد آن جزوه را توسط غلام ایشان که مبارک نام داشت ارسال حضور نموده گفت بحضرت عرض نمائید که این سوالاتیست که جناب آقا سید یحیی تقدیم نموده و تمنای جواب کرده * بعد از آن هر یک بجلی که مقرر بود استراحت کردند و در آن اوان اکثر از اصحاب و احباب متعهد بودند * و هنگام سحر برمیخواستند و بنماز شب و دعا میپرداختند * و چون بر حسب معمول وقت سحر بر خواسته مشغول وضو و نماز شدند قبل از صبح بود که مبارک غلام نقطهء اولی آمد و جزوه ئی را در جواب سوالات آقا سید یحیی که بخط خود نقطهء اولی مرقوم شده بود و در کمال اتقان و متانت بحسن خط و بیان مطرز گشته بود تقدیم نمود همین که چشم آقا سید یحیی بخط و بیان آنحضرت افتاد و اندک در مطالعهء

آن دقت کرد ناگهان حالتش دگرگون شد * چندانکه حال رقص و طرب در او ظاهر گشت * و با آن وقار و متانت و رتبه و مکانتی که داشت همه چیز خود را فراموش کرده حالت جذبه و شوری اظهار نمود که رفقاء وی را همی گفتند که ای جناب آقا سید یحیی شما را چه میشود * و چرا وقار خود را از دست داده اید * فرمود آنچه میخواستم یافتم * شما را بخدا ملاحظه نمائید * من که سالها در خانواده علم و فضل پرورش یافته از عهد مهد تا کنون گوشم بمعارف و فنون آشنا بوده در مدت یک هفته بزحمت فکر و تغییر عبارت و انشاء سؤالات مشکله و مسائل معضله ئی ترتیب دادم * اما حضرت ایشان که از خانواده حرفت و تجارتند و جز ایامی چند در مکتب شیخ عباد در مدارس عالیه تحصیل نفرموده و همواره بکسب مشغول بوده اند * دیشب ساعت پنج که بمنزل تشریف برده اند این سؤالات

ص ۵۶

تقدیم شده و اینک قبل از صبح این جواب بدین متانت که خود نگانی مبین است ارسال فرموده اند * شما را بخدا این مطلب را در چه مقدار از وقت مرقوم فرموده اند * الحمدلله شبهه برای من نماند که حضرت ایشان مهبط وحی و الهام ربانیند * و هر چه از بنان و بیان ایشان تراوش کند نیست مگر بقوه الهامات الهیه * و از این پس مرا مستغنی فرموده اند از خواهش خوارق عاداتیکه منظور نظر عموم است * و با فرض ظهور ثمری بر آن مترتب نیست * و شبهه ئی نمانده که تفسیر سوره کوثر نیز بجهت جناب آقا سید یحیی صادر و نازل شده * آن تفسیر هم در نظر او بی نهایت جلوه کرده چه که کوچک ترین سور قرآنیه سوره کوثر است و بزرگ ترین تفسیریکه حاوی مسائل مهمه است از خامه و بنان نقطه بیان صادر گشته * و آنچه را ملا جعفر واعظ قزوینی در تاریخ خود نوشته این است * که جناب آقا سید یحیی فرموده که در شیراز بحضور مبارکشان مشرف شدم و دلیل و برهان و بینات طلب کردم هر چه را طلبیدم عنایت فرمودند * تا اینکه شرح سوره کوثر را طلب کردم فرمودند تحریراً یا تقریراً عرض کردم تحریراً *

پس قلم و کاغذ طلبیدند و بسرعتی که حرکت انامل مبارک معلوم نمیشد آن تفسیر را مرقوم فرمودند * و جواهر ثمینه ئی بر صفحات قرطاس ریختند که من و عالمی را بی نیاز فرمودند * و چون بمن عطا کردند دیدم زیاده از دو هزار بیت کتاب است که در حضور من نازل و مرقوم شده لهذا یقین حاصل شد که آنحضرت باب علم الهی و مهبط وحی ربانی است * و از عبارات تاریخ ملا جعفر مذکور بر می آید که آقا سید یحیی در ابتداء با طریقه شیخ و سید مخالف بوده * ولی اخیراً ارادت تامی پیدا کرده بقسمی که در قزوین بر منبر باثبات طریقه ایشان پرداخته * و بعد از مراجعت از شیراز هم کرة اخری در قزوین بمنبر برآمده علامات ظهور را اثبات میفرموده و مردم را بقرب زمان لقاء

ص ۵۷

اخبار مینموده * بالجمله آقا سید یحیی پس از یقین کامل از شیراز مراجعت نموده یکسر بیروجره رفت * و پدر بزرگوار خود را از این قصه خبردار کرد * و ظن غالب این است که جناب آقا سید جعفر کشفی هم از فرزند معتمد خود پذیرفته و براه او رفته باشد * زیرا این سخن از آقا سید جعفر مشهور است که در مجلسی جمعی از بزرگان وی را گفتند که ای آقا میگویند فرزند شما جناب آقا سید یحیی را جنونی عارض شده * فرمود بلی مجنون است * ولی این جنون جنون فوق عقل است و میراث جد او است باری جناب آقا سید یحیی در این امر چنانکه از بعد بیابی مکانتی بسزا یافت و بلقب وحید ملقب شد * و پس از ملاقات پدر از بیروجره بطهران رفت و گویا در همان وقت بقزوین ورود کرده بر منبر استدلال بعلائم ظهور موعود فرمود * و چون وارد طهران شد شرح قضیه را بحمد شاه و حاجی میرزا آقاسی بتوسط همان لطف علی خان پیش خدمت بنگاشت * ولی محظیر ملکیه و معاذیر سیاسیه شاه و وزیر را نگذاشت که این مقصد را تعقیب نمایند * الا اینکه شاه همان رویه بی طرفی و ملایمت را از دست نداده بقدر مقدور بسکوت میگذرانید * ولی وزیر اعظم چنانکه بعداً مذکور خواهد شد سنجیه نیکوئی در این باب

اتخاذ نکرد و یا اینکه رشته چنان گسیخته شد که پیوند آن برای این وزیر بی تدبیر امکان نیافت * و اخیراً نزد رؤسای این امر بمنتی درجه منفور گشت بلکه در نزد عقلا و سیاسیون نیز بقلت عقل و عدم تدبیر و تلون رأی مشهور است *

سید هندی مشهور بسید بصیر

یکی از مؤمنین دوره اولی سید بصیر هندی بوده و او از کبار اصحاب و مدتها بامر تبلیغ مشغول بوده * ولی نگارنده هر قدر

ص ۵۸

کوشید که نام اصلی او را بیابد چیزی بدست نیامد * چه که بصیر نام اصلی وی نبوده نظر باینکه از دو چشم نابینا و با وجود این در امر دیانت بصری حدید داشته او را بسید بصیر تعبیر نموده اند * و باین سبب اسم اصلی او فراموش شده * نگارنده شطری از حالات او را در تاریخ نیل و اوراق متشتمه * دیگر دیده بود ولی برای مزید اطلاع و اطمینان با قدمای امر در هر شهر و دیار در این باب مذاکره ئی نمود و استطلاع همی کرد * و قصص و حکایاتی چند در وصف حالات او از موثقین و معتمدینی که برأی العین دیده بودند شنید * تا آن اندازه که بمقام بداهت رسیده در اینجا مینگارد و بعضی زوائد و مسائل مشکوکه را متروک میدارد *

سید بصیر از اهل هندوستان و از طایفه جلالیهای هند بود * جدش سید جلال یکی از اقطاب و مرشد هندوستان بوده که جماعتی بوی ارادت داشتند * از دیر زمانی دودمان ایشان محل توجه نفوس بوده اقطاب و اولیاء و مرشد و مشایخ بسیاری در این دودمان بوده اند * و قرار بود سید بصیر پس از پدر جای آنان را بگیرد * ولی او در ایام طفولیت و یا نزدیک بحال شباب مبتلا بمرض آبله گشته هر دو چشمش نابینا شد و از آنجا که صاحب ثروت بود چندان این کوری ویرا از بساط ترقی دوری نداد بعضی تحصیلات در زمان پدر و اوقات بصارت نموده

برخی هم از معارف و فنون بعد از حرمان از دو دیده محصل گردیده و اخیراً از کتب عرفانیه و بیانات اهل عرفان حظی وافر یافت * و آنچه را خودش روایت کرده در اوائل جوانی خوابی دیده و برای پدر حکایت کرده * و پدرش تعبیر نموده که این رؤیا دال است بر اینکه از سمت ایران بزودی ندائی مرتفع شود * و شخص بزرگی طلوع فرماید که بسبب او بساط عرفان و دیانت را رونقی تازه و تازگی بی اندازه حاصل آید *

ص ۵۹

مجملاً سید بصیر مردی عرفان دوست بود و با بزرگان و علمای هر حزب خلطه و آمیزش همی کرد * و سفری بایران آمد و در کرمان در سرای وکیل الملک منزل داشت * و آیامی چند را با خدامی که همراه داشت در آنجا مقیم شده با وضع و شریف با خلقی لطیف مصاحبت میکرد * و در ماهان کرمان بر سر مقبره شاه نعمت الله رفته آیامی معتکف شد * و بختم و دعاء و مراقبه و ریاضت مشغول گشت * پس عزیمت عتبات نموده در ببحوحه شهرت و صیت حاجی سید کاظم رشتی وارد عراق عرب شد * و چندین جلسه از حضور ایشان استفاده نموده سید مرحوم در خلوات و جلوات او را می پذیرفت و احترام میکرد * اخیراً بسمت بمبئی حرکت کرده چندی دیگر در وطن خود مقیم گشت و اوقاتیکه سید جواد طباطبائی در بمبئی بودند سید هندی فوز خدمت ایشان را غنیمت شمرده اکثر آیام بحضر ایشان حاضر میشد تا اینکه زمزمه ظهور باب در ایران بلند شد * قبل از سفر مکه این زمزمه بتوسط یکی از اصحاب سید رشتی در بمبئی گوشزد سید بصیر گشت بدون اینکه بداند این باب کیست و نام و نشانش چیست از فرط انتظار و ترقی که داشت ثانیاً بایران مسافرت کرد و در هر جا در طلب و تفحص بود * تا اینکه در شیراز از نام و نشان باب خبردار شد و چون اراده تشریف حضورشان را نمود مطلعین از کار وی را خبردار ساختند که ایشان بتازگی با خال خویش عازم طواف کعبه گشته اند * لهذا سید مزبور من دون تأمل بجناب مکه

رهسپار شد * و در مسجدالحرام خدمت نقطهء اولی مشرف گشت *
و سؤالاتی چند تقدیم نموده * جواب شنود * و با حالت جذبه و شوری
تصور نکردنی ایمان آورد * و از همانجا مأمور بتبلیغ و تبشیر شد
و از مال خود مصروف نموده در هر شهر و دیار بطلوع وجه موعود
انتشار؟ أخبر همی نمود * و ان شاء الله بقیهء حالات وی را تا آن

ص ۶۰

درجه که اطلاعات موثقه حاصل کرده ایم در موقع مناسب مذکور
خواهیم داشت *

مقدمات احوال قره العین الملقبه بطاهرة

قره العین که یکی از اعجوبه های زمان است * و در میان زنان
بلکه مردانهم عدیل و نظیری در عصر خود نداشته * صاحب قریحه ئی
الهام صریحه و ذوق و دانش عالی بوده * اسم اصلی او ام سلمه خانم
و او یگانه دختر حاجی ملا صالح قزوینی برقانی است تولد او در سنهء
یکهزار و دوست سی یا سی و یک بوده * چهار برادر بوده اند از اکابر
علماء و مجتهدین قزوین اول حاجی ملا تقی که صاحب تألیفاتی چند است
مشهورترین کتب او کتاب مجالی المتقین که شرح مقتولیت
او نیز در آخر آن کتاب با تصرفاتی بر طبق توهم و معتقدات قوم مطبوع
گشته * دویم حاجی ملا صالح پدر قره العین سیم حاجی شیخ جواد
و چهارم حاجی ملا علی که در صیت و شهرت دانی تر از آن دو تن بوده اند
چون ام السلمه خانم در بدایت صباوت بهوش و ذکاوت مشار بالبنان
گشت * پدر و عمش وقت را بتعلیم او مصروف داشتند * و در
اندک زمانی پایهء ترقیات او بالا گرفت * تا اینکه بحد رشد رسیده او را
بملا محمد امام جمعه فرزند ارشد حاجی ملا تقی که بزرگترین بنی اعمام
وی بود تزویج نمودند * و یک چندی بکار خانه داری در قزوین مشغول
و با شوهر خود امام جمعه مألوف شده و سه اولاد ذکوراً و اناثاً در خانهء
ملا محمد مذبور بهم رسانید * شاید سنش بیست و نه سال بالغ شده

که شوق زیارت تربت حسینیہ بر سرش افتاده عازم کربلا شد *
و هر چند پدرش در رد و اثبات طریقه شیخ و سید ساکت و عمش
حاجی ملا تقی مخالف بود ولی عم دیگرش حاجی ملا علی ارادت
کیش بود و همیشه او را به پیروی این طریق تحریص و تشویق میکرد

ص ۶۱

و او طریقه حاجی ملا علی را گرفته بمطالعہ کتب شیخ پرداخت
و اگر چه در موقعی که مرحوم شیخ احسائی در قزوین طرف مناظره
با حاجی ملا تقی بودند از سن قرۃ العین بیش از ده یازده سال نگذشته
بود * ولی بر حسب هوش و ذکاء فطری از آن سخنان بی خبر نمانده
گاهی اندک اطلاعی از مذاکرات حاصل میکرد * و بتدریج اطلاعاتش
کامل شده شیخ و سید را تقدیس مینمود * = و ایشان را أعلم و أبصر
و أتقی از سایر علماء شناخت * و اخیراً بمراسله و مکاتبه با حاجی سید
کاظم پرداخت * و غوامض مسائل را کتباً از ایشان سؤال مینمود *
و چون مکاتیب او بنظر سید رسید او را لائق مقامات عالیہ شناخت
و در طی مراسلات خود وی را قرۃ العین خطاب میکرد * تا اینکه
قرۃ العین زیارت عتبات و ملاقات سید بزرگوار تصمیم عزم نمود * چون
بکربلاء وارد شد سید رشتی مرحوم شده بود و تلامذہ او بعزا و ماتم
دچار بودند * و قرۃ العین شریک در اندوه ایشان گشته از این پیش آمد
بغایت پریشان شد * اما از آنجا که مطابق عقیده سید و اصحاب
او اخیراً یقین حاصل کرده بود که عما قریب فتنه آخرالزمان ظهور
نماید * و موعود معهود کشف نقاب فرماید * لهذا پس از وفات سید
مرحوم هم مایل بمراجعت نشده در کربلاء متوقف شد * تا ببیند
از کدام دودمان جمال مقصود طلوع مینماید * علی المشهور حوزه
درس سید را تصرف و اشغال نموده پرده می آویخت و از خلف حجاب
طلاب را درس میداد * و تقریرات او فوق العاده جالب انظار شده بود *
و در موقعی که برخی از اصحاب سید متشتت شدند او نیز بریاضت
مشغول شد و از مطبوعات احتراز کرده باغذیه بسیطه تغذی میکرد *
و شب و روز بختم و دعاء و نماز شب مشغول بود * و مکتوبی بملا حسین

بشروئی نوشته اشاره کرد که اگر از لقای طلعت مقصود بهره بردید
مرا هم بی خبر و نصیب نگذارید * و للأرض من کاس الکرام نصیب

ص ۶۲

و در شیراز در اوائل ایمان ملا حسین آن مکتوب بوی رسید *
و حضور نقطهء اولی تقدیم کرد و فوری طرف قبول واقع شده از احرف
حی محسوب و بخطاب مستطابی از طرف باب مخاطبه گشت * تا اینکه
ملا علی بسطامی وارد عراق شد و بدان طریق که ذکر شد بشارت
ظهور باب را من دون اسم و رسم اشاعه داد * و قره العین بدین خبر
اطمینان یافت * و بنشر و اشاعه آن همی پرداخت هنگامی که ملا علی
بسطامی گرفتار شد قره العین را نیز مورد تعرض قرار دادند * تا بحدیکه
حکومت کربلاء بتصور اینکه قره العین را داعیه ئی شخصی باشد *
کسی را فرستاد و از مطالب ایشان استطلاع و استعلام نمود * و او در
جواب فرمود که من از خود داعیه ئی ندارم جز اینکه اطمینان یافته ام
که باب علم الهی ظاهر شده * و هر کدام از علماء میل دارند مرا در
مراتب علم و معرفت بیازمایند با من بمیدان مناظره در آیند *
پس حکومت قرار داد که روزی ویرا با اکابر علماء در یک محضر
بمباحثه وادارد * ولی تا مدت چهل روز بفرداو امروز و دفع الوقت
گذشت * و احدی تقرب و تبادر نمود * چه قبلاً با هر کس طرف
مناظره شده بود او را مفحم ساخته بود * و کلاً یقین بر مغلوبیت
خود داشتند * لذا مبادرت بمنظره نموده سیوف تکفیر مسلول شد *
و چون احتمال فتنه و خطری شدید میرفت و از جهتی قره العین شایق
بود که حضرت باب را با اسم و رسم بشناسد و یا خدمتشان برسد - لذا
از کربلا بطرف بغداد حرکت کرد * و در بغداد علی المشهور در مجلسی
که پاشا ولی بغداد حضور داشت و مفتی اعظم نیز حاضر بود زبان نطق
گشود * و حضار را از طلاق لسان خود متحیر فرمود * این بندهء
نگارنده از جناب حاجی محمود قصابچی که از محترمین و در بغداد
ساکن است شنیدم میفرمود * قره العین در خانهء پدر من منزل داشت
و آن منزل را ببنده نشان دادند ولی اسم کوچه و محل را فراموش

کردم * و این حاجی محمود برادر کوچک حاج عبدالمجید است ولی این خاندان با چند خانواده دیگر در ایامیکه حضرت بهاءالله در بغداد تشریف داشته تخم ایمان و ایقانشان کاشته شده * باری چون شخص ویرا صادق میدانم گمان دارم که یا اوائل ورود و یا هنگام عزیمت بایران و خروج از بغداد و یا در سفر دیگر ایامی چند را منزل ایشان یک مرآوده غیر رسمی داشته * ولی اساساً ورود ایشان در منزل شیخ محمد شبلی بوده چنانکه فرزندش محمد مصطفی البغدادی کتابی در شرح احوال وی نوشته * و این شیخ محمد از شاگردان او بود که در مدت اقامت کربلاء با ملا ابراهیم محلاتی و میرزا صالح شیرازی و جمعی دیگر که متجاوز از سی نفر بودند بدرس او حاضر شده از پشت پرده کلمات علمیه او را شنیده و ثبت میکردند و همین و وقار او بقسمی بود که برادرش گفته است که من و بنی اعمام در حضورش قدرت تکلم نداشتیم * و از ابتدای طفولیت جالب انظار بود و در مجلس درس پدرش که سی نفر طلبه حاضر میشدند پشت پرده نشسته گوش میداد * و چون پدر و عمش در مسئله ئی در می ماندند او اظهار رأی میکرد و پسندیده میشد * و بدرجه شهرتش عظیم شد که بعضی از علماء حاضر شدند که رأی او را در بعضی مسائل اسلامی قبول کنند * خلاصه بعد او آنکه چند روزی در خانه شیخ محمد شبلی در بغداد بسر برد * عاقبت پس از چندی بامر والی بغداد از منزل شبلی بمنزل محمود افندی آلوسی انتقال فرموده دو ماه در منزل محمود افندی آلوسی توقف نمود * و آنچه را محمود افندی در یکی از مؤلفات خویش اشعار داشته در اینجا مناسب است چند سطری از آن نقل نمائیم * و متمم حالات و گذارشات قره‌العین را بحلی که مناسب آن محل است محول داریم

(مقاله نقل از کتاب آلوسی)

اصحاب امرئة اسمها هند و كنيتهام السله و لقبها قره العين لقبها بذلك اسيد كاظم الرشتي في مراسلاته لها اذ كانت من اصحابه * و هي ممن قلدت الباب بعد موت الرشتي ثم خالفته في عدة الاشياء منها التكليف فقيل انها كانت تقول برفع التكليف بالكلية و انالم احق بشئ من ذلك مع انها بقيت في بيتي نحو شهرين و كم من بحث جرى بيني و بينها و رفعت فيه التقيه والبين و قد رأيت من الفضل و الكمال ما لم اراه من كثير من الرجال و هي ذى عقل و استكانة و فريد حياً و صيانة و قد ذكرنا من المباحثات في غير هذا المقام و اذا وقفت عليه تبين لك ان ليس في فضلها كلام * و الذي تحقق عندي ان البايبة و القرية طائفة واحدة و يزعمون انتهاء زمن التكليف بالصلوات الخمس و ان الوحي غير منقطع فقد يوحي للكمال لكن لاوحي تشريع بل وحي تعليم لما شرع من قبل و لنحو ذلك و هو رأى بعض المتصوفة و اخبرني بعض من خالطهم انهم يوجبون على من نظر اجنبية من غير قصد التصديق بمثقال من الذهب و على من نظرها بقصد التصديق بمثقالين منه و ان منهم من يحيي الليل بكاء و تضرعاً و انهم يخالفون الاثنى عشرية و يكفرونهم و يبرؤن منهم و هكذا حال هذه الفرقة مع كل من خالفها يعنى قرتيه اصحاب زنى هستند كه اسم او هند و كنيه او ام السله و لقب او قره العين است و او را ملقب باين لقب کرده است سيد كاظم رشتي در مراسلاتش بسوى او چه كه از اصحاب او بود و آزن از كسانست كه تقليد کرده است باب را بعد از فوت سيد رشتي و اخيراً در بسيارى از مسائل همان سيد رشتي را مخالفت کرده از جمله آنها است مخالفت در تكليف پس بعضى گفته اند قره العين ميگويد كه تكليف دينيه بكلي برداشته شده است ولى من راست نميدانم اين را و چيزى از اين عقیده بر من محقق نشد با اينكه او دو ماه در خانه من متوقف بود و چه بسيار

ص ٦٥

سخنها كه گذشت ميان من و قره العين در حالتيكه تقيه و بينونت هم از ميان ما مرتفع بود و بتحقيق فضل و كمالى در او ديدم كه از بسيارى از رجال و صاحبان علم و كمال ندیده ام و آن زن صاحب عقل و وقار

و یگانه بود در حیا و عصمت و تحقیق که ما ذکر کرده ایم مباحثات با او را در مقام دیگر که چون بر آن واقف شوی برای تو واضح میشود که در علم او سخنی نیست و محل تردید نه و آنچه محقق شده است بر من این است که بایه و قرتیه یک طائفه اند * و گمان میکنند که زمان تکلیف برای نمازهای پنجگانه بسر آمده و وحی منقطع نیست پس بتحقیق که بر کسیکه کامل باشد و کمالات الهیه را شامل گردد وحی خواهد شد * اما نه وحی تشریحی بلکه وحی تعلیمی برای آموختن آنچه از قبل تشریح شده * و مثل این است رأی بعضی از اهل تصوف * و بعضی از کسانی که با آن طایفه معاشرت داشته خبر داد مرا که بایه واجب میدانند که اگر کسی نظر نماید بر زن اجنبیه بدون قصدی باید یک مثقال طلا صدقه بدهد * و اگر نظر نماید با سوؤ قصد باید دو مثقال طلا بدهد * بعضی بایه زنده میدارند شب را با گریه و تضرع یعنی شبها را بگریه و دعاء و عبادت اشتغال میجویند * و این طایفه مخالفند با اثنی عشریه در بسیاری از فروعات و بر من محقق شده که اثنی عشریه ایشان را تکفیر مینمایند و بیزاری میجویند از ایشان و این طور است حال این حزب شیعه با هر کسی که مخالف باشد در عقیده با او (انتهی)

مولف گوید گمان نمیرود اسم قرۃ العین چنانکه فاضل آلوسی فرموده هند باشد * چه که تسمیه با اسم هند در میان شیعه آنهم از بکار علماء بغایت بعید مینماید * و در کتاب دیگر هم دیده نشده و از کسی هم شنیده نشده که اسم قرۃ العین هند باشد ولی محتمل است که فاضل آلوسی چون بقانون عرب ام سلمه را کنیه شناخته لذا تصور کرده است که

ص ۶۶

اسم او هند باشد ولی ام سلمه در بلاد عجم بجای اسم استعمال شده و میشود * لهذا چنانکه ذکر کردیم نام او ام سلمه بوده و لقب قرۃ العین را سید رشتی باو داده * و اخیراً از آثار خامهء نقطهء اولی بلقب طاهره نیز ملقبه شده و بیشتر اهل بهاء او را بکلمهء طاهره ذکر مینمایند * و بعضی از مؤرخین را عقیده این است که قرۃ العین دو مرتبه بکربلا رفته

و مؤلف را تصور می‌رود که این عقیده صحیح باشد زیرا آقا محمد مصطفی بغدادی در تاریخ خود نوشته که در سنه ۱۲۶۳ قره‌العین بغداد در منزل پدر من شیخ محمد شبل وارد شد * و شبهه نیست که در سنه ۱۲۵۹ بعد از فوت سید رشتی آن مخدره بکربلا ورود نموده * و هیچ تاریخی خبر نداده که آن مخدره چهار سال در کربلا توقف فرموده باشد * پس ممکن است که دو سفر بکربلا رفته در این صورت قول حاجی محمود هم صحیح می‌شود که در یکی از سفرها در بغداد بمنزل ایشان وارد شده و سفر دیگر بمنزل شیخ محمد ورود نموده و در اواخر ایام در منزل فاضل آلوسی بسر برده است *

رجوع بگذارش نقطه اولی

چنانکه دانسته شد در هر شهر و دیار بسبب انتشار خبر باب شور و غوغائی پدید شد * و بساط رد و اثبات در هر گوشه ئی مبسوط گشت خصوصاً در هر بلدی که یکی دو نفر از علمای شیخیه موجود بودند بیشتر از سایر نقاط این مذاکرات در میان بود * و کم تر کسی بود که نقطه اولی را قبل از داعیه یا بعد از داعیه دیده باشد و جمله ئی چند از بیانات ایشان را شنیده باشد و در مقام ارادت برنیاید * و یا اظهار حیرت نماید * از این رو هیچ اقدامی منکرین ایشان را ثمر نداد * و با اینکه قدغن اکید از صاحب اختیار فارس شده بود که احدی ایشان را ملاقات نکند - مع هذا سرأ و جهراً بطرق مختلفه

ص ۶۷

بساط دعوت و تبلیغ مبسوط بود خود باب و اصحاب دمی از فکر اعلاء امر بر نگار نبودند * و علمای اعلام هم وجهاً من الوجوه از مقاومت کوتاهی نمی نمودند * در هر مسجد و مجلس و منبر و بوم و بر در رد باب و احباب داد سخن میدادند و زبان بلعن و طعن می‌گشادند * و شبهه ئی نیست که هرگز لعن و شتم مقاومت دلیل و برهان را نکند * و قتل و ضرب و قاهریت در مقابل معقولیت

و مظلومیت کاری نسازد * و چون از سد طریق معاشرت که در حق نقطه اولی مجری داشتند کاری ساخته نشد * و راپورت بحکام شرع و عرف داده شد که بساط مراودت و مناظرت سرّاً مبسوط است * و هر روز طالبی از داخل و خارج شیراز بمطلوب خود میرسد * ناچار در دیگر زدند و نزد حسین خان صاحب اختیار وانمود نمودند که این حضرات را هوای حکومت و سلطنت بر سر است و اینکه با وجود ممانعت باز ترک مرآوده نکرده محرمانه و مخفیانه آمد و شد شبانه را انجام میدهند برای اقدام باین مرام است که ناگهان خروج کنند . و بر حکومت بشورند و چون انسان طوری خلق شده که قوه واهمه او بر سایر قوایش غلبه نموده زود بوهم می افتد * و این گونه امور و اخبار کالبرق اللامع در وجود سامع مؤثر میشود * لهذا این خبر در وجود حاکم فارس اثر کرد و تولید توهمی در او نموده شبانه عبدالحمید خان داروغه را با چند نفر دیگر مأمور نموده ناگهان بخانه خالوی نقطه اولی ریختند و ایشان را گرفته کاوش بسیار نمودند بتصور اینکه اسلحه بسیاری و اشخاص بیشماری در آنجا حاضر خواهند بود * بالاخره چیزی بدستشان نیامد و از جمعیت هم خبری نبود فقط آقا سید کاظم زنجانی و حاج سید علی خال در حضور بودند * و کتب چند هم در میان بود لهذا عبدالحمید خان قضیه را بحکومت اطلاع داد و در همان روزها مرض و با در شیراز عرض اندام نموده رو بشدت

ص ۶۸

بود چون حکام و علماء بیش از سایرین بحفظ جان خود میکوشیدند لهذا صاحب اختیار و علمای ابرار کلاً راه فرار گرفته بسمت بیلاقات و کوهستانهای اطراف پراکنده شدند * و اهمیت امر باب بسبب امری اهم که حفظ جان بود از میان رفت * فقط حسین خان مقید کرد که باید ایشان از شیراز مهاجرت کنند و نقطه اولی بیستگان خود اظهار نمودند که ما را چاره جز مهاجرت نیست و ناچاریم که از این دیار بدیار دیگر سفر کنیم چه که مهاجرت یکی از سنن انبیاء بوده * حضرت مسیح فرموده هیچ پیغمبری در

وطن خود عزیز نیست * بالاخره خال را وداع کرده با سید حسین اردستانی و سید کاظم زنجانی بطرف اصفهان مهاجرت نمودند * و در ماه شوال سنه هزار و دوست و شصت و دو بود که از شیراز حرکت فرمودند *

جناب ملا محمد علی حجة الاسلام زنجانی

بزرگترین علمای زنجان در آن زمان جناب ملا علی بود که او را حجة الاسلام میگفتند * و اخیراً در میان بهائیان بحجة مطلق مشهور گشته اباً عن جد از خانواده عام و تقوی و مروج شرع اسلام و مذهب تشیع بودند ایام شباب آنجناب کلاً در عتبات عالیات بتحصیل علم برگذار شد * و اگر چه در تاریخی ندیده ام که او رسماً از تلامذه شیخ و سید باشد * و چنین مینماید که مقدمات علمیه خود را نزد علمای دیگر تحصیل و تکمیل کرده - ولی چون فطرتاً دانش دوست بود و نوع علماء را محترم میداشت با طریقه شیخ و سید هم مخالفی نداشت در سفریکه از عتبات بعزم وطن خویش مراجعت میکرد بزرگان بروجرد طالب شدند که ایشان را برای افادات علمیه و بیان طرق شرعیه در بروجرد نگاه دارند - لهذا قلیل زمانی در آنجا توقف

ص ۶۹

فرموده چندان اهالی در اقتدای ایشان هجوم میکردند که محلی برای مهر کسی باقی نمی ماند * پس از سپری شدن ایام قلیله اهالی زنجان از هر قوم و قبیله بهر وسیله بود مراجعت ایشان را بوطن مألوف تقاضا کردند و ایشان را چاره جز اجابت نمانده بزنجان معاودت فرمودند * و لدی الورود حوزه درسی را ترتیب دادند و هر روز جمعی از طالبین علم را تعلیم میدادند تا اینکه روزی در وسط درس و مباحثات وی مردی مجهول الحال وارد شد و نوشته ئی نزد ایشان نهاد - چون جناب حجة آن را بدقت مطالعه فرمود حالتی غریب در او پدید شد بطوریکه بی محابا از جا برخواست و ایستاد مروری بر آن

نوشته کرده ثانیاً بنشست * و در خاتمه طلاب را مرخص کرده از تدریس معذرت خواست طلاب از حالت آنجناب بشگفت آندر شده هنگام خروج از مدرس از یکدیگر سؤال همی کردند که آیا این قاصد که و مقصود چه بود که حال استاد را بدین گونه دگرگون کرد و زمام طاقت را از کف وی بیرون برد اما حجة پس از تفرقه جمعیت معدودی از خواص را طلبیده کشف راز و سخن آغاز کرد که این تویعی است از سید باب * و از نفس تویع برمی آید که او مقامی رفیع دارد * و چون ما منتظریم که بهمین زودیها چنین ندائی بلند گردد * ناچار باید در حقیقت این امر طریق مجاهدت پیوئیم و ترک تقلید و وهم و معاندت گوئیم - بذیا ولای آل الله توسل نمائیم شاید خدا تفضل فرماید و ما را از این اختلافات زائده و عوائد بائده و توهمات مظهره که سرتاسر اسلام را فرا گرفته نجات بخشد * و بالاخره معدودی از آن نفوس بر این مقصود با او همداستان شدند * و جناب حجة عریضه ئی در کمال خضوع نگاشت و پاره ئی سؤلات که مکنون خاطرش بود در آم کنجانیده بتوسط قاصدی از محارم خویش بسمت شیراز روانه داشت - ولی این قاصد وقتی بحدود فارس رسید که تعرض

ص ۷۰

بیاب شدت یافته بود و از هر گوشه مدعیان مواظب بودند بناء بر این آن قاصد را که گویا محمد نام داشته در آن حدود گرفتند و پس از استحضار از مقصد او را با حالت رقت آوری شهید کردند * و اگر چه نام او از دفتر شهدای این امر محو شده و کم تر در میان بهائیان مذکور است ولی گمان مؤلف این است که اگر بکسی شهید توان گفت باید او را گفت که در نهایت مظلومیت مقتول شده و از هر جهت بی گناه بوده * و اما شخص اولی که تویع باب را برای آنجناب آورد چنین مفهوم میشود که او نیز از فرستادگان خود حجت بوده * یعنی در اوائل که صست نقطهء اولی گوش زد وی شد قاصد امینی را بشیراز فرستاد برای فحص و تحقیق * ولی بسیار محرمانه بطوری که بعد از مراجعت و رساندن تویعات باز هم نام و نشان آن رسول مستور مانده

و ثبت اوراق نگشته و شاید هم این همان محمد باشد که در سفر
ثانی مقتول گشته *

(ورود باصفهان و حکومت معتمدالدوله منوچهرخان)
چون نقطهء اولی با سید کاظم زنجانی از شیراز حرکت نموده بسمت
اصفهان مهاجرت فرمودند در عرض راه توقیعی بنام معتمدالدوله
منوچهر خان مرقوم فرموده شرح مهاجرت خویش را در آن مندرج
داشتند و از معتمدالدوله منزل مناسبی برای ورود خویش تقاضا
فرمودند * اما معتمدالدوله با اینکه اصالةً ارمنی زاده و جدیدالاسلام
بود ولی بحاسن اخلاق و محامد صفات آراسته بود و شخصی عالم
و دانش مند و محب اهل البیت بود * و مخصوصاً با سلسلهء سادات
دوستی کاملی داشت * و در امر حکومت و سیاست نیز نسبت بابناء
زمان و همگان خویش پیشتر و بصیرتش از همه بیشتر بود * و بدربار
محمد شاه آبرو و تقریبی شایان داشت * چون تویق مبارک باو رسید
در همان روز با جناب میر سید محمد امام جمعه ملاقات کرده شرح

ص ۷۱

واقعه را بیان نمود و چنان مناسب دید که حضرت باب در منزل آن
جناب ورود فرمایند * و جناب امام هم مضایقه نکرده این تقاضا را
بیجان پذیرفت * پس کسی را بدروازه گماشتند تا حضرت باب ورود
فرماید و بمکان معهود نزولش دهند *

امری غریب است که ملا جعفر نامی که بشغل گندم پاک کنی
مشغول و موصوف بوده در شب خواب می بیند که حجة موعود ظهور
فرموده و باصفهان ورود نموده و او بلقay حضرتش مشرف گشته
صبح آن شب که بمیدان برای اشتغال بشغل خود حاضر میشود
همواره شکل و شمایل آن کس را که باسم مهدی موعود در خواب
دیده در نظر داشته از خواب خویش بغایت خورسند بوده * و دمی
آن را از نظر دور نمیفرموده * که در اثنای این حال نقطهء اولی
ورود میفرمایند * و او نخست کسی بوده که با دقت نظر بایشان برخورد
میکند * و چون چشمش بآن طلعت منیر می افتد مشاهده می نماید که

این بزرگوار همان است که دوش وی را در خواب زیارت کرده و چون از نام و نشانشان سؤال میکند و بر جزئیات حال و مقال و داعیه و صفات ایشان آگاه میشود ایمان می آورد * و چندان منجذب میگردد که بقیه عمر را بنشر امر ایشان می پردازد * و بالاخره در قلعه شیخ طبرسی شهید شده در جزء شهدای سی صد و سیزده نفر محسوب میگردد * و شرح آنقلعه در موقع خود مفصلاً مذکور خواهد گشت * مجماً نقطه اولی در منزل امام جمعه وفود فرمود و یکی دو روز اول با امام از هر دری سخن رفت تا آن اندازه که امام جمعه از حالات ایشان بحیرت اندر شد * پس از ایشان خواهش تفسیر سوره العصر نمود باین عبارت که شنیده ام برای الزام و یا اطمینان آقا سید یحیی دارابی تفسیر سوره کوثر مرقوم فرموده اید اگر برای حقیر هم تفسیر سوره العصر بنگارید امتنان حاصل گردد فی الحین لوازم تحریر

ص ۷۲

طلبیده در حضور امام و جمعی از علمای اعلام تفسیری جامع بر آن سوره مبارکه نگاشته بطرزی که امام جمعه و سایرین را مندهش داشتند و امام از آن پس پاس احترام ایشان را بنهایت منظور میداشت و در نزد معتمدالدوله تجید بسیاری از ایشان کرده ویرا بزرگوار خواند و عالی مقدار بیان نمود * و معتمدالدوله بشخصه از حضرتش دیدن کرد و در حضور شرحی بر اثبات نبوت خاصه طلبید * چه در میان علمای اسلام معروف است که یکی از مسائل مشکله و دقائق معضله اسلامیة اثبات نبوت خاصه است و حضرت باب در این باب جزوه ئی مرقوم فرمودند * و چون معتمدالدوله سرعت سریان بنان و جریان بیان ایشان را دید و بمعانی آن بامعان نظر نگریست فوق الحد منجذب گشت * و بملهمیت حضرتش معترف شد * در خلال این احوال که هر کس زمزمه آغاز نمود و هر نفس با دمدمه ئی دمساز بود مدار امر بر این قرار یافت * که من دون عناد و لجاج روزی را برای مناظره و احتجاج علماء در مسجد شاه مجتمع و یا در منزل حکومت حاضر گردند و نقطه اولی نیز حضور بهم رسانیده کار خاتمه یابد * و بین

صدق و کذب داعیه ایشان تشخیص و امتیاز داده شود * معتمدالدوله و امام جمعه که مدبر این تدبیر بودند و از حضرت باب استمزاج کرده حضرتش را در کمال جد بر اقدام بدین مرام حاضر یافته بودند بی نهایت مسرور بودند * و علمای اصفهان نیز در ابتداء بجهت انجام این مقصد نیکو حاضر بودند * ولی قبل از آنکه روز موعود فرا رسد جناب حاج ملا محمد جعفر مجتهد آباءه ئی با دیگری بر تخریب این بناء عازم شد * و علماء را از تعقیب این قرارداد نادم ساخت و در مجامع ایشان عنوان نمود که شما در قبول این قرارداد خبطی بزرگ کرده اید زیرا امر از دو شق خارج نیست یا بقوه برهان شما بر او غالب گردید * و یا او بر شما * در صورت اول بر اهمیت شما نخواهد افزود که

ص ۷۳

هیئتی از بکار علماء یک جوان تاجر تحصیل نکرده را ملزم و مفحم کرده باشد * و در صورت ثانی بکلی اعتبار شما سقط گردد که جوانی بی علم هیئت علماء را مفحم و ملزم ساخته باشد * و در این صورت راه دعوت باب مفتوح و باب انتقاد شما مسدود خواهد شد * و از این سخن معلوم شد که اساساً علماء قضیه ظهور موعود را هم یکی از قضایای علمیه و مباحثات لفظیه شناخته بالاخره آن مقصد ارجمند که بهترین دافع اختلاف بود صورت نبست * و کماکان امر در حالت ابهام و اجمال باقی ماند و چون معتمدالدوله حضرات مشایخ را بوفای عهد و ایفای وعد دعوت فرمود * باین بیان تشبث نمودند که هرگاه در امر موعود شبهه و تردیدی بود مباحثه و محاججه لازم میشد چون ما را طریقه ئی معهود و موعودی موجود است که در وجودش شبهه نداریم پس بمباحثه حاجت نباشد و الزام این گونه نفوس و صاحبان چنین دواعی بشمشیر است و چاره تکفیر و تدمیر * اما دو نفر از علماء و فضلاء من دون رسمیت با حضرتش در محضر معتمدالدوله ملاقات کردند یکی آقا محمد مهدی کلباسی که از مجتهدین معروف بود ولی شخصی بغایت صادق و بطی^۱ الانتقال بوده بقسمی که سخنان خنده آور وی در میان شیعیان و حتی مریدان جان فشان خودش مشهور

و مطرح بوده و هنوز ایرانیان کلمات مضحکه^۱ او را در مواقع لازمه شاهد می آورند * و دیگر آقا میرزا حسن نوری که از فضیلت اشراقیین و شخصی حکمی و در ادراک معقولات مقدم بر کلباسی بوده * مجملاً این دو نفر در منزل معتمدالدوله خدمت حضرت باب میرسند و از هر دری سخن میرانند تا اینکه کلباسی سؤالی مضحک که خود این سؤال دلالت بر صداقت او دارد از نقطه^۲ اولی کرده عرض میکند آقا آیا شما مجتهدید یا مقلد * و ارباب دانش داند که این سؤال تا چه پایه از چنین شخصی بیجا و بی موقع است این بان می ماند که کسی ادعای

ص ۷۴

سلطنت کرده گوید قوانین سلاطین سابقه مطموس و متروک شده و من آمده ام قوانین بدیعه^۳ ثی تقنین نمایم * پس یکی از کدخدایان قدیم که بر قوانین بدیعه انتقاد دارد برای مناظره حاضر شده در بادی امر از سلطان پرسد که شما کدخدائید یا رعیت * خود واضح است که سلطان ابداً اعتناء باین سخن ننموده او را قابل نمیداند که از مقام تجدد دم زند * و در این باب سخن براند بناء بر این در جواب سؤال کلباسی بیانی فرمودند * امام جمعه و معتمدالدوله از این سؤال بغایت ملال آوردند * و چون آقا میرزا حسن نوری دریافت که این سؤال از آن منبع کمال بیجا بوده به پرسش آقا خاتمه داد و از در دیگر وارد شده پرسشی چند از فن اصول نمود * و کلمات ملا صدرا را مطرح فرمود * در جواب وی تقریری قابل توجه فرمودند و جناب نوری خاضع گشت و اعتراف بر دانش و احاطه^۴ ایشان نمود * ولی باز هم از مقام داعیه و برهان آن بیانی نشد و پرسشی زرفت * و در ثانی جناب کلباسی سؤال مناسب تری بخاطرش رسید * پرسید که آیا کلمات الهیه و خطابات ربانیه و آیات قرآنیه مخصوص حاضرین زمان رسول بوده یا در حق غائبین هم شمول دارد فرمودند حضور و غیاب مخصوص عالم امکان است و عالم وجوب منزله از آن جناب کلباسی معلوم نیست که معنی این بیان را نفهمیده انتقاد نمود * یا فهمید و راستی بر طبق عقیده سخن راند در هر حال پاسخ داد که رأی مرحوم والد

در این مسئله بر خلاف این است * معتمد را بر این سخن خنده دست داد و مجلس منقضی شد * و از آن به بعد دانسته شد که آقایان علماء بامر باب سرسری نگریسته قابل تحقیق نمیدانند * و مجاهدات را لازم نمی شمارند * و قصدی جز ابقای ریاست و آقائی خود و اعتکاف بر معلومات خویش ندارند * اما از گوشه و کنار زمزمهء تکفیر بلند شده بيم آن بود که ضوضائی شدید بروز کند و خطری متوجه

ص ۷۵

نقطهء اولی و معدودی از احباب که در آنجا بودند بشود حتی مجله ئی مشتمل بر کفر و وجوب قتل آن حضرت از حضرات علماء صادر و در شهر منتشر شد * لهذا معتمدالدوله را این تدبیر بنظر رسیده که انتشار و اشتها دهد که باب را از طهران طلبیده اند * بناء علیه ایشان را سوار کرده علناً از وسط شهر با مأمورین چند باسم اینکه دولت ایشان را بطهران خواسته روانه کردند * و چون بمورچه خورت یک منزلی اصفهان رسیدند بر حسب دستور خفیه ایشان را معاودت دادند و در منزل سرپوشیده مشهور بعمارت خورشید که خلوت خاصهء حکومت بود فرود آوردند * و معتمدالدوله بنفسه بحفظ و حراست و اظهار ارادت پرداخت * و اخیراً چنان شده بود که چون از دارالحکومه بخلوت سرا میرفت یکسر بحضور نقطهء اولی می شتافت و بی اجازه جلوس نمی نمود و معتمدالدوله دختری را از خانوادهء ملا رجب علی نام بایرام و الحاح بجالهء نکاح ایشان در آورد و در مدت چهار ماه و چیزی امر ایشان مکتوم بود * و جز معتمدالدوله و محارم او و معدودی از احباب کسی خدمت ایشان نمی رسید * و عموم را چنان گمان افتاده بود که باب در طهران تشریف دارند * و جمعاً مدت اقامتشان در اصفهان قریب شش ماه بوده ، زیرا چهل روز در منزل امام جمعه و چهار ماه و چند روز هم در سرپوشیدهء معتمدالدوله منزل داشتند و هر شب * چند نفر از اصحاب سر بوسائل خفیه و راه نمائی محارم معتمدالدوله خدمتشان رسیده از حالات و کلمات و مواظب ایشان

بهره مند می گشتند *

حاجی محمد اسماعیل نامی از تجار متجاوز از بیست سال پیش از این مقدمات در سفر حج خدمت شیخ مرحوم رسیده بود * و بنماز و منبر ایشان حاضر شده کم کم از ارادت مندان نمره اول محسوب گشته بود بطریقی که او را همیشه بشارت میداده اند که نزدیک است ایام

ص ۷۶

انتظار بسر آید و لیلی حجر بانتهاء رسد و مصداق . (واللیل اذا عسعس و الصبح اذا تنفس) ظاهر گردد * و چنانکه خود او حکایت کرده حتی باسم باب بشارت داده بودند که بهمین زودی باب علم الهی ظاهر شود و تو او را زیارت خواهی کرد سلام مرا بآن حضرت برسان بناء بر این حاج مزبور که کلمات شیخ را کالنگش علی حجر در صفحه خاطر نقش کرده * عقیده تام بظهور و بروز آن رنات روحانیه داشته در این موقع که حضرت باب در اصفهان تشریف داشته اند * حضور در محضرشان را فوز عظیم می شمرده * و وسائل تشریف او در سرپوشیده معتمدالدوله فراهم گشته * حکایت میکند که اولین دفعه که خدمت ایشان رسیدم حالت غریبی دیدم * چه که معتمدالدوله ایستاده بود و حضرت باب در صدر مجلس جالس بودند و من بجهت اهمیت امر حکومت بشخص حاکم تواضع میکردم و هر چه باب میفرمودند (بسم الله جناب حاجی بفرمائید) چون معتمد را ایستاده میدیدم قدرت بر جلوس نداشتم ولی معتمدالدوله چنان منجذب و متوجه بجانب ایشان بود که بحالات من التفاتی نمی کرد * تا اینکه حضرت فرمودند جناب معتمدالدوله شما بفرمائید تا حاجی هم بنشینند * آنگاه معتمدالدوله در ذیل نشست و منم نشستم و حضرت بمن التفات فرموده شرح سفر حج و ملاقات با شیخ احسائی را پرسیدند و من هر چه دیده و شنیده بودم عرض کردم فرمودند بلی مرحوم شیخ در تحصیلات خود بسیار زحمت کشید * تا بمقام کشف و شهود رسید * و فی الحقیقه در راه ما هم خدمت کرد بعد از آن بیانات دیگر در هر باب فرمودند و مرخص شدیم و چون مدت اختفاء نقطه اولی منقضی شد * و ایام حیات معتمد الدوله نیز سپری گشت چنانکه همان خواص نقل کرده اند در ایام اخیر

معمدالدوله را آرزوی جز خدمت نقطه حقیقت نمانده بود * بقسمی
که جعبه جواهر خود را آورد که تقدیم نماید ولی باب قبول

ص ۷۷

نفرمود * و کراراً معمدالدوله تمنا کرد که اگر اجازه جهاد هست
مقرر فرماید تا من با همه فامیل و بستگان خود قدم بمیدان جهاد
و مقاتله گذاریم * و یا بطهران رفته با اعلی حضرت محمد شاه مذاکره
و صحبت نمائیم * و در هر صورت هر چه وسیله و اسباب خواهد شد
برای اعلای این امر مرا متصدی فرمائید * تا خدمت صادقانه خود را
انجام دهم * در جواب او فرمودند وسیله و اسبابی برای اعلای این امر
جز دماء مقدسه شهداء و مظلومیت کبری نخواهد بود * و پس از این
مقدمه چیزی نگذشت که معمدالدوله که بتاج الوزراء نیز ملقب
و موصوف است مریض شد و این جهان را بدرود فرمود * و جنازه
او را با اجازه سلطان نقل و حمل بقم نموده با شوکت و جلال فوق تصور
او را در صحن کهنه قم قرب مقبره خاقان مغفور فتح علی شاه
مدفون ساختند * و بساختن بقعه پرداختند و خدمات
او چنانکه در ملت اسلام محبوب و مقبول خاص
و عام بود در میان ملت بهائی هم مقبول شده
منزلی تام یافت * و بزیارت نامه مخصوص
مفتخر و منصوص گشت و قضیه
فوت مرحوم معمدالدوله
واقع شد در اواخر ربیع
الاول سنه ۱۲۶۳

هجریه

ص ۷۸

مجلس ناصرالدین شاه که در ایام صباوت و ولایت عهدش بر پرده ثی نقاشی
شده از پرده های تاریخی است اصحاب یمین اول قائم مقام فراهانی است
۲- آقا باشی ۳- میرزا ابوالحسن خان ایلیچی ۴- منوچهر خان معمدالدوله

اصحاب شمال - اول حاجی میرزا آقاسی است ۲- نظام الملک ۳- سپهسالار
۴- وزیر دفتر

ص ۷۹

علت حرکت نقطه اولی از اصفهان مرحوم معتمدالدوله را برادرزاده^۱ بود موسوم بگرگین خان که پیوسته انتظار میبرد و روز میشمرد که روز عمش بسر آید و آفتاب سعادت وی برآید * مالک اموال شود و صاحب جاه و جلال گردد و هر چند در ایام حیات عمش از رموز ارادت و عقیدت او آگاه بود و در امر باب چیزی بر او پوشیده نبود * ولی او بر حسب غرور جوانی و سرگرمی بامور زندگانی التفاتی بامر روحانی نداشت چون منوچهر خان معتمدالدوله از این سرا در گذشت * گرگین خان سرگذشت را بطهران بوزیر اعظم حاج میرزا آقاسی مرقوم داشت * و این راپورت را وسیله^۲ تقرب خود پنداشت * لهذا حاج میرزا آقاسی دستور فرستاد که ایشان را با لباس مبدل بمعیت چند نفر مأمور شدیدالعمل روانه^۳ مرکز نمایند * گرگین خان نزد نقطه^۴ اولی آمده معذرت خواست که شما را از طهران طلبیده اند و مرا مانند عمم قدرت بر حفظ و نگاهداری شما نیست * نقطه^۵ اولی اهمیتی باین سخن نداده حرکت فرمودند و نزد خواص خود اظهار نمودند که گرگین خان برای کسب ریاست حکومت و تقرب بدربار دولت این راپورت را داد ولی بمراد نخواهد رسید * خلاصه آن حضرت در تحت حفاظت سواران نصیری بقصد طهران از اصفهان حرکت فرمودند * و چون شطری از شرح حال مؤمنین و مقبلین اولیه را بیان کردیم در اینجا مناسب است اشارتی بسوابق احوال منکرین دوره^۶ اولی نیز کرده باشیم و سپس بتاریخ این امر رجوع نمائیم اولین منکر و مدبریکه ریشه و مایه^۷ اختلاف شده و در معنی علت و سبب تعرض حکام بلکه هیئت دولت بوده حاج میرزا آقاسی است

و این یا بر حسب سوء تدبیر و عدم بصیرت او در امر مملکت داری
و ایران مداری بوده و یا از کثرت تمسک بعقائد دینیه خویش * در

ص ۸۰

هر حال اقدامات او سبب شد که ملت ایران هیئت دولت را مخالف
با این طریقه جدیده شناخته از عالم و عامی جسور و جری شدند *
و کردند از قتل و نهب و حرکاتیکه خود را نزد ملل سایر بتوحش
و تبریر معرفی نمودند * و پیاره ئی از آنها در فصول آتیه اطلاع حاصل
خواهد شد *

و اما شرح حال و سوابق احوال حاجی میرزا آقاسی از این قرار
است * در عهد سلطنت فتح علی شاه حاج میرزا آقاسی که پدرش از
اهل خوی بود در تبریز که مسقط الرأس او است بکار معلمی اطفال
بزرگان مشغول بود مردی بود معمم و در لباس اهل علم ولی علوم
او محدود بود بقسمی از اصطلاحات متصوفه و پاره ئی از مقدمات عربیه
و ادبیه * و اساساً مزاح و مسخره بود چندان حکایات و مطایبات
مضحکه ضبط کرده بود و اشعار هجویه ازبر داشت * که در هر مجلس که
زبان میگشود تمام حضار را بخنده می آورد بویژه آنکه قصص مضحکه
که او بیان میکرد توام بود با قیافه عجیبه وی * چه او صاحب قیافه ئی
غریب بود که از تمثالش معلوم میشود * امل با این حال پیوسته کوکب
اقبالش در زوال بود و همدم فقر و مسکنت و وبال * تا اینکه هوای
حج بیت الله الحرام بر سرش افتاد و چون اسباب زاد و راحله وجهاً
من الوجوه برایش فراهم نبود * با پای پیاده راه پیود * اتفاقاً مصادف
شد با قافله عزت نساء خانم دختر فتح علی شاه و او زنی بود در کمال حسن
و جمال و شکوه و جلال که سالی چند در خانه امیر تومان شوهر داری
کرده قضای آسمانی شوهر او را بجهان دیگر انتقال داد * و آن محترمه
از شدت تأثر و تحسر تاب اقامت در وطن نیاورده با اجازه سلطانی
بطواف کعبه ربانی تصمیم عزم نمود * و با خدم و حشم و شوکت و جلال
حرکت فرمود در عرض راه حاج میرزا آقاسی که آنروز آخوندی
بود مسخره و باسم ملا آقاسی موسوم * با ایشان همراه شد و گاه گاه او را

بخیمه^۶ مستخدمین دعوت میکردند که قصه ئی بگویند و شعری بخوانند تا خانم را از کثرت اندوه برهاند * از این رو گاهی لقمه ئی مییافت و فرسخی چند سواری میکرد * و رنج او را تخفیفی پدید میگشت * تا اینکه در یکی از منازل هوای یاوه سرائیش بالا گرفت * و مزاحی نامناسب از او سرزد که بدریوزه گی آن چند روزه اش خاتمه داد * و آنمزاح این بود که تمنای وصال شاهزاده خانم کرده بخدام همی گفت که خانم را بگوئید که شما جوانید و ناچار شوهری اختیار خواهی کرد پس مرا بگزین که نازنین تر از من نیابی * چه من در حسن و جمال عدیم المثلثم * و در مال و منال سعید الاقبال * هر چند معلوم بود که این سخن از قریحه^۷ مزاح صریحه سر زده * ولی خانم که در سرادق جلال خود نشسته از پس پرده^۸ عصمت این سخنان را می شنید این مزاح غلیظ بی نهایت بمزاج لطیفش برخورد * و آن را مبنی بر کثرت جسارت شمرده بضرب و اخراج وی فرمان داد * چندان ملا آقاسی را زدند که نزدیک بهلاکت رسید * پس با حال فلاکت از آن غافله دور شد * و از سور چرانی مهجور و گریان و نالان راه کعبه را پیش گرفت * چون از مناسک فارغ گشت و در مدینه^۹ طیبه بحرم حضرت رسول وصول و مثل جست * خود را بضریح مطهر بسته گریه ساز نمود و ناله آغاز کرد * تا دریای رحمت آلهی را بجوش آورد * و در مراجعت بایران بعبات وارد و در کربلاء نزد حاج عبدالصمد همدانی که از مرشد صوفیه بود سر سپرده اظهار ارادت نمود * و اجازه^{۱۰} عبادت و خلوت و دعا و مراقبت و ذکر و دوام یافته بریاضت و مشقت نفس پرداخت * چون بتبریز رسید تیر دعایش بهدف مقرون شد * و در نزد محمد شاه که آنوقت بحکومت تبریز منصوب بود متدرجاً تقرب یافت * ابتداء ندیم و ادیب وی بود و در انتها مشار و مشیر شد * اول معلی بود ظاهر الصلاح و عاقبت زمام اصلاح و فوز و فلاح ایران و ایرانیان بدستش افتاد * (کذا عادت الایام بؤس

وانعم) و چون محمد شاه متیقن نبود که بسریر سلطنت برسد بسبب

رقابت عباس میرزا پدرش با سایر ابناء فتح علی شاه لهذا حاج میرزا آقاسی که تازه عمامه اش بکلاه مبدل شده لقب ملائی او بلفظ میرزائی منتقل گشته بود * وی را هر دم دلداری و امیدواری میداد که تو بر اورنگ پادشاهی متکی خواهی شد * از این رو پس از وفات شاه و جلوس محمد شاه حسن ظن و ارادتی مختصر بوی یافته منزلت و مکانتی شایان باو داد * تا اینکه متدرجاً کار بجائی کشید که دواعی چند دست بدست هم داده او را بمقام اتابکی و وزارت اعظم رسانید * و از آن جا که همواره مکنون خاطرش بود که اگر روزی دست یابد با شاهزاده خانم مزبور هم آغوش شود و کینه دیرینه را از او باز ستاند * لهذا پس از ترفیع مقام از شهریار والاتبار در خواست کرد که عمه خود عزت نساء خانم مذکوره را بنکاح وی در آورد * و محمد شاه مضایقه از انجام نفرموده اقدام بدین مرام نمود * ولی خانم مزبور از سر این کار بیخبر بود تنها صیت شهرت اتابکی را شنیده تن بدان مواصلت در داد * و چون شب زفاف رسید آن معدن عفاف با زیوری هر چه تمام تر چنانکه زادگان سلطنتی را در خور است بجمله اندر شده منتظر که جوانی با کمال رعنائی از در درآید و بیک جلوه دلش را بریاید * که ناگهان حضرت اتابک وارد شد با آن قیافه مخصوص در مقابل عروس فرونشست خانم مراسم ادب را بجای آورده خیره خیره در وی نظر میکرد * حاجی اظهار نمود که خانم گان مینمایم که از پیش مرا دیده باشید و نظرهای شما بر حسب آشنائیت و سابقه ایست که داریم * خانم را حیرت بر حیرت افزوده ویرا جواب نداد * حاجی بار دیگر عنوان کرد که نیکو تفکر فرمائید شاید مرا بشناسید * بالاخره خانم را مجبوراً بنطق آورده چنین پاسخ داد که هر چند جمال بیمثال اتابک در نظرم آشنا است ولی تصور نمیکنم که قبلاً خدمت رسیده باشم *

ص ۸۳

حاجی پرده را برداشته میگوید من همان ملا آقاسی هستم که مرا در راه مکه برای یک کلهه مزاح مشلق کردید * از این کلهه آتش بجان خانم افتاده آهی از نهاد برکشید * و چون غیر از تسلیم و رضا چاره ندید *

عیشهای متصوره و عشرتهای مقرره را بدرود گفته * بامور مقدره راضی گشته * خانم پری صورت با حاجی دیو سیرت خواهی نخواهی دست در آغوش شد * و طبعاً ایام ماضیه را بتدریج فراموش کرد * اما قدر و پایه حاجی میرزا آقاسی بالا گرفت و شب و روز همدم و ندیم محمد شاه شد * و ایران مدار مطلق گشت * تا در اواخر ایام که حادثه ظهور نقطه اولی سر تا سر ایران را فرا گرفت * چون بحکم جنسیت این اتابک اعظم با علمای محترم و مرشد صوفیه بغایت گرم و دمساز بود * و تمام سیاسیون گفته و میگویند که بکلی از اساس سیاست و مبادی امور پلتیکی بیخبر بود * مملکت داری را با تعصبات دینه توأم ساخته بود * و تنها چاره امور را بتوسلات روحانیه از قبیل ارادت بفلان آقا و تمسک بفلان مرشد تصور مینمود * لذا در این موقع متانتی بروز نداد بلکه بر رویه مروجین شرع مخالف معتقدات جاریه را لازم الحبس و الطرد و القتل میدانست * و فحص و تحقیق را لازم نمیشمرد * و تصور نمیکرد که شاید او را برهانی کافی باشد * و امری را منظور داشته باشد که بکار ملک و ملت خورد * و بعلاوه تردید رأی و تلون مزاج او مشهور خاص و عام است * چنانکه در همین موضوع بلونهای رنگارنگ جلوه نمود * گاهی از آقا سید یحیی وحید در خواست میکرد که هر چه را دانستید بما هم اطلاع دهید * و دمی بزرگ دیگر در می آمد تا اینکه امر داد که حضرت را از اصفهان خفياً بطهران حرکت دادند و بزودی از حرکت خود نادم شده فرمان داد که حضرت را وارد طهران نکنند * و در راه معطل سازند تا ثانیاً فکری کند و تدبیری اندیشد * و حکم فاصلی از شاه گرفته بفرستد *

ص ۸۴

لذا بعد از ورود بکارگرد که قریه کوچکی است غلامان امر اتابک را در موقع اجراء نهاده بیست روز ایشان را در کنارگرد و قریه کلین که کامیر در قاموس است نگاه داشتند تا حکم ثانی از طرف شاه و اتابک برسد * و رئیس مأمورین محمد بیک چاپارچی بود که اخیراً ارادت کاملی بنقطه اولی بهم رسانیده * بقدر مقدور رضای خاطر

ایشان را منظور میداشته * و در طی آن بیست روز که اکثر آن را در قریه^۱ کلین یا کامیر بسر برده اند توقیعی بمحمد شاه نوشتند که خلاصه^۲ مضمون آن تقاضای ورود بطهران و وفود بر سلطان بوده * برای مواجه شدن با علماء و انجام یافتن احتجاج و استدلال * و در بادی نظر آن توقیع نزد محمد شاه پسندیده افتاد * و مصمم گشت که مضمون آنرا بموقع اجراء گذارد * ولی حاجی میرزا آقاسی در فکر شاه تصرف نموده برای این مقصود رأی نداد * و مشهور است که بتوسط محمد بیک چاپارچی آن توقیع ارسال شده * خلاصه امر شهرباری بر آن صادر شد که باب را بطرف تبریز حرکت دهند و پس از صدور این فرمان رقعہ ئی هم بنقطه^۳ اولی نوشت باین مضمون * که چون موکب همایونی در شرف حرکت بشمیران است ملاقات بطور شایان ممکن نیست * لهذا مقرر شد که چندی بسمت تبریز تشریف فرما شوید و در هر حال سپرده ئیم که غلامان مراعات حال و توقیر و تکریم شما را منظور دارند * چون این رقعہ بنظر نقطه^۴ اولی رسید دانستند که کار بصلاح دید حاجی میرزا آقاسی این صورت را بخود گرفته باینواسطه بی نهایت از وی مکرر گشتند * و چنانکه از بعد دانسته شود او را بمظہر ابلیس خطاب نموده * در خطبہ غرائی که موسوم بخطبہ^۵ قہریہ است او را بلقب مذکور ملقب و بخطاب مزبور مخاطب فرموده * زوال قدرت و اقتدار او را بزودی اخبار و انذار مینماید *

ص ۸۵

دیگر از اشخاص مهمی که سمت قدمت و سبقت در ضدیت و معاندت با باب داشتند حاج محمد کریم خان کرمانی است * و شرح حال او بدین نہج است * که چون مرحوم فتح علی شاه ارادت تامی بشیخ اجل الشیخ احمد الاحسائی بهم رسانید * چنانکه در موقع مسافرت حضرتش بایران و ملاقات با سلطان بطوریکہ در کتاب حیات شیخ درج است شاه مایل بود که ایشان را در ایران نگاهدارد * و از حضورشان استفاده نماید * و ایشان بمعاذیری چند این مقصد را تعقیب نکرده بعتبات مراجعت

فرمودند * لهذا اکثر شاهزادگان و ارکان دولت بمفاد (الناس علی دین ملوکهم) طریقه ارادت شیخ را پیوندند . و تحقیقاً ام تقلیداً آنحضرت را شیخ بزرگوار میخواندند * و هر کس آروز بر طریقه شیخ بود نزد سلطان و اکثر امرآء آبرومند بود * خصوصاً شاهزاده محمد ولی میرزا و محمد علی میرزا و امثالها که بتلامذه و ارادتمندان آن حضرت هم ارادت داشتند .

استطرد راجع بفامیل مؤلف

یکی از تلامذه معروف شیخ احمد احسائی جد این بنده نگارنده است که مشهور است بحاج ملا محمد بزرگ و مقبره او در قصبه تفت واقع است * و تفت قصبه بزرگ خوش آب و هوائی است در پنج فرسخی یزد از طرف قبله و آثار عتیقه ئی را دارا است که لایق ذکر در تاریخ است و اشاراتی از امارات آنقصبه در تاریخ مفیدی و غیره موجود است * لکن چون از موضوع ما خارج است از ذکر آن میگذریم * مجلاً حاج ملا محمد بزرگ صاحب سرگذشت مشروحو است از ابتلاء در معرکه حیدری نعمتی که از عوائد بانده و عقائد سخیفه آن حدود بوده هنوز هم اثری از آن باقیست و فرار او از میان آمرمدان وحشی * و رفتن بعنات * و ابتلاء او در طریق حج بدست اهل تسنن * و ظهور وسائل نجات و مراجعت از حج و تصادف کردن با شیخ احسائی و ارادت

ص ۸۶

ورزیدن او و تلمذ او در حوزه شیخ در مدت دوازده سال * و فرا گرفتن علم بسیار و دقائق بی شمار * تا مراجعت او یزد و ارادت ورزیدن اهل یزد و تفت تا بدرجه ئی که او را صاحب کرامت تصور مینمودند و اما آنچه شاهد مقصود و راجع باین مقام است اینست که چون حاجی ملا محمد بزرگ را اهالی تفت برای امامت و ریاست شرعیه و استفاده از علم و حکمت او پذیرفتند در موقعی که شاهزاده محمد ولی میرزا فرزند ارجمند فتح علی شاه

بحکومت یزد استقرار یافت یکی دو جلسه با حاج معظم ملاقات نموده
 چندان ارادتمند شد که بکرات بساط حکومت را بدیگری تفویض
 کرده با حبیب الله خان فراش باشی خود و چند نفر نوکر از یزد بتفت
 میرفت * و چند روز از حضور ایشان استفاده میکرد * و بیشتر از
 حال و مقال شیخ اجل سوالات می نمود * و جواب میشنود * و چون
 بین حاج مذبور و شیخ اجل همیشه مکاتبه و مراسله استمرار داشت *
 هرگاه مکتوبی از شیخ میرسید و بشاهزاده ارائه میشد آنرا میبوسید
 و برقت اندر میشد * و این بنده اکثر مکاتیب شیخ را که بجدم نوشته
 ضبط دارم غالباً عربی فصیح با خط نسخ و رقاع مینگاشته اند *
 و جز دو سطر اول که از عنوان احوال پرسى و تعارفات رسمى میگذرد
 باقی آن مشتمل است بر مسائل حکمیه و دقائق علمیه * و در یکی از
 رسائل که بخط خود شیخ مرقوم و بحاجی ملا محمد یادگار داده شده *
 و اینک نزد نگارنده موجود است شیخ مینویسد که چون در ابتدای
 کار مسائلی بر من دشوار میشد بی قرار میشدم * و زاری میکردم
 که درى باز شود و کشف راز گردد * تا آنکه شبی چهار نفر از
 ائمه را در خواب دیدم اشعاری عربی بمن آموختند * و فرمودند
 چون مشکلی بتو رخ دهد این اشعار را بخوان * از آن بعد هر اشکالی
 پیش آمد آنها را قرائت کرده یا در نوم یا یقظه حل آن اشکال میشد *

ص ۸۷

و حقیقت حال بر من مکشوف می گشت * و گویا همین است مراد
 از کلمه (سمعت عن الحجه) که در بیانات شیخ موجود است * باری
 چون حاج مزبور در سنهٔ یکهزار و دوست و چهل و پنج بمرض سخته
 از این سرا در گذشت شاهزادهٔ مزبور حبیب الله خان فراش باشی را
 فرستاد که بتجهیز حاج معظم پردازد * و کراراً در زمان حیاتشان
 بفراش باشی میگفت که ای حبیب الله خان باید با محاسن خود این
 آستان را بروی * زیرا ایشان از معتمدین شیخ بزرگوار و خود حامل
 علوم و اسرار بسیارند * پس حاج مزبور را در حسینیهٔ محلهٔ گرمسیر
 مقابل مسجد خودش مدفون ساخته ببناء بقعه ئی پرداختند که

الی الان محل توجه اهالی آنحدود است * و از آن استبراک مینماید *
 و در تاریخ قاجاریه نام او در زمره اسامی علمای عصر فتح علی شاه
 مندرج و مطبوع است *
 از این قبیل امور بسیاری در آن زمان واقع شده که کلاً
 دلالت دارد بر عظمت شأن شیخ احساسی و ارادت حکام و شاهزادگان
 آنعصر نسبت باو و معتمدین او از این رو هر کسی میل میکرد
 که از شیخ کسب فیض کند و یا خود را منسوب بوی دارد * من جمله
 ابراهیم خان حکمران کرمان از کثرت ارادت بشیخ فرزند خود
 محمد کریم خان را بعبات فرستاد که خدمت آنمرحوم تلذ نماید *
 و محمد کریم خان مزبور مراتب تحصیلات را خدمت آنمرحوم تکمیل
 کرده * ایامی چند نیز بعد از شیخ مرحوم در حوزه سید رشتی
 وارد شد و بر تمام مطالب شیخیه آگاه گشت * و بحج خانه خدا
 مشرف شده بکرمان مراجعت نمود * و بساط تدریس را مبسوط
 ساخت و چندان از مطالب شیخ و سید استحضار و بدان وثوق و اعتماد
 داشت که تمام اتباع خود و خوانین کرمان و تبعه شیخ مرحوم را لیلاً
 و نهاراً بشارت بقرب ظهور موعود میداد * و نبود مجلسی که این

ص ۸۸

سخن را بمیان نیآورد * و چون اهالی کرمان به بیان او اعتماد یافتند
 و یقین کردند که در این باب بشارت واضحی از شیخ و سید رسیده
 در تهیه اسلحه برآمدند که در رکاب حجة زمان جهاد نمایند *
 تا اینکه این نداء از طرف شیراز بلند شد حاج محمد کریمخان در بادی
 امر چند روزی بسکوت گذرانید تا آنکه خبر تعرض حکومت فارس
 و بی میلی حاج میرزا آقاسی و اعتراضات علماء و منفوریت سید باب
 بسمع شیخ و شاب رسید حاجی محمد کریم خان بر منبر بر آمده اعلان
 داد که بسبب گناه سید باب که ادعای مهدویت نموده در ظهور
 مهدی بداء شد * و ظهور مهدی موعود عقب افتاد * از این پس
 منتظر ظهور نباشید که باین زودی و شاید تا هزار سال دیگر موعود
 ظاهر نخواهد شد * در این وقت تبعه مرحوم شیخ و سید بدو شعبه

منقسم و منشعب شدند * قسمتی داعیه^۱ باب را صواب دانسته بنشر و خدمت امرش پرداختند * و قسمتی تابع کلمات حاج محمد کریم خان گشته بشیخیه مطلق موسوم و موصوف شدند * خلاصه حاج محمد کریم خان مشغول بتألیف و تصنیف شد * و کتاب ارشادالعوام و سایر کتب تألیف کرد * و نیز در رد باب و بایه کبابی نگاشت * و نهایت طعن و سب و لعن بجهت غضب ناصرالدین شاه بر حضرت باب مجری داشت * تا جلب توجهات پادشاه بخود نماید * و سالهای چند در نهایت بدگوئی و تکفیر و تفسیق در حق این حزب پرداخت و نفوس چند شهید شدند * و زمام امور شیخیه را بدست گرفته مانع اقبال جمعی گشت * و ریاست مهمی در میان شیخیه یافت * تا هنگامی که امر بر وجود حضرت بهاءالله استقرار یافت * پس در کتاب ایقان از قلم بهاءالله مقام مشارالیه باین عنوان تعبیر شد که او نامش کریم و نزد قومش عزیز بوده و خود را در مؤلفات خویش عبد ائیم خوانده میگوید (چنین گوید عبد ائیم کریم بن ابراهیم) پس در حق او صادق است

ص ۸۹

این آیه قرآن که (ان شجرة الزقوم طعام الاثیم الی قوله تعالی ذق انک انت العزیز الکریم) یعنی بدرستیکه درخت زقوم و ثمره^۲ ناگوار عذاب غذای ائیم است * بپیش ای ائیمی که تویی عزیز و کریم * و این که ذکر شد مفهوم از کتاب ایقان است نه عین عبارت * از این رو در میان بهائیان مشهور و موصوف بائیم گشته و مقالات کثیره بین شیخیه و بهائیه رد و بدل شده که ما را مجال ذکرش نیست * از آن جمله حاجی کریم خان در رساله ئی ایراد بر یکی از بهائیان کرده است بر سر لفظ قناع * و اتفاقاً در آن لفظ هم اشتباه کرده و بر خطا رفته * لذا لوحی در جواب ایراد او از خامه^۳ حضرت بهاءالله صادر شده که راستی دیدنی است ابتدای آن اینست (أیهاالمعروف بالعلم و القائم علی شفا حفرةالجهل) و چون آن لوح در اکثر کتب بهائیان مشبوت و موجود است از ذکر آن صرف نظر مینمائیم مجملاً نخست کسیکه بر رد این امر قلم کشید و زبان گشاد حاج محمد کریم خان بود * و باین

سبب در این رتبه سمت قدمت و سبقت یافت * ولی از غرائب روزگار اینکه بایان و بهائیان با آنهمه مدعی و معارضی که داشته و دارند و هفتاد و هشت سال است که معرض هر گونه صدمه و بلائی شده اند مع هذا دم بدم در ترقی بوده و هستند چنانکه در فصول آتیه معلوم خواهیم داشت * بلکه در این مسئله حاجت باطلاعات تاریخیه نیست * چه که آثار آن در انفس و آفاق مشهود است * اما شیخیه با وجود نداشتن معارض و معاندی که قیام بر قتل و نهپشان نماید مع هذا رو بانحطاط رفته و میروند * بلی یک حادثهء در همدان بجهت شیخیه رخ داد * که یکی دو نفر مقتول و ده بیست نفر منسوب شدند * و شاید همان حادثه جمیع را مرعوب کرده باهمیت خود خاتمه داده باشند * و اغرب از همه اینست که حاج کریم خان در مؤلفات خود خدا را شاکر شده که این طایفه منقرض شدند * و اگر شمشیر

ص ۹۰

ناصرالدین شاه نبود باب و بهائیان جزیه بر اسلام نهاده بودند * عافاه الله عما توهم و هو من الساهین * اکنون بتاریخ امر و مؤمنین بآن رجوع نمائیم *

حاجی میرزا جانی کاشانی

هنگامی که نقطهء اولی را از اصفهان بعزم طهران حرکت دادند چون از طریق کاشان عبور میدادند * حاج میرزا جانی کاشانی یکشب با عطای صد تومان رشوه بمأمورین دولت نقطهء اولی را ضیافت کرد * و شرح حال او بر سبیل اجمال تا آن اندازه که در دست است از این قرار است که دو نفر حاجی میرزا جانی نام در کاشان بودند * هر دو از تجار محترم که یکی را حاج میرزا جانی بزرگ و دیگری را کوچک و یا ترک می گفتند * این حاجی میرزا جانی بزرگ با سه برادرش حاج محمد اسماعیل و حاج میرزا احمد و حاجی علی اکبر هر چهار از تجار معتبر و در نظر اهالی کاشان ذی شأن

بودند ش و باستانای حاجی علی اکبر باقی ایمان بنقطهء بیان آوردند * ولی در میان همه حاج میرزا جانی ارشد ارشد و اقدام و شهر بوده * و بعد از او حاج محمد اسماعیل که ملقب است بذبیح * این دو نفر بالاتفاق پذیرائی از نقطهء اولی نموده اند ابتدای ایمان ایشان بخوبی معلوم نشده که در کجا و بچه وسیله ایمان و اطمینان یافته اند * این قدر معلوم است که قبل از ورود حضرت باب بکاشان عقیده ئی شایان داشته اند که پس از ورود بدادن یکصد تومان رشوه راضی شده اند که یکشب آن حضرت را پذیرائی نمایند مجلاً آتش را در خدمت آنحضرت بسر برده صبح ایشان را بغلامان سپرده اند * و از کاشان حرکتشان دادند * و در آتش چند نفر از محترمین را هم ملاقات داده اند که شاید اخلاف ایشان که

ص ۹۱

از علمای کاشان و از اکبر آن سامانند راضی نباشند که نام اجدادشان را در این کتاب در موضوع ملاقات با باب بی پرده و حجاب ذکر کنیم * لذا از بیان آن میگذریم * مجلاً بعد از حرکت ایشان از کاشان این دو برادر با اسم بابی مشهور شدند و سکونت در وطن برای ایشان مشکل شد * لهذا بسمت طهران مهاجرت کردند * و چون خبر حادثهء قلعهء طبرسی که از بعد مذکور خواهیم داشت بسمع حاجی میرزا جانی رسید از فرط ارادتیکه داشت بذل جان را بر حفظ آن مقدم شمرده مبلغی از نقد و جنس برداشته با چند نفر دیگر بعزم نصرت اصحاب رهسپار شدند * ولی بمقصد نائل نشدند * زیرا موقعی بود که اردوی دولت در حوالی قلعه اطراق کرده میهای حمله بر متحصنین قلعه بود * و حضرات را شناخته گرفتند و ایشان را تاراج کرده حتی لباس ایشان را بردند * و برهنه ایشان را بارو برده خواستند مقتول سازند * ولی یکی او صاحب منصبان اردو با یکی از تجار کاشانی مقیم بارفروش آشنائیت سابقه داشت * و آن تاجر نیز با حاج میرزا جانی طرفیت در امر تجارت داشت لذا حاج مزبور را نزد آن تاجر فرستاد و بمبلغ چها صد تومان

بفروخت * و تاجر مزبور حاج میرزا جانی را روانه طهران کرد * و او در طهران بود تا بعد از شهادت نقطه اولی در واقعه سنه هزار و دویست و شصت و هشت که ناصرالدین شاه را تیر زدند و او در صدد قلع و قمع این طایفه بر آمد حاجی میرزا جانی هم در آن حادثه شهید شد * مشهور است که حاج میرزا جانی کتاب تاریخی نگاشته و تمام حوادث تاریخیه را مرقوم داشته * ولی نگارنده جز اسم اطلاع دیگر بدست نیاورد * الا اینکه چون همیشه در صدد بود که حوادث تاریخیه این امر را از روی صحت تحصیل کرده باشد * در همه جا از کتاب حاج میرزا جانی سراغ میکرد تا در سنه هزار و سیصد و بیست و پنج

ص ۹۲

در قریه جاسب قرب نراق از توابع قم ایامی چند با بهائیان آن قریه معاشر بود * و چون سخن از تاریخ حاج میرزا جانی بمیان آمد یکی گفت که من آن را دارم و بنده آن را از وی طلبیدم * رفت و کتابی را آورد که مطلع و مقطع آن هر دو مندرس شده و از میان رفته بود و معلوم نمی شد که مؤلف آن کیست * پس بدقت در آن مرور نمودم تا رسیدم بجائی که از تاریخ حاجی میرزا جانی شاهد آورده و در بعضی مواضع اقوال او را نقل کرده * از این رو یقین شد که اساساً این کتاب از حاجی میرزا جانی نیست * پس فکر دیگر پیش آمد که خو بست آنچه را از حاج میرزا جانی نقل کرده استخراج نمائیم * ولی بعد از مراجعه و مذاقه بقدری آن اقوال را مشوب و سست و متزلزل یافت که قابل استخراج و ضبط ندید * مثلاً مقام قدوس را اعظم از مقام نقطه اولی گرفته بود * و کرامات بسیاری نسبت باو داده بود * و حروف حی را اسم برده بود که اکثر از آنها بر خلاف حقیقت بود * چه این بنده اسماء حروف حی بیان را از قدماء امر جو یا شده و در نسخ کثیره دیده بود و همه اسماء را میشناخت و ضبط داشت * و انشاءالله در محل خود اسامی ایشان را مذکور خواهیم داشت بالجمله در آن اوراق مجهوله الحال در بسیاری از مسائل عناوینی بیان کرده بود که طراً مخالف نصوص کتاب بیان

بود * و این واضح است تاریخی که با نصوص ام الکتاب مابین باشد مطلقاً اعتماد را نشاید خلاصه یقین کردم که یا این کتاب مجعول است و اقوالی که نسبت بحاج میرزا جانی داده اند افتراء و مصنوع است * و یا خود حاج میرزا جانی مرد مطلع آگاهی نبوده است * بلکه اخیراً یقین کرده است که از تاریخ حاج میرزا جانی جز اسم چیزی در میان نیست * چه که اولاً حاج مزبور هر چند تاجری معتبر و شخصی محترم و در مراتب استقامت و ایمان باین امر هم کامل و ثابت قدم بوده *

ص ۹۳

ولی شخصاً از ارباب علم و محاوره و اهل قلم و مناظره نبوده است * و چنانکه دانسته شد در خدمت نقطهء اولی جز اوقات محدوده ئی بسر نبرده که بتوان تصور کرد که استفادهء تامه کرده و کل مقاصد را فرا گرفته * و یا از سرگذشت روزانه کما هو حقه آگاه شده * لهذا نگارشات او را چندان اعتمادی و اعتباری نبوده * و ثانیاً هر چه بوده و هر چه نگاشته در ایام انقلاب سخت بوده چندان که اکثر از این طایفه پس از حادثهء رمی شاه اوراق خود را حتی زیر زمین مستور میکردند * لهذا اوراق کتاب چنین شخصی نسخ خودش مبتلا شده و مقتول گشته نتوان مطمئن شد که مصون مانده و کسی از روی آن استنساخ کرده باشد * و ثالثاً کتابی که نسخ بسیاری از آن در دست نباشد بالفرض نسخه ئی از آن در دست کسی افتاده باشد نتوان اطمینان یافت که آن کس تصرفاتی در آن بکار نبرده باشد * بویژه اینکه بعد از این مقدمات که اندکی افق این امر روشن شد بسیار کسان هوای خود سری یافتند و خیال دعاوی موهومه بر سرشان افتاد * و خودبینی ها در نفوس ظاهر شد که اگر قدرت و عظمت حضرت بهاءالله * و اعجاز بیان ایشان باطل السحر آن اوهام نشده بود * تا کنون حبال آن اوهام ممتد بهر قطر شده بود * پس نتوان اطمینان یافت که اگر اوراق از حاج میرزا جانی بدست کسی افتاده باشد مصون از تحریف مانده * مجملأً این بنده اطمینان بر محتویات آن

کتاب نیافت * و اینک گمانی نزدیک به یقین دارد که هر چه را نسبت
بحاج میرزا جانی دهند محل اعتماد نیست *

(محمد بیک چپارچی مأمور نفی نقطه اولی)

چنانکه اشاره شد محمد بیک چپارچی که مردی امین و صدیق بود
بریاست سوارهاییکه مأمور نفی باب بودند از طرف دولت بر قرار شد *
و در ماه جمادالاولی سنه ۱۲۶۳ ایشان را بطرف تبریز حرکت دادند و آن

ص ۹۴

وقت سه سال تمام از بعثت و طلوع نقطه اولی گذشته بود * اما آنچه
از محمد بیک مزبور حکایت شده و او بعد از مراجعت از تبریز بیان نموده
اینست که من در ابتداء مایل بمباشرت نفی آن حضرت نبودم * ولی
پس از آنکه چند منزل در خدمتشان بسر بردم حقایقی را ادراک کردم
و اموری را مشاهده نمودم که از مأموریت خود بسیار مسرور شدم
و نه تنها من مفتون گفتم و رفتار ایشان شدم * بلکه هر کس ساعتی
با ایشان می نشست بر بزرگواری ایشان معترف میشد * مخصوص
اهالی زنجان که در ارادت فتور نکردند * (مؤلف) گوید که
در تاریخ حوادث زنجان یافته میشود که ملا محمد علی حجة بعد
از ملاحظه آن توفیق خدمتی نمایان کرده چند هزار نفر را تبلیغ نموده
بود که تماماً در آن حادثه بجان فشانی قیام کردند لهذا عجیب نیست که
بموجب آنچه که در بعضی تواریخ دیده شده وقت ورود آنحضرت بحدود
زنجان شوری غریب و هیجانی عجیب رخ داده باشد * چنانکه محمد
بیک میگوید که چون مأمور بودم که در هیچ شهری ایشان را وارد نکنم
و همه جا در بیرون شهر منزل دهم و خصوصاً در زنجان نبایست وارد
شهر شویم و در این باب از طرف دولت تأکید اکید شده بود * لهذا
در زنجان آنحضرت را در کاروانسرای سنگ که بیرون شهر است فرود
آوردیم * و اشرف خان رئیس زنجان قبل از ورود پیغام داده بود که
میل دارم ایشان را محرمانه ملاقات کنم * اما همین که بکاروانسرای

سنگ وارد شدیم شوری غریب بر پا شد * اهالی زنجان دسته دسته می آمدند که خدمت حضرت باب مشرف شوند* و غلامان برای استفاده خود ممانعت میکردند * ولی کسی ممنوع نمیشد و بدادن رشوه و برطیل هم راضی میشدند که از زیارت آن شخص جلیل محروم نگردند * طولی نکشید که این خبر باشرف خان رسید * بغایت ترسید و از ملاقات باب صرف نظر کرده پیغام داد که فوراً

ص ۹۵

آنحضرت را حرکت دهید * و من مجبور شده خدمت نقطه اولی عرض کردم که حکومت امر بحرکت داده * دیدم آثار حزن در وجهه ایشان ظاهر شد و با حالت رقت سر باآسمان کرده عرض کرد الهی بین با اولاد رسول تو چه میکنند * و این حزن برای آن بود که هنوز راحت نفرموده بودند * و از خستگی راه بیرون نیآمده بودند که ایشان را حرکت دادیم * ولی پس از عبور ایشان از زنجان طولی نکشید که افتضاح غریبی بر سر اشرف خان گذشت * چه از او امر مستهجنی سر زد که بر یکی از محترمت زنجان عاشق شده او را بقوه اجبار بمنزل خود کشیده کام خواست و بزرگان آنشهر که اکثر با آن مخدره قرابت و خویشی داشتند مخبر شده اهالی را شورانیده بر سر اشرف خان ریختند * و افتضاحات نگفتنی بر سر او آورده از بلد خارجش ساختند ؟ اعمال وی را بمرکز راپورت داده * دیگر بریاستش تن در ندادند و نزد اولیای دولت نیز خوار و خفیف گردید *

طایفه فرهادی در قزوین

قبیله فرهادی * در قزوین یک قبیله و طایفه معتبری بودند بزرگ ایشان حاج الله ویردی در انظار اهمیتی داشت ؟ آنها مردمانی بودند متقی و خوش اخلاق و دین دار و اکثر از آنها ارادت کیش شیخ و سید بودند * علی المشهور شیخ مرحوم هنگام عبور از قزوین روزی در منزل ایشان میهمان شده بدین سبب آنفامیل مورد افتخار و نزد تلامذه

شیخ محل اعتماد و اعتبار بودند * اول کسیکه از آنسلسله بامر نقطهء اولی خاضع و مؤمن گشت آقا محمد جواد مشهور بعمو جان فرزند ارشد حاج الله ویردی بود * و او داماد عمش حاجی اسدالله بود برادری داشت مسمی بمیرزا هادی فرهادی * و او مردی بود شجاع و اخیراً شرکت نمود در قتل حاج ملا تقی * در آن ایام که نقطهء اولی را بتبریز میبردند

ص ۹۶

میرزا هادی داوطلب شد که ایشان را از دست سواران بگیرد و از تعدی دولت و ملت نجات داده در محل مناسبی حفظ و حراست نماید * لهذا چند بفر از هم قطاران و دوستان خود را که در شجاعت و دلاوری با او هم افق بودند برداشته در سه منزلی زنجان با مأمورین تلافی نموده چون نقطهء اولی از منزل برای مهمی بیرون شدند حضرات بخدمت ایشان مشرف گشته خود را معرفی کردند و نیت خویش را اظهار نمودند * آنحضرت ایشان را ممانعت فرموده بمراجعت امر نمودند * سواران شبهه عارضشان شده از حضرتش حقیقت حال را سؤال نمودند * و ایشان چنانکه بود جواب فرمودند لهذا مأمورین بطمع افتادند که آنها را تعقیب کرده تاراج نمایند * پس آنها بی اجازهء محمد بیک بتعاقب میرزا هادی و رفقاییش شتافتند * ولی بایشان دست نیافته مایوساً مراجعت نمودند و مورد ملامت محمد بیک واقع شدند * و چون در میلان هم هجوم غربی برای زیارت حضرت واقع شده بود محمد بیک گفته بود که اگر قصد حضرت فرار بود در زنجان و میلان و بعضی مواقع دیگر ممکن بود اشاره ئی بفرمایند و دوستانشان بیک حمله ایشان را از ما بگیرند * و بعضی برآند که حضرت بهاءالله نیز از کسانی بوده اند که در عرض راه با نقطهء اولی ملاقات نموده اند و نسبت این روایت را بحاجی میرزا جانی داده اند * ولی چنان که از تواریخ معتبره و روایات وثیقه فهمیده میشود حضرت بهاءالله با حضرت نقطهء اولی قطعاً ملاقات نفرموده اند و این روایت که بحاجی میرزا جانی نسبت داده شده بکلی بی اساس است * (الغرض) امور بسیاری از هر قبیل در طی سبیل رخ داد تا اینکه به تبریز

رسیدند * محمد بیک منزلی را در بیرون شهر تهیه کرده بود و حسب
الدستور حضرت باب را بدان منزل نزول داد * و در آنوقت شهزاده
بهمن میرزا ولی تبریز بود محمد بیک ورود حضرت را بوالی خبر داد

ص ۹۷

و از طرفی خود نقطه^۱ اولی لدی الورد بتوسط محمد بیک از بهمن میرزا
تقاضا فرمود که با وی ملاقات نموده در حضورش با علمای تبریز
طرف مذاکره و محاوره شوند تا اختلاف از میان بر خیزد اما از
طرف شاهزاده و علماء اقبال و اجابتی بظهور نرسید و حتی باو پیغام
فرمودند که اگر ممکن است ماکو مبدل بتبریز شود . ولی بهمن
میرزا نه در تبدیل محل و نه در مناظره با علماء مساعدتی نکرد .
و همواره با طهران در امر ایشان در مذاکره بود . و از حاجی میرزا
آقاسی تکلیف میخواست تا اینکه پس از چهل روز امر قاطع
از طهران رسید که حضرتش را در قلعه^۲ ماکو محبوس نمایند .
بطوری که با کسی آمد و شد و مناظره و محاوره نفرمایند و کسی بسوی
ایشان نرود و نیاید تا این مذاکرات فراموش شود . و نیران این غائله
خاموش گردد لهذا محمد بیک ایشان را در اواخر ماه رجب ۱۲۶۳ از تبریز
حرکت داده بقلعه^۳ ماکو که در خارج تبریز در وسط کوهی بناء
شده و از دیرگاهان محبس بعضی از مقصرین دولتی بوده برد و بدست
علی خان ماکوئی سپرد و حضرت را وداع کرده گریه و زاری نمود
و زبان بعذر خواهی گشود . که اگر در خدمت قصور کردم مجبور
و معذور بوده ام * ولی نقطه^۴ اولی اظهار خوشنودی از او فرموده
در حقش دعا نمودند * و او از خدمت استیذان نموده مرخص شد *
مؤلف گوید یکی از کسانیکه در حبس ماکو و چهریق و تا آخر ایام
و هنگام شهادت همراه و همدم نقطه^۵ اولی بوده آقا سید حسین
کاتب است * و او یکی از سادات محترم از اهل دارالعباده^۶ یزد
بوده که بکاتب وحی او را ستوده و باین لقب وی را ذکر نموده اند
و او یکی از احرف حی است که در مقام خود مذکور خواهد شد

ولی این بنده نتوانست شرح تصدیق و مبادی حالات او را بدست آورد و بداند که از چه زمان و بچه عنوان با نقطهء بیان همراه شده *

ص ۹۸

همین قدر اقوال و اعمال او در حبس ماکو و چهریق و پس از آن در تواریخ دیده میشود و از قدمای امر شنیده میشود لهذا امید است مصححین و مکملین این تاریخ از بعد این نکته را منظور فرموده بتکمیل و تصحیح آن بکوشند * و همراهان دیگر آن حضرت در سفر بماکو و تبریز یکی ملا شیخ علی عظیم بود و دیگری سید حسن برادر آقا سید حسین کاتب و دیگر سید مرتضی و ملا محمد معلم نوری ولی سید حسین با یکنفر دیگر که بعضی سید مرتضی را اسم برده اند این دو نفر از هم سفرهای رسمی و تحت محافظه بودند و باقی در عقب قافله بصورت فصل و در باطن بحضرتش وصل بودند .

توقیعات

کلمهء توقیع در اسلام فقط استعمال میشده است در موضوع مرقومات و منشآت که بامام و حجة عصر منصوب باشد * و شیعیان همواره مرکوز ذهنشان بوده که چون کلمهء توقیع را بشنوند حمل بر آن نمایند که از خامهء آن موعود غایب کلماتی صادر شده و آن توقیعی است که اطاعت مضامین آن واجب است * ولی این مسئله مجری بود از ابتدای عنوان غیبت تا هفتاد سال که نواب اربعه موجود بودند و آنها مرقوماتی را ابراز مینمودند بنام توقیع که این از طرف آن امام حی غایب است ولی بعد از نواب اربعه تنها اسمی از توقیع در متون کتب و صحف باقی ماند و کسی مدعی نشد که در جائی و مکانی امام موعود مشهود شده باشد و توقیعی از او صدور یافته باشد تا اینکه در ابتدای طلوع نقطهء اولی این عنوان تجدید شد و هر چه از خامهء ایشان صادر میشد بنام توقیع انتشار مییافت * و چون اکثر مردم از فهم عبارت

و مطلب بر نگار و مطیع شهرت و اشتهارند - لهذا در بادی امر که اسم توقیع را می شنیدند شوری می گرفتند و هر یک آن را بطوری

ص ۹۹

تعبیر میکردند * ولی چون پرده برداشته شد مردم بدو قسمت شدند اکثر بر آن رفتند که اصلاً این توقیعات را نباید خواند و نباید مطالعه کرد زیرا اسباب ضلالت است چون دانسته ایم که این توقیعات از حجة موعود یعنی آن مهدی هزار ساله نیست بلکه از جوانی بیست و پنج ساله است * پس ملاحظه آن هم حرام است * بعضی دیگر این تصورات را وهم صرف انگاشته گفتند هر کلام دلالت بر مقام متکلم دارد و البته باید این توقیعات را بدقت مطالعه کرد و حق و باطل را امتیاز داد و چون این مقدمه دانسته شد اکنون معروض میدارد که توقیعاتی بسیار در هر شهر و دیار از نقطه اولی صادر شده که پس از انقلابات شدید از میان رفته و نمانده است الا قلیلی و از آنها هم که مانده است کمتری از آنها است که تصرف و تحریفی در آن بعمل نیآمده باشد * اما هر چه صورت سفیریت و تکلیت را بخود گرفته غالباً محفوظ مانده * تنها کتاب بیان فارسی و عربی است که من دون اختلاف معتبر است و از تصرف مصون مانده است و در همه جا موجود است . و بعضی دیگر از رسائل نیز مانند احسن القصص در تفسیر سوره یوسف و تفسیر کوثر و أدله سبعة مصون مانده و نسخ صحیحه آن یافت میشود بالجمله مراد اینست که حسب المعمول همواره از خامه نقطه اولی توقیع صادر میشد * و از آنجمله قبل از سفر تبریز توقیعی بنام حاج میرزا آقاسی صادر شد و در ماکو نیز توقیعات بسیار صادر شده و بوسائل غریبه بهر کسی رسیده * منجمه چند توقیع بتوسط شیخ محمد ابدال که شاید در محل دیگر بذکرش برسیم ارسال قزوین شد و چند نفر از علمای قزوین در مضامین آن اظهار حیرت مینمودند * از میان ایشان حاج ملا عبدالوهاب بزرگ که شخصی فاضل و عالمی کامل بود بعد از ملاحظه توقیع و ملاقات با شیخ محمد ابدال و آگاهی از چگونگی استدلال ایمان آورد و چندان مشتعل شد

که بتبلیغ بستگان خود پرداخت * و اخیراً دو پسر او هم مقبل شدند یکی میرزا محمد علی مجتهد بود که مرضیه خانم خواهر جناب طاهره را بجهاله نکاح آورد و دیگری میرزا هادی که در علم پایه برادر اول نرسیده ولی در تقوی دایر مدار او بود و هر دو در قلعه طبرسی شهید شدند * و مرضیه خانم صدمات ناگواری را از قتل شوهر و یتیمی اولاد تحمل نمود و نیز در ایام ماکو توفیق دیگر بنام حاج میرزا آقاسی صادر شده که ابتدای آن خطبه قهریه است و ما بر حسب وعده چند فقره از عبارات این توفیق را مندرج می‌داریم تا هر کسی تواند که بطرز بیان و گفتار ایشان برخوردار باشد .

(اما بعد) فاعلم یا أيها الکافر بالله و المشرک بآياته و المعرض عن جنابه و المستکبر عن بابه * ان الله عز و جل لا يعزب عن علمه شیء و لا يعجز فی قدرته شیء * و انه مأمهلک فی مقامک و لا أغفل عن حکمک فی أعمالک لأنما يجعل من يخاف الفوت و انه يسمع الصوت و یدرک الفوت و ينزل الموت * فاشهد بالیقین ثم انظر بعین الیقین ثم لاحظ بحق الیقین فی نفسک فان الله عز و جل قال (و ان جهنم لمحیطة بالكافرين) فوالذی نفسی بیده ان غفلتک عن ذکرى و عصیانک فی حکمى و اعراضک عن طلعتى لک أشد من نار جهنم بل انها هی يظهر لنفسک فی یوم القيامة * و ان الآن لو تعلم بعلم الیقین (لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین) فوالذی هو ملیک وجودى قد تغیرت البلاد و من علیها من حکمک و ما الآن شیء فی علم الله و هو معرض عنک و لا عنک فهلا مهلا لک یا عدو الله و عدو أولیائه لو تعلم ما اکتسبت یداک فی أمرى لتفر الى قتل الاوتاد و تجلس عرباناً فی الرماد و تشهق من حکم الایجاد و تصعق لأهل الفؤاد * اما تعلم

ما فعلت یا مظهر الایلیس

(عکس حاجی میرزا آقاسی)

فكأنما ظلمت على كل من في الوجود من الغيب و الشهود و قتلت كل من
 في ملكوت الودود * فان الامام عليه السلام قال (من احتمل ذنباً
 فكأنما احتمل لك الذنوب) فآه فآه بظلمك تشهقت الفردوس و من فيها
 و تصعقت الأرض و من عليها فقد تغيرت المياه و الأرياح و تخربت البلاد
 و اندك الجبال و اصفرت الأوراق و ايست الأغصان و الاثمار *
 فآه فآه كيف اذكر ما اكتسبت بغير حق تكاد السموات
 يتفطرون و تنشق الارض و تخر الجبال فقد احترقت كبد محمد صلى الله
 عليه و سلم و آل الله في غرفات الرضوان و لطمت الحوريات بسوء حكمك
 على وجههن في روضات الجنان * أما تعلم ما فعلت و لقد أعرضت عن
 هو مولاك مجليك في عوالم التي قد خلقها الله لك و أنت عبد رق في
 ملكه فوالذي هو محبوب فؤادي لو كشف الغطاء عن عينك لترضى
 ان تقرض بالمقاريض و تمشي في الدنيا وراء المجانين و ما خطرت ببالك
 ذرة خردل ظلم في حقى بل لوملكت شرق الارض و غربها لتعطي بأن
 تنظر الى وجهى مرة واحدة ولا يقبل عنك لعظم مقامى الذى خصنى
 الله به * أزعمت انك تستلذ في الدنيا و قعدت على بساط العظمة
 و تكبرت على من حولك بما جعل الله الحكم في يدك لا و ربى ما قعدت
 الا صدر النيران و لا تستلذ الا بنار الخسران و لا تأكل الا من أثمار
 شجرة الحسبان و لا تشرب الا من حميم الغسلان * فهلا مهلاً لك
 أتأخذ اموال الناس بالباطل و تصرف الى ما تهوى اليه نفسك بالعاجل
 و تزعم ان الله لا يسئلك عنه لا و ربى ان لك موعداً يوم القيامة بين
 يدى الله و رسله و ملائكته و جميع عبادته هنالك لتعرف مقامى و تجد
 نار جهنم في نفسك و ان الآن ما لبست الا من ثياب القطران و ما تنعم
 الا بما تعذب الشمس و القمر بحسبان * فهلا مهلاً لك ادعوت بعلا
 و رضيت ظلماً و نسيت عدلاً بعد ما قال الله عز و جل فى حق الظالمين
 حيث قال وقوله الحق للمؤمنين (ولا تحسبن الذين كفروا انما نملى لهم

ليزدادوا اثماً و لهم عذاب مهين) فيا أيها المغرور بنار السجين و حجر

السجيل تفكر لحظة أين سليمان و ذوالقرنين ثم ملكهما في رضا الله عز ذكره ثم أين شداد و نمروذ ثم ملكهما في سخط الله عز و جل أليس انهما فانا فكانا معذبين و لا لهما من محيص أبداً * و ان كان الشرف ملك الدنيا و سعة ارضها و اموالها فان اليوم ملوك الكفر لا كثر ملكا عنك و أكثر أموالا منك * و ان كان الشرف رضاء الله و اطاعته فن أين تحرق نفسك بأيديك و تغفل عن يوم الذي يأتيك أليس الله قال في حق الذين عمروا الدنيا (كم تركوا من جنات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين) أليس الله قال (تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين) فكر لحظة هل تبقى في الدنيا فكيف ترضى بعزتك في عمر لا يذكر في جنب الحياة الآخرة كانك فيها تبقى ماشاء الله و أراد و مالك عن موت أبداً * فوالذي اختارني لحبة ما أردت عليك الا رحمة الله لتخلص نفسك عما غفلت عنه و ترحم عليها بما نسيت حكمه فكيف اذكروم بقاتك العظيمة و جبراتك الكبيرة * انظر من أول يوم الذي أنا كتبت في حقك خفت عن الله ربك الى الآن قد مضى أربعين شهراً و انك لو أظهرت المحبة و خفت عن الله في الحقيقة فوالذي نفسي بيده لم ينقض عن عزتك قدر خردل و لا اني طمعت في دولتك أقل من خردل لان كل الدنيا و الآخرة مع كفين الصفر ككف رماد بل ان العارف بربه لم يطلب دون الله شيئاً و لا يرى عزاً الا في رضائه و لا ذلاً الا في سخطه * و ان مقامك الذي به استكبرت على الله لم يمل عليه أحد ممن عرف حقى بل ان ادنى المساكين العارفين قد ضرب بظهر نعليه مقامك فكيف انك مع ما تدعى خشية الله قد أخذته بأيديك كأن الله ما خلق ذلك لعزك * فكر لحظة قد اطلعت بما فعل بي و شيعتي من جعلته حاكم الفارس لعنة الله عليه حيث لا يرضى كافر

ص ١٠٤

لكافر أبداً و أنت تقدر على دفعه و ما كتبت اليه حرفا لعل ينقص من فعله ظلماً و عدواناً حتى فعل ما فعل و به افتضح نفسك و اجمع حطب جهنم لزدك مع أنك لو كتبت اليه سطرأ لا يقرب الى أبداً و مع أنك

تعلم نسبه هو أرذل الأنساب و حسبه هو ارذلى بلغة أهله لأحد من العصاة و نسيان حكم الصلوة و شرب نحره و قتل نفسه و كثرة ظلمه و ما أظن أنه ترك كبرة و لا صغيرة بل و الذى نفسى بيده لو احتمل كل الجريبات فى أيام دولتك لم يضرک بمثل ذرة ظلم احتمل فى حقى فاف له و لعنة الله و سطواته عليه مادامت السموات والارض فسوف ينتقم الله عنه بعدله انه المقتدر القوى * و لعمري قد اضطرت فى أرض وطنى بشأن قد خرجت خائفاً مترقباً حتى نزلت على من ولد فى النصارى فقد و قرنى و عززنى و استقرنى فى مقام لا يوجد عنده أعظم منه بما استطاع فى الدين الله حتى قضى نجه فاسأل الله فأن يعطيه جزاء احسانه خير الآخرة و لا شك ان الله لا يخلف الميعاد * ثم بعد ذلك اطلعت بموقفى الذى ليس لأحد به علم و لا الى سبيل و رضيت بما فعل الذى لا شأن له الا شأن الانعام فاسأل الله ان يمزقه بكل ممزق جزاء كذبه و طغيانه انه هو المقتدر الجبار العسوف * ثم نزلت عليك و ما استحيت من الله و لا من جدى رسول الله و لا من أحد من آباءى أئمة الدين عليهم الصلوة و السلام و خفف من أن يقطع من كف حبرك و أمرت بما أمرت . (الى قوله العزيز) فسوف ترجع الى تحت التراب و تقول يا ليتنى كنت تراباً و ليس لك اليوم حبيب يخلصك و لا صديق ينفعك و لا ولد يستغفر الله ربه لك الا الذين يلعنوك و يسئلون لصعف العذاب فى حثك الا ان ذلك لظلم عظيم * قد عمرت قبور الأموات و أحييت نفوس العصاة و خرجت القلوب اللائى هن محال الفيض و الالهام حيث أشاراليه عز ذكره (لا يسعنى أرضى و لا سمائى بل يسعنى قلب عبدى المؤمن) و افنيت نفوس الراضية المرضيه غافلا عن مفهوم قوله عز ذكره (من

ص ١٠٥

قتل مؤمناً فكأنما قتل الناس جميعاً الى أن قال راقب نفسك و انتظر أمر ربك فان أجل الله لأت و لا مردله ان ربك بالمرصاد و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون (ولى يقيناً حتماً اين توقيع بجاجى ميرزا آقاسى ارسال نشد زيرا در نهايت بغض و عداوت بود اگر ميرسيد واضح است كه بقتل حضرت قيام ميكرد *

و توقيع مختصر دیگر که ذیلاً درج میشود در اصفهان صادر شده و گویا خطاب بیکی از احبای شیراز است * و درج این توقيع نظر باهمیتی است که در مضمون آن است چنانکه بیانی و معلوم میدارند که حتی با علمای اصفهان قرار بر مباحله شده بوده است که روز نهم یا دهم ذیحجه حاضر شوند برای مباحله * و اما اهمیت تاریخی آن اینست که حتی روز و ساعت و دقیقه در این توقيع تعیین شده است و باین سند قارئین میتوانند دریابند که مدارک تاریخیچه که ما بدست آورده ایم مطابق واقع است * و اگر چه موقع درج این توقيع ضمن حوادث اصفهان بود و گذشت ولی چون برای آن موقع نسخه اصل بی غلط حاضر نشد لذا در اینجا درج میشود *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من على بالبلاء و احمده بما نزل على من البساء و الضراء بما فعل بغير حق اهل الشرك و العصيان و ان الى الله اشكو بثي و حزني و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون و بعد قد نزل ما سطرت من عندك و اطلعت بما اشرفت من جبك فجزاك الله بما عملت في دين الله و تريد في سبيل الله فوالذي نفسى بيده ان الشاربين من كأس المحبة هم الآمنون و ان المعرضين عن حكم الولاية هم الخاسرون فكيف افصل ذكر ما قضى على على تلك الارض و ان المداد لينفنى و اللوح لا يسع ولكن الاشارة اليه يعرفك بعض مجرى البداء بالامضاء و هو لما هاجرت من تلك

ص ۱۰۶

الارض اعرض الحال الى الذي جعله الله ملك الارض قد بلغت الى هذه الارض و نزلت عليها باذن حضرة معتمد دولته العالی ادام الله اقباله و جزاه الله من عناياته كما هو اهله فبالحقيقة ما قصر عن التوجه و الرحمة و لقد وقع ليلة في محضره مع بعض الرجال ما أراد الله و شاء وليتم الامر اذا شاء الله مع العلماء اذا حضروا يوم العرفة أو الاضحى للمباحلة و ان ذلك كان حكمی بينهم فسوف يحق الله الحق بكلماته و يظهر عمل الناس

اجمعین فسوف نسافر الی ساحة قرب ملیک الفضل فاذا سمعت فاحضر
هنالک و اظهر ما رأیت من عمل الجاهلین فانالله و انا الی ربنا لمنقلبون
و السلام علیک و علی احمد علی الذی اجبته بالکتاب و علی الذین اتبعوا
امرالله و الذین بهم یلحقون و الیوم یقضى ما وعدتک به فی قرب الزوال
بمخمس دقیقه مؤرخه یوم جمعة سابع شهر ذی الحجة الحرام سنة ۱۲۶۳

(* محمد بیک چاپارچی و علی خان ماکوئی *)

چون محمد بیک انس و الفت غریبی و محبت و ارادت عجیبی بنقطهء اولی
حاصل کرده بود هنگامی که ایشان را بماکو رسانیده بدست علیخان
سپرد و مراجعت کرد چنان فراق و دوری آنحضرت درلا او مؤثر افتاد که
تب عارض او شده مریض شد و مدتی مدید بحالت مرض و کسالت بسر برد*
در وسط این احوال خبر اضمحلال حکومت فارس و افتضاح اشرف
خان حکومت زنجان و عزل شاهزاده بهمن میرزا حکومت تبریز و مرگ
گرگین خان بمرض دیفتری در اصفهان همه را پی در پی باندک فاصله ئی
شنید * چه که تمام این امور در مدت چند ماه پی در پی واقع شد لهذا
محمد بیک بر خود مخمر ساخت که اگر از آنمرض نجات یابد دفعهء دیگر
بقلعهء ماکو شتابد و حوادث مذکوره را بنقطهء اولی باز گوید
و دیداری تازه نموده معاودت نماید * پس پیش آمد او چنان شد که
قصد کرده بود و چون در ماکو خدمت آن حضرت رسید * حکایت
را باز گفت فرمودند تا این درجه هم بافتضاح اشرف خان و سایرین

ص ۱۰۷

راضی نبودم * ولی چون قلوب مصادر امر و مهابط وحی و الهام از
کسی مکدر گردد ناچار است که آن نفوس ببلیهء افتند که سبب عبرت
دیگران شود مجلاً محمد بیک سفارشاتى از وجود مقدسش بعلیخان
ماکوئی کرده مراجعت نمود * اما علیخانهم بعد از ایامی چند که
با حضرتش معاشرت نمود ارادتی زائدالوصف بهم رسانید بطوریکه
خود را مأمور تضییق نمیدانست * بلکه مانند یکی از اهالی ایمان

و تصدیق و یا یکنفر رفیق شفیق با حضرتش معامله میکرد * و از آمد
و شد محارم و قاصدین ایشان ممانعتی بسزا مجری نمیداشت و در مدت
حبس ماکو و چهریق بسیار کسان قصد زیارت ایشان نمودند بعضی
بمقصد نائل شدند * و برخی نتوانستند خود را در کوی محبوب خود
جای دهند و پاره ئی هم ببلیا و گرفتاریهای سخت افتادند و شرح
بعضی از آن امور در مقالات آتیه مسطور و مذکور خواهد گشت *

حاج شیخ محمد قزوینی

یکی از اتباع مرحوم شیخ احسائی و سید رشتی حاج شیخ محمد
قزوینی بود و او مردی فاضل بود اما سمت ریاست شرعیه را نداشت
بلکه بامور تجاریه میپرداخت * و اخیراً محل تجارت خود را قصبهء
لاهیجان من توابع دارالمرز رشت قرار داده در انظار اهالی بقدرت
و تقوی و امانت مشار بالبنان گشته منزلتی شایان داشت * تا اینکه
ندای باب بگوش آن جناب رسیده * پس از تحقیقاتی چند مصدق
و ارادتمند شد . و بتدریج نام او مشهور گشته در اعداد بایان معروف
در آمد * هنگام نفی نقطهء اولی به تبریز و حبس در ماکو مشارالیه
بساط تجارت را برچیده خود را منقطع و آزاد کرده بقزوین که مسقط
الرأس او بود سفر نمود * اگر چه قصد باطنی او معلوم نشده ولی گمان
اکثر بر این رفته که مقصود او از انطواء بساط تجارت مسافرت بماکو

ص ۱۰۸

و زیارت باب بود و باین واسطه در قزوین از طرف حکومت شرع و عرف
در حق او سیاستی رذیل مجری شد و منتهی بضرری شدید گشته پای
او را در فلق نهاده چوبی کامل باو زدند پس پیغمبا و تاراج او دست
زده مال التجاره و امتعهء او که مشتمل بر ابریشم بسیار و اقمشهء بیشمار
بود پیغمبا بردند اما او بعد از آنهمه صدمه و خسارت از نیت خود
باز نگشته بهر وسیله بود بماکو سفر کرد * و بتوسط علیخان فیض
حضور باب را در یافته مورد نوازش بحساب واقع شد * و باو

فرمودند این چوب را بشما زدند بلکه مرا چوب کاری کردند ولی بحقیقت مرا و شما را از این چوب ضرری حاصل نگردد و خسارت آن بخودشان راجع خواهد شد * سنگ و چوبیکه معاندین بر جدم رسول رب العالمین و اصحاب آن حضرت زدند صدمهء روحیهء آن بر خود مشرکین وارد شد * و کذا در عصر هر یک انبیاء و مرسلین و ائمه دین مبین (فسوف یعلمون و سوف یدرکون و سوف یعقلون) جملاً حاج شیخ محمد تحمل ضرر بسیار و صدمهء بیشمار کرد تا بحضور محبوب خود رسید * و باستماع بیانات شفاهیهء ایشان فائز و مفتخر گردید * و از آن بعد اولاد و احفاد او در این امر ثبات قدمی نمودند * و منزلتی شایان یافتند که از جملهء ایشان است جناب آقا شیخ کاظم سمندر که در جای دیگر بمناسبت ذکری از او خواهد شد * و برادر عیال حاجی شیخ محمد که خالوی سمندر است موسوم بمحمد صادق کلاه دوز نیز در لاهیجان تجارة میکرد. در یکی از حوادث او را گرفته بانبار و محبس رشت بردند و بقدری در زندان او را زدند و آزارش کردند که کارش ساخته و خود را باخته از این سرا در گذشت و جزء شهدای این امر محسوب گشت *

ص ۱۰۹

رجوع بشرح احوال جناب باب الباب
 بعد از آنکه جناب ملا حسین بشروئی ملقب بیاب الباب از حضور حضرت باب مرخص شده، برای تبلیغ و تبشیر از شیراز حرکت کرد در هر جا وارد میشد بساط دعوت میگسترده و با فصیح بیان امر ایشان را اثبات و ابلاغ مینمود * تا اینکه بطهران ورود کرد . و بر حضرت بهاءالله وفود نمود و با اینکه ایشان هنوز اسرار و مکنونات وجودشان مستور و مکتوم بود ارادتی بسزا خدمت ایشان بهمرسانید * و از آن پس بسمت خراسان عزیمت نمود و در خراسان پیوسته بامر تبلیغ مشغول بود و بوطن خود بشروه سفر

کرد و جمع کثیر را تبلیغ نمود و بعضی از اقارب و بستگان خود را از حقیقت امر آگاه ساخته باز بمشهد رفت تا اینکه خبر نفی باب تبریز و حبس ایشان بماکو گوش زد باب الباب شد . و از استماع این خبر بی تاب گشته ، شوق ملاقات نقطهء اولی و مساهمت و مشارکت در بلایا او را از خراسان بسمت تبریز حرکت داد با زحمت و مشقت بیشمار که هر روزی در هر قریه و دیار بآن دوچار میشد خود را بماکو رسانید * و علیخان ماکوئی هم چنانکه گفتیم حسب المسلك ممانعتی نموده ملاقات باب و باب الباب مشروحاً صورت بست * و تکالیفی که باید عبد از مولای خود کسب نماید در هر باب اکتساب نموده ، اجازهء مراجعت بخراسان یافت . مشروط آنکه از راه مازندران برود چه که در مازندران ابلاغ درستی نشده بود و لازم بود که باب الباب بدانجا رفته باشد تا با قدوس ملاقات نماید . و بمعاونت یکدیگر ابلاغ و تبلیغی که بایست بشود انجام دهند از اکثر قدمای امر شنیده شده و در تاریخ نبیل هم دیده شده که نقطهء اولی در ماکو بباب الباب فرمودند که عن قریب محمد شاه از این

ص ۱۱۰

عالم سفر کند . و بعد از وفات او مدار امر بدین پایه ها که امروز هست نماند * بلکه دولت و علمای ملت بر شدت افزایش * و هر وقت خبر فوت شاه را شنیدید مهبای مشهد فدا شوید که شما را چاره و علاجی جز تحمل مصائب مقدره و شهادت مقرره نخواهد ماند *

رجوع بحکایت قره العین
و اشتہار او بطاهره

چنانکه قبلاً ذکر شد قره العین بعد از ورود بدارالسلام بغداد مدتی در منزل شیخ محمد شبلی منزل داشت . و با هر کس از اهل علم طرفیت یافت و اکثراً را مفحم ساخت و علناً دعوت بامر باب مینمود و جمعی را در کاظمین و بغداد تبلیغ کرده با یرلیغ بلیغی که داشت سبب تصدیق ایشان شد * تا اینکه بامر والی بغداد نقل مکان کرده

بمنزل مفتی بغداد محمود افندی آلوسی رفت * و بموجب آنچه در بسیاری تواریخ دیده شده و از دوست و دشمن بالاتفاق مسموع گشته در تمام احوال بساط درس و بحث او نیز مبسوط بوده . و اگر چه نزد عموم روی خود را مستور و مکتوم میداشت ، ولی در نزد کسانی که سالها با ایشان بسر برده بوده است ، و بصحت عمل و دیانت ایشان اعتماد داشته مقید باحتجاب و افکندن نقاب نبوده . از قبیل شیخ محمد شبلی و شیخ صالح کرمی و سید محسن کاظمی و سید احمد یزدی که پسرش کاتب نقطهء اولی شده او را آقا سید حسین کاتب وحی گویند * و هم چنین شیخ سلطان کربلائی و ملا ابراهیم محلاتی و سید محمد بایگانی چه که اکثر اینها از زمان رحلت مرحوم سید رشتی با قره العین طرف تعلیم و تعلم واقع شده ، آنخنده را دارای مقامات عالیه میدانستند و از تلامذهء او محسوب شدند * و در ایمان بحضرت باب هم با وی هم قدم بودند * و در مسافرت بعراق عرب

ص ۱۱۱

و چنانکه بیابی از عراق عرب هم بیلاذ عجم با او همراه بودند اخیراً این مسئله مشهور شد که قره العین در مجلس درس نزد اصحاب و تلامذه روی خود را نقاب نمیپوشد * ولی در حضور دیگران باحتجاب میکوشد * لهذا اختلاف شدید در میان علمای آنخود رخ نمود * و چون بر اصحاب قره العین ایراد شد که چرا او حجاب نمیکنند تلامذهء او که از اهل علم و اصطلاح بودند بقانون شرع اسلام جواب دادند که ستر وجه و کفین لازم نیست * زیرا بعورت مصطلح نباشد و شاهد آن را حالت حج گذاردن زوجات پیغمبر قرار دادند که با آنهمه ازدحام مردم در سفر حج آن امهات مؤمنین وجه و کفین را مستور نمیکردند . بالاخره در این مسئله فوق العاده اختلاف شدید شد * و حتی در میان اصحاب شیخ و سید و مؤمنین بحضرت باب سرایت کرد . و با هم بمشاجرت برخواستند تا آنکه امر بر آن قرار گرفت که کتباً از نقطهء اولی سؤال شود * بناء بر این در کاظمین مجتمع شده عربضه ئی بخط سید علی بشر نوشته شد و بتوسط نوروز علی

نامی که از محارم شیخیه بوده آنرا ارسال شیراز نمودند * در شیراز خدمت حضرت نرسید و عازم اصفهان شد * در آنجا هم شرف ملاقات را حاصل نکرد . زیرا امر آنحضرت مستور بود و طولی نکشید که حضرت را حرکت دادند * خلاصه آنکه این قاصد عاقبت در ماکو خدمت نقطه^۱ اولی رسید * و عریضه را که مشتمل بر مسائلی چند بود و من جمله در باب قره العین سؤال شده بود تقدیم کرد و جواب صادر شد * و چون او مراجعت کرد توقیعی را که آن حضرت صادر فرموده بود در جواب حضرات آورد * و خلاصه اش این بود که قره العین را طاهره خوانده بودند * و سید علی بشر را متزلزل خطاب فرموده بودند * با اینکه هنوز تزلزلی در ایمان او مشهود نبود * بالجملة متجاوز از هفتاد نفس از تبعه^۲ نقطه^۱ اولی در قصبه^۳ کاظمیه

ص ۱۱۲

مجمع شده آن توقیع را قرائت کردند چون باین عبارت رسیدند (فاعلم انها امرئة صدیقة عاملة و لا ترد الطاهره فی حکمها فانها أدری بمواقع الأمر من غیرها) از این بیان تمام حضار اظهار مسرت نموده شکر گزار شدند مگر سید علی بشر که در این امتحان نتوانست یک شبر قدم بردارد * فوری متزلزل گشت و چند نفر دی گر هم از قبیل سید طه و کاظم صوفی و سید حسن جعفر باو پیوسته از تبعه^۲ باب گسستند و از آنسر منزل رخت بریستند * ولی باقی آن هفتاد نفر و جمعی دیگر بر طهارت طاهره شهادت داده ، کلهه نقطه^۱ اولی را تصدیق نمودند و بر ارادت افزودند * و از نکاتیکه نگفته ماند این که همیشه چند نفر از زنان مقدسه نیز در خدمتش بودند * که از آنها همشیره^۴ باب الباب و زوجه^۵ میرزا هادی نهری بود * از بعضی شنیده شده که والده^۶ باب الباب هم همراه بوده و اگر این قول صدق باشد او خیلی مسنه بوده و شاید در سنی نزدیک بنود بوده که همراهی با طاهره مینموده * و حتی در ایامیکه طاهره در منزل آلوسی بود هر وقت اراده^۷ خروج و دخول مینمود دو سه نفر از زنان همراه او بودند با ناظر آلوسی * خلاصه در عراق عرب پیوسته سخن از طاهره

میرفت و ذکر او ورد زبان هر عالم و جاهل بود * و در طی این احوال نجیب پاشا والی بغداد بقسطنطنیه شرح احوال آنخدره را نوشته منتظر امر قاطعی بود که از طرف سلطان عثمانی برسد * و باینواسطه بسیاری از علماء مضطرب بودند و معدودی از آنها پس از الزام در مقام صحبت باو اظهار نموده بودند که مطالب شما صحیح است و ما را بر صحت آن تردیدی نیست * ولی خوف و هراسی که از شمشیر آل عثمان داریم ما را از موافقت با عقیده شما منع مینماید

ص ۱۱۳

حرکت طاهره از بغداد بکرمانشاه چون سکونت طاهره در منزل مفتی مذکور بمدت دو ماه انجامید حکمی از باب عالی رسید که آنخترمه را روانه ایران نمائید * در اینوقت قدری خوف و هراس کم شد چه اکثر تصور مینمودند که دولت عثمانی یا امر بنفی طاهره ببلاد بعیده خواهد کرد یا امر بقتل خواهد نمود * پس جناب طاهره مصمم ایران شد و متجاوز از سی نفر از تلامذه و اصحاب از اعاجم و اعراب با او مهاجرت و مسافرت کردند * و محمد افندی از صاحبان مناصب عثمانی که حسب الامر والی تا خانقین بهمراهی ایشان آمد در همان چند روزه چندان عفت و نجابت و حسن سلوک و متانت از وی دید که در مراجعت در هر بزم و انجمن توصیف میکرد * و اظهار ارادت باو کرده او را سیده میخواند * تا اینکه بقریه^۱ کردند رسیدند و کردند مأمن و مجمع اهل حق است که جز علی اللهی کسی در آن قریه نیست * بحض اینکه از ورود طاهره اطلاع یافتند باستقبال شتافتند و رؤساء گوسفندی چند ذبح نمودند و سه روز او و اصحاب را ضیافت کردند * و در آن سه روز جناب طاهره پیوسته بمذاکرات تبلیغیه مشغول بود و علناً اهالی را بامر باب دعوت مینمود * و ایشان چندا منجذب شدند که اجازت طلبیدند تا با دوازده هزار جمعیت خود تماماً در خدمت او حرکت کنند * و بنصرت امر باب

قیام نمایند اما طاهره ایشان را اجازه نفرموده در حق همگی دعا کرد و از آنجا حرکت نمود * و این امر در میان طایفه علی الهی انتشار یافت ولی بعد از ظهور حوادث و فتن بافتان و امتحان افتادند و بر این امر ثابت نماندند مگر معدودی از ایشان * بالجملة طاهره بجانب کرمانشاه رهسپار شد ش و امر داد که سه منزل اجاره کنند خود و نسوان مؤانس در یکمنزل و رجال اصحاب در منزل دیگر و منزل سیم محل

ص ۱۱۴

آمد و شد و اجتماع نفوس بود و بعد از ورود صلاهی عام در دادند و آنقدر جمعیت شد که تا بیرون آن منزل مردم ایستاده بودند * و شیخ محمد شبلی و شیخ صالح کریمی ایستاده خطابه آداء کردند . و ظهور حضرت باب را اعلان نمودند * و تفسیر کوثر را بر جمعیت خواندند و ملا ابراهیم محلاتی آنرا ترجمع همی کرد و علمای بلد هر کدام ایرادی بنظرشان میرسید عنوان میکردند و جواب میشنیدند * و زنهای امراء و شاهزادگان نیز بخدمت طاهره شتافتند که از جمله ایشان بود حرم امیر والی ایالت کرمانشاه بلکه خود امیر هم بملاقات طاهره حاضر شد . و پس از استماع بیانات وی خود و تمام بستان و اهل حرمش اظهار تصدیق کردند * پس کار اهمیت یافت و بساط تبلیغ و رد و اثبات دمبدم مبسوط تر میشد * و هر روز بر جمعیت مستمعین میافزود و باستماع بیانات شفاهیه اقتناع نموده سؤالات کتبی تقدیم میکردند و جواب میگرفتند * تا اینکه علمای کرمانشاه بر مجتهد اعلم آن بلد آقا عبدالله بهبانی بود شوریدند و گفتند یا خود شما قدم در میدان نهید و تصدیق این امر جدید نمائید تا کلاً بشما اقتداء نمائیم و یا الزام و انخام قره العین را متصدی شوید تا بر اعلیت شما متیقن شده دست از آمد و شد بکشیم و مردم را ممانعت کنیم * و چون مجتهد مزبور یقین داشت که از عهده مباحثه و مجادله بر نخواهد آمد شرحی بحکومت نوشت و اخراج قره العین را درخواست کرد * لهذا امیر کره اخری با طاهره ملاقات نموده پس از مذاکرات مدار امر بر این قرار گرفت که در منزلی که خود امیر معین مینماید با آقا عبدالله طرف مناظره

شوند و اگر از مذاکره و مجادله مقصد صورت نبست و الزام یک طرف حاصل نشد مباحله نمایند تا حق از باطل ممتاز گردد * اما چون این قرار داد را بجهتد مزبور داشتند بغایت مندهش شد و فوراً تمارض کرده بر بستر بیفتاد و بوالی نوشت که علی العجالة تأمل فرمائید

ص ۱۱۵

تا صحت حاصل آید و خفياً مکتوبی بقزوين بجاجی ملا صالح پدر طاهره بنگاشت و مکتوبی دیگر بجاج ملا تقی نوشت و قضیه را مهم تر از آنچه بود جلوه داد و اعزام طاهره را بقزوين جداً تقاضا کرد * لهذا حاجی ملا تقی و حاج ملا صالح چند نفر از منسوبین خود را که از آنجمله بودند دو برادر قره العین برای استرداد وی بقزوين روانه کرمانشاه کرد * ولی این مسئله بزودی مکشوف شد . و تدبیر مجتهد مرقوم بر عموم معلوم گشت و طاهره عازم همدان شد قبل از آنکه برادران و منتسبین او بکرمانشاه رسیده باشند ولی این همه و دمدمه در آن اطراف گوشها را فرا گرفته بود و هنگام حرکت او از کرمانشاه جمعی بسبب طرفداری از علماء شادی آغاز کردند و گروهی بجهت محرومی از اطلاعات جدیده گریه ساز کردند * و چون طاهره بقصبهء صحنه وارد شد مانند کرد دو سه روز اقامت نمود و بزرگان آنجا را طلبیده با ایشان صحبت کرد و از ظهور حضرت باب بشارت داد پس عازم همدان گشت * و مرحوم آقا محمد مصطفی البغدادی در رسالهء خود مینویسد که در کرمانشاه از اثر خدعهء آقا عبدالله مجتهد صدماتی از ضرب و نهب بر طاهره و اصحاب او وارد شد و آن صدمات از طرف اقارب طاهره بود دون اخوانها که خفياً وارد کرمانشاه شدند و با صفر علی خان سرتیپ قزوینی م؟اضعه کرده شبانه بر منازل احباب هجوم برده اصحاب را مضروب و اموال را منهب نمودند ولی والی کرمانشاه بعد از اطلاع اموال را گرفته مسترد داشت

همدان

همدان یکی از شهرهای قدیم ایران است و در جانب غرب این مملکت واقع شده دارای منمنتهائی دلجو و باغاتی بغایت نیکو است هوای سرد بیلاقی آن سبب بوده که از قدیم مرکز سلطنت بعضی از سلاطین

ص ۱۱۶

ساسانی واقع شده بدارالسلطنه^۱ همدان موصوف * و قدیما بشهر اکتان معروف بوده از دیرگاهان مأمَن طایفه^۲ بنی اسرائیل بود چندان که در عهد سلطنت وحشورش یعنی اردشیر درازدست دختری از آنطایفه مسماة باستیر که برادرزاده^۳ مردخای بود ملکه^۴ این مملکت واقع شد * و یگانه حرم اردشیر بود که شاه تعلقی فوق العاده باو یافته کم کم کار او بالا گرفت * و عم او مردخای را بمقام وزارت رسانید * و قصه^۵ آمان وزیر و مصلوب شدن او بجای مردخای کمتر کسی است که در متون تواریخ ندیده یا قصه^۶ آنرا نشنیده باشد * از آن روز مقبره^۷ استیر و مردخای مزاری مهم شد از برای یهودیان * بالجمله از آن زمان تا کنون مأمَن و مسکن جمعی از بنی اسرائیل است . ولی پیوسته در زحمت بودند و قوس صعود و نزول را طی مینمودند تا در این قرن که جمع کثیری از ایشان تغییر مذهب و مسلک دادند و بدیانت بهائیه رو آوردند * هر چند در ابتداء دوچار هر گونه زحمتی شدند . مدعیان اسلامی که داشتند بجای خود (و زاد فی الطنبور نعمة اخرى) یعنی اختلافات داخله هم مزید شد و بتعرضات متعصبین و فتناتیکیها و بقول خودشان سوررهای ملت خود نیز مبتلا شده مورد تکفیر و تحقیر حاخامین شدند ولی طولی نکشید که این انقلابات در گذشت . و ایام ذلتشان سپری شد * و ترقیات کامله بجهت بهائیان کلیمی آتشبر حاصل گشت * و تخم این تجدادات و تغیرات و ترقیات هنگام ورود جناب طاهره افشانه شد * شاید در موقع مناسب کیفیت تصدیق و ایمان و ترقی و حوادثی که در میان کلیمیان آتشبر در این سنین اخیره واقع شده با تاریخ تأسیس مدرسه^۸ تأیید و همتشان بر نشر معارف و خدمت بانباء

مملکت مشروحتر از این بیان کنیم اما جناب طاهره پس از ورود
بهمدان با چند زنی که همراهش بودند بمعیت و اتفاق سه نفر از

ص ۱۱۷

مردان صحابه که یکی آقا سید احمد یزدی پدر کاتب وحی بود و دیگر
ملا ابراهیم محلاتی و سیم شیخ صالح کریمی در منزل مخصوص فرود
آمدند * و سایر احباب و اصحاب را که قریب سی نفر بودند در
منازل دیگر جای دادند * و چون خبر کرمانشاه و قصه شور و نشور
آن بلد در همه جا منتشر بود در همدان که بکرمانشاه نزدیک است
بیش از همه جا این قضیه در السنه و افواه بود و چنانکه تمام ایرانیان
دانند جمع کثیری از طایفه شیخیه در آن شهر بوده اند که اخیراً
بسیاری از آنها بحاج کریمخان کرمانی پیوسته بشیخیه ائیمیه موصوف
شده اند و تقریباً در این اواخر بحد سفر رسیده اند * ولی وقت ورود
طاهره ذکری از حاجی محمد کریم خان نبود و کلاً تبعه شیخ و سید
بودند و قره‌العین را از بکار شیخیه میدانستند لهذا احتراماتی از او
مرعی داشتند و معدودی از آنها هم عقیده او را پذیرفته بای شدند
خلاصه در همدان نیز قره‌العین خدمات نمایان کرد و برادران طاهره
یعنی پسرهای حاجی ملا صالح خواستند طاهره را بقزوين برند ولی
قدرت و جرئت اصرار و جسارتی نداشتند و لهذا با کمال خضوع
مطلب را عنوان کردند و طاهره قبول نمود . و فرمود باید نه روز در
همدان بمانم و امر مولای خود را ابلاغ نمایم . و حجة را بر علمای
این بلد نیز مانند کرمانشاه تمام کنم از آن پس حاضرم که با شما عزیمت
وطن نمایم * بالجمله همان دو سه روز اول هنگامه گرم شد . و طاهره
بقلعه بهمن میرزا که دارالحکومه بود ورود فرمود و با اهل حرم
و متعلقات حکومت ملاقات و صحبت نمود * دو نفر از شاهزاده
خانهای محترم تصدیق کردند یکی نواب حاجیه خانم والده محمد حسین
خان حسام الملک و دیگر حاجیه خانم حرم ناصرالملک بزرگ ولی این
محترمه ثانیه تصدیقی کامل نمود که بعد از مقدمات هم صاحب
سرگذشتی مشروح شده و در دارالسلام بغداد خدمت حضرت

بهاء الله رسیده چندان منجذبه گشته که اشعار بسیاری در وصف حضرتش سروده و او زنی فاضله و عالمه و صاحب کلمات عالیه بوده است *
 مجلاً طاهره نفوذی در چند نفر از بزرگان و شاهزادگان همدان پیدا کرده و اخیراً شاهزاده خانلر میرزا در دارالحکومه مجلس بیاراست . و چند نفر از علماء و عرفاء را در حضور خواست و طاهره حسب العاده از پس پرده با ایشان بصحبت و مذاکرات استدلالیه پرداخت * یکی از آن علماء مرحوم حاجی میرزا علب نقی بود که شخصی عالم بود ولی با اهل عرفان و تصوف نیز مراودتی داشت .
 و با اصطلاحات ایشان آشنا بود * پی از مذاکرات بسیار حاج مزبور تمجید بسیاری از علم و عرفان و تقریر و بیان طاهره کرد . ولی ایمان و ایقانی بامر بدیع اظهار نمود * و هکذا سائرین اعتراف بر فضل و علم و بزرگواری طاهره کردند * و چون در آن زمان ملا لاله زار و ملا الیاهو از علماء و دانشمندان بنی اسرائیل محسوب میشدند جناب طاهره ایشان را طلید . و شاید خودشان هم بتماشا و تحقیق مایل بودند و طاهره چندان از آیات تورات برخوردار و استدلال بحقیقت این نداء نمود که آن دو شخص از احاطه علمیه او بر کتب مقدسه استعجاب نمودند * و از هر مقام که سؤالی کردند جوابی مناسب گرفتند *
 و با کمال خضوع و خشوع از حضورش مرخص شدند * این نخستین بذر تجدد دینیه بود که در اراضی قلوب رؤسای یهود افشانه شد *
 روزانه دیگر جناب طاهره رساله ئی را که در مدت قلیلی در همان چند شب و روز نگاشته . و رئیس علمای همدان را مخاطب داشته فرا رسیدن وعود و ظهور موعود را اثبات نموده و با آیات و احادیث محکمه تطبیق داده بود بتوسط فاضل محلاتی ارسال خدمت رئیس العلماء داشت * جناب ملا ابراهیم محلاتی وقتی بر آن مجتهد اعظم ورود نمود که جمع کثیری از علماء و طلاب در محضرش نشسته و از هر دری

سخن میسرودند * و بی نهایت از این پیش آمدها که یک زنی چنین

هنگامه ئی بر پا کرده و بر اکثر علماء غلبه جسته مکرر بودند *
 در اینحال فاضل محلاتی وارد شد و رساله طاهره را نزد وی بنهاد *
 چون بفاتحه رساله نگریست و آن را بعنوان دعوت بامر جدید
 معنون دید بی محابا برآشت و بمفاد (الشتیمة سلاح العاجز) دشنام
 آغاز کرد و فاضل محلاتی زبان بنصیحت گشود که شأن ارباب علم
 نباشد که در مقابل دلیل و برهان زبان بدشنام و هذیان گشایند *
 از این سخن غضب بر غضب شیخ بیفزود و بضر او فرمان داد *
 هیئت علماء و طلاب بر سر او ریختند و او را چندان زدند که نزدیک
 بهلاکت رسید * جسد نیم مرده او را از منزل رئیس العلماء بیرون
 افکندند * اهالی آن کوچه که بایت عمل چندان خوشنود نبودند
 و بعضی از ایشان سخنان عاقلانه وی را شنوده بودند جسد ویرا
 بدوش کشیده بمنزل طاهره رسانیدند * طاهره چون از این قضیه
 گگاه شد آگاه شد آثار سرور در جبهه اش نمودار گشت و بمعالجه او فرمان
 داده اصحاب در صدد معالجه جناب ملا ابراهیم بر آمدند * و پس از
 هفته ئی صحت و قوت حاصل نموده همگی از همدان بطرف قزوین
 رهسپار شدند . و مکرر طاهره بملا ابراهیم میفرمود (طوبی لک وصلی
 الله علیک بما فدیت نفسک لا علاء کلمة ربک الأعلى) و چنانکه اشاره
 شد تمام این قضایا از ابتدای ورود قره العین بیغداد تا حرکت از
 همدان و عزیمت قزوین در سنه ۱۲۶۳ هجری واقع شد *

ورود قره العین بقزوین

قبل از ورود قره العین بقزوین چند نفر از احباب عرب را مرخص
 کرد که بعراق عرب مراجعت نمایند * و در حق هر یک دعا نموده
 خود با چند نفر از اصحاب که اکثر ایشان عجم بودند و یکی دو نفر

ص ۱۲۰

از اشراف عرب از قبیل شیخ محمد شبل و غیره وارد قزوین
 شدند ش و چند روز اول بمباحثه و مجادله با پدر و عم خود برگذار

نمود و بالاخره پدرش بسکوت و نگاره گیری کوشید * ولی عمش حاج ملا تقی دمبدم بر اعراض و انکار و معاندت می افزود * و قره‌العین را تکلیف کردند که با شوهرش ملا محمد امام جمعه اصلاح نماید و بخانه او رفته بکار خانه داری پردازد * و او بسبب سابقه مخالفتی که در امر شیخ و سید از شوهرش حاصل شده بود و ضدیتی که در امر باب جدیداً حاصل نموده بود ابداً باین امر راضی نشد و تن در نداده پاسخ داد که میان خبیث و طیب کفویت نخواهد بود * این جواب احداث یک عداوت و دشمنی بینی بین ایشان نمود * و این واضح است که زنی مثل قره‌العین که گوی سبقت از رجال عالم برده و مذاق جان را از حلاوت علم و عرفان شیرین کرده هر جا زبان گشوده جمع کثیری را از طاقت لسان خود مندهش نموده * هرگز راضی نمیشود که در خانه عموزاده مستبد خویش که بی مایه علم و دانش خودستائی نموده از هر عنوان و منش و طریقه و روشی تنقید کرده اقامت نماید و مانند زنان عادیه بامورات جزئیه پردازد و خود را اسیر اخلاق و اطوار چنین شخصی سازد * بناء بر این وجهاً من الوجوه تن در نداد . و تفریق کلی حاصل شد * حتی از اولاد خود صرف نظر نمود اما حاج ملا تقی چون این ترتیبات را بر اساس شیخ و سید مرتب میدید بعد از هر نماز بمنبر برآمده بدگویی میکرد . و بر شیخ و سید لعن مینمود . و مردم را از متابعت و پیروی ایشان ممانعت میفرمود * تا آنکه دو نفر از پیروان شیخ و سید بر قتل او تصمیم عزم نمودند * و قبل از حدوث این حادثه جناب طاهره تمامی احباب و اصحاب را که در قزوین بودند امر بحرکت و مسافرت داده همگی حرکت کردند الا شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی و میرزا

ص ۱۲۱

صالح شیرازی که طاهره اصراری بر مهاجرت و مسافرت ایشان نمود . و آنها هم اقدام بر حرکت نمودند * در اینجا نظرها مختلف شده که آیا طاهره دخیل در حادثه قتل عم خود که بعداً مذکور خواهد شد بوده یا دخالتی نداشته و حرکت دادن اصحاب برای خاموش

کردن آتش فتنه و دفع این اختلافات بوده * ولی مدعیان طاهره گفته اند که اصحاب را امر بر حرکت نمود تا در حادثه قتل عمش مبتلا نشوند . و نیز قبل از حدوث قتل حاجی امر دیگر واقع شد که بیشتر قلوب را از حاج ملا تقی منزجر ساخت و آن این بود که در طی این احوال ورود ملا جلیل ارومی بقزوین واقع شد و ملا جلیل یکی از تلامذه مرحوم سید بود و مردی زاهد و خاضع و بی تکبر و چون ندای نقطه اولی بلند شد بحضور ایشان شتافته ارادت یافت و مأمور بر تبلیغ و انتشار امر گردید * و در اطراف سفر میکرد * در این موقع که عواصف مخاصمت بین طاهره و علمای قزوین در مرور بود بدان بلد ورود نمود و حسب التکلیف بدعوت و تبلیغ مشغول شد * این خبر بگوش جناب حاج ملا تقی رسیده در صدد شورش و بلواء برآمد و جمعی را بطلب جناب ملا جلیل فرستاده او را گرفتند و بمنزل حاجی آوردند * و مشارالیه بی محابا بدون سؤال و جواب بضرب و شتم او اقدام نموده . فلق طلبید و پای ویرا بسته بزدن امر نمود * این خبر بگوش طایفه فرهادی رسیده حاج الله ویردی و حاج اسدالله و جمعی دیگر بخانه حاج ملا تقی رفته با او مقاومت نمودند و ملا جلیسل را باز کرده بمنزل خود بردند * بنا بر این مقدمه عداوت و خصومتی هم میان حاجی و طایفه فرهادی برقرار شد * ؟ باین سبب در موقع قتل آنجناب میرزا هادی نیز متهم گشت و اکثر بر آن بوده اند که او نیز دخالت داشته *

ص ۱۲۲

قتل حاج ملا تقی مجتهد
 اما آنچه بثبوت و صحت پیوسته از این قرار است . که جوانی بود از اهل شیراز میرزا صالح نام که فوق الحد ارادت بشیخ و سید مرحوم داشت * و شخصاً مرد با فضل و بسیار با فراست و دانشمند بود * و اگر چه او را میرزا صالح خباز گفته اند ولی یقیناً از اهل تحقیق و ذوق بوده خلاصه چون دید که حاج ملا تقی هر روز اسباب فتنه و فساد فراهم میسازد * و پس از هر نماز بر سر منبر بلعن و طعن

شیخ و سید میپردازد * تصمیم کرد که او را از میان بردارد و بساط او را فرو پیچیده بکار گذارد * شاید این فتنه بخوابد * و حتی با مریدان حاجی هم از اخلاق و اطوار او مذاکره نموده اکثر مریدانش نیز اظهار کراهت از رویه و رفتار او مینمودند * و او را بصف رشوه خواری و دینار دوستی میستودند * پس میرزا صالح شیرازی عزمش جزم شد بعضی گفته اند بمعیت میرزا هادی و اکثر بر آن رفته اند که به تنهائی قیام بر قتل او نمود * برخی برآند که در مسجد و پاره ئی گفته اند در معبری که راه مسجد بوده و ظن غالب اینست . که در حوالی مسجد بحاجی رسیده با عصائی که سرنیزه هادی بر آن ترتیب داده بود ، بر سر و رو و شکم و پهلوئی حاجی ملا تقی نواخت چندانکه یقین بر هلاکت او کرده فرار نمود ولی حاجی در آنساعت بهلاکت نرسیده پس از ساعتی مریدان و بستگانش بر سر بالین او رسیده وی را بدان حالت دیده از زمین بر گرفته بخانه اش بردند . و علی المشهور تا سه روز زنده بود و سخن میگفت . ولی قاتل را نشناخته بود یا باعشی پیدا کرده که بیان نکرده و نشان نداده حتی از اتباع و مرده و بستگان خودش مسموع گشته که حاجی وصیت نمود که اگر من بمیرم متعرض کسی نشوید قاتل

ص ۱۲۳

من هر کسی بوده من او را عفو کردم * ولی بعد از فوت او شورش غریبی بر پا شد * و پسرش ملا محمد امام جمعه گریبان دریده بدارالحکومه رفت . و از دست بایه و شیخیه فریاد و فغان گشید و هنگامه رستاخیز بر پا شد * و جناب طاهره با آن چند نفر از احباب که در قزوین توقف کرده بودند بخاطره و زحمت افتادند . و میرزا هادی فرهادی مظنون و متهم گشت . و بطهران سفر نمود * و چون کار بالا گرفت میرزا صالح جوان مردی کرد . و گرفتاری جمعی را نپسندید که پیاس خاطر او و جزای عمل او گرفتار باشند . لهذا بدارالحکومه رفته گفت . بی گاهان را میازاید که قاتل حاج ملا تقی منم هر قدر درباریان حکومت او را از این تهور و جرئت ممانعت کردند سودی نبخشید .

و در حضور حاکم نیز همین اعتراف را تکرار کرده ویرا گفتند چرا بر جوانی خود و پیری او رحم نکرده شیخ العلماء را مقتول ساختی * گفت زیرا او عالم نبود بلکه دزدی بود که چند دانه انگور از بوستان ابوحنیفه دزدیده بود . و بدان سبب بر مردم بیچاره تعدی میکرد . و قلوب خاصان را میرنجانید مقصودش از این کلمه آن بود که علم فقه و اصولی را که این حاجی بآن افتخار مینمود ثمره بوستان ابوحنیفه است چه که این اشجار را او مغرس و آن بوستان را وی مؤسس بوده . و اینان هر قدر بکوشند جز دانه ئی چند از انگور بوستان او بدست نیآورند * پس علمی که شأن و پایه آن باین مایه باشد قابل آن نیست که این مقدار کبر و غرور را ایراث شود . و تا این حد فساد و شرور را احداث نماید . و عالم کسی است که فیض و بهره از علمش حاصل گردد و بنوع انسان خدمتی نماید و باب رحمتی بگشاید و از کثرت مشکلات و محظورات دینیه برهاند * مجملاً از نطق و تقریر و جرئت و جسارت او شخص حکومت و حواشی وی استعجاب نمودند . و او را گرفتند و بجنس انداختند * ولی اشخاص

ص ۱۲۴

دیگر را هم رها نکردند و بالاخره امر بقتل پنج نفر منتهی شد * یکی این میرزا صالح که باقرار خودش مباشرت قتل کرده بود . و دیگر ملا ابراهیم محلاتی و سیم شیخ صالح کریمی و دو نفر دیگر نامشان را در تاریخ نجسته ئیم شاید بسبب آن بوده که در رتبه علم و شهرت بمقام میرزا صالح و فاضل محلاتی نبوده اند . لذا بنامشان اهمیت داده نشده است و شاید در آتیه شارحین و مکملین این کتاب آنرا یافته ملحق نمایند *

عزیمت طاهره بطهران

با وجود اینکه میگفتند حاج ملا تقی وصیت فرمود که از قاتل عفو نمائید . مع هذا پنج نفر را بیهای خون او باصرار پسرش امام جمعه

شربت هلاکت چشانیدند و مع ذلک که پس از قتل آن پنج نفر هنوز تشفی صدر از برای ملا محمد حاصل نشده بود پیوسته در صدد بود که دیگران را مبتلا سازد و بیشتر از همه در تهیه اتلاف و اعدام طاهره بود * و طاهره در این مدت گاهی در حرم سرای حکومت محبوس میشد و در تحت نظر و حفظ دیوانیان بود * و گاهی بی تقصیری او مبرهن گشته آزاد میشد تا اینکه اخیراً در فشار سخت افتاد و مخاطره جانی برای او نزدیک شد . و بهیچ وسیله نمیتوانست خود را از قزوین بیرون افکند چه که اصحاب او همه یا مهاجرت نموده بودند و یا محبوس شده بودند . و کسی نبود که برای حرکت او معاونتی نماید خاصه با مواظبت و مراقبت حکومت مجالی برای خلاصی وی نمانده بود . تا اینکه شرح حال خود را بطهران بحضرت بهاءالله نگاشت زیرا نام حضرت ایشان در همه جا مشهور . و از ابتدای طلوع نقطه اولی بانتساب بدین امر معروف و در سایر مراتب و شئون نیز مشار بالبنان بودند . و در هم جایگا فریادرس و پناه احباب * و طاهره

ص ۱۲۵

بدین سمت آن حضرت را میشناخت لذا چاره را منحصر دید که حضور حضرتش عرض حال نماید . و چون عریضه او بحضور مبارک رسید میرزا هادی فرهادی را فرمان داد که باید بروی بقزوین و بهر وسیله است طاهره را بطهران بیاوری . لهذا میرزا هادی فرهادی آمد * و بمعاونت زنان فامیلی خویش طاهره را نجات داده بتدبیراتی بسیار غریب آن محترمه را به بیرون قزوین رسانید * و شبانه سه اسب حاضر کرده یکی طاهره و یکی میرزا هادی و یکی قلی نام خادمشان سوار شده بیراهه بطریق طهران رهسپار گشتند * و چون وارد طهران شد بمنزل حضرت بهاءالله رفته در ملاقات اولیه ارادتی شایان بهمرسانید و عجب در این است که طاهره با آن رتبه و مقام و مهارت در حسن کلام که هر جا زبان میگشود ، و عدوبت آشکار مینمود ، جمعی را منجذب میساخت . هنگام ملاقات حضرت بهاءالله چنان منجذب گشت ، و از مشاهده روش و منش و تقریر و تحریر ایشان چندان

منقلب شد که غالباً در محضر انورش ساکت نشسته مانند تلمیذی که از استاد عزیز بخواهد علم بیاموزد استفاده مینمود (مؤلفه) (تو خود شیردلان راز کف ربودی دل * عجب که شیردلی از کف تو دل ببرد) و اخیراً حسن ظن و یا مقام یقین در حق این خانواده حاصل نموده . از پاره ئی مقالات متشسته^۱ او چنین مفهوم افتاد که مقامات آتیه^۲ حضرت بهاءالله را ادراک نموده باشد . و این معنی را در جای دیگر با شرح مبسوط تر بیان مینمائیم . و خطابه و مناجاتی را که با لحنی بدیع سروده و بخط خویش انشاء نموده و نگارنده با زحمات زیاد آنرا بدست آورده درج خواهیم کرد و اما قضیه^۳ بدشت که یکی از قضایای مهمه و حوادث تاریخیه است و اینک در صدد ذکر آنیم مقدمات آنرا تا آنجا که قلی نام نوکر میرزا هادی یا نوکر شخصی طاهره حاضر بوده و روایت نموده ذکر میکنیم و بعد از آن اصل قضیه را بموجب تواریخ

ص ۱۲۶

سایره درج مینمائیم * قلی که معلوم نشده نوکر قره العین بوده یا میرزا هادی همین قدر ثابت شده که در حرکت از قزوین تا بطهران و بعد از آن تا حرکت اصحاب بجانبدشت با طاهره همراه بوده چنین گفته است * که چون از قزوین بطهران آمدم اول در (اندرمان) که نام محلی است قرب شاه عبدالعظیم طهران فرود آمدم * و طاهره مکتوبی بمن داد که بیرم بطهران در منزل میرزا بزرگ نوری بدست پسر ارشد او (بهاءالله) داده جواب گرفته بیاورم * صبحی وارد طهران شده مکتوب را رسانیده جواب گرفته آوردم * و معلوم شد جواب مشتمل بر آن بوده که عصر خودشان تشریف خواهند آورد * پس طرف عصر ایشان با چند سوار باندرمان آمدند و اسبهای یدکی همراه داشتند و بعد از ملاقات با طاهره او را بر یکی از آن اسبها که دهنه^۴ طلا داشت سوار کردند و ما هر یک بر اسبی سوار شده رفتیم و تقریباً یک ساعت از شب گذشته وارد طهران شدیم و در منزل ایشان فرود آمدم * چند روزی آه در آنجا بودیم پیوسته دسته دسته از مردمان محترم بدیدن طاهره میآمدند * پس از چندی یگروز بازار

رفته بودم بعد از مراجعت دیدم در آن خانه جز یکنفر نوکر کسی نمانده و آن نوکر بمن گفت شما چای بیاشامید و اسپ که برای شما گذاشته اند بر آن سوار شوید و بروید در مسگر آباد نزدیک سرخه حصار من اطاعت کرده قبل از نهار وارد شدم * دیدم چادرهای بسیار و جمعیت زیادی در آنجا حاضر بود که بعضی را در آن چند روز دیده و میشناختم و بعضی دیگر را نمیشناختم * پس قره‌العین مرا طلبیده فرمود آیا میل داری که بابی شوی و با ما باشی تا من ادله حقیقت این امر را برای تو صحبت کنم و یا میل داری پ؟لی بتو داده روانه ات نمایم * گفتم پول را از دین دوست تر دارم و او مرا پیول خود راضی کرده فرمود امشب هم مهمان مائی و فردا صبح باید با این دو مشت پول

ص ۱۲۷

که گرفته ای بطهران برگردی * همان شب بعد از صرف شام طاهره با آن جمعیت حرکت کرده رفت و من با چند نفر دیگر که آنها هم مثل من از اسم بابی میرسیدند و حفظ جان و مال را لازم میدانستند بعد از دو روز از آن مکان حرکت کرده بطهران مراجعت نمودیم و بعد از ورود بشهر چنین دانستیم که آنها بسمت خراسان رفته اند *

قضیه بدشت

در سال ۱۲۶۴ بکار اصحاب باب یک مصاحبه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده ئی در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی و دیگر در تکالیف دینیه و اینکه آیا فروع اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه * و مجمل از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرسا شدند یکدسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دسته دیگر بریاست بهاءالله و قره‌العین از عقب میرفتند * دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند * در آنجا چادرها زدند و خیمه ها بر پا کردند * و بدشت محل خوش هوائی است که واقع شده است

بین شاهرود خراسان و مازندران و نزدیک است بحلی که آنرا هزار جریب میگویند * و اگر چه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدست ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد * چه از طرفی باب الباب بماکو رفته محبوسیت و مظلومیت نقطهء اولی را دیده آرزو مینمود که وسیلهء نجات حضرتش فراهم شود * و نیز قرهالعین در این اواخر باب مکاتبهء با حضرت باب را گشوده همواره با حضرتش مراسله مینمود و از توقعات صادرهء از ماکو چنین دانسته بود که وقت حرکت

ص ۱۲۸

و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما حضرت بهاءالله مکاتبه شان با حضرت باب استمرار داشته و چنانکه اشاره شده و بشود اکثر از بکار اصحاب پایهء قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و میشناختند و مشاورهء با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز میشمردند * و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی میدانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه را نیز جایز نمیشمردند * و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قرهالعین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند * او نیز هر چند در ابتداء مستقلاً جواب میداد ولی بعد از تشرف بحضور بهاءالله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگر چه سری هم بود بعد از مذاکره و مشاورهء با آن حضرت جوابی میداد و اقدامی مینمود * و بعضی از مورخین گفته اند که حتی طلب کردن طاهره را بطهران و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدست بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب را در آن گوشهء فراغت و دشت پرزهرت مجتمع ساخت * و شاهد اینکه مطاعیت حضرت بهاءالله از همان وقت شروع شده

روایت حاجی مهدی اصفهانی است و او یکی از مسلمین متقی بوده که زیارت مشهد خراشان میرفته و بکلی از این امور بیخبر بوده اتفاقاً از بدشت عبور نموده در مراجعت برای ابناء وطن خود حکایت کرده که چون بدشت رسیدم امری غریب دیدم که جمعی از اهل عمامه و کلاه در آنجا خیمه و خرگاه برپا کرده بودند * و مردم آنها را بانی میگفتند ولی اکثر از اهل علم و تقوی بودند و نماز جماعت میخواندند اما جوانی درزی زلف و کلاه برایشان امامت

ص ۱۲۹

و ریاست میکرد و کلاً باو اقتداء میکردند و بعد معلوم شد که او (بهاءالله) فرزند میرزا بزرگ نوری و از وزیرزادگان ایران است (انتهی) باری بر سر مطلب رویم بعد از اجتماع در بدشت دو قسم از مصاحبه برقرار شد یکی عمومی و یکی خصوصی * در عمومی هر روز یکی از اصحاب نطق میکرد و اطلاع و استنباط خود را نشان میداد و در جمع از کیفیت امر و نجات حضرت باب سخن میرفت و در مصاحبه خصوصی که فقط بین خواص بود غالباً در تغییر فروع صحت میشد * پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین باطراف بفرستند و احباب را دعوت زیارت کنند که هر کسی برای زیارت بماکو سفر کند و هر کس را هر چه مقدور است با خود بردارد و ماکو را تمرکز دهند و از آنجا نجات حضرت را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فبا والا بقوه اجبار حضرت را از حبس بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض و جدال و طغیان و عصیان با دولت نکشد * و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فروعیه سخن رفت * بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لا حق اعظم است از انبیاء سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه * بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلامیة تصرف جایز نیست و حضرت باب مروج و مصلح آن خواهد بود * و قره العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و همه بفهمند که قائم دارای مقام شاریت است

و حتی شروع شود ببعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرئت نداشت این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیة قوی بود و بسهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را افطار کند و هم

ص ۱۳۰

توهم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد * ولی قره‌العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فداکار است بماند * پس روزی قره‌العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و باسلام بگرایند - لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل والا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم * این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان سردرد حاضر نشده و بهاءالله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده از حضور معاف بودند قره‌العین پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود * همهمه در میان اصحاب افتاد بعضی تجید نمودند و برخی زبان بتنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند * قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول بملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود * و بعد از ملاقات قرارداد اخیر این شد که قره‌العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را بمباحثه بطلبد و قدوس در مشاجره مجاب و ملزم گردد لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود اما با وجود الزام و انحام قدوس باز همهمه و دمدمه فرو نشست و حتی بعضی از آن سرزمین رخت برستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند * و بالاخره امر را از اقدام حضرت بهاءالله آرامشی حاصل شد زیرا ایشان قرآن مجید را طلبیده سوره (اذا وقعت) را گشودند و طوری

تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید و چنان دانستند که این وقایع بایست واقع شود و در خاتمه قرار شد که قضیه را بماکو بنویسند و حکم

ص ۱۳۱

فاصل از خود باب بطلبند و چنین کردند و پس از سالها معلوم شد که حق با خواص بوده و نظر حضرت بهاءالله با نظریه حضرت باب در تغییر شریعت یکی بوده و قدوس و باب الباب و طاهره هم نیکو ادراک نموده بودند ولی آنها که طاقت نیآورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشانرا مضروب و اموالشان را منهب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند * و آنها با همان تصمیم که در تمرکز بماکو داشتند از آنجا بجهت تقسیم شده بهاءالله با جمعی بطهران و طاهره با قدوس بمازندران و باب الباب با معدودی اولاً بمازندران و بعداً بخراسان رهسپار شدند *

* (در شرح حادثه قلعہ طبرسی وصل دوم)

قلعه طبرسی که در جنگل مازندران واقع شده وجه تسمیه اش اینکه شیخ طبرسی که یکی از علمای بزرگ شیعه بوده و در عصر خود امتیازات تامه از سایرین داشته در جنب آنقلعه مدفون است * و مقبره او که در قرون وسطای اسلامی ساخته شده الی الان معمور است . و محترم و مقدس نزد جمهور لهذا قلعهئی که در جنب آن واقع است بنام آن مرحوم موسوم گشته * و از آثار آن معلوم است که قلعه مهمی نبوده بلکه یک مختصر مکان مخروبی بوده . در خلال سال (۱۲۶۴) که در صدد ذکر حوادث آن هستیم این طایفه حسب الاجبار بعمار آن کوشیدند و چند ماهی معمور و مسکون شده باز از حمله عساکر و سپاه دولتی ویران شده دیگر اقدام شایانی بتعمیر آن نگشت * و بالجمله مهم ترین حوادث غریبه

این حزب در سنه یکهزار و دوست و شصت و پنج در آنقلعه واقع شد . و متجاوز از پنج ماه در اطراف و حدود آن قلعه حادثه رستاخیز برپا بود و اگر چه در سبب و علت این حادثه نیز زبان تاریخ واضحاً ناطق نیست ولی تا اندازه که از وضع حال معلوم است اینست که چون تعرضات دولت سبب جرئت و جسارت ملت شده دست تعدی گشوده بودند و اینطایفه هم بر حسب یقین مبینی که بر صحت عقیده خود حاصل کرده بودند نمیتوانستند خاموش نشینند . و همواره مأمور و مجبور بر مسافرت و تبلیغ و نشر و اشاعه مذهب خویش بودند غالباً دوچار محظور شده گرفتار عملیات جسورانه مردمان شرور میشدند * و بحکم اینکه دفع زیان و حفظ جان لازم است اکثر اصحاب حمل سلاح مینمودند و مسافرتشان با هیئت و جمعیتی ده بیست نفر و بیشتر انجام می یافت . تا بتوانند خود را از حملات قاسیانه افراد حفظ کنند و بعلاوه بر حسب اشارات سلبقه تصمیم گرفته بودند که ماکو را تمرکز دهند این بود که کار این صورت را بخود گرفت و بیشتر فوت محمد شاه حدوث این حادثه را تأیید بلکه تولید نمود * و کیفیت حال بر سبیل اجمال اینست که بعد از تفرقه بدشت جناب باب الباب بر حسب مأموریتی که قبلاً در ماکو از حضرت باب حاصل نموده بود که بمازندران رفته امر را ابلاغ نماید . و بقدری که مکان و زمان اقتضاء دارد تبلیغ و تبشیر فرماید بمأموریت قیام نموده در مازندران اشاعه امر را انجام داد . و بخراسان شتافت طولی نکشید که توقیعی از ماکو برای اصحاب مازندران رسید که هر کس استطاعت دارد سفری بخراسان نماید . و بنشر امر پردازد که بساط جدید و امر بدیع مدارس بر خاموشی و فراموشی نگذرد لهذا جناب قدوس با چند نفر دیگر که استطاعتی داشتند و مانعی نداشتند حرکت کردند . و ایامی را در خراسان بسر بردند و با هر سری همسری

جسته با هر طالبی مطالب را بمیان نهاده گاهی مورد قبول شدند و دمی

معرض نکول و بعضی را عقیده شده که در همان اوقات قره‌العین هم بخراسان رفته و تبلیغاتی کرده و اگر این قضیه واقع شده باشد یقین است که بهمراهی قدوس رفته زیرا محرم تر از او برای قره‌العین کسی نبوده و شاید ترک ذکر آن در تواریخ برای دفع اوهام مردم و قطع سخنان مهمله ایشان بوده است در هر حال بعد از چندی قدوس بمازندران مراجعت نمودند و باز جناب ملا حسین باب‌الباب باندک فاصله ئی مأمور حرکت بمازندران شدند و این حرکت حرکتی است که منتهی بآن حادثه میشود * و اگر چه توقیع میرزا احمد ازغندی را ندیده ام ولی چندان خبر آن توقیع میان این حزب مشهور است که بمقام بداهت رسیده کلاً یقین کرده اند که آن توقیع کتایاتی از حدوث آن حادثه را حاکی و راوی بوده . و صدور آن توقیع یکی دو ماه قبل از حادثه بوده است مجلاً جناب باب‌الباب بجهة ملاقات اصحاب مازندران و نشر امر نقطهء بیان از خراسان با جمعی حرکت فرمود . چون بمنزل میامی رسید ملا زین العابدین را که از تلامذهء مرحوم شیخ و سید و پیرمرد منزوی مرتاضی بود ملاقات نمود و از هر دری سخن رانده شد . تا باشارات نقطهء اولی که در چند توقیع بیان شده بود منتهی گشت و ملا زین العابدین بیقین مبین دانست که بزودی اتفاقات مهمه رخ خواهد داد . لهذا اصحاب آن قریه را که قریب سی نفر بودند جمع کرده تکلیف بهمراهی و معاونت در آن مسافرت نمود و همگی اظهار میل و رضا کردند . و تدارک حرکت دیده نهضت نمودند . و ملا زین العابدین پسر نوزده ساله یا بیست سالهء خود را همراه برداشته مکرر بلحن مزاح میفرمود که میخواهم در این سفر این پسر را داماد کنم بالجمله جمعیت ایشان از عنوان رفقای سفر و امر تبلیغ و تبشیر در گذشت . و صورت دیگر بخود برگرفت . و هر روز مقداری راه

ص ۱۳۴

پیوده حسب المعمول در هر منزل که نزول مینمودند باب‌الباب را بامامت جماعت قبول کرده در نماز باو اقتدا میکردند و او بعد از نماز خطابه اداء میکرد و همه را بر ثبات قدم و استقامت و تحمل

بلایا موعظه و نصیحت مینمود . و ادله بر صحت عقیده حاصله و ظهور
 مهدی موعود و حصول بشارات موعده در کتاب اقامه میفرمود .
 و دمبدم بر حرارت و محبت آنجمعی افزود . و اخیراً چنان شده بود که
 کلاً مطیع فرمان باب الباب بودند و از خود رأی اظهار نمی نمودند
 اما چون بحدود مازندران رسیدند باب الباب بناء را بر تائی نهاد .
 و در حرکت سرعت نینمود . و روزی نیم فرسخ الی یک فرسخ بیشتر
 راه نمی پیود . و مانند کسی بود که حالت منتظرهئی داشته باشد
 تا اینکه پارهئی از اصحاب مبادرت در سؤال کردند که علت تائی
 چیست مگر ارادهء ورود بمازندرانرا ندارید و یا انتظار کسی و امری
 دارید جواب صریحی بر این سؤال نداده بطور اجمالی فرمود معلوم
 خواهد شد . و چند روز اصحاب در این گونه حرکت و فکرهای
 طولانی او حیران بودند . تا اینکه در نزدیکی قریهء (اریم) که
 یکی از دهات سوادکوه است خبر وفات محمد شاه بیاب الباب رسید
 بمجرد وصول این خبر حالت منتظرهء وی رفع شد * و فرمود منتظر
 این خبر بودم اکنون تعجیل نموده باریم وارد شوید * پس اصحاب
 در پیودن راه شتاب نموده وارد اریم شدند * پس از ورود و رفع
 خسته گی وقت نماز رسید و بنماز مشغول شدند ، و پس از نماز جماعت
 باب الباب بمنبر بر آمده حسب العاده بموعظه پرداخت . و شرح مشبعی
 از بی اعتباری دنیا بیان نموده در آخر فرمود بدانید که بحکم عقل
 سلیم جمع ضدین نشاید . و آیین دین داری با قوانین دنیا داری موافقت
 ننماید . و تحصیل ذهب با تکمیل مذهب مطابق نیاید * زیرا از بدو
 ایجاد عالم امکان الی الآن آنانکه بتأییدات الهیه و استعدادات

ص ۱۳۵

فطریه در مقام معرفت و حصول ایمان و ایقان برآمدند در اولی قدم
 تا از املاک و مال و جان و عیال چشم نپوشند . و از اعتبارات ظاهرهء
 ملکیه نگذرند بحرکت قدم ثانی مقتدر و مساعد نشوند . چنانکه
 در هر عهد و عصر جمیع انبیاء و اولیاء تا از سراط این کهنه رباط
 نگذشتند و پذیرائی انواع صدمات نکردند و شکیبائی در بلیات

نمودند . و خود را محبوس و مسجون نساختند اهل عالم را از توحش و دنائت نجات ندادند * لهذا حضرت سیدالشهداء محض هدایت و ارشاد عباد در نهایت استقامت در عرصهء جان بازی باقامهء شهادت فعلی قیام نمود . و پس از چندین سال از اثر شهادت آنحضرت و اصحابش حقیقت شریعت نبوی و طریقت علوی قوام گرفت و اگر این شهادت فعلی از آنحضرت و اصحابش بظهور نرسیده بود ظلم را از عدل و نیک را از بد امتیازی نبود * پس ما نیز ناچاریم که علاقه از تمام شئون این عالم فانی گسسته و کمر را بر شهادت فعلی محکم بسته محض آگاهی بنی نوع خود و برای اثبات صدق و راستی خویش از جمیع من فی الامکان بگذریم . و در اعلاء امر صاحب الامر صدمات و تعبی که فوق تصور بشر است متحمل گردیم . اول جان بیعوض را برهان بطلان ارباب غرض قرار دهیم * و باین قسم دلائل بی ریب و ریا علو این امر متعالی را مدلل و مبرهن سازیم اینک اعلی حضرت محمد شاه غازی جهان را وداع گفته و بموجب اشارات و بشارات حضرت اعلی روح ما سواه فداه روز ما فرا رسیده مسلماً بدانید که بعد از ورود بمازندران بهیچ وجه راه مفر و نجاتی برای ما نخواهد ماند . و بدون سؤال و جواب ما را باشد عذاب شهید مینمایند و ما نیز با کمال میل و رغبت ارادهء حمل این بار گران را داریم لهذا از شما خواهش میشود که هر کس قوهء حمل این بار گران دارد بماند و هر کس احتمال ذره ئی عجز در خود دارد و یا بعذری معذور است

ص ۱۳۶

ما کسی را بتکلیف ملاً یطاق مکلف نموده و نینمائیم از همین منزل با اصحاب وداع کند و بهر جا خواهد برود (انتہی) آن جمع از این کلمات بسیار گریستند و گفتند که هر کدام از ماها در وقت الحاق بشما قطع علاقه از تمام دنیا و مافیها نموده برای همین مقصد جلیل طی این سبیل را نموده ئیم * از روزیکه علائق را گسسته و بشما پیوسته ئیک همه آگاه بوده ئیم که در این راه عزت و ثروت و ریاستی مقدر نیست . بلکه ترک هستی مقرر است . و اکنون هم بجان حاضریم

که در مشهد فداء تا آخرین نفس با شما باشیم و در آنوقت جمعیت ایشان بدویست و سی نفر رسیده بود غالباً از اهل علم و فضل و معدودی هم از ارباب حرف و کسب بودند * اما هنگام حرکت از آن منزل سی نفر از ایشان بعن بعضی موانع مرخصی خواسته بجانب اوطان خویش رفتند و دویشت نفر بمعیت باب‌الباب ثبات قدم آشکار نموده بطرف مازندران حرکت کردند *

حدوث اولین حادثه در وقت ورود اصحاب بیارفروش

باید دانست که در آن زمان رئیس فقهای مازندران سعیدالعلماء بود . و او مجتهدی نافذالحکم و شدیدالعمل بود و سابقه عداوتی بین او و پدر قدوس بوده هنگامی که حاج ملا محمد علی قدوس بتبعیت باب مشهور شد سابقه دشمنی سعیدالعلماء با والد او تجدید شد و بهترین وسیله برای ایزای او بدست سعیدالعلماء افتاد و در صدد اذیت او برآمد و تا آن درجه نائل بمقصد شد که یک وقتی قدوس را خانه نشین کرد * و چندان ذهن عوام و اهالی بارفروش را در حق او مشوب کرده بوده که هرگاه از خانه بیرون میشد از بدگوئی اطفال و جهال موهون میگشت * ناچار اعتکاف در خانه را بهتر از ظهور

ص ۱۳۷

فتنه و اختلاف دانسته مدتی را از خانه بیرون نیامد تا اینکه رضاخان ترکان که نزد اولیای دولت رتبتی شایان داشت و در همین وصل ذکر او خواهد آمد بیارفروش ورود کرد . و قدوس را از خانه بیرون آورده با احترامی که کمتر کسی میتواند باور کند بازار برده اقدامات سعیدالعلماء را بی نتیجه نهاد و راه کینه و پیداد عوام را مسدود ساخت ولی کینه دیرینه سعیدالعلماء با آن خانواده . و مخالفت و ضدیت دیانتی دست بدست هم داده آنی او را ساکت نمیکذاشت . و پیوسته در صدد بود که مردم را بر او و سایر احبابی که در مازندران بودند بشوراند * و یکی دو دفعه در ایام حیات محمد شاه متزلزلاً اقداماتی نمود ولی

نتیجه مطلوب حاصل نمود . تا این موقع که متواتراً خبر گرفت که ملا حسین بشروئی با جماعتی از طایفه خویش عزم ورود ببارفروش دارد * از طرفی سعیدالعلماء متوهم گشت که ورود این جمعیت در این موقع که شاه وفات یافته خالی از مقصدی نیست . و ناچار هر مقصدی دارند برای من مفید نباشد * و از جهت تصور نمود که موقع کیفر کشی است و باید این طایفه را از میان برداشت لهذا صلای عام در داده عوام را ببلوا و ضوضا و جلوگیری از ورود حضرات تحریک و تشویق نمود * پس شورشیان با شور و هیجان فوق تصور و بیان از بارفروش بیرون شده در خارج شهر بر سر پلی که بشهر نزدیک است با حضرات تلاقی نمودند جناب باب الباب که همیشه مقداری جلوتر از سایر اصحاب راه می پیود عنان را باز کشید تا آن جمعیت رسیدند و اظهار نمودند که از طرف آقا مأموریم که شما را مجبور بر مراجعت نموده نگذاریم بشهر ما وارد شوید باب الباب در جواب فرمود که ما را سری در سر و مطلبی در نظر نیست . جز اینکه چون خبر وفات شهریاری رسیده . و طرق و شوارع نا امن است چند روزی برسم ضیافت و میهمانی در

ص ۱۳۸

دیار شما منزل نموده چون امور مملکت بر مدار منظمی قرار گیرد . ما نیز راه خود را پیش گرفته از این شهر سفر خواهیم کرد * شورشیان چنانکه عادت عوام است چون ملایمت دیدند بر ممانعت افزودند . و بنای خشونت گذاشتند * باب الباب خواست آتش فتنه را خاموش نماید عنان را باز گردانیده باصحاب خطاب نمود که چون اهالی این شهر اکرام میهمان را لازم نمیدانند و میل ندارند بشهر ایشان وتارد شویم لهذا باز میگردیم و بسمت دیگر میرویم اصحاب هم فوری عنانها را باز گردانیدند * همین که مصمم مراجعت شدند . شورشیان این ملایمت را حمل بر خوف نموده باین تصور بر جرئت و تهور افزودند و هیاهو آغاز نموده ایشان را تعقیب کردند تا اینکه کار بجائی کشید که شخص خبازی تیری رها کرده سید رضا نامی از اصحاب که غالباً

در رکاب باب الباب پیاده میدوید . هدف گلوله گردید * باب الباب غضبناک شدخه عنان را باز گردانیده فرمود تکلیف ما را بدفاع منحصر ساختید رضی بقضاءالله و تسليماً لامره پس دست بشمشیر کرده خود را بشورشیان رسانید . و در آن روز جلادت و شجاعتی بروز داد که اسباب عبرت یار و اغیار شد * و بقدری شجاعت ملا حسین میان دوست و دشمن مشهور شده که بمقام بداهت رسیده و هر چه بنگاریم از قبیل توضیح واضحات است . چه که متون تواریخ احباب و اغیار مدون بذکر شجاعت او است . و حتی اغراقاتی از زبان اعدای او شنیده شده از قبیل حمله بر شخصی که در پناه درختی بوده . و شش قطعه ساختن آدم و تفنگ و درخت بضرب شمشیر و امثالها که براسستی عقل از کیفیت آن حیران است و آن را حمل بر اجحاف و اغراق مینماید . ولی قدر مسلم این است که آن جناب با وجود کبر سن و با اینکه دست راستش معلول بوده و با دست چپ شمشیر بکار برده . بقدری شجاعت از او بظهور رسیده که حتی دوستان

ص ۱۳۹

و اصحاب او که سالها با او معاشر بوده اند تا این درجه تصور نداشته او را شجاع نمی پنداشته اند * و باجمله چند نفر را مقتول و جمعی را مجروح کرده بساعتی آن جمعیت را متواری ساخت * و هر چند اصحاب هم در کار پیکار در آن گیر و دار اقدام نموده بکارزار پرداختند ، ولی اکثر آن جمعیت از غضب باب الباب ز ضرب دست آن جناب مرعوب گشته رو بفرار نهاده و اصحاب وارد بارفروش شدند *

واقعہ و باقعہ ثانیہ

چون شورشیان فراری شدند و نورسیدگان بشهر ورود کردند سعیدالعلماء بغایة ترسید و بجرم سرای خود اندر شده در را از هراس بروی خود بیست . و بر پشت در برای پاس خویش بنشست . و منسوبین خود را بر بام و بر بگاشت و بکشیک خود واداشت * اما

باب الباب و اصحاب با اینکه میدانستند تحریک این فتنه از او بوده متحمل خانه او نشدند . و حتی یکی از اصحاب عنوان نمود که بخانه سعیدالعلماء رفته از وی کیفر بکشیم . جناب باب الباب ممانعت فرمود چه که پاس احترام اهل علم را بی نهایت منظور میداشت . اگر چه اسم بی رسم باشد . در هر صورت از خانه آن مفتی گذشتند و او جان مفتی بدر برده دوباره در صدد شورش و هیجان برآمد بمحض اینکه حضرات در کاوانسرای سبزه میدان فرود آمدند ، هنوز راحت نکرده و خسته گی راه و زد و خورد را تخفیف نداده و گرد از سر و روی خود نیفشانده بودند که دیدند دسته ئی از شورشیان از طرف سعیدالعلماء روی بکاروانسرای می آیند . لهذا درب کاوانسرا را بستند که شاید بدفاع و تجدید فتنه منجر نشود * اما شورشیان جری شده هیزم حاضر کردند که درب سرای را بسوزانند جناب باب الباب چند نفر را مأمور دفاع نمود . و آنها بعتة در را گشوده بر جمعیت

ص ۱۴۰

حمله نمودند * بعد از اندک زد و خوردی که بشکستن سر و دست و پائی چند از بیسر و پائی چند منتهی شد ، بالاخره جمعیت عقب نشسته حدود کاروانسرا در تحت مراقبت و حفاظت اصحاب درآمد . و اتباع سعیدالعلماء بخانه های دوردست رفته مشغول سنگر بندی شدند * اما جناب باب الباب بگفتن اذان فرمان دادند و چنین مفهوم است که مقصودشان از ارتفاع اذان آن بوده که سوء تفاهمی که بسبب افتراءات معرضین در موضع عقائد این حزب گوش زد عوام شده رفع شود و اعتراف بوحدانیت خدا و نبوت حضرت رسول از لسان ایشان بصدای بلند بگوش هر بیپوش و هوشمند برسد * پس یکی از اصحاب بر بام سرا بر شد و صدا را باذان بلند کرد * چون کلمه توحید را بر زبان رانده ، اشهد ان لا اله الا الله بر مردم خواند که ناگاه از طرف سنگر سعیدالعلماء و اتباعش گلوله ئی رسیده مؤذن را بخاک هلاک افکند . این حرکت موجب غضب باب الباب و اصحاب شده ، عرق غیرت و دیانتشان بحرکت آمده ، باب الباب فرمود

آیا کسی هست که اذان را تمام کند؟ تا بر عالمیان معلوم شود که ماها برای اعلای کلمه توحید و نصرت امر الهی از هیچ فداکاری فروگذار نمیکنیم و منکرین ما هم با آنکه مدعی ایمانند اعتنائی بکلمه توحید و موحدین ندارند . داوطلبانه یکی دیگر از اصحاب پیام برآمد و با کمال بی اعتنائی بصدائی بلندتر بگفتن اذان مشغول شد . و بالاخره او نیز هدف تیر گشت . و چند مرتبه این مسئله تکرار شد تا اذان را تمام کردند * پس باب الباب با اصحاب بنماز مشغول شدند . و یکدسته هم بحراست و کشیک درب کاروانسرا مشغول بودند . مجملّاً تا مدت شش روز این مقاتله و مجادله بطول انجامید و روزی سه نفر از طرفین مقتول و ده بیست نفر مجروح میشدند تا اینکه روز ششم عباسقلی خان لاریجانی که صاحب منصب فوج مازندران بود وارد

ص ۱۴۱

بارفروش شد و از قضیه آگاهی یافته خواست این شعله سوزان و نار فروزان را فرونشاند داماد خویش سعادت قلی بیک را نزد جناب باب الباب فرستاد و باو چنین پیام داد که اگر چه اهل این ولایت تقصیر نموده و بر خلاف انسانیت حرکت کرده اند که شما را منع از ورود و سکونت نمودند و شما غریب و وارد بوده اید و احترام و رعایت حال شما لازم بوده ولی حال گذشته است . چون شهریار ایران رحلت فرموده و امور جمهور خارج از نظم و ترتیب است ، و در میان شما نیز رشته گسیخته و خون ریخته شده بهتر این است که شما از این شهر تشریف ببرید و این آتش را خاموش نمائید * باب الباب چنین جواب فرستاد که ما را در رفتن سخنی نیست . چنانکه در ابتداء هم از عبور و عدم دخول در شهر نکولی نداشتیم . اینان مسالمت و ملایمت ما را حمل بر خوف نموده بر ما حمله کردند و کار باین جا کشید . حال هم برای حرکت از این بلد حاضر و مستعدیم بشرط آنکه شما تعهد فرمائید که کسی تعرض ننماید . والاّ باز کار کار بگیر و دار خواهد انجامید پس عباسقلی خان معاهده نمود که ایشان را سالماً بمنزل میامی برساند و سعادت

قلی بیک داماد خود را با صد سوار برای این کار مأمور کرده حضرات را برداشتند و از شهر بارفروش بیرون شدند *

حادثه نالته در جنگل

یکی از سران الواط و اشرار خسرو قادیکلای بود و قادیکلا یکی از دهات مازندرانست که در وسط جنگل واقع شده و این خسرو بقدر صد نفر سوار از سلسله و قبیله اش در تحت فرمان و اطاعتش بودند . گاهی انقیاد نسبت بحکومت مینمود و شغل دولتی یعنی عمل قراسورانی باو رجوع میشد و گاهی تمرد میکرد و بدزدی و یغما در جنگلها و معابر میپرداخت * در این موقع که حضرات بمعیت

ص ۱۴۲

سعادتقلی بیک در شرف حرکت بودند اتباع سعدالعلماء رفتند با او مواضعه کردند که با سواران خود بعنوان همراهی با آن حضرات و اخیراً رفتن بحدود خویش حرکت نماید و در جنگل بر ایشان حمله نموده ایشانرا مقتول و اموالشان را منسوب سازد و از وضع پیش آمد بر می آید که سعادتقلی بیک هم در این مواضعه پیخبر نبوده * و اگر هم باجرای این مقصد راضی نبوده رویه بیطرفی و سلامت رویا که همیشه دأب و دیدن صاحب منصبان بی کفایت بوده اتخاذ کرده در هر حال سعادتقلی بیک که بنا بود تا منزل میامی با ایشان همراه باشد در یک فرسخی بارفروش از وسط جنگل حضرات را وداع کرده معذرت خواست که بیش از این نمیتوانم با شما بیایم . و از آنجا بشهر مراجعت کرد * اما خسرو با سوارانش در همان حوالی بحضرات رسیده اظهار کردند که ما همراه شما می آئیم و مقداری راه با ایشان آمدند تا بجلی رسیدند که بخانه خسرو یعنی قادیکلاء نزدیک شد * و اتفاقاً ظهر فرا رسیده اصحاب مهیای نماز بودند * پس در محلی برای نماز فرود آمدند . و خسرو پیش آمده انعام طلبید که ما از اینجا منزل خود خواهیم رفت و باید بما انعام دهید * جناب باب الباب امر

نمود که یکصد تومان نقد و جنس باو داده شود . اما خسرو بآن قناعت نکرده اسب و شمشیر جناب باب الباب را طلب نمود . فرمودند هر چه را تمنا کنی ممکن است ولی از این آرزو بگذر که امکان ندارد . زیرا این اسب و شمشیر از شخص بزرگی بمن رسیده که اگر جان مرا بگیری بهتر از آنست که اسب و شمشیر را بطلبی . این مسئله وسیله و بهانه شد برای بروز مافی الضمیر خسرو و بنای هتاکی نهاده فریاد برآورد که من حکم قتل و غارت شما را دارم و شما از دادن اسب و شمشیر مضایقه دارید . اسب و شمشیر که سهل است هر چه همراه دارید باضافه خون شما بر ما مباح است * میرزا محمد تقی نامی از

ص ۱۴۳

ملازمین باب الباب دانست که حضرات سر فتنه دارند از در آشتی دست خسرو را گرفته بکار کشید که او را نصیحت نماید و خسرو دمبدم بر فضیحت می افزود ناگهان میرزا محمد تقی خنجری بر جگرگاه خسرو نواخت و بیک ضربت او را بر خاک هلاکت انداخت * و همه اصحاب چون آنحالت را دیدند دست بشمشیر کرده مہپای قتال شدند . که اگر سواران خسرو دست بکار شوند با ایشان در پیکار مقاومت نمایند * اما سواران چون چشمشان برئیس شان افتاد که بسهولت هر چه تمام تر معدوم شد ، چندان مرعوب گشتند که جرئت بر اندک مقاومتی ننموده عذر آوردند که ما را با شما منازعت و مخاصمتی نیست و کلاً جسد بی جان خسرو را بر جا نهاده رو بمنازل خویش فرار کردند * اصحاب نماز را خوانده بعجله و شتاب حرکت کردند چه که میدانستند خانه سواران خسرو نزدیک است و ناچار از طرف قبیله او اقدامی خواهد شد * اما سواران پس از رسیدن بقادیکلاء شرح حال را بیان کردند و قبیله خسرو ماتم دار شده جمعیت زیاد برداشته سواران هم مراجعت کردند و بالاتفاق رو بجنگل آمدند و در وسط جنگل بحضرات رسیده دست بمقاتله و یغما زدند * جناب باب الباب فرمود اسباب را بریزید و با شتاب خود را بمقبره شیخ طبرسی برسانید * اتباع خسرو بجمع آوری اسباب

و یغمای اموال اصحاب پرداختند و ایشان جان سلامت بدر برده بمقبره^۱ شیخ رسیدند ، و در قلعه فرود آمدند قبیله^۲ خسرو غنائم را جمع کرده بدهات خود رو آوردند که آنها را بمنازل خویش بسپارند * و بقصد جان حضرات مراجعت کنند اما وقت تنگ شد و شب پیش آمد و باران باریدن گرفت . و تا مدت ده شبانه روز لیلان^۳ و نهاراً باران می آمد بقسمی که کسی را امان نمیداد که از منزل سر برآرد *

ص ۱۴۴

آمدن جناب قدوس بقلعه هنگام حرکت این اصحاب از بارفروش قدوس و اصحابشان همراهی نکرده در شهر توقف نمودند برای اینکه ببینند امر بکجا خواهد انجامید چون چند روزی گذشت از طرفی خبر گرفتند که سعیدالعلماء شرح واقعه را بطهران راپرت داده بسطان جدید ناصر الدین شاه این طور نوشته که بابیها وفات شهریار مغفور را فوز عظیم شمرده دست بمقاتله زده اند و خروج کرده اند . و از این قبیل مطالب بسیار نگاشته اهل بلد را نیز بر تظلم و تمهیر عریضه جات و ادای شهادت واداشته قلع و قمع حضرات را از دولت تقاضا کرده و از طرفی خبر یافتند که حضرات در حدود مقبره^۴ شیخ طبرسی با قبیله^۵ خسرو قادیکلائی بزد و خورد مشغولند ، و اکثر اموالشان بتاراج رفته لهذا پس از چند روز جناب قدوس با اصحاب خود تدارک آمدن بقلعه و معاونت حضرات را دیده با یکصد و چند نفر عزیمت قلعه نمودند * و چون یقین کرده بودند که این منازعه کم کم بزرگ شده منتهی بدخالت دولتیان خواهد شد * لهذا قبل از محاصره شدن بقدر مقدور آذوقه و ذخیره در قلعه فراهم کرده ، حتی گاو و گوسفندان خود را بقلعه آوردند . تا ببینند دست قدرت از پشت پرده^۶ غیب چه نقشی بر کارگاه شهود میکشد . و علی المشهور در ابتداء ورود بقلعه چهل رأس گاو شیرده و چهارصد رأس گوسفند و مقدار کافی برنج همراه آوردند اما اسلحه^۷ ایشان در ابتداء منحصر بشمشیر بود اخیراً پنجاه قبضه تفنگ و قدری سرب و باروت تدارک کرده فقط برجها را مواظب

میشدند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشانند سپاه را بحملات نزدیک و دست بگریبان و بکار بردن شمشیر متصدی میگشتند* بالجمله بعد از ورود

ص ۱۴۵

جناب قدوس با اصحاب جناب باب الباب و اصحابش استقبال کردند و از تفتین و اقدامات سعیدالعلماء خبر گرفتند پس بتعمیر قلعه مشغول شدند* و حتی حمام آنرا تعمیر کردند. و هر کس از اهل هر حرفتی که بود حرفت خود را ظاهر کرد چنانکه چند نفرشان خیاط بودند لباس مخصوص که از بعد مذکور خواهد شد دوخته و تمام اصحاب پوشیدند. و چند نفر حداد بساختن شمشیر و قه مشغول شدند. و هم چنین سایرین هر یک بکاری از بنائی و نجاری مشغول شدند و اگر چه آنها در ایمان ثابت بودند ولی اهل علم نبودند و کراراً قدوس فرمود آن معدودیکه از علم بهره ندارند همه روزها بکسب و تحصیل مسائل و دلائل دینیہ پردازند تا بمقام یقین برسند. مبدا شبهه ئی عارضشان شود و تزلزلی حاصل گردد و قبل از آنکه قشون از طهران بیاید و دولت دخالت در این کار کند یک مدتی حضرات با اتباع خسرو و اهالی دهات آن اطراف و شورشیانیکه از طرف سعیدالعلماء تشویق و تشجیع شده بودند در زد و خورد بودند و چند دفعه حملات ایشان را مقاومت کرده آنها را عقب نشانیدند و یقین شده بود که اگر هم حضرات بخواهند از قلعه بطرفی حرکت نمایند مانع و رادع و جلوگیری بسیار است و چاره جز تحصن در قلعه و دفاع نیست* و در این مدت که هنوز امر بدخالت دولت نکشیده بود و اراده دولت در این موضوع مجمل و مبهم بود آمد و شد اصحاب و احباب بسوی قلعه دایر بود گاهی بر عده می افزود و گاهی کاسته میشد تا ابتدای کارزار دولتی و انتهای کار شورشیان چون بتمام اطراف انتشار یافت که دولت اعزام سپاه نموده و متحصنین قلعه را قلع و قمع مینماید، دیگر راه آمد و شد بسته شد. و هر کسی از فدائیان باب خواست که بمعاونت اصحاب قلعه بیاید برایش امکان نیافت و طبعاً جمعیت قلعه انحصار یافت بسی صد و سیزده (۳۱۳) نفر که یک نفر از آنها هم هنگام شروع بجنگ از طرف

اردوی دولتی آمد و با اصحاب قلعه ملحق شد و او رضا خان ترکان بود که قبلاً بنام وی اشارت رفت *

اعزام اردوی دولتی و الحاق
رضا خان ترکان

چون محمد شاه غازی طاب ثراه این جهان را بدرود نمود و مرحوم ناصرالدین شاه بر سریر سلطنت استقرار یافت حاجی میرزا آقاسی از کار خلع شد و بحرم عبدالعظیم متحصن شد . و بطوریکه در تاریخ آن ایام مرقوم شده و بر تمام ایرانیان معلوم است بذلت افتاد و چندان طول نکشید که خودشهم از قفای محمد شاه بدار عقیقی سفر کرد * و زمام امور بکف کفایت میرزا تقی خان امیر کبیر افتاد و امر بتمامه بر خلاف ایام سلطنت محمد شاه واقع شد چه که هر قدر در عهد سلطنت او حاجی میرزا آقاسی باعث حبس و نفی نقطهء اولی شد ولی قتل و غارت کمتر رخ داد . و مدار امر پیوسته بر ملایمت و مدارات میگذشت * ولی از ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه مدار امر بر هتک و فتک قرار گرفت چه که حین جلوس وی این مقدمهء مازندران رخ داد و سعیدالعلماء با جمعی دمدست شده امر را بطور دیگر جلوه دادند . و سبقت منازعه را بطرف اصحاب قلعه منسوب داشتند و ایشان را بترد و طغیان و قصد خروج متهم ساختند * از این رو ناصرالدین شاه قلع و قمع ایشان را لازم شمرده فرمان حکومت مازندران را بنام شهزاده سهام الملک مهدیقلی میرزا مهمور نموده او را بقلع و قمع حضرات مأمور فرمود * اما رضا خان ترکان پسر محمد خان ترکان بود و محمد خان امیر آخور خاصهء سلطانی بود و بسیار مورد التفات محمد شاه * چون رضا خان جوانی دیانت دوست بود در امر تحقیقاتی بعمل آورده موفق شد و منزل خود را محل ذهاب و ایاب

اصحاب باب قرار داد و زیاده از شش هزار تومان در این راه بذل و انفاق

مال نمود و ارادت تامی بحضرت بهاءالله داشت و بمعیت میرزا قربانعلی استرآبادی و جمعی دیگر بقریه^۱ خانلق رفته خدمت حضرت باب شرفیاب شد و اراده^۲ پیکار با سواران نمود که حضرت را مستخلص دارد ولی اجازه نیافت * و اخیراً بمازندران شتافت و ایامی چند جناب قدوس را از ثمرات کینه و ضغینه^۳ دیرینه^۴ سعیدالعلیاء حراست نمود و مانند غلام زرخرید آن جناب را خدمت مینمود و مطیع اوامر او بود * تا اینکه مریض شد و جناب قدوس او را همراه میرزا سلیمان قلی ولد شاطر باشی نوری کرده بطهران فرستاد و میرزا سلیمانقلی نیز از مردمان با کمال و با اطلاع و از تبعه^۵ حضرت باب بود * بالجمله او را بطهران رسانید و مدتی بمعالجه پرداخت تا اینکه واقعه قلعه پیش آمد و مهدیقلی میرزا مأمور مازندران شد رضا خان بهر وسیله و تدبیر بود خود را در سپاهیان داخل کرد و مکانت و مأموریتی بسزا یافت و حقیقت حال او بر سپاهیان مبهم بود تا آنکه بحدود مازندران رسیدند و یقین شد که امر بمقاتله خواهد انجامید و چنانکه بیانی راهی برای مصالحه نمانده بود * پس روزی از سپاهیان نگاره کرده بر اسب خود سوار و یکسر بقلعه آمده باصحاب قلعه ملحق شد و اصحاب او را استقبال کردند و او در خدمت قدوس خضوع بسیار اظهار نمود و از دوری و مهجوری خود گریست و ایشان روی او را بوسیده آفرین گفتند و او آخرین کسی بود که باصحاب ملحق شده ، عددشان بسیصد و سیزده تن بالغ گشت ، و سپاهیان دولتی کراراً او را در گیرودار مشغول کارزار دیدند و هر وقت خواستند نصیحت کنند و بجایزه و منصب و عطایای شاهزاده و دولت امیدوارش کنند ایشانرا ملامت کردن گرفت و بر دنیاپرستی ایشان از رئیس تا مرؤس شماتت کرد و بالاخره جزو شهدای قلعه محسوب گشت *

ص ۱۴۸

ملا مهدی کندی
چون شاهزاده وارد مازندران شد و مراسم تعظیم و تکریم و تجلیل ورود او از طرف اهالی بعمل آمد و دید و بازدید وی با آقایان انجام

یافت ، و سعیدالعلماء شکایتها از اصحاب قلعه نمود و روایتها فرمود
 اخیراً بر این قرار دادند که عباسقلی خان لاریجانی سواران خود را جمع
 آوری نماید و با فوجی که از طهران همراه شاهزاده آمده یکدفعه
 یورش و حمله ببرند و بزودی قلعه را تصرف نموده کار را خاتمه دهند *
 پس عباسقلی خان بجمع آوری سواران خود مشغول شد * و قبل از
 فرا رسیدن روز حمله و یورش بعضی اشخاص بخیال افتادند که شاید
 یکی دو نفر آشنایان خود را از قلعه بیرون آورند و از مهلکه نجات
 دهند ولی صورت نبست * از آن جمله ملا مهدی کندی را یوسف بیک
 ولد پیمان بیک اراده کرد نجاتش دهد * و شرح قضیه این است که
 ملا مهدی کندی از فضیلتی طهران و مردی خوش مشرب و خوش
 صحبت بود بقسمیکه اکثر اکابر و اشراف طهران مایل مصاحبت
 و معاشرت با او بودند و او پیوسته همدم اعیان و شاهزادگان بود
 و طرز زندگانی او اعیانی و شخصاً خوش گذران بود و در خوش گذرانی
 و سلیقه و آداب مشهور بود * تا اینکه این نداء بلند شد و ملا مهدی
 در صدد مجتهدت بر آمده مصدق گشت و متدرجاً از تمام اعیان
 و اشراف گسیخت و باصحاب باب پیوست * و در قضیه قلعه با آن
 اصحاب همراه بود و قدمی از اتفاق از ایشان دور نیفتاد تا اینکه
 یوسف بیک مزبور اراده آن نمود که او را از قلعه بیرون بیاورد *
 اما یوسف بیک پسر همان پیمان بیک است که در تأسیس سلطنت فتحعلی
 شاه خدمات نمایان نموده و کفایات شایان بروز داده در پیشگاه دولت
 محترم و مقرب بود و سابقه کاملی با ملا مهدی مزبور داشت * خودش

ص ۱۴۹

حکایت کرده که رفتم نزد مهدیقلی میرزای سهام الملک و عباسقلی
 خان لاریجانی و گفتم بر حسب سابقه دوستی و همسایگی با ملا مهدی
 اراده کرده ام پیش از آنکه ماده غلیظ شده باشد بروم بقلعه بلکه
 بتوانم او را بیاورم و از این مهلکه نجات دهم * ایشانهم رأی مرا
 تحسین کرده آفرین گفتند * و من بجانب قلعه حرکت کردم * چون
 بقلعه رسیدم بعضی از متحصنین نزد من شتافتند که مقصد را

فرا گیرند * گفتم با ملا مهدی کندی کار دارم دیدم ملا مهدی خودش را از بام قلعه بمن نشان داد و با حالتی غریب او را دیدم چه که هرگز او را با لباس مستعمل و چرک ندیده بودم ولی در آنجا دیدم شب کلاه مستعملی بر سر دارد و پیراهن کرباسی پوشیده و غداره حمایل دارد * پس باو گفتم با شما کار دارم و چون مایل نبود که کسی داخل قلعه شود و بر جمعیت و کیفیت حال ایشان آگاه شود اصراری بر ورود من نکردند * و ملا مهدی بیرون آمده پایش را هم برهنه یافتم بقدری احوال او در من تأثیر کرد که بگریه افتادم پس دست او را گرفته بگوشه ئی کشیدم و با هم نشسته مشغول صحبت شدیم * گفتم جناب ملا مهدی این چه حالت است در تو میبینم (مگر خدای نخواستہ دیوانه شده ئی) او در جواب خنده مستهزانه کرد و گفت دیوانه بودم عاقل شدم * گفتم سبحان الله این چه سخن است که میگوئی کدام دیوانگی از این بالاتر که از آنهمه عزت و خوش گذرانی گذشته ئی * و پا بایت دایره بلا و ابتلاء گذاشته ئی * فرمود جناب یوسف بیک تمام عیشها و لذات دنیا بی بقاء و در شرف فناء است و من همه خوشیها را دیدم و آخر این ناخوشیها بهتر از آن خوشیها پسندیدم * بگو بدانم کسانیکه بصرای کربلا رفتند و جانفشانی کردند دیوانه بودند یا عاقل (گفتم عجباً این حکایت چه شباهت دارد بحکایت صحرای کربلا * گفت بی آنروز هم واقعه کربلا در انظار اهمیتی

ص ۱۵۰

نداشت * و مردم تصور میکردند که آن یم مشت مردم دیوانه شده اند که دست از عزت و لذت دنیا کشیده بخاصمت با یزید و یزیدیان برخواسته اند بعد معلوم شد که آنها عاقل بودند که برای رفع استبداد و کینه و بیداد یزید و یزیدیان و محض هدایت و ارشاد عباد خود را فدا کردند و اهمیتی بزندگانی دو روزه دنیا ندادند حالهم عیناً همان حکایت است * باز گفتم جناب ملا مهدی شما که این قدر بی عقل نبودید . اینها چه حرفیست که میزنید * سید باب چه شباهت بسید الشهداء دارد * فرمود همانست که بتو گفتم آن روز هم یزیدیان

اهمیتی بوجود سیدالشهداء و اصحاب او نمیدادند بلکه ایشان را استهزاء میکردند حالهم همان است * گفتم مگر از سید باب و اصحاب او چه دیده ئی که اینگونه مہیای فداکاری در راه او شده ئی گفت مجال تفصیل ندارم هر چه را اصحاب کربلا از حسین ابن علی دیدند اکل و اتم از آن را من از این بزرگوار دیده ام و هر چه در اصحاب کربلاء بود عیناً در اصحاب این قلعه موجود است * گفتم ای جناب ملا مهدی بیا از این خیالات بگذر و بیا با هم برویم بطهران تمام بزرگان و شاهزادگان مشتاق ملاقات شما هستند * و اگر با من بیاید بمراتب شتی عزت شما از پیش بیش گشته ، محبوب القلوب هر بیگانه و خویش خواهید شد * گفت این عزت و خوشی و دمدمهء ایشان در نظر من جلوه ئی ندارد و من از تمام آنها صرف نظر کرده بشما بخشیدم * گفتم جناب ملا مهدی اگر بر خودت ترحم نمیکنی بر عیال و اولاد خود تفضل نما سوگند بخداوند بیمانند که اطفال تو وقت آمدن من گریه میکردند و بمن اصرار مینمودند که هر قسم شده تو را ببرم * گفت من هرگز برای خاطر اولاد خود از رضای حق چشم نمیپوشم خدا وکیل من است بر ایشان پس کلام را قطع کرده رو براه نهاد . در بین رفتن روی را برگردانیده بمن گفت اگر از من میشنوی

ص ۱۵۱

تو هم بیا با ما بقلعه و چشم از راحت دو روزهء دنیا که مانند سراب بی حقیقت است بپوش و رضای حقرا تحصیل نما * و هرگاه نمیشنوی و گذشت آنرا نداری از پی کار خود برو و مرا بحال خویش بگذار * این را گفت و وارد قلعه شد و من نظر حسرت و حیرت و عبرت بقفای او انداخته لمحہء از روی حیرت فکر میکردم و عاقبت دل از او بریده و آهی کشیده مراجعت کردم *

مکاتبه بین شاهزاده و قدوس

چون شاهزاده مهدیقلی میرزا با عساکر خود از بارفروش بطرف قلعه نهضت فرموده در یک فرسنگی قلعه فرود آمد . خیمه و خرگاه بر پا نموده در صدد تفتیش بر آمد که بر عده اصحاب قلعه و مقدار اقتدار ایشان آگاهی حاصل نماید * اهالی آن حدود مسئله را فوق العاده مهم قلم داد کردند * و جمعیت اصحاب را متجاوز از دو هزار نفر شمردند * و از حملات شدید ایشان اغراقات اکیده بیان نمودند * شاهزاده متوهم گشت که شاید یورش بیاوریم و از عهده بر نیائیم پس اولی اینست که قدری تأمل نمائیم * تا سواران عباسقلی خان که بلدیت و بصیرت بحال آن جنگل دارند و راه تصرف قلعه را بهتر میدانند برسند لهذا تدبیری اندیشید که علی العجاله از در سؤال و جواب و ارسال کتاب و خطاب وارد شویم * و ضمناً بتوسط رسول از اصول کارشان اطلاعی بدست آریم تا استعداد ما کامل گردد * پس مکتوبی خطاب بحاجی ملا محمد علی قدوس بنگاشت که مضمون آن مبنی بر سؤال از چگونگی مقصود است و پرسش از اینکه شما را چه بر این داشته که خود را با دولت و ملت طرف مخاصمت و مقاتلت قرار داده اید * و در هر حال دست از جدال و قتال کشیده از قلعه بیرون آئید والا نتیجه نیکوئی نخواهید برد * و چون آن مکتوب

ص ۱۵۲

در دست اصحاب قلعه بوده پس از شهادت ایشان جزء منهوبات آنها بدست عساکر افتاده و از میان رفته نتوانستیم اصل آنرا بدست آریم * اما جوابی که از جناب قدوس باردو رسیده مصون مانده * و از قرار خبر صحیحی که بدست آمده یکی از کسان شاهزاده بعد از ملاحظه مکتوب قدوس و اطلاع از چگونگی کار سواد یا اصل آن مکتوب را ضبط کرده * و بعذر کسالت مزاج از گپیرو دار و کارزار مستعفی شده قبل از شروع بجنگ خود را از آن معرکه بیرون انداخته بطهران آمد * و بقیه عمر را بحالت انزوا و سکوت گذرانید * و هر جا از کیفیت این امر و وقایع قلعه سخن میرفت اگر گوش شنوای بی غرضی مییافت آن اصحاب را بدین داری و حق جوئی و مظلومیت

معرفی مینمود * و صورت آن مکتوب را این بندهدر چندین نسخه که از آن جمله نسخه ئی است که منسوب است بنبیل بدین مضمون یافته استخراج نمود * بسم الله الکریم * نواب اشرف والا ایده الله تعالی را مصادعت میدهد که رقعۀ والا در این بقعۀ بلا وارد شد خدای احد واحد شاهد است که این بینویان نهایت نفرت و کراهت را از خصومت داریم تا چه رسد بمجادله و مقاتله آنها با اعلی حضرت شہریاری * کسانی در صدد قتال و نزاع با دولت برآیند که بر سر هوای سلطنت و سروری داشته باشند * نه اشخاصی مثل این طایفہ کہ در این محوطه بورطهء بلا افتاده اند و از فرط عبودیت و بندگی پشت پا بر مقتدائی و آقائی خود زده ۹ ترک منبر و محراب و ریاست کلیه نموده از کل علایق دنیویہ گذشته قدم بعالم تجرد گذاشته اند لیکن ما بر حسب تکلیف دینی بعلمای اعلام کہ ہزار سال است منتظر والعجل گویانند اظهار ظهور حجت موعود را نمودیم و ابلاغ آیات و بینات او را کردیم و ایشان بمثابہء علمای سلف متمسک بموہومی چند شدہ از حجت معلوم چشم پوشیدند * نہ فقط خود را محروم

ص ۱۵۳

ساختند بلکہ باغوی عوام قیام کردہ جمیع را از این فیض مطلق محروم ساختند و الی الان در بادیہء ضلالت و غوایت متحیر و منتظر مانده اند * این بندگان خواستیم کہ نظیر قرون خالیہ و ملل ماضیہ از قبیل زردشتی و یہودی و عیسوی منتظر و محتجب نمانند و سبب احتجاب و حرمان اهل جهان نشوند از ما نپذیرفتند * بلکہ باستہزاء و سخریہ پرداختند و بعضی از ایشان بطعن و لعن و ضرب و شتم کہ لازال شأن و شیوہء ارباب غرض و جاہ جویان ملل بودہ قیام کردند * بدون تفحص و تحقیق حکم بکفر و قتل عباد دادند و بلا تجسس تحقیر و تنجیس نمودند و عوام بیچارہ را بر قتل این مظلومان آوارہ تحریک کردند * کشتن یک مشت مردمان مظلوم را وسیلہء تقرب الی الله قلم داد نمودند و امر را بر مردم مشتبه کردند و لا سیما حضرت سلطان را باشتباه انداختہ ایشان را بلشکر کشی و رعیت

کشی وادار نمودند و تا انقراض عالم غبار این ننگ را بدامان دودمان این دولت نهادند و اگر فی الواقع مجتهدین ممیز حق و باطل بودند لازم بود که در بدن ظهور این امر در مقام تحقیق برآید * و تشخیص این دعوی را اعظم و الزم از کل امور دانند * و آئی آسوده نشوند تا مدعی این مقام را ملاقات کرده بدون غرض و مرض و هوای نفسانی مذامره نمایند و مناظره فرمایند و برهان طلبند و صدق و کذب داعیه را تشخیص داده بر عالمیان معلوم سازند تا کسی در شبهه نماند * و بایست نگذارند پایان کار بگیر و دار کشد * و دولت بسبب عدم اطلاع تام از مقصد و مرام آن مرآت احدیه را در اقصی بلاد محبوس نموده با مشتی از اصحاب جانفشان او که رعیت صادقند بمقاتله و لشکرکشی اقدام نمایند * سبحان الله اختلاف و اشتباه کاری را بجائی رسانده که توپ و تفنگ ممیز حق و باطل شده * ولی توپچی و سرباز خود را ممیز و مکلف نمیدانند * علمای اعلام باید قدم رنجه دارند و از عهده تشخیص

ص ۱۵۴

و تحیص برآید * اگر بشئون علیه و براهین عقلیه حل مشاکل و امتیاز حق و باطل حاصل شد نعم المطلوب * والا مباحله مینمائیم و خداوند عالم و عادل را حاکم قرار میدهیم (لیحق الحق و یزهد الباطل) و هرگاه مباحله نیز کفایت ندهد آتش میافروزیم و در میان آن میرویم (تا سیه روی شود هر که در او غش باشد) و اگر بهیچیک از این فقرات اقدام ندارند باز هم با کسی کینه نداریم و ضغینه نورزیم * جمعی هستیم مظلوم و در این بیابان گرفتار * صدمات فراوان دیده و زحمات بی پایان کشیده ایم * راه بدهید تا از این ملک سفر کنیم و بجانب عتبات عالیات برویم و این مملکت را بشما و علماء واگذاریم * و هرگاه راه ندهید و چاره را از چهار جهت مسدود نمائید و مقصود شما فقط کشتن این مظلومان باشد تکلیفی جز دفاع نداریم * و هر چند در دفاع هم یقین داریم که نتیجه اش شرب شراب شهادت است * ولی برای این شهادت مردانه حاضر شده ایم تا صدق عقیدهء خویش را بسبب شهادت فعلی بر عالمیان مکشوف سازیم *

اما ای شاهزادهٔ آزاده بدون تحقیق و تفتیش بریختن خون سرباز
 پیکاره و قتل این حزب مظلوم آواره تیغ تعدی مکش و توسن ستم
 تند مران * زیرا حقیقت امر بر اعلیحضرت سلطان مشتبّه شده *
 والا ممکن بود که بتدبیر و انصاف رفع این اختلاف را چنان کرد که
 شمشیری کشیده و خونی ریخته نشود * فرعون با وجود آن ادعاء و اقتدار
 و با آنکه حضرت موسی را خانه زاد خود میدانست و بسبب قتل
 نفسی که کرده و بر آن اقرار آورده فرار نموده بود ویرا واجب
 القتل میشمرد و بر قتل او نیز قادر بود * با وصف این سبک سلوک او با آن
 حضرت ظاهر است که باز تأمل و تحقیقی در کار بوده و فحص و تدقیق
 نموده * چنانکه آن حضرت را طلبید و پس از مذاکراتی چند برهان
 بر دعوی نبوت آن حضرت خواست * فرمود عصا و ید بیضا برهان

ص ۱۵۵

صدق این دعوی است * فرعون مدعی شد که این نوعی از
 سحر است پاسخ (فأتوا بمثل هذا ان کنتم صادقین) شنید * با وجود
 این استهزاء و تمسخر نکرد * بلکه در مقام اتیان بمثل بر آمد دعوت
 هزار نفر سحره را متصدی و مصارفی را متحمل شد * و هکذا هرون الرشید
 عباسی قریب چهارصد نفر از مجتهدین و علماء را جمع کرد که
 جواب حسنیّهٔ کنیز را بدهند بر خلاف این ایام که قریب چهار
 صد نفر از مجتهدین کامل و محققین فاضل تصدیق این امر بدیع را نموده
 و بالاتفاق بظهور حجة موعود شهادت داده و میدهند * مع ذلک این
 همه اشخاص که هزار سال است منتظر این ظهور اعظم بوده اند از
 فرط غرور و غفلت ابداً در تفحص و تجاهد بر نیآمده از روی انصاف
 در این مطلب معظم که اهم امور است مذاکره نموده و تدبیری
 نکرده اند که بدون منازعه صدق و کذب این داعیه مبرهن آید *
 بلکه بتوهّمات چندین هزار سالهٔ ملل متشبت گشته مسلیات
 خود را حجة گرفته ندیده و نشناخته و نسنجیده بتکفیر و تدمیر قیام
 و دولت را طرفدار مقصد و مرام خود ساخته بر قتل مجاهدین و منقطعین
 تحریک مینمایند * ولی این اصحاب که در این قلعهٔ خراب محصورند از جان و مال و

هستی گذشته بسبب مقام یقینی که در ظهور حجة
حاصل کرده ندیدنیها دیده و نشیدنیها شنیده و محرم سرادق اسرار
گردیده اند مردانه و مجذوبانه سلسلهء علائق را گسسته ؟ بعالم حقیقت
پیوسته اند * و اکنون قضایای الهیه را حاضر و حوادث امکانیه را
منتظرند *

کی قلم را زهره باشد که بسر * بر نویسد بر صحائف زان خیر *
زانکه وصف این سخن زان برتر است * که بنان بر وی تواند برد دست *
هر منصفی داند که برای هدایت و رفع غفلت دیگران از جان
و جمیع مافی الامکان گذشتن کار هر کسی و قوهء هر بوالهوسی نبوده

ص ۱۵۶

و نیست * بلکه در این مرحلهء مخوف مخلصان در خطر عظیمند *
با وجود چنین این بندگان آواره متوکلاً علی الله الکریم قدم باین
پیدای هلاک و وادی هولناک نهاده و تن بهر بلا داده در فداکاری
خود همیمند * و بر صراط حق مستقیم * و لا حول ولا قوه الا بالله
العلی العظیم (انتهی)

چون این مکتوب بنظر نواب والا رسید هر چند در نظرش جلوه ئی
غریب نمود * و در امر آن حضرات شبهه ئی عظیم حاصل فرمود
چندان که نزد خاصان خود اظهار حیرت کرد * ولی هوای حکومت
و ریاست و مقتضیات سلطنت و سیاست او را اجازه نمیداد که تدبیری
در ترک مقاتله نماید لهذا بر سبیل طفره و مجامله جوابی بقدوس نوشت
که مطالب مرقومه بصواب مقرون است و مطابق قانون * و البته
علماء را دعوت نموده با شما طرف صحبت قرار خواهیم داد تا وهم از یقین
و غث از ثمن ممتاز گردد * اما این را از آن بابت نوشت که حضرات
را خیال فرار و یا فکر حمله و شبیخون بر سر نیفتد تا موقعی که
سواران عباسقلی خان برسند و استعداد کافی فراهم آید * ولی چنانکه
بیانی این تدبیر بی تأثیر ماند *

(شبیخون)

چون یکی دو روز امر طرفین بسکوت و تأنی گذشت * بر اصحاب قلعه مبرهن گشت که شاهزاده آمادهٔ حمله و در انتظار جمعیت و وقت مساعد است * لهذا قدوس سبقت بسته اصحاب را فرمان داد که مسلح و آمادهٔ شیخون و یورش بر اردوی شاهزاده گردند * پس سیصد نفر از اصحاب حاضر کار و قدوس و باب الباب سوار شده اصحاب هم بعضی سواره و بعضی پیاده شبانه روی بارو نهادند * و در این واقعه فقط سیزده نفر برای حفاظت قلعه در برجا ماندند *

ص ۱۵۷

و اما هیئت این اصحاب از ترتیب لباس و آداب بطرز مخصوصی بود که مشاهدهٔ آن خالی از وحشتی نبود * یعنی کلاً یک پیراهن کرباس عوض هر لباس پوشیده بودند که آستین آن تا مرفق و دامان آن تا سر زانو بود * و هر کدام غداره و یا شمشیری حمایل افکنده بیک فرم هر یک کلاه شی بر سر داشتند * و چون رو بلشگر میگذاشتند بالاتفاق فریاد یا صاحب الزمان میکشیدند * در حالتیکه پایپایشان برهنه بود و پارچه ئی بنام کفن نیز بر روی لباس حمایل داشتند * و هرگاه شخصی بی خیر یا کسی از ممالک دیگر ایشان را بدان حالت و هیئت میدید و حملات قاسیانهٔ ایشانرا ملاحظه مینمود یقین میکرد که آنجمع یا دیوانه اند و یا آنقدر صدمه و فشار از مردم روزگار دیده و استهزاء و سخریه شنیده و حقوق ثابتۀشان دستخوش هوای نفوس و پایمال خواهش هر رئیس و مرؤس شده که دیگر شیشهٔ صبرشان شکسته رشتهٔ علائق را گسسته‌اند و دست از جان و مال شسته دیوانه وار بدفاع برخاسته اند * الغرض بزرگان و صاحبمنصبان اردو در قریه ئی در یک فرسنگی قلعه در منازل و عمارات بکمال راحت خوابیده سپاهیان نیز بعضی در چادر و برخی در خانها آرمیده بودند که اصحاب قلعه رسیدند و هیاهو در میان اردو افتاد * در ابتداء چندان سپاهیان غافل از کار بودند و بر جرئت و جسارت اصحاب قلعه احتمال نمیدادند که هیاهو را حمل بر مسئلهٔ دیگر کرده تصور نمودند که سواران عباسقلی خان رسیده اند و برای تنگی مکان است که هیاهو در اردو

افتاده که ناگاه فریاد یا صاحب الزمان بلند شد * از این ندا و صدا و هیاهو مطلب معلوم و حملهٔ اصحاب باردو مفهوم گشت * و تا سپاهیان حاضر کارزار میشدند کار زار شد * و قورخانه بدست اصحاب قلعه افتاده آنرا آتش دادند * و رو بعمارت شهزاده نهادند * مهدیقلی میرزا را چنان وحشت دست داد که از عمارت فروجسته رو بفرار نهاد * و در

ص ۱۵۸

میان جنگل مخفی شد * و چون سپاهیان بر فرار و اختفاء سردار خود آگاه شدند کلاً فراری و متواری گشتند * اما سه نفر از سرکردگان که در فرار چابک نبودند هر سه از آتش قورخانه سوختند و آن سه نفر یکی سلطان حسین میرزا فرزند فتحعلی شاه بود و ثانی شهزاده داود میرزا پسر ظل السلطان قدیم و سیم میرزا عبدالباقی سررشته دار فوج * و چون اصحاب قلعه در این وقعه کاملاً فاتح و ناجح گشتند بعضی قصد یغما داشتند و برخی بر خلاف این بودند و مخصوصاً قدوس و باب الباب کراراً سفارش کردند که یغما و تاراج کار خسیسی است و شما نفوس نفیسی هستید که از هستی خود در راه حق گذشته اید لذا خود را باین گونه امور شنیعه آلوده ننمائید * با وجود این آقا عبدالرسول مازندرانی که ریاستی در بین اصحاب مازندران داشت و مردی شجاع و با کفایت بود از نصایح مذکوره غفلت ورزیده جمع غنائم را غنیمت دانسته بیغما مشغول شد * و آنها که مایل باین کار نبودند ایستاده تماشا مینمودند * زیرا نه صلاح در این بود که با وی مخالفت کنند و نه میتوانستند او و سوارانش را گذاشته بقلعه برگردند * ناچار زیست کردند و او با اتباع خود مشغول جمع آوری و حمل غنائم بود * در این ضمنها صبح طالع شد و تا حضرات خواستند خود را بقلعه رسانند هوا روشن گشت * قریب هزار نفر سوار و سرباز که در شب فرار نموده زیر درختان جنگل و در دامنهٔ تپه ها قرار گرفته بودند حضرات را دیدند که بقلعه میروند * و جمعیت ایشان بطوری که در نظر سپاهیان بوده زیاد نیست * لهذا از اطراف بر ایشان حمله و شلیک کردند و بنای زد و خورد شد * و باب الباب با همان شجاعی که ذکر شد

بگیر و دار پرداخت * جمعی مجروح و معدودی از طرفین مقتول شدند و در وسط گیر و دار گلوله ئی بر دهان قدوس خورد * ولی کاری نبود قدری دهان را مجروح ساخته چند دندان وی را بشکست بقسمی

ص ۱۵۹

که تا مدتی قادر بر خوراک نبوده تغذیه او بحیره و شیر و اغذیه ملائم انحصار داشت * بالاخره اصحاب مقاومتی دلیرانه کرده سپاهیان را عقب نشانیده خود را بقلعه رسانیدند * و سپاهیان از غلبه تام مایوس شده باردوگاه خود شتافتند * اما باب الباب پس از ورود بقلعه آقا عبدالرسول و سوارانش را ملامت کردن گرفت * و گفت اگر شما بیغما و تاراج دست نمیزدید این حادثه اخیر رخ نمیداد * و دهان حضرت قدوس مجروح نمیشد * پس زبان بنصیحت گشود که ما باید در این ورطه بلا چشم از تمام شئون بر بندیم * و دیده بدرگاه حق بگشائیم و مقصد مقدس خود را که هدایت و نجات خلق است آلوده پاره ئی از شئون دنیه و خیالات دنیویه نسازیم * والا مساعی بی نتیجه ماند و زحمات اصحاب بهدر رود * خلاصه چون شطری چند از این قبیل اندرز داد یغماگران اظهار ندامت نمودند * و زبان بمعذرت گشودند و متحداً متعهد شدند که دیگر بامثال این اعمال خود را آلوده نسازند * و بکمال تقوی و انقطاع رفتار نمایند *

شبیخون ثانی بعد از ورود
عباسقلی خان لاریجانی

بعد از این مقدمه شاهزاده مهدیقلی میرزا ببارفروش رفته او فلاکت سربازان و هلاکت سرداران جنگ بغایت دلتنگ بود * و بی نهایت از بطالت و تسامح عباسقلی خان اظهار تکدر میفرمود * و احتمال میداد که او عمداً در اعزام سواران خویش مساهله کرده * اما عباسقلی خان پس از آگاهی و اطلاع از این امور دیگر درنگ را جایز ندانسته میهای جنگ شد * و یقین کرد که تأمل و تأخیر او اثبات

تکاهل و تقصیر کند * و در نزد دولت مستحق عقوبت و ترحیم شود * لهذا عاجلاً سواران خود را جمع کرده بنواب والا ملحق شد

ص ۱۶۰

و پس از مشاوره در تدبیر کار و مذاکره در کیفیت کارزار همگی بسمت قلعه رهسپار شدند * و در نزدیکی قلعه بترتیب سنگر و غیره اشتغال جستند * فوری اصحاب قلعه از این کیفیت آگاه شده مصمم حمله و شبیخون گشتند * در همان شب اول که هنوز امور سنگر و مقدمات حمله و یورش لشکر تکمیل نشده بود بامر قدوس جمعی بقصد حمله از قلعه بیرون بیرون شده خود قدوس با دسته ئی از مستحفظین در قلعه متوقف و بحراست مشغول بودند * سپاهیان بگان اینکه هنوز متحصنین قلعه از ورود اردو بیخبرند بیخبرانه میزیستند * و با خیالات دور و دراز هم راز بودند که روزانه دیگر چنین کنیم و شبانه دیگر چنان اقدام نمائیم * که بیکمرتبه نعره یا صاحب الزمان بلند و حملات دلیرانه اصحاب شروع شد * خلاصه نیران حرب مشتعل و طرفین بمقاتله مشغول شدند * چون قضیه حملات اهل قلعه و شجاعت ایشان فوق العاده جلوه و شهرت داشت و عده اصحاب هم بر سپاهیان مجهول بود * لهذا در آن شب نیز توهمات غریبه سپاهیان را دست داده گان کردند که اقلأ هزار نفر مرد کاری از طرف قلعه بر ایشان حمله ور شده اند * و حال آنکه عده از سی صد نفر تجاوز نمیکرد * در هر صورت لشکریان خود را باخته و اصحاب قلعه کار خویش را ساخته قریب صبح بقلعه مراجعت کردند * در حالتیکه تلفات سپاهیان بسیار و مجروحین و مقتولین در میان اصحاب قلعه خیلی کم بود * و این واضح است که هر قومی که مرعوب است مغلوب است * باری حادثه آتش نیز بسیار مهم بوده بطوری که در اوراق تاریخیه از طرفین با اسباب و اطناب ذکر حملات آن اصحاب مذکور گشته * و چون سپاهیان دانسته بودند که قدوس مرد جنگی نیست فقط از ریاست روحیه و تقوی و قدس و مکارم اخلاق او اصحاب را استفاده ئی حاصل میشود * و کارهای خریطه کشی و حمله و شبیخون و سایر فنون از وجود باب الباب ساخته است *

و تنها اوست که قامت بمقاومت بر افراخته * و از حملات حیرت بخش و شجاعات شگفت آور خود جمعی را بزحمت انداخته * لهذا تمام سپاهیان از رئیس و مرؤس در کمین او بودند و کشتن وی را آرزو مینمودند * ولی این آرزو حاصل نشد مگر بعد مدت زمانی که کارهای شایان و هنرهای نمایان از او بظهور رسیده بود*

شرح شهادت باب الباب

از موقعی که حملات شروع شده تا شب شهادت باب الباب متجاوز از دوماه گذشته و در آمدت حملات شدید واقع شده و تلفات عدیده حاصل گشته * تجربه ئی که برای سپاهیان پیش آمده بود این بود که هر وقت اصحاب قلعه از حمله فراغت جسته ارادهء مراجعت داشتند قدری دورتر از اردو در میان جنگل آتش میافروختند که یکدیگر را از دست نداده کلاً مجتمع شوند در اطراف روشنائی آتش و از آنجا متفقاً روانهء قلعه گردند * پس بسبب حصول این تجربه یک شب عباسقلیخان لاریجانی با لباس مبدل رخت بیالای درختی کهن کشید که در معبر اصحاب قلعه بود * و در زیر شاخ و برگ آن درخت مخفی شده منتظر وصول اصحاب و حملهء باب الباب بود * تا شاید تیری بیندازد و کاری بسازد * چون اصحاب رسیدند و بمقاتله مشغول گردیدند * او هم چنان در گلوی درخت نشسته و دیده بمیدان حرب بسته که کی آنها خسته شوند و برای مراجعت بقلعه آتش برافروزند و اتفاقاً آن شب گیرودار بسیار شد و تلفات بیشمار حاصل گشت * در بعضی نسخ دیده شده که قریب چهارصد نفر از سپاهیان در آتش مقتول و مجروح شدند که منجمله سی و پنج نفر از آنها صاحبمنصب بودند * و نیز عدهء تلفات اهل قلعه را نوشته اند که تا آن شب بهفتاد نفر رسیده

چند نفری در حملات سالفه و اغلب در آن شب تلف شدند * و هفتادم ایشان جناب ملاحسین باب الباب بود که چون از هجوم و رجوم فراغت جسته عزم باز گشت نمود اصحاب بر حسب معمول با فروختن آتش مشغول شدند * و عباسقلی خان در بالای درخت بر خود میجوشید و میکوشید که فرصتی بدست آورد * ناگاه چشمش بیاب الباب افتاد که بر اثر روشنائی آتش میروید * او را شناخته بچابکی گلوله ئی بسمت وی انداخت * آن تیر نیز بر هدف رسیده بر سینه باب الباب کارگر شد و بزودی تیر دیگر رسیده آن نیز بهدف مقرون گشت * باب الباب یکی از اصحاب فرمان داد که مرا بقلعه برسان آن شخص بترک اسب نشسته و او را در بغل گرفته عنان را بسمت قلعه رها کرد و بزودی باب الباب را بقلعه رسانید * چون در دالان قلعه خواست ایشان را پیاده کند همانجا جان تسلیم نمود و جهانرا بدرود فرمود * و از قفای وی اصحاب خسته و دلشکسته دسته دسته وارد و بر شهادت آن رئیس دلیر و سردار بی نظیر آگاه شده گریه و ناله آغاز کردند * اما قدوس بدون ناله و افسوس بدفن جسد وی فرمان داد * و بتسلیت احباب زبان گشاد * آقا سید محمد رضای مازندرانی که بقیه السیف آن قلعه بود و شرح حالش با سایرین از بقایا در موقع خود ذکر خواهد شد حکایت میکرد که چون چشم قدوس بر جسد باب الباب افتاد ابداً تغییری در حالت او رخ نداد * و با کمال وقار و قرار با عصای خود اشارت فرمود که این جسد مطهر را بگذارید و در اطاق خرابه ئی که در دالان قلعه است قبری حفر نموده دفن کنید * اصحاب بحفر قبر و خود قدوس بنماز بر او مشغول شده بالاخره با همان لباس گلگون در خاک مدفون ساختند * و نیز او و مرحوم میرزا حیدر علی اردستانی که یکی از بقایای سیف بود بالاتفاق حکایت کردند که در آن شب بعضی از اصحاب که بجنگ رفته

بودند بقلعه برنگشتند و معلوم نبود که آیا همه کشته گشته اند

یا حادثهٔ دیگر رخ داده * پس قدوس فرمان داد که زودتر از شبهای دیگر باذان و مناجات و تلاوت قرآن پرداختند چه که عادت هر شبههٔ ایشان بر آن بود که قبل از صبح کلاً برخاسته با صدای بلند بتلاوت قرآن و دعا میپرداختند * و حتی گاهی صدای ایشان بگوش سپاهیان میرسید * و یکی از منصفین ایشان گفته بود که انصافاً اگر کفر آنست که اهل قلعه دارند و اسلام اینست که ما سپاهیان داریم باید از اسلام بیزار و کفر را خریدار شد * زیرا از قلعه هر شب صدای دعا و نماز و قرآن بگوش میرسید * و از اردو هیچ شبی جز صدای عربده و بد مستی و یاوه سرائی صدائی بگوش نمیرسد * باری چون آتش اصحاب قلعه زودتر از شبهای دیگر صداها را بمناجات بلند کردند بیش از نیم ساعت طول نکشید که گم گشته گانشان پیدا شده دو نفر و سه نفر و بیشتر وارد میشدند * و معلوم شد که از شدت ظلمت و کثرت وحشت راه قلعه را گم کرده در جنگل حیران مانده بودند و از اثر صدا راه را جستجو بقلعه در آمدند *

جهاد علماء و طلبه و اصناف و کسبه

قبلاً دانسته شد که در شب شهادت باب الباب سی و پنج نفر از صاحب منصبان اردو مقتول شدند * و اکنون باید دانست که چند نفر آنها از خویشان نزدیک عباسقلی خان بودند * و چون او از این مقدمه آگاه شد بهمان اندازه که از قتل باب الباب مسرور بود بالمضاعف از قتل خویشان خود محزون گشت * پس اجساد ایشان را بآمل نقل کرده خود نیز از عقب آنها آمده در آمل بمراسم عزاداری و سوگواری پرداخت * و کثیری از اهالی مازندران بواسطهٔ قرابت با مقتولین عزادار شدند * اما سعیدالعلماء چون از ورود عباسقلیخان خبر گرفت

ص ۱۶۴

خاطرش مشوش گشت که مبدا در تهیهٔ طفره باشد و اگر بجنگ برنگردد ناچار بر اهمیت کار خواهد افزود * و شاید برای او هم

عاقبتی وخیم داشته باشد * لهذا مکتوبی بوی نوشت که آفرین بر شجاعت و جلادت تو * هر چند زحمت کشیدی و مشقت دیدی و ارقاب خود را بکشتن دادی ولی افسوس که خدمت خویش را انجام نداده گام بعقب زدی * و میترسم آخر سکه^۱ این فتح بنام دیگری زده شود و زحمات شما بهدر رود * پس بشتاب تا اجر بیابی و بریاست مازندران رسی * و نیز رقعہ ئی بعلمی آمل نوشت که بهر وسیله است عباسقلی خان را بقلعه عودت دهید زیرا خوف آنست که بایها فرار کنند * یا جری و جسور شده دوباره بشهر آیند و مجدد اسباب زحمت ما شوند بناء علیه علمای آمل از چهار طرف بر عباسقلی خان هجوم کردند * و او را تحریک و تشویق بر حرکت مینمودند عباسقلی خان از اصرار علماء رنجیده آنها را پاسخ داد که اگر جنگ جهاد است شما که مروج شرعید بر این امر مقدمید چرا در فراش راحت خفته و روی از جهاد نهفته دیگران را بکشتن و کشته شدن تحریک مینمائید * البته باید شما اقدام فرمائید تا دیگران بشما اقتداء نمایند * و اگر چه این سخن از باب طفره و تعلل بود ولی چاره را بر علمای آمل منحصر نمود * و ایشان ناچار شده جارچی ببازار فرستادند * و ندا در دادند که جنگ جهاد است و فریضه^۲ کل عباد * باید مسلمین اقدام نمایند و بایها را قلع و قمع کنند * پس قضیه را بیارفروش اطلاع دادند * سعیدالعلماء نیز آن حکم را امضاء نهاده اهالی بارفروش را باجابت آن سروش فرمان داد * معدودی از طلبه و کسبه آمل بیارفروش رفته با عده ئی از اهالی آنجا همدست شده پا بمیدان جهاد نهادند دیگر معلوم است که ملا و طلبه و رعیت و کسبه بی سلاح و حربہ جنگ ندیده و صدای تفنگ نشنیده در مقابل یکدسته مردمان از جان گذشته چه قدرتی

ص ۱۶۵

بروز خواهند داد * خلاصه چون عباسقلی خان چنان دید مجبور بر مراجعت بقلعه گشته با سواران خود عزیمت نمود و نواب والا نیز ثانیاً بچنگ و ستیز مبادرت فرمود و هر سه دسته در قریه ئی از قرای آن حدود که در یک فرسنگی قلعه واقع بود فرود آمدند * و در این

دفعه یقین داشتند که این عدهء مکفی که مرکب است از سوار و سرباز و طلبه و کسبه با وجود غیرت و عصبیت دینی البته کاری بسازند و بمحله ئی بنیان بپایان را براندازند * پس تعجیل در تأجیل نموده بمحض ورود بقریهء مذکور فرمان حمله و هجوم داده شد * در ابتداء عده ئی از سوار و پیاده برای تصرف سنگرهای قرب قلعه حرکت کردند و بقیه در شرف هجوم بودند * اما از طرف اصحاب قلعه بعد از آنکه چند روز راحت جسته و رفع خستگی کرده بودند حاضر و میا شده بودند که چون سپاهیان برسند باز مهلتشان ندهند و فرصت و سبقت را از کف نهند * لهذا قبل از وصول مقدمه الجیش جناب قدوس جمعی را از قلعه بیرون فرستاد که در جنگل در پناه درختان قرب سنگرها پنهان شوند و چون سپاهیان برای گرفتن سنگر بیایند بر ایشان حمله ور گردند * پس در وسط جنگل و قرب سنگر تلاحق فتنین واقع شد * و فریاد ناگهانی اصحاب بآلهء یا صاحب الزمان بلند شده جمعاً از کمین گاه برآمده بر سپاه حمله بردند * چند نفر را کشته و چند نفر را زنده گرفته بالاخره عساکر از گرفتن سنگرها مأیوس شده عقب نشستند * و در وسط راه بقیهء عساکر که از قفا میآمدند بر خورد کرده حکایت شکست خود و تصرف اصحاب قلعه سنگرها را باز گفتند * پس دفعهء دیگر تمام سپاهیان حمله بردند و آتش حرب بکمال شدت مشتعل شد * و اصحاب قلعه در ذخیره و استعمال سرب و باروت خود همیشه ملاحظه و امساک میکردند مگر در آن روز که چاره منحصر شد و از برج و بارو

ص ۱۶۶

و سنگرهای خویش جنگهای نظامی و شلیکهای منظمی را مباشرت و بمقاومت شدید مبادرت نمودند * قریب غروب سپاهیان از تصرف سنگر مأیوس شده کرة آخری عقب نشینی کرده هوا تاریک شده بود که بقریهء مذکوره مراجعت نمودند * اما جهادیان یعنی طلاب و کسبانی که بجنگ آمده بودند با آنکه در آخرهای سپاه دور از معرکه و مهلکه فقط تمشی و تماشائی میکردند معهداً چنان مرعوب و ترسان شده

بودند که بهر سو هراسان و چون بید لرزان بودند * چون سپاه وارد قریه شد و هر یک بجای خود قرار گرفتند عباسقلی خان بقربینه دریافت که حضرات خیلی خائف شده اند و نیز از حالات بسیار کسان دریافت میکرد که در امر بایها شبهه ناک گشته حق را بطرف ایشان میدانند * و لهذا جدیتی در کار جهاد ندارند و دفع ایشان را لازم نمیشمارند * پس در اواخر شب لباس شب پوشیده چنانکه شب گردی عادت او بود با لباس مبدل پشت منازل جهادیان و سپاهیان میگذاشت و گوش بسخنان ایشان میداشت تا ببیند هر یک در چه حالتی و هر قوم در چه مقال * و چنانکه تقیخان سرهنگ قره باغی از لسان عباسقلی خان حکایت کرده در آنشب هر یک از آن جماعت نوائی مینواختند * و بتوضیح ماجرائی میپرداختند * یکی سعیدالعلماء را لعن میکرد که سبب این فتنه شده و برای بقای اسم و ریاست خود ما را باین زحمت و سیاست افکنده از تحصیل علم بازداشته و معاش و فراش ما را مختل گذاشته * یکی میگفت با این جماعت که از جان و مال خود گذشته اند جنگ کردن خطا و خویش را بمهلکه انداختن است و خدا فرموده (لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة) فنعیم ما قال المولوی فی المثنوی * (آنکه این کشتن بنزدش تهلکه است * نهی لا تلقوا بگیری او بدست) یکی میگفت بسبب موانعی چند تکلیف شرعی من مقتضی این جهاد نیست * دیگری میگفت من

ص ۱۶۷

خرجی برای عیال خود نگذاشته ام لهذا باید بروم و اگر لازم باشد باز گردم * یکی میگفت محاسبه ام با مردم مجمل است و اگر در این جهاد شهید شوم ترضیع مال نموده ام و بعیال خود ظلم کرده ام * دیگری میگفت من بچند نفر مقروضم اگر شهید شوم فردای قیامت طلب کاران نمیگذارند از پل سراط بگذرم * یکی میگفت من بی اجازه مادرم آمده ام حتی مادرم گریه کنان میگفت که اگر بجهاد بروی شیر خود را حلال نمیکم و حال میترسم عاق مادر باشم * دیگری میگفت من نذر کرده بودم که بکربلا زیارت حضرت

سیدالشهداء مشرف شوم و یکدفعه زیارت آن حضرت مقابل است با ثواب هزار شهید و هزار حج * بعضی دیگر که متین تر بودند و با براهین سخن میسرودند چنین میگفتند * واقعاً ما خلاف دیانت و آسایش عمومی از اینها ندیده و نشنیده ایم و حتی چیزی که مدل بر کفر و ارتدادشان باشد مشاهده نکرده ایم * چرا باید آنها را واجب القتل انگاریم * این بابیها که لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و قرآن میخوانند * نهایت اینست که میگویند قائم موعود و مهدی معهود ظهور نموده * بگذار بگویند در هر صورت بدتر از اهل تسنن که نیستند * زیرا آنها ابداً بامامت دوازده امام معتقد نیستند و بخلافت خلفای ثلاثه معتقدند و آنها را بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقدم می‌شمارند و عائشه را ام المؤمنین میدانند خلاصه اینکه هر یک بنوایی نغمه سرائی میکردند و عذری برای جهاد کردن خویش پیش می‌آوردند * و در این ضمنها اگر صدائی بگوششان میرسید فوری می‌ترسیدند * و متوحشانه از منزل بیرون میدویدند * که شاید بابیها آمده حمله ور شده اند * عباسقلی خان از طرفی بر آن سخنان می‌خندید و از جانبی اندیشید که مبدا این اقوال علنی شود و در افراد سپاهیان مؤثر افتد بالاخرد رؤسای اردو هم رأی شدند که

ص ۱۶۸

باید اینها را مرخص کرد و بشهر فرستاد والا بجای نفع ضرر حاصل خواهد شد * پس بآنها اخطار شد که روز دیگر بشهر مراجعت نمایند و همگی قبول کردند و رؤسای اردو با هم میگفتند اگر باطن عقائد اینها چنین بود و قوت قلبشان همین * چرا از اول قدم بمیدان نهادند و بازو بر جهاد گشادند مگر نه مسئله مسلمة اسلامی است که تا یقین بر لزوم جهاد حاصل نشود اقدام بآن باطل و چون یقین حاصل شد عذر و فرار غلط و حرام * و اینک این کتایان بموجب عقائد اسلامی مرتد و کافرند * ولی چه توان کرد که آقایان ما بخوردن و خوابیدن و فتنه کردن و د؟لت را بزحمت افکندن عادت کرده اند خدا رحمت کند قائم مقام را که در منشآت خویش در حق اینان

گفته است آنچه گفته است * و دری نیکو سفته خلاصه روزانه دیگر حضرات را طلبیده گفتند آقایان زحمت کشیدید و امتحان نیکو دادید * اکنون مراجعت فرموده بتحصیل علم و معاش و تکمیل کسب و فراش خود کوشید و دعا گوی دولت ابد مدت باشید * آن جمع چون شمع برافروخته زبان بدعا و ثنا گشودند و بمنازل خود معاودت نمودند و مصداق این شعر را بتمامه ظاهر فرمودند *

و فی الهیجاء ماجرین حالی ولکن فی الهزیمه کالغزال

تدابیر ارضی و سماوی یعنی کندن
نقب و ساختن منجنیق

بعد از آنکه رؤسای اردو چندین ماه دوچار این اشکالات بودند اخیراً اتفاق بر این نمودند که باید از دو جهت تدبیر کرد تا بتدمیر قلعه موفق شویم * از طرفی شروع کردند بساختن منجنیق و ترتیب دادن خاکریز از برای تقرب بقلعه * و از طرف دیگر مشغول شدند بکندن نقب تا زیر دیوارهای قلعه * و آتش دادن دیگهای

ص ۱۶۹

باروت و خراب کردن استحکامات اهل قلعه * چه که در آنروز بمب و نارنجک در ایران وجود نداشت بلکه اسم آنها بگوشها نخورده بود * و نیز توپهای مسلسل وجود نداشت و گاهی یکی از تفنگهای صاحب منصبان امتیازی داشت * و بالجمله مهمات حربیه مانند امروز اهمیت نیافته بود * و اهمیت فقط در قوت قلب و شجاعت رجال بود و تدابیر اهل کمال * خلاصه نجاری چند بساختن منجنیق مشغول شده دمبدم در سایه منجنیقها خاکریز ترتیب میدادند و قدم بقدم بقلعه نزدیک میشدند و چون قدری نزدیک آمدند حفارها بحفر نقب پرداختند و نقب را بنیر دیوار قلعه رسانیدند و دیگری از باروت بنیر دیوار نهاده آتش دادند و یکطرف دیوار قلعه را خراب کردند . اصحاب بمجرد خراب شدن دیوار کلاً بآن طرف هجوم آورده شجاعتی غریب بروز دادند * از طرفی تفنگچیهای ایشان در برجها بشلیک و از طرف دیگر

جمعی پیاده با شمشیر و غداره بر لشکر حمله ور و از طرفین چنان هجوم نمودند که سپاهیان را مجبور بر عقب نشینی کرده حدود قلعه را از دست نداده محکم در تصرف خود نگاه داشتند * و چون شب رسید و طرفین دست از جنگ کشیدند قدوس فرمان داد که باید شبانه دیوار قلعه ساخته شود * پس تماماً اقدام بکار کرده با چوبهای جنگل و تیر و تخته هائی که بعضی موجود بود و بعضی را شبانه موجود کردند تا صبح دیوار را بالا برده محکم ساختند و همان طرف را سنگری بهتر از اول ترتیب داده عساکر را بحیرت انداختند * پس اهل اردو تدبیر دیگر اندیشیدند و از چهار طرف روبروی قلعه چهار برج ساختند که مشرف بقلعه بود بطوری که با بعضی آلات مهمه و مهمات حریه ممکن بود زمین قلعه را بتیر بزنند و گاهی میزدند * از آن روز که این برجها ساخته شد زوال و اضمحلال اصحاب شروع شد * و گاهی تیرها بقلعه رسیده و بعضی از آنها بهدف مقرون میشد و تلفاتی

ص ۱۷۰

حاصل میکرد * چنانکه یکروز گلولهء نهمپاره بر سرپوش منزل قدوس خورده آنرا مشتعل ساخت * شیخ صالح شیرازی خواست آنرا خاموش نماید که گلولهء دیگر رسیده سرش را هدف ساخت و بر خاک هلاکش انداخت * هنوز جسد او را از زمین برنداشته بودند که گلوله دیگر آمده یکدست میر محمد علی پسر آقا سید احمد را که از سادات محترم و از اهل علم بود مجروح نمود * و او را پسری بود سیزده ساله موسوم بسید حسین که از شدت تعلق پیدر با وی بقلعه آمده بود . آن طفل معصوم هم در حضور والد مظلومش هدف گلوله شد * و پس از اندک فاصله ئی گلوله دیگر بر چوب بست منزل قدوس خورده در هم شکست * ملا محمد صادق مقدس خراسانی که بخدمات و زحمات او قبلاً اشارتی رفت مضطربانه نزد قدوس دویده گفت آقا از اینجا حرکت فرمائید و بجلی که محفوظ تر باشد قرار بگیرید قدوس با کمال سکون و وقار او را چنین جواب داده که (لا راد لقضائه و لا مرد لحکمه) اگر مولای عالم اراده فرموده باشد که من

طعمهء گلوله شوم از سکون و تزلزل فرقی نکند * و اگر اراده نفرموده باشد باز هم در فرار و قرار تفاوتی نباشد . (مؤلفه)
از این زمین بزمین دگر کنی تو فرار * بجا روی که قضاهاى آسمانى نيست

ملا سعید زرکابادی

گویند که ملا سعید زرکابادی در بادی امر اهمیتی نداشت و کسی او را از اهل علم و تحقیق نمیپنداشت * ولی بعد از چندی چندان هوشمند بقلم رفت که اسباب پگفت همگی گردید * و جلوه ئی غریب بهم رسانید * بقسمی که در اوقات تحصن او با اصحاب بقلعهء طبرسی جمعی از علمای نور مکتوبی بحضور قدوس فرستاده مسائلی از جفر و نجوم سؤال کرده و جواب خواسته بودند * و آن مکتوب

ص ۱۷۱

پیش از آنکه راه آمد و شد بقلعه مسدود گردد و کار بوخامت کشد بدست قدوس رسید * پس قدوس جواب آن مسائل را بقلم ملا سعید محول فرمود * و او جوانی در کمال اتقان نگاهشته در ابتداء خطبهء عربی غرائی انشاء نموده سپس جواب سؤالات ایشان را با قواعد علمی مرقوم داشته در خاتمه بمقاصد روحانیه اشارتی نموده ادله ئی چند بر فرارسیدن میقات ظهور اقامه کرده حوادث و وقایعی که در جریان بود از انکار و ادبار ناس و فداکاری اصحاب همه را توضیح و تصریح نموده اخبار ائمه دین را که در حق اصحاب قائم اخبار فرموده اند تطبیق با حالات حاضرهء اهل قلعه کرده ایشانرا مصادیق آن اخبار شمرده و خلاصه آنکه کثیری از این مطالب را مندرج و در آن رساله مندرج ساخته بجهت علمای نور فرستاد * چون آنرساله بدست علمای نور رسید بی نهایت از تحریر و تقریر او متحیر گشتند * و در منزل میرزا محمد تقی نوری مجتمع شده پس از مطالعه و مباحثه بجای تنقید زبان بتمجید گشودند * و اعتراف نمودند که صدور این جمله آن هم در قلعه و موقع حمله از قلم شخصی مثل ملا سعید نوعی از الهام است

والا ما همه میدانیم که او پیش از اینها دارای این معلومات و قابل این مقالات نبوده * و این ترتیب و علم و منطق را در سایه امر باب و همسایگی این اصحاب حاصل نموده * (باری باصل مطلب رجوع نمائیم) تا موقعی که عساکر برجها را نساخته بودند اصحاب قلعه بهمه جا آمد و شد میکردند و از هر جا خبری بدست میآوردند * اما بعد از ساخته شدن برجها خروج و دخول اصحاب مشکل و کم کم ممتنع شد * منجمله یک روز ملا سعید مذکور با پنج نفر دیگر از قلعه بیرون آمدند برای مهمی که معلوم نشده است و شاید آن مهم بی علاقه با امور حربیه نبوده * در هر صورت سپاهیان از سنگر خود ایشانرا دیده خواستند با تیر آنها را بزنند * یکی از عساکر تدبیری بنظرش

ص ۱۷۲

رسیده گفت بگذارید نزدیک شوند شاید ایشان را زنده بدست آریم و استنطاق کرده از عده اهل قلعه و قوی و ذخائر ایشان اطلاعی پیدا کنیم * پس در کمین نشسته آنها را گرفتند و باستنطاق نزد شاهزاده رئیس بردند * اما مقصود حاصل نشد زیرا شاهزاده هر تدبیری اندیشید نه از تشدید و نه از تشویق از هیچ راهی نتوانست مطلبی بدست آرد تا آنکه کار بزجر کشیده از آن هم کاری ساخته نشد * هر قدر آنها را زجر کردند اجری نبردند و کلمه ئی از کیفیت حال قلعه و اصحاب آن از این شش نفر نشنیدند * در خاتمه نواب والا بملا سعید چنین گفت * اکنون که از حال اهل قلعه اظهار بی خبری میکنی توبه کن تا تو را رها کنم * چون نام توبه شنید برآشت و غیورانه و جسورانه گفت * نواب والا تو باید توبه کنی نه من زیرا من خطائی نکرده ام که توبه لازم افتد * کسی که ایمان بخدا و رسول دارد و مواعید ایشانرا حق دانسته و از برای دنیا چشم از دین نپوشیده و در تمام عمر گرد منہیات و ذمائم صفات نگشته چرا توبه نماید * بلکه توبه حق شما مردم است که از حقائق روحانیه گذشته اید و بر مواعید انبیاء استہزاء کرده اید * و امر دین را بازپچه پنداشته اید و دین را بدین فروخته اید و بر تمام قبایح و فجور مصر گشته اید * و هر چه را

از مراتب تمدن و تدین اظهار مینمائید کلاً کذب و خالی از حقیقت است *
 باری از آنجا که گفته اند (هر که دست از جان بشوید هر چه
 در دل دارد بگوید) ملا سعید چندان از این خطابات شدید
 بسرود که حاضرین را حیران نمود * و بیم آن بود که این کلمات در
 مستمعین مؤثر افتد لهذا شاهزاده برهان قاطع پیش آورد یعنی سیف
 لامع که قاطع لسان گویندگان است بر کشیده کلام او را قطع کرد *
 زیرا چون سر بریده شد ناچار زبان خاموش و بیان فراموش شود *
 ولی معرکه اینجاست که اینگونه خاموشی را گفتنها از پی و این

ص ۱۷۳

فراموشی را یادها از عقب است * مؤلف در خردنامه خود در طی
 قطعه ئی گفته است :
 ایا شمع ای چون من آتش زبان
 من و تو نماینده نیک و بد
 من و تو بهر جا قیام آوریم
 گهی بر تو خوانند مدح و ثناء
 که ناگه یکی سنگدل زان میان
 کلام مرا و زبان تو را
 همانا که در حکمت و فلسفه
 که بر آتشین دم اگر دم زنی
 دم ما و تو همچو آئینه است
 که روشن شود چونکه زنگش زدود
 بهر آتشی بس زیان است و سود
 فروزد زما نار ذات الوقود
 بهر ناکس و کس لدود و ودود
 نمایند جمعی بر ما قعود
 گهی بر من آرند نعت و درود
 بجنبد زجا و در افتد حسود
 ز بیداد و کینه کند قطع زود
 از این نکته غافل بود آن عنود
 حرارت فزونتر نماید صعود

خلاصه ملا سعید و پنج نفر دیگر در این حادثه از دم شمشیر گذشتند*

سپری شدن ذخائر و هنری
 شدن عساکر

چون طول ایام حرب بمدت پنجمه بل متجاوز شد سپاهیان
 تدابیر خود را تکمیل کردند پس از آنکه چند دفعه بیارفروش فرار

و قرار جسته باز تکمیل قوه نموده مراجعت کرده بودند * پس آثار زوال اصحاب و بلندی اقبال عساکر از هر طرف نمودار شد * چه که آذوقه و ذخیرهء اهل قلعه رو باتمام و اختتام بود و کم کم بمقام سفر رسید * خصوصاً در ایام اخیر که تیر از برجهای سپاهیان از چهار طرف مانند باران بر یاران میبارید * و باین سبب راه آمد و شد اهل قلعه را سد کرده نمیتوانستند برای تحصیل آذوقه بطرفی بروند

ص ۱۷۴

و تدبیری بیندیشند نه سرّاً و نه چهاراً زیرا اگر کسی از قلعه بیرون میآمد یا هدف تیر میشد و یا بدست دشمن اسیر و دستگیر * بلکه در خود قلعه نیز امنیت شان متزلزل شده بزیر زمین منزل گزیدند * و سکونت ایشان در نقبها و سردابهای که بدست خود کنده بودند در آن زمین مرطوب مازندران دمبدم مورث زوال صحت و قوت و حصول ضعف و رخاوت میشد * و چون آذوقه شان تمام شد بذبح گاو و گوسفند پرداختند * و در اواخر از گاو و گوسفند هم چیزی باقی نمانده بذبح اسبهای سواری خود مجبور شده کم کم همه را کشته و از گوشت آنها تغذی کرده روزها در نقب و شبها در میدان حرب وقت میگذرانیدند * حتی کار بجائی کشید که از استخوان اسب و علف قلعه هم تغذی کردند اما اهل اردو از حقیقت حال بی خبر بودند و بظاهر ثبات قدم و عزم و قدرت ایشان را کما کان باقی و برقرار میدیدند * میرزا حیدر علی اردستانی که خاتمهء حالش را از بعد ذکر خواهیم کرد میفرمود که روزی جناب قدوس بمنزل بعضی از اصحاب عبور نموده دریافت که قدری شلتوک برنج ذخیره کرده اند * خیره خیره بر ایشان نظر نمود و با کمال تغیر فرمود که ایا این طریقهء اتحاد و وفاست که شما در این موقع تنگی و سختی بفکر شکم خود باشید و برنج ذخیره کنید * اگر ما در فکر راحت تن و شکم خود بودیم در منازل خویش هر نوع نعمتی را میا داشتیم چرا آنها را گذاشتیم و باین قلعهء بلا شتافتیم * البته برای جان بازی در راه حق و بروز انقطاع ؟ اتحاد در بین خلق بوده که از راحت خود چشم پوشیده

باین وادی خطرناک قدم نهاده ایم * پس چه جای ذخیره کردن و ترجیح دادن نفس خود بر دیگران است * چون آنها این نصایح را شنیدند فوق العاده نجل و متأثر شدند و عادت و حالت خویش را بکلی تغییر دادند * و چون از اول قرار داده بودند که با کمال اتحاد رفتار نمایند

ص ۱۷۵

و حتی ناظر و طبایخی معین کرده بودند و طعمای که ترتیب میشد با کمال تساوی و تعدیل در میان آنجمع تقسیم میگشت و ابدأً فرق و امتیازی برای کسی نبود الا در موضع مرض لهذا شلتوکهای برنج تحویل طبایخ شد و یکی دو روز دیگر غذای اهل قلعه از آن تدارک گشت *

آخرین حمله دلیرانه اصحاب

قبل از آنکه بدانیم آخرین حمله اصحاب قلعه چگونه بوده خواست متذکر این نکته شویم که در کتب تواریخ خصوصاً روضة الصفاى ناصری و ناسخ التواریخ شرح قلعه و حوادث آن مذکور است و با آنکه خیلی مغضبانه و مبعضانه نوشته شده معهذا اگر کسی بدقت آنها را مطالعه نماید مییابد که این حادثه چندان مهم بوده که آترا از فتوحات مهمه ناصرالدین شاه و در طی حوادث بزرگ در دوره سلطنت او بیان کرده اند * نهایت اینکه از جزئیات این حادثه خصوصاً جزئیات حال اصحاب و امور داخله اهل قلعه چیزی ننگاشته اند برای آنکه اطلاعی نداشته اند * و الا حادثه در کمال اهمیت بوده و اهمیت اصحاب قلعه از دو جهت در کمال وضوح است * یکی از جهت شجاعت و استقامت رأی بسبب مقام یقینی که در عقیده خود حاصل کرده بودند * و دیگر از جهت صبر و تحمل ایشان بر بلا و گرسنگی و امثالها ایضاً بهمان سبب یعنی بسبب شدت یقین که در دین و آئین خود داشتند * پس ما در بیان این تاریخ اغراق نگفته ایم بلکه از اغراقات دیگران هم بیانی نکرده ایم و میتوان گفت که از هر هزار یکی و از بسیار اندکی ذکر کرده ایم چه از نفس حادثه معلوم است که آن

اصحاب هر کدامشان آیت عظمی بوده اند * و در هر صنفی از صفات از دیگران ممتاز و مستثنی و افعالشان محیر عقول اولی النہی * و چون این مقدمه دانستیم حال ملاحظه کنیم که حملات آخریہ ایشان چه صورت

ص ۱۷۶

داشته و در آن ببحوحہ بلا و شدت گرسنگی چگونه معنی حملہ شیران گرسنه را آشکار کرده اند * و استقامت خود را بمنصہ ظهور آورده اند * و بالآخرہ خاتمہ حال ایشان چه بوده و بچه حالت و صورتی زوالشان رخ نموده *

قبلاً گفتیم کہ یکمرتبه سپاہیان از راه نقب با دیگہای باروت دیوار قلعه را خراب کردند و اصحاب شبانہ آن دیوار را ساخته نگذاشتند کسی بقلعه نزدیک شود * پس در این ایام اخیر دفعہ دیگر این تدبیر تجدید شد و سپاہیان از راه نقب بقوہ باروت دیوار قلعه را بہم کوبیدہ هجوم نمودند کہ قلعه را متصرف شوند * ولی اصحاب قلعه چنان شجاعتی بروز دادند و مقاومتی کردند کہ باز ہم سپاہیان از تصرف قلعه دست کشیدہ پا بعقب نہادند و چون اصحاب برای تعمیر دیوار مجتمع شدند قدوس ممانعت نموده فرمود لازم نیست * زیرا آن دفعہ مقدر بود کہ یک مدت دیگر در این قلعه بمانیم لهذا تعمیر آن لازم بود اما این دفعہ زحمت بیجا است چه کہ ایام حیات ما بسر آمدہ و آذوقہ ما بانتهاء رسیدہ و اعداء از چہار طرف احاطہ نمودہ اند و ما شب و روز اجل ناگہانی را حاضر و قضای آسمانی را منتظریم * نہایت اینست کہ تا جان داریم مجبور بر دفاعیم فقط چند نفر تفنگچی طرف مخروب را حراست نمایند تا ببینیم قضای الہی از کدام راه ورود نماید و بچه طریق ما را بسر منزل مقصود رساند * و چون سپاہیان دیدند کہ حضرات خرابی قلعه را مانند دفعہ اولی تعمیر نکردند دانستند کہ ستارہ زوالشان دمیدہ و از بقای خود نومید گردیدہ اند لهذا دلگرمانہ مشغول کار شدند و گرم کارزار * پس شاہزادہ دست کرم گشادہ پنج علم ترتیب دادہ پول نقدی آمادہ نہادہ فرمان داد

که بر قلعه حمله ور شوید و علمها را بر سر خاکریز قلعه نصب نمائید *
هر کس اولین علم را بخاکریز قلعه نصب نماید پانصد تومان جایزه دارد

ص ۱۷۷

و هم چنین دومی چهارصد تومان تا پنجمین که یکصد تومان انعام خواهد گرفت * این سخن ایراث طمع در بعضی نموده و طمع مورث هیجان اعصاب گشته حمله بردند و بر سر این آرزو جان سپردند و آخر کسی موفق بر نصب آن اعلام نصر نشد * پس موقع آخرین حملهء اصحاب رسید و ضرب دست آنان که دست از جان شسته بودند ظاهر گردید * باین طریق که جناب قدوس باصحاب خطاب کرده فرمود این حضرات خیلی امیدوار شده اند که بطور غلبه قلعه را متصرف و بر ما غالب و قاهر خواهند شد و این برای آنست که مدتی است جنگهای دست و گریبان واقع نشده و ضرب دست شیران حقرا فراموش کرده اند باید بار دیگر بیادشان آورد و معنی حملهء شیران گرسنه را بآنها فهمانید پس تمامی اصحاب باستثنای چند نفر تفنگچی که بحفاظت مشغول بودند باقی از قلعه بیرون ریخته فریاد یا صاحب الزمان برکشیدند و بگریبان اعدای خود درآویختند * عبدالله خان سردار که در اردو خیلی اهمیت داشت بر حسب اتفاق با رضا خان ترکمان روبرو شد و رضا خان او را امان نداده شربت مرگ چشانید و قتل این سردار تأثیری عظیم بخشیده سپاهیان را بماتم نشانید * و هم چنین از طرف تفنگچی های قلعه هنری بزرگ آشکار شد که در آن گیرودار دو صاحب منصب اردو را از دور شناخته با تیر زدند و خلاصه اینکه مرتبهء دیگر امید سپاهیان را بنومیدی شدید مبدل ساختند و اگر چه اصحاب قلعه هم نسبة تلفاتشان از دفعات سابقه بیشتر بود ولی فتحشان از شکستشان کمتر نبود زیرا این حملهء اخیر تدبیر سپاهیان را عدیم التأثير نمود و ابواب یأس بر روی ایشان بگشود * از نو کار را اهمیتی پدید شد بطوریکه اکثر از سپاهیان تصور نمودند که ملائمت آنجم در این ایام اخیر مبنی بر خدعه و تدبیر بوده و هنوز جمعیتشان کافی و ذخیره شان مکفی است و باین سهولت غلبهء بر ایشان ممکن نیست *

عهد و پیمان و تمهیر قرآن بعد از این مقدمه و قتل عبدالله خان سردار و آن دو نفر صاحب منصب و حصول این تلفات * شبانه نواب والا عباسقلی خان را با سران سپاه بمنزل خود طلبیده با ایشان گفت که اینک نزدیک ششماه است با این مردمان جسور متهور بزد و خورد مشغولیم چه قدر سرباز بیچاره سر باخته و چه مقدار ذخیره صرف شده و نزدیک رسیده است که در نزد دولت و ملت بکلی مفتضح شویم * هر روز تأکید است که از مرکز میرسد و ما هنوز ندانسته ایم که جمعیت اینها چه قدر است و آذوقه و ذخیره شان چیست * پس بهتر اینست که از در تدبیر در آئیم و صلح را پیشنهاد نمائیم شاید از این راه بتوانیم آنها را دستگیر کنیم و بحیاطشان خاتمه دهیم * تمام سرکردگان که از دیر زمان خسته گی حاصل کرده و از جان خود همیشه در اندیشه بودند این پیشنهاد را تصویب نمودند و بر اجرای آن یکدل شدند * پس شاهزاده مکتوبی بقدوس نگاشت که پیش از این راضی باذیت ما و خودتان نشوید * قریب شش ماه است که ما و شما در تعب و زحمتیم لهذا ما از خیال جدال گذشته بر متارکه مصمم گشته ایم * پس در قرار داد با ما موافقت نمائید و بهر طرف که میل شما باشد ما مساعدت مینمائیم و شما را حرکت میدهیم تا این فتنه بخوابد و طرفین راحت شویم * چون نامه شاهزاده که تقریباً بر مضمون مذکور نوشته شده بود ارسال قلعه شد و بنظر قدوس رسید اصحاب مجتمع شدند و نامه را خواندند و قدوس فرمود * همانا حضرات را تدبیری بنظر رسیده که ما را بعنوان صلح از قلعه بیرون بکشند و بکشند ولی این تدبیر گویا با تقدیر حی قدیر موافق باشد زیرا آذوقه ما تمام شده و حتی از استخوان اسب و علف هم چیزی باقی نمانده که

بآن تغذیه شود و چون ما را قوت و قوتی نیست پس رفتن و بخون خفتن بهتر از ماندن و از گرسنگی مردن است * چون اصحاب این

سخنان را شنیدند کلاً موافقت کردند و رأی قدوس را صواب شمردند و مصمم خروج از قلعه شدند و قدوس در جواب نواب والا نوشت که اگر راه دهید و اطمینان بخشید البته ما نیز از مقاتلت بگذریم و بیلابد خارجه مسافرت نمائیم * این جواب نواب والا را بغایت خورسند ساخت و بتمهید وسائل اطمینان پرداخت یعنی قرآن مجید را بمهر خویش مهور و عهدنامه ئی بخط خود مسطور نموده بتوسط عباسقلیخان ارسال داشته و ضمناً اشعار نموده بود که برای تکمیل و تحکیم امور لازم است باردو تشریف بیاورید و از اینجا وسائل حرکت شما فراهم گردد * پس عباسقلیخان با قرآن مهور و پیمان مسطور بقلعه وارد و بعد از ورود بر حقائق امور اصحاب کما هو حقه آگاه گشت و دانست که اگر چند روز دیگر مقاومت میشد آنها جمیعاً تلف میشدند و پیمان و ایمانی لازم نیافتاد لهذا دریغ خورد که ای کاش قبل از این زحمات ترک مقاتله کرده بودیم یا بعد از این خسارت چندی دیگر صبر میکردیم *
 نعم

ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله
 بالجملة کار گذشته و تدبیری نمانده بود . پس حضرات با خان مذکور از قلعه بیرون آمده بجانب اردو رهسپار شدند * جناب قدوس و مقدس خراسانی و چند نفر دیگر از رؤساء و خواص بمنزل خاص شاهزاده وارد شدند و بقیهء اصحاب در اماکن اخری قرار گرفتند * اما شاهزاده در ابتداء احترامات مرسومه را معمول داشت و از در ملایمت و مهربانی وارد شد و سپس از قدوس خواهش کرد که چون از مخاصمت گذشته و مصمم بر مصالحه گشته ایم اتباع خود را امر کنید تا نزع سلاح کنند و برای اصلاح آماده شوند و خیال طرفین

ص ۱۸۰

آسوده گردد * قدوس اجابت نموده اصحاب را امر فرمود که اسلحه را تحویل سپاهیان دهند و مہیای مشہد فدا گردند * کلاً اطاعت کرده خلع سلاح نمودند و در گوشه ئی بیاسودند * پس موقع نهار رسید و در یک محل وسیع حضرات را برای صرف نهار صلا زدند و بغیر

از رؤساء که در منزل شاهزاده بودند باقی بر سر خون طعام حاضر شدند * اما هنوز میهمانان لقمه ئی از خون خان بر نداشته و بر دهان نگذاشته بودند که از اطراف بر ایشان شلیک کردند و جمیعاً بر سر آن خون طعام طعمهء گلولهء جانستان شدند و در همان ساعت سپاهیان قلعه را توپ بسته بهم کوبیدند و شیپور رحیل کشیده شد و اردو از آن سرزمین کوچ کرده اجساد شهداء را بحال خود نهاده شادان و هلهله کنان متوجه مازندران شدند *

قدوس و بقایای سیف

اما جناب قدوس را با چند نفر از خواص که قبلاً اشاره شد اسیر کرده بیارفروش بردند و اسامی آن اسراء از این قرار است (۱) ملا محمد صادق مقدس خراسانی الملقب باصدق (۲) ملا محمد دوغ آبادی (۳) آقا سید عظیم خوئی (۴) حاج عبدالمجید نیشابوری (۵) میرزا حسین متولی قمی (۶) ملا نعمت الله آملی (۷) میرزا محمد باقر خراسانی (۸) مرشد سیاح و جمعیاً با قدوس نه نفرند و هفت نفر دیگر هم از بقایای سیف بوده اند که نام سه نفرشان را شناخته ایم و حتی با بعضی از آنها ملاقات شده و آنها یکی آقا سید محمد رضا است دیگر آقا میر ابوطالب از اهل شهمیرزاد و ثالث میرزا حیدر علی از اهالی اردستان و آنها هر یک بطریقی از آن معرکهء مهلکه نجات یافته عمری بس طولانی کرده اند و سرگذشتهای مفصل دارند که مختصراً ذکر خواهد شد *

اما قدوس را با آن هشت نفر که ذکر شد بطور اسارت وارد مازندران

ص ۱۸۱

کردند * اکثر مورخین گفته اند که بعد از ورود اردو بیارفروش جناب سعیدالعلماء مبلغ چهارصد تومان نقد بحضور حضرت والا فرستاد و قدوس را از او طلبید تا کینهء مکنونهء در سینهء خود را از قتل او تشفی دهد و شاهزاده هم مضایقه نکرده قدوس را بدان فلوس بفروخت و قاضی را از خود راضی ساخت * پس سعید شقاوت

و قساوتی بروز داده با دست خود قدوس را مثله کرد یعنی گوش و دماغ وی را برید و طعنه بسیار بر او زده پس از طعنت و شنت بيشمار تبریزی که گویا برای چنین روزی آنرا ذخیره کرده بود بر فرق قدوس نواخت و کارش را بضربتی چند بساخت و بسوختن جسد او فرمان داد * در اینجا روایات غریبه و حکایات عجیبه هست که حتی باشاره هم ذکر نخواهد شد * قدر مسلم اینست که عاقبت جسد قدوس یا نیم سوخته یا نسوخته در مدرسه مخروبی مدفون شد * و مباشر دفن او یکی از علمای مرتاض منزوی است موسوم بحاجی ملا علی حمزه که بسیار نیک نفس بوده و دخالت در محاکمات و قضاوات شرعیه نمیفرموده و در امر باب هم نظر نیک بین داشته حتی در ابتداء مردم را از بدگوئی و تعدی بشدت منع میکرده ولی بعد از اشتداد نار کینه و عناد او خود را بکار کشیده حتی زبان را از نصایح و اندرز باز داشته ولی بعد از شهادت قدوس باز حرکتی بخود داده فرستاد شبانه جسد قدوس را بمدرسه خرابه ئی برده مدفون کردند * و اما آن هشت نفر که با قدوس اسیر شده بودند هر یک بطریقی نجات یافتند که از جمله آن طرق اعطاء سیم و زر و خریداری از رؤسای لشکر بوده * و بعد از استخلاص باز از اخلاص خود نگذشته قدم در وادی تبلیغ و تبشیر گذاشته و سالها بترویج عقیده خویش میکوشیدند تا بعضی شهید شدند و بعضی بقضای آسمانی در گذشتند * من جمله حاجی عبدالمجید نیشابوری پس از سالها در خراسان شهید شد و شرح آن

ص ۱۸۲

از بعد ذکر خواهد شد * و حاجی نصیر تاجر قزوینی بعد از چندی در رشت شهید گشت و مصائب بسیاری بر او گذشت که شرحش در این دفتر نگنجد حتی چشم او را اعداء کردند و هم چنین اولاد او را در بلایای شدید افکندند * و اما مقدس خراسانی سالها بتبلیغ مشغول بود تا بالاخره در همدان باجل آسمانی رحلت فرموده در حرم شاهزاده حسین که مزار مسلمین است مدفون شد * و ملا محمد دوغ آبادی خدماتی شایان کرد و عاقبت بمرگ خود از دنیا رفت و فرزند

ارشد او فاضل فروغی المسمی بمیرزا محمود از بکار مبلغین است که مسافرتها کرده و کتکها خورده و اجرا برده حتی در خراسان او را بگلوله شش لول مضروب و مجروح کردند ولی پس از چندی التیام یافت و باز بانجام وظیفه خود پرداخت اما سه نفر دیگر که ذکر شد آنها جزو اسراء نبوده اند و بقسمهای دیگر نجات یافته سالها بخدمت مشغول و بر امر بهائی ثابت بوده یعنی بدوره بهائی که بعداً بذکر آن میرسیم رسیدند و بهاءالله را شناختند و بخدمت امرش پرداختند * و آقا سید محمد رضا در اواخر ایام در بارفروش مقیم شده در آنجا مرحوم و مدفون شد * و میرزا حیدر علی اردستانی نیز بعمری متجاوز از صد سال مرزوق شده تا سنه ۱۳۱۹ در اردستان رحلت نمود و بسیاری از ابناء زمان ما او را دیده و تاریخ قلعه و حکایات غریبه آن از او شنیده اند * توضیح اینکه سه نفر از اهالی اردستان که قصبه معموره ایست از توابع اصفهان در حادثه قلعه طبرسی همراه بوده و جهاد یا قتال مینموده اند (۱) میرزا عبدالواسع (۲) میرزا محمد (۳) میرزا حیدر علی و این دو نفر اخیر برادر بوده اند یک برادر که میرزا محمد بود با میرزا عبدالواسع شهید شد و برادر دیگر که میرزا حیدر علی بود نجات یافت * و او خود بیان میکرد که طریقه نجات مت این بود که چون سپاهیان بر سر خوان بر ما شلیک کردند من زخم

ص ۱۸۳

بسیار خوردم و مدهوش افتادم و سربازی آمد که سر مرا جدا کند دید آثار سیادت دارم مرا رها کرده رفت و بعد از آنکه اردو کوچ کرد از میان کشته گان برخواسته بقریه ئی در نزدیکی آنجا رفتم و زنی بر من رأفت و رحمت کرده مرا بمنزل برد و زخم مرا مرهم نهاد و پس از چند روز صحت و قوت یافته از آنجا حرکت کردم و یقین نمودم که خدا مرا برای بیان تاریخ آن حادثه حفظ کرده و زنده گذاشته و باید از من خدمتی نسبت بامر الهی بروز کند * و فیالحقیقه او این خدمت را با بسیاری از خدمات دیگر انجام داد * و از همه غریب تر حکایت ایمان و ایقان مادر او است که زینب بگم نام داشته پس از مدتها که

میرزا حیدر علی بوطن و خانه خود رسیده مادرش او را بخانه راه نمیداده بخيال اینکه او از جنگ فرار کرده است تا وقتیکه بر آن زن ثابت میشود که پسرش فرار نموده و خدا وی را حفظ فرموده در آن وقت در برویش گشاده و او را بخانه راه داده است * و این مطلب از قضایای مسله است که اهالی اردستان از یار و اغیار بر آن همداستانند * و بالجمله یقین و اطمینان آنزن بر صحت عقیده اش خیلی محکم بوده و نه تنها او بلکه در آن اوائل زنان بسیاری در این امر پیدا شده اند که شرح حال همه قابل درج در تاریخ است مثل مادر اشرف زنجانی که سر پسرش را برایش آوردند و او بدون اینکه ابدأ متأثر شود سر را رد کرده گفت این سر در راه خدا رفته است دیگر نباید بخانه من برگردد * و هم چنین زنان دیگر که بنام بعضی از آنها در فصول و وصول آتیه اشاره خواهد شد *

مکالمات احمد میرزا با عباسقلیخان

حادثه قلعه طبرسی بقسمی در انظار اهمیت یافت که بعد از اختتام نیز تا مدتی ذکر آن نقل و نقل مجالس بود و در هر قومی این

ص ۱۸۴

حکایت بطوری جلوه کرده و بنوعی تأثیر نموده بود *

دوران بقسمی

و نزدیکان بقسم دیگر * اهل جهل و وهم بنوعی و

اریاب دانش و علم

بنوع دیگر حتی آنکه تا مدتی مردم ایران اطفال خود

را باسم بابی

میترسانیدند و مادرها اولاد خویش را باین اسم تهدید

میکردند

و اگر کسی از حوادث آن قلعه اطلاعی کسب

کرده بود در میان

هر جمع متکلم وحده بود و دیگران مستمع و خاموش

و سراپا گوش شده

مات و مدهوش میگشتند که این چه حکایت بوده و

این مردم چه
دیده بودند * این بود که حتی بسحر و جاده معتقد
شدند * یکی گفت
مردم را بنجرما مسحور نمایند و دیگری میگفت ناس
را بجای مسحور
از راه دور کنند * و خلاصه در هر سری سری بود
و بر هر زبانی
زمزمه‌ئی تا آنکه روزی در مجلس شاهزاده احمد میرزا
که از اخلاف
فتحعلی شاه بود از این قضیه سخن رفت و هر کسی
چیزی گفت در این
ضمنها عباسقلیخان وارد شد شاهزاده گفت حقیقت
حال را باید از
ایشان جویا شویم که خود در آنحادثه حاضر بوده اند

* پس مشارالیه

شروع کرد بصحبت و یکی از صحبت‌های او این بود
(نواب والا

بجقهء قبلهء عالم قسم است (۱) که اگر کسی

واقعہء قلعه و حالات آنقوم

را میدید گمان میکرد حادثهء کربلا تازه شده * من

که قاتل ملا حسین

بشروئی هستم اقرار میکنم که اگر کسی از روی

بیطرفی حالت

ما و ایشانرا تحت مطالعه میآورد ملا حسین را

رجعت سیدالشهداء

و مرا رجعت شمر و سنان میدید * مخصوصاً یکروز

ملا حسین را

دیدم که بر روی لباس خود پارچه ئی برسم کفن پوشیده و قرآن

(۱) این قسم قسم از درباریان دورهء استبداد است که بتاج و افسر شاه قسم یاد میکردند خصوصاً در عهد ناصرالدین شاه که قسم یاد کردن بقره (یعنی نشان افسر شاهی) خیلی معمول بود.

ص ۱۸۵

حمایل کرده رو باردو میآمد و دست خود را بلند کرده امان میخواست تا سخن خود را بگوید و گمان کردیم که سر مصالحه دارد - لهذا من با چند نفر از میان صفوف بیرون رفته باو نزدیک شدیم بقدری که صدای او را میشنیدیم * پس بصدای بلند گفت میخواهم بشما بگویم که ما همگی بخدا و رسول ایمان داریم و ائمه هدی را پیشوایان دین میدانیم و این قرآن مجید را کلام خدا میشناسیم نهایت اینست که امری را با مجاهدت و تحقیق شناخته ئیم و آنرا موعود اسلام و معهود از خدا و رسول و امام دانسته ئیم و شما بسبب عدم فحس و تحقیق آنرا باطل پنداشته اید پس از خدا بترسید و بریختن خون این مظلومان بیاس خاطر علمای بیدین اهتمام ننمائید اگر میل ندارید که در این مملکت بمانیم راه بدهید بممالک سایر سفر نمائیم * خلاصه نلختی از این سخنان گفت و بقدری مؤثر بود که هر کس میشنید منقلب میشد و هر چند در قلب من هم بی اثر نبود ولی ملاحظه کردم که دولت عزم را بر قلع و قمع ایشان جزم کرده و ما اگر بکلهء صلح و سلام تفوه کنیم از طرفی مقصر دولت و از جهتی منفور و متهم نزد علماء و رؤسای ملت خواهیم شد * لهذا بنای هتاک و خلط مبحث نهاده بر او حمله بردم و با رفقای خود کلاً بر او شلیک کردیم ولی او بقدری چابک و دلیر بود که خود را ببغل اسب گرفته تمام تیرها را از خود رد کرد و بدون اینکه خطری متوجه او شود مرکب تاخته و خویشرا از تیر رس بیرون انداخته

بقعه رسانید) بعد از آن عباسقلیخان شرحی از شجاعت اصحاب قلعه و بالاخص ملاحسین بشروئی صحبت کرد و مجلس خاتمه یافت * و قضیه قلعه طبرسی شروع شد در سنه یکهزار و دوست و شصت و چهار و در اوائل شصت و پنج خاتمه یافت و در بعضی از تواریخ اروپا دیده میشود که حادثه قلعه را مینویسد که در ماه فوریه ۱۸۴۹ واقع شده ولی ابتداء و انتهای آنرا معین نکرده اند و در هر حال سال ۱۸۴۹ میلادی

ص ۱۸۶

مطابق است با ۱۲۶۵ هجری که ختم حادثه در اول آن بوده است .

عکس یک قسمتی از خرابه های قلعه طبرسی در جنگل مازندران

ص ۱۸۷

سوم وصل
در کیفیت حادثه زنجان

اگر چه در عالم وجود هیچ امری نتوان یافت که مشابه باشد با امر دیگری در کل شئون بلکه هر حادثه را خصائصی و هر شخص را مزایائی است که در دیگری موجود نیست * و فی کل شیء له آیه * تدل علی انه واحد * ولی حادثه ئی که در صدد ذکر آن هستیم از جهات بسیاری شبیه بحادثه مازندران است * و مقدمه آن اینست که حاجی ملا محمد علی حجة چنانکه قبلاً اشاره شد بعد از ایمان و ایقان بیاب و اطمینان یصحت عقیده اصحاب دمی ساکت نشست و نفسی لب فرو نبسته لیلاً و نهراً بتبلیغ امر میپرداخت و روز بروز بر عده مقبلین میافزود و دمبدم این امر در زنجان در ترقی بود * در ابتداء سایر علمای زنجان هم مقاومتی نمیکردند و کسی را بر این عقیدت ملامتی نمینمودند * تا آنکه حضرت را بقعه ماکو بردند و بر علمای زنجان و سایر بلدان معلوم شد که رؤسای دولت و ملت بر ضد این عقیدت قیام کرده اند لهذا بعد از اعتزال اشرف خان و ورود حکمران جدید بزنجان یعنی در ابتدای حکومت امیر آجدان خان علمای زنجان هم

خواستند نزد حکام شرع و عرف خود را بضدیت با امر باب معرفی نمایند و بر آبروی خود بیفزایند * پس حال و مقال حجة را مدرک قرار داده زبان بشکایت گشودند و از بابی بودن او روایت نمودند و مطالبی را صدقاً و کذباً بهم آمیخته حکایت فرمودند * اما امیر جرئت نکرد و قدرت نیاورد که دستی از آستین برآرد و پائی بر این آستان گذارد *

ص ۱۸۸

مقاومتی نماید و مخاصمتی فرماید * رنجی بدهد و گنجی بگیرد * آتشی برافروزد و خائمان بایان بسوزد * و دلیری خود را بیابی گیری بروز دهد * زیرا عده ایشان بسیار بود و قدرتشان بیشمار و جلوه شان در انظار از آنچه بود یک بر هزار * پس امیر این قضیه را با اسباب واطناب بدربار دولت نگاشت و رطب و یابسی چند بهم بافته به پیشگاه حضور شهرباری عرضه داشت * خلاصه مضمون آنکه ملا محمد علی حجة رئیس بابیها گشته و از دنیا و مافیها گذشته * شب و روز تبلیغ کند و امر باب را ترویج نماید * و هزاران نفوس را گرد خود جمع کرده خویش چون شمع در میانشان ریاست کند و قضاوت و سیاست نماید * از آن ترسم که قصد خروج کنند و بمعارض مملکت گیری عروج نمایند * پس باید این شعله را فرونشاند و سرپوشی بر از کشاند تا مزید جسارت نشود و بادی خسارت نگردد * چون عریضه او بدربار دولت رسید اعلیحضرت محمد شاه سخت اندیشید و فوراً سید علیخان سوادکوهی را با سپاه انبوهی مأمور زنجان نمود که حجة و اتباع او را گرفته بدربار طهران برند تا سیاست بر او مجری شود و ریاست از او ملغی گردد * اما حجة بعد از ورود سپاه بزنان پپای خود بدیدن سید علیخان رفته سختی چند با او گفته اشتباهات را مبین و شبهات را معین ساخت و معظم له سپر بینداخت و بعذر خواهی پرداخت * بالاخره قرار بر این شد که حجة باختیار خویش راه طهران پیش گیرد و در حضورشهرباری از مفتربات وارده توضیح دهد و ایرادات بارده را تشریح نماید تا شاه از اشتباه درآید و خاطرش از اضطراب بیاساید پس حجة چنین کرد و چنان شد که منظور بود

یعنی رفع توهم و سوء تفاهم چنان شد که حجت مورد عنایات خاصه^۱ سلطانی شد و محل مراسم مخصوصه خاقانی گشت * و باعطای یک قبضه عصای مرصع و پنجاه تومان نقد مخلص و مفتخر شده محترماً بزنجان

ص ۱۸۹

مراجعت فرمود * و هر چند این مطلب مزید بر غضب علماء گشت ولی تا محمد شاه در حیات بود آنها خاموش بودند و جرئت بر مخالفت نمینمودند * اما همین که محمد شاه وفات کرد دوباره علماء سربرآوردند و القاء فتنه کردند * و فتنه^۲ ایشان وقتی مؤثر افتاد که حادثه^۳ مازندران رخ داده علماء و رؤسای زنجان پی در پی بطهران نوشتند که اگر دولت علیه بر علیه حجة و اتباعش برنخیزد و خون بابیهای زنجان را نریزد البته فساد ایشان فضای ایران را بگیرد و مملکت سکون و قرار نپذیرد فتنه^۴ اشد از فتنه^۵ مازندران بروز کند و آتشی برافروزد که خائمان همه را بسوزد * و از طرفی خودسرانه شروع کردند بتعرضات مغرضانه * هر روز فاجعه^۶ می بود و هر شب واقعه^۷ می و هر قدر حجة و اصحاب ملایمت کردند و سر مسالمت پیش آوردند سودی بخشید بلکه تعرض شدیدتر گردید لهذا حجة باصحاب خود فرمود که قیام دولت بر مخاصمت سبب جرئت و جسارت شده و زمام انتظام چنان گسیخته که بملایمت و مهربانی پیوند نگیرد و بمسالمت و چرب زبانی اصلاح نپذیرد * پس باید حاضر کار شد و مهیای کارزار تا از پس پرده^۸ غیب چه پدیدار گردد چه که اینان تصور نموده اند که میتوانند ما را بقوه^۹ قاهره از نوایای طاهره باز دارند و براهین باهره را بی اثر گذارند * حاشا و کلا بلکه ما کلاً حاضریم که جان بر سر ایمان گذاریم و بر عالمیان مبرهن داریم که عقائد خویش را بدون برهان فرا نگرفته ایم تا بلا برهان از دست دهیم * و در آئین خویش سست نبوده ایم که بسخت گیری مردم از کف بنهیم * اکنون ای گروه اصحاب و احباب مهیای فداکاری شوید و آماده^{۱۰} جان نثاری گردید که عنقریب عواصف امتحان بمرور آید و قواصف افتتان عبور نماید * و چون ما رضای الهی را طالبیم

در هر صورت غالبیم اگر چه کشته و بخون آغشته گردیم (ولا تحسبن
الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون) فنعمة ما قال

ص ۱۹۰

(اگر قاتل خود کشته میشود کسان *
حیات تازه بما میرسد ز قاتل ما *)
چون اصحاب این کلمات را از جناب حجت شنیدند دانستند
که باید آماده دفاع شوند و مہیای نزال و کفاح - لهذا همگی قبل از
وقت در تہیہ و تدارک تفنگ و اسلحہ برآمدند و قبل از ورود افواج
بازار فتنہ رواج یافت *

اعزام قشون برای نزاع و الزام بابہا بر دفاع

قبلاً دانستیم کہ میرزا تقیخان امیر کبیر چون زمام دار کار شد
سیاست خشنی در کلیہ امور و بالاخص در حق بابہا اتخاذ کرد * یعنی
بر خلاف سایر ممالک و مسالک کہ سیاست را دخیل در امور وجدانیہ
و مناقشات روحانیہ ندانستہ تعرض را جایز نمیشمارند او سیاستی
معکوس مجری نمود و یکاستی منکوس ایفا فرمود * در صدد برآمد
کہ اساس این مذهب جدید را بنیان برکند و ریشہ عقائد قدیمہ را
محکمتر کند * از هر جا صدائی از این طایفہ بلند است خاموش نماید
و در هر گوشہ شعلہ ئی هست سرپوش بر آن نہد تا بکلی این آئین
فراموش گردد ولی نتیجہ این تعقیب بغایت وخیم شد زیرا تخریب
سبب ترمیم گشت و تضعیف مورث تحکیم * هر چند امیر کبیر بقتل
جمعی کثیر از غنی و فقیر نائل گشت ولی حل مشاکل و رفع غوائل
حاصل نگشت * بلکه سیاهترین صفحات تاریخ را برای خود
بیادگار گذاشت و خودش ہم طرفی از حیات بر نبسته از دست همان
پادشاهی کہ این قدمها را برای او برمیداشت شربت ناگوار مرگ
بچشید و رخت بعالم عقبی کشید * مجلاً چون شکایات و حکایات از قلم

و لسان علماً صادر و بدربار دولت واصل شد لازم بود که شرایط
حزم و دوراندیشی مجری شود و از مدارک و مبانی آن روایات تفتیشی

ص ۱۹۱

بعمل آید ولی سلطان بی تجربه جوان با وزیر بیخبر از عالم وجدان
دست بدست هم داده بی محابا باعزام سپاه فرمان دادند * چون
عساکر دولتی از مرکز اعزام شد و حجة الاسلام زنجان اطلاع یافت
اصحاب خود را حاضر و میهای دفاع ساخت * و چون سپاهیان وارد
زنجان شدند در طلب حجة و اصحاب او برآمدند که ایشان را گرفته
جلب بطهران نمایند لهذا حضرات ترمذ خود را اظهار کرده دست
بسلاح بردند * در ابتداء هیاهو و قیل و قال بود و کم کم قیل و قال
مبدل بنزاع و نزال شد و بالاخره کار بخونریزی و قتال کشید بلی
(اول الحرب کلام و آخره ظلام) و چون شعله بلند شد قلعه را
که در وسط شهر زنجان است بایان متصرف شدند و در حقیقت
چنان شد که نصف شهر در تصرف بایان بود و نصف دیگر در حیطة
سپاهیان * و طرفین بتحصنات و سنگرندی مشغول شدند و آنچه
مسلم است در همان حملات اولیه شکستی فاحش بدولتیان رسیده دانستند
که حضرات باین سستی ها نیستند که بتوان بسهولت ایشانرا دستگیر
کرد * حتی کار بجائی کشید که تا مدتی احدی از عساکر نتوانست
بان طرف شهر که در تصرف حضرات بود عبور نماید زیرا در ابتداء
مسلمانانی که در آن جانب مقیم بودند خواستند عساکر را معاونت
و راه نمائی کنند ولی بابیها آنها را چشم ترس و گوشمال داده بجای
خود نشانیدند * در همان روزهای اول خریطه را اینطور کشیدند که
نوزده سنگر ترتیب دادند مطابق عدد بیانی که آنرا مبارک میدانستند
یعنی بنان نقطه اولی و هیجده حروف حی و در هر سنگر نوزده
نفر از جوانان شجاع و دلاور خود را مستحفظ کرده بقیه اصحاب در وسط
قلعه منزل داشتند * و مطابق تاریخی که میرزا حسین زنجانى نوشته است
عده ایشانرا پنج هزار نفر قلهداد کرده است * خلاصه نوبه بنوبه
مستحفظین سنگرها را عوض میکردند و همین که نوبی از شب میگذشت

بر رویهٔ اصحاب قلعه طبرسی چنانکه قبلاً اشاره شد شروع بتلاوت قرآن و مناجات و ادعیه و توقیعات نموده از تمام سنگرها صدای خود را بگوش اهالی خصوصاً سپاهیان میرسانیدند و چون صبح طالع میشد یکنفر از میان یک سنگر تکبیر میگفت بتکبیر بدیعی که از مخترعات حضرت باب و از سنن بهائیه است یعنی (الله ابری) و چون این صدای تکبیر را در سنگرهای دیگر میشنیدند کلاً صدا را بتکبیر بلند میکردند و این صدای الله ابری که از نوزده سنگر بیکمرتبه بلند میشد رعب قریبی در قلوب میافکند و بعلاوه سپاهیان و مردم شهر را متحیر میساخت که اینان چگونه کفاری هستند که شبها دعا و قرآن میخوانند * خلاصه شرح این قضایا و وقایع در اطراف مشهور و منتشر گشت و حادثه فوق العاده در انظار جلوه گر بود و در طهران نقل و نقل هر مجلس بود و چند مرتبه خبر شکست سپاهیان بطهران رسید * در دفعهٔ آخر امیر کبیر در صدد اعزام قوی برآمد که شاید بر عده بیفزاید و غلبه حاصل آید * یکی از برادران اعتمادالدوله را نامزد فتح زنجان کرد ولی او در روز حرکت بزنجان مریض مریض شد یا تمارض کرده معذرت طلبید و این خدمت را مستعفی شد و بالاخره معلوم شد که او مرض و عذر موجهی نداشته بلکه نظر بنیک بینی و طرفداری در حق این حزب حرب را مستعفی گشته * در مجلسی کسی از او پرسید که چه شد مسافرت زنجان شما در جواب گفت من عبیدالله زیاد نیستم که بچنگ یکدسته از سادات و علماء بروم و دین را وسیلهٔ ریاست و حکومت و سایر شئون خویش قرار دهم * باری بعد از اعتذار و استعفای او میر سید حسنخان فیروزکوهی را مأمور کردند او نیز بمعاذیر چند متمسک شد و عاقبت بعضی از صاحب منصبان اهل حق یعنی طایفهٔ علی الهی را مأمور و مجبور بر این جنگ کردند و آنها هم در حملهٔ اول فراری شدند * و اکثر را گمان چنان شد که فرار ایشان

تعمدی بوده زیرا بعد از اختتام حادثه در یک مجمعی از بعضی رؤسای

آن حزب شنیده شده بود که ما در زنجان از این طایفه جز آثار تقوی و حب دیانت امری ندیده و نشنیدیم و هر شب صدای اذکار و اورادشان بار دو میرسید * ما از رئیس مذهبی خود سؤال کردیم که حقیقت حال چیست و تکلیف ما در این قتال ز جدال چه ؟ او در جواب ما را از مقاتله منع نموده گفت همان موعود که دیگران وی را مهدی و قائم گویند و ما او را خاوندگار ستائیم همین است که این حضرات در راه او فداکاری مینمایند (یعنی نقطهء اولی) و آثار و علائم حقه با او است و اینها اصحاب آنحضرتند که مردم بسبب ناشناسی بر ایشان هجوم کرده اند * البته دامن فراگیرید تا بخون اهل حق آلوده نگردد و پای عقب کشید تا مظلومین بزیر پای شما پایمال نشوند * بالجمله کار بالا گرفت و دلها زیر بار بود که پایان کار بکجا خواهد انجامید و بیم آن میرفت که اهالی متمایل بایشان شوند * چاره از دست رود و تیر از شست - لهذا بتمام سرعت رؤسای دولت و ملت بنشر و اشاعهء هر افتراء مشغول شدند و تهمت بر این حزب از آن وقت چندان شایع است که اخیراً جزو ثوابهای یومیه محسوب شده حتی از واعظین بکرات بر سر منبر در طی ذکر مسائل شرعیه شنیده شده که افتراء و تهمت در هر موقع حرام و مذموم است مگر تهمت بر بایان و بهائیان که نه مذموم بلکه مدوح است برای اینکه کسی بمذهب آنها مایل و بجانب ایشان متمایل نگردد * و اگر چه هرگز دروغ را فروغی و تهمت را رحمتی نبوده و نیست ولی این خوی بد چنان در رگ و ریشهء عوام بلکه بعضی از خواص سرایت کرد که هنوز اکثری را عقیده اینست که باید بهائیان را بتهمت متهم کرد تا از این راه ملزم ز مفحم گردند * و پاره ئی از اعمال که بر اثر این اخلاق از بعضی صادر شده و جنحه و جنایاتی که وارد آمده در طی مقالات آتیه دانسته خواهد شد *

ص ۱۹۴

عزیمت محمد خان گیلانی
و شهادت حجة زنجان
چون پایهء کار بدان مایه که ذکر شد بالا گرفت محمد خان گیلانی

که مردی کافی بود با عده ئی وافی و وعد و وعید شافی مأمور بتدارک و تلافی این امور گشت * و از طرف دولت باعطای جایزه و اجاره افتخار و اختیار یافت تا هر چه خواهد کند و بهر چه تواند اقدام نماید اگر چه منتهی بانهدام بلد و اعدام من فی البلد گردد * پس با مهمات مهمه از توپ و تفنگ و تدارکات لازمه از پول و فشنگ مہیای میدان جنگ شده و چون خودش سردار و دستش در کار بود از سر کار خبردار بود که همیشه سردار سپاه سربازان را تباہ نهاده از جیره و علیق و مواجبشان کاسته و خدمت بی مزد از ایشان خواسته اند * لهذا سرباز معطل مانده و مہمل و تنبل بار آمده در میدان حرب کاری نساخته و باجرای وظیفہ نپرداخته بنا بر این محمد خان این رویہ را رها کرده دست از آستین عطا برآورد و حقوق مقررہ توپچی و سرباز را اداء کرد * و این امری فوق العادہ بود کہ وی را بصفت جود و کرم و بذل دینار و درم معرفی نمود * و بعد از ورود در جنگ فنون حربیہ را نیز منظور آورده هر روز برنگی در آمد و هر شب نیرنگی زد * چون شکستی بار دو میرسید هماندم دست کرم میگشاد و دینار و درم زیادہ میداد و این تدبیر را دو تأثیر بود * از طرفی بیطرفان را بخاطر میرسید کہ بذل سیم و زر پاسبان فتح است و ظفر و البتہ افواج فتحی کرده اند کہ اجری برده اند * و از طرف دیگر افراد لشکر دلگرم شدہ بہتر بکار تن میدادند و قدم در میدان کارزار مینہادند * مدتی بدین روش و منش حرکت کرده حتی عقدہ های

ص ۱۹۵

دینہ را بمال دنیا میگشود و زخمهای سر و سینہ را از زر و سیم خزینہ مرہم نہادہ مداوا مینمود * و ہمیشہ میگفت حلال مشکلات سیم است و زر و قاضی حاجات در است و گوہر * متدرجاً بحسن کفایت و وفور سخاوت معروف گشت و رویہائی کہ بسوی بایان رفتہ بود بکوی او باز گشت نمودہ امیدوی در دلہا پدید شد * بسیاری از اہالی بلد سر بر آستان او سودند و با او ہمدست و ہمدستان شدند آہ البتہ باید ہمت کرد و این شجرہء نکبت را از ریشہ برآورد * و چون دارای

اکثریت شد بهجوم و رجوم پرداخت و این تدابیر و گیر و دار تا مدت دو ماه امتداد یافت تا اینکه اجل حجة فرا رسید و مقدمه قتل او باین قسم فراهم گردید * عادت دائمی او این بود که هر روز اول ظهر مؤذن را امر باذان داده سوی آنها که در سنگر بودند ما بقی را بنماز صلا میزد و روزهای جمعه نماز جمعه را اداء میکرد * و نماز جمعه نزد اهل سنت همیشه واجب و نزد شیعه سنت است الا بعد از ظهور قائم و چون اصحاب نقطه اولی معتقد بمهدویت آن حضرت بودند لهذا نماز جمعه را برسم وجوب میخواندند و تغییر این حکم صورت بست بعد از صدور و انتشار کتاب بیان و بتامه در ظهور حضرت بهاءالله نزد انتشار کتاب اقدس مجری شد * خلاصه جناب حجة بعد از نماز جمعه خطبه میخواند و اتباع را موعظه میکرد و در سایر ایام نیز گاهی بمنبر میرفت * و گاهی بهمان نماز جماعت قناعت مینمود * و اکثر روزها پس از نماز و موعظه بسرکشی سنگرها رفته اظهار محبتی مینمود و اگر دستوری بنظرش میرسید میداد * تا اینکه در یک روز جمعه ئی که سنگریان و سپاهیان کرماگرم مشغول قتال بودند و آتش حرب در کمال اشتعال بود جناب حجت بعد از ایفای وظیفه فریضه و ادای خطبه و موعظه متوجه سنگر شد * و گویند در آن روز کلمات او بسیار مؤثر بود و چون خواست وارد سنگر شود بعضی از اتباع وی را

ص ۱۹۶

ممانعت کرده گفتند امروز شما بسنگر نروید زیرا شلیک از طرفین استمرار دارد و تلفات زیاد حاصل شده و میشود و موقع خطرناک است اما او از این کلمات خونی بخود راه نداده فرمود هر چه مقدر است واقع خواهد شد (لا راد لقضائه و لا مرد لحکمه) پس وارد سنگر شده یک یک از سنگرهای نوزده گانه را سرکشی کرده با سنگریان مذاکراتی از هر قبیل نموده بسنگر آخرین رسید که با سپاهیان مواجه بود و دود توپ و تفنگ اطراف آنرا فرا گرفته بود * بمجرد ورود در آن سنگر تیری بر کتف وی اصابت نمود و بمحض حدوث این حادثه دست سنگریان از کار بماند و گفتی سنگ بشیشه امیدشان خورد *

فوری ایشانرا گرفته از سنگر فرود آوردند و در منزلی که در پائین قلعه داشتند وی را فرو گذاشتند و هماندم این خبر بتمام سنگرها منتشر شد و یک یک از اصحاب آمده زخم کتف حجت را دیده تسلی یافتند و یکدیگر را دلداری میدادند که هر چند تیری اصابت کرده ولی تیر دعای اعداء باجابت نرسیده زیرا این زخم کاری نیست و التیام پذیر است * اما این حدس بخطا رفت و حجت بسبب ضعف مزاج تاب مقاومت این الم را نیاورده بستری گشت * و چ؟ن احساس رحلت خود را فرمود اصحاب را طلبیده (دیمحمد) نامی را که محل اعتماد او بود بر ایشان رئیس نمود و فرمود در تمام امور مطیع وی باشید و البته بکمال اتحاد بگذرانید و لابد است که پس از من بادهای تند مخالفت بوزیدن آید در آن هنگام اگر قدم ثابت نمائید صاحب سود و اگر تزلزل یابید مالک زیان خواهید بود * و چون وصایای او تمام شد بعد از چند ساعت رخت از این سرا بر بست و دلها بشکست * همه گریستند و بهم نگریستند که پس از او پابندگی نشاید و زندگی بکار نیاید ولی دیمحمد ایشانرا دلداری داده بتجهیز فرمان داد و اصحاب بر حجت نماز خوانده او را با همان لباس خون آلود مدفون نمودند * و این از سنن اسلامیه

ص ۱۹۷

بوده که شهید مقدس از تغسیل و تکفین است لهذا این سنت غالباً در میان آن جماعت هم معمول بوده * الغرض بعد از تجهیز و تدفین حجت دیمحمد بتجهیز سپاه بابیه پرداخته ریاست ایشان را بدست گرفت و کماکان مشغول پیکار شدند *

جنگ با گلوله های گلین در ایام آخرین

یکی از بقایای سیف که از آن معرکه و مهلکه نجات یافته تا این سنه که سال ۱۳۳۵ هجریه است هنوز در حیات است و در این سن صد سالگی ذکاء و هوش او برقرار و در اعداد بهائیان ثابت عشق آباد ترکستان است نامش حاجی ایمان است * و او حکایت کرده که در اواسط

جنگ یک وقتی گلوله و سرب ما تمام شد ولی باروت وافری داشتیم * یکی از اصحاب تدبیری اندیشیده دستور داد که گلوله از گل بسازید و آنرا در روغن جوشانیده بکار برید لهذا اصحاب بدین عمل مبادرت نموده سودمند یافتند * و چنان دانسته شد که لطمه گلوله های گلین کمتر از آلت فلزی نبوده ممکن است با همین تدبیر ساها جنگ را ادامه داد * اما چیزی که سبب ضعف احباب و قوت اغیار شد همانا انتشار خبر شهادت حجة بود و سبب این انتشار چند نفر از اغیار بودند که بقلعه نزدیک و از حقیقت دور بوده خوفاً ام طمعاً با اهل قلعه اظهار همراهی نموده در باطن نفاق میکردند * آنها این خبر را بارو رسانیدند و سبب ضعف اینان و قوت آنان گردیدند * یکی از سرداران سپاه امیر اصلان خان بنزد محمد خان گیلانی که فرمانده کل بود رفته کشف راز و این تدبیر را ابراز نمود که خوب است مکتوبی بقلعه ارسال گردد مشتمل بر این که ما را مقصدی جز قتل ملا محمد علی حجت نبود و چون این مقصد حاصل شد دیگر با شما خصومتی نیست پس بهتر اینست که شما هم عبث با دولت خصومت نکنید و خود را

ص ۱۹۸

مقصر نزد حکومت نسازید * پیکار را رها کنید و در پی کار خود بروید اگر بمساکن خود مسکن نمائید مصونید و اگر در اماکن خویش مأمون جوید مأمونید و الا موهون شوید و مغبون گردید * و ما تعهد مینمائیم که قلب تابناک اعلیحضرت شهبازی را پاک از غبار رنجش کنیم و بفهمانیم که این فقراء گول حجت زنجانی را خورده و ظهور حجت آسمانی را باور کرده بودند و اخیراً بر جان خود ترسان و از قهر سلطان هراسان شده بر اطاعت حجة مجبور و در این مخالفت معذور بوده اند * اکنون که رئیسشان مقتول و از طرف دولت اطمینانی حصول یافت راه سلامت گیرند و اظهار ندامت کنند و بدرگاه دولت از کار خویش تائب شوند تا خائب نشوند * و یقین بدانید که پادشاه این معاذیر را میپذیرد و بر شما سخت نمیگیرد بلکه مورد عطای سلطانی خواهید شد نه عتاب خاقانی * محمد خان گیلانی این رأی را پسندیده

مکتوبی تقریباً بهمین مضامین نگاشته ارسال قلعه داشت * چون آن مکتوب در میان اصحاب قرائت شد آراء مختلفه بظهور رسید جمعی گفتند چون دولتیان سر مصالحه دارند باید اطاعت کرد و سر تسلیم پیش آورد از قتال گذشت و مرفه الحال گشت * جمعی دیگر گفتند بر پیمان ایشان اعتماد نیست و این تدبیری است که بلی زحمت خون ما را بریزد و خائمان ما را بسوزند * در آن حال دیحمد بموعظه پرداخت و خواست که مانند حجة اصحابرا باستقامت دلالت کند ولی بیان او در همگی تأثیر نکرده دو دسته شدند دسته ئی مصمم ترک قتال و دسته دیگر میبای ادامه جدال گشتند * و اتفاقاً در آن روز بادهای مخالف میوزید و هوا بی نهایت منقلب بود ثابتین بر حرب بتارکین جنگ گفتند که این خبری است که حجت بما داده حتی فرمود در آن هنگام که بادهای مخالف بوزیدن آید اگر ثابت بمانید سودبردار و اگر متزلزل گردید زیان کار خواهید شد * اینک بادهای تند میوزد و اریاح

ص ۱۹۹

امتحان نیز از طرف اعداء بمرور آمده بیاید این اختلاف را رها کنید و بالاتفاق جواب دهید که تا جان در تن و رمق در بدن داریم میکوشیم تا ببردانگی شربت شهادت نوشیم * ولی این سخنان در ضعفائی که از امتداد زمان حرب خسته و یا از رحلت حجت و اقارب خود دلشکسته بودند مؤثر نیفتاده بر متارکه رزم تصمیم نمودند و گفتند مقصد ما دفاع بود نه نزاع حال که ایشان سر قتال ندارند دفاعی لازم نیست * پس دسته دسته از سنگرها فرود آمده بمنازل خود روانه شدند اما دیحمد با جمعی هم عهد شدند که تا جان دارند بموشند و جمعی دیگر هم میل برفتن داشتند ولی اطمینان از سپاهیان نداشتند لهذا قرار بر این گذاشتند که بمانند تا ببینند معامله دولتیان با تارکین حرب چه صورت پیدا میکند * خطبی که از سپاهیان سر زد و تا هفته دیگر در زحمت ماندند این بود که بیصبری کرده بمجرد اطلاع از تفرقه بعضی از اصحاب فوری مأمورین را حرکت داده براهنمائی بعضی از اهالی بلد آنها را گرفتند * یعنی عده ئی را زنده دستگیر کرده عده دیگر

بزد و خورد مشغول شدند ولی چون تفرقه در میان بود و تحصناتی نبود زد و خورد ثمر نداده مقتول گشتند و معدودی هم فرار کردند * چون این هیاهو در شهر افتاد طبعاً اصحاب قلعه مسرور شدند که مکان خویش را از دست نداده اند و با اینکه همه یقین داشتند که نوبت ایشان هم خواهد رسید باز مسرور بودند * دفعهء دیگر هنگام هجوم لشکر بقلعه آتش حرب شعله زد و آن مردان از جان گذشته قدم بمیدان گذاشته ملاحظات بکار رفت و تلفات بمیان آمد * خلاصه تا مدت شش روز نار حرب فروزان بود و احدی از طرفین راحت نمود تا روز هفتم که قوت اهل قلعه بضعف مبدل شد و قلعه بتصرف سپاهیان در آمد و اهل قلعه نیز مثل تارکین حرب اکثر کشته گشته بعضی هم باسارت رفته معدودی توانستند که جان بدر برند * و کسانی که دستگیر

ص ۲۰۰

شده بودند تا مدتی در فشار بودند تا آنکه دولتیان ایشان را فروختند اما زنان ایشان را دسته دسته اسیر کرده بمنازل علماء بردند که توبه دهند و زها کنند * بعد از نزول بصرمنزل آقایان مخدرات ایشان در عوض تلافی و ترحم که صفت زنان است بالعکس خشونت کرده آب دهان بر ایشان افکنده زخمهای جگر ایشانرا نمک میپاشیدند * و بعد از خواندن آیهء توبه نوبت یغماء رسیده هر زنی که لباس فاخر و حلی و زیوری داشت از او خلع کرده البسهء کهنهء مندرس بر او پوشانیده از منزل بیرون میکردند * و بعضی را که حلی و زیور نداشتند رها نکرده تا کسانی پیدا شدند که ایشان را خریده آزاد کردند * و خلاصه اینکه فجایع وارده بقدری زیاد و رقت آورست که صرف نظر از ذکرش اولی و احسن است * و آنچه معلوم شده در حادثهء زنجان زنان هم در عمل جنگ بی دخالت نبوده اند بحدی که یکرزن جوان شجاعی را بعضی از مورخین با اسم رستم قلمداد کرده حتی صورتی برایش ترتیب داده و با اسلحه خصوصاً سپر و نیزه مصور و در اوراق تاریخیه مطبوع و منتشر داشته اند * دیگر معلوم نیست که آیا قضیهء او هم مثل تصویرش مصنوعی است یا آنکه اساسی داشته است * و بعضی گفته اند که

رستم دختری بود نامزد مهرعلی نامی از شجاعان اصحاب و جناب حجت در اثنای حادثه او را عقد بست و مهرعلی را امر بعروسی داد و آن دختر با کثرت محبتی که بشوهر خود داشت تن بجدائی او در نداده در محاربه کمک میداد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعی از او بظهور رسید در میان اصحاب برستم مشهور شد والله اعلم بحقائق الامور * و این حادثه در اوائل سنه ۱۲۶۶ خاتمه یافت * و اگر چه در عده مقتولین و اسراء زنجان اغراق گوئی زیاد شده و احصائیه صحیح در دست نیست ولی اقلأً هزار نفر از بایان زنجان در آن حادثه مقتول شده اند باضافه آنچه فرار کرده یا اسیر و فروخته شده اند *

ص ۲۰۱

و صل چهارم
در بیان حادثه نیریز و شهادت وحید سومین حادثه مهمه حادثه نیریز است که در خلال شهادت نقطه اولی شروع شده و چند مرتبه تجدید گشته تا در سنه ۱۲۶۸ خاتمه یافته لهذا مناسب چنین بود که قدری متأخرتر از این بیان شود ولی از آنجا که حوادث ثالثه مازندران و زنجان و نیریز از هر جهت بهم شباهت دارد و بفاصله سه چهار سال وقوع یافته لذا ذکر آن در همین جا خالی از مناسبتی نیست * اما نیریز یکی از قصبه جات معموره ئی است که تابع شیراز و تقریباً صد میل دور از مرکز ایالت فارس است و از اول طلوع نقطه اولی نفوسی از اهالی آنجا با استقامتی تمام ایمان آورده بجانفشانی قیام نمودند و مهمترین حوادث تاریخیه ایشان هنگام ورود آقا سید یحیی دارابی ملقب بوحید شروع شده شرح قضیه تا آن حد که دانسته شده از این قرار است * که چون آقا سید یحیی از شیراز با یقین کامل مراجعت نمود و در بروجرد پدر خویش را از شرح ماجری مسبوق ساخت و در قزوین بمنبر رفته بشارات ظهور را بجمهور ناس رسانید و در طهران قضایا را بشاه و وزیر اعظم پیغام داد سپس بر حضرت بهاءالله ورود نمود و مدتی هم از محضر ایشان استفاده ئی کرد و بالاخره در طهران بملاقات طاهره نائل شد ؟ گمانی نزدیک بیقین است که در بدشت

هم حاضر بوده و بعد از تفرقه^۱ اصحاب که هر کدام بطرفی رفتند برای تبلیغ و نیز بجهت تشویق احباب بر زیارت و تمرکز در ماکو او از کسانی بوده که بسمت یزد و شیراز سفر نموده * در هر حال تاریخ وحید از یوم ورود یزد روشن و اعمال او مبرهن است * چون وارد یزد شد

ص ۲۰۲

در هر بوم و بر و مسجد و منبر از منظور خویش سخنی سرود و نفخ صورآشکار نمود و خبری از ظهور بیان فرمود حتی در یکی از مساجد مشهوره که آنرا مسجد ریک گویند در میان هزاران نفوس علناً تبلیغ کرد * بناء علیه همه برخواست و دمدمه بلند شد علماء فریاد وادیناه زدند و فقهاء صدای واشریعتاه بلند کردند و چون معمول شده بود که باید حکومت محل بخصوصت برخیزد و با مبلغین بستیزد* تا مردم بترسند و باین سخنان گوش ندهند والا مقاومت علماء مشکل بود و براهین این حزب غالب لهذا بدامن حکومت آویختند که سید یحیی عالم و ناطق است و عوام را میفریبد * باید او را اخراج کنید و ما را آسوده سازید * پس حکومت در صدد برآمد و ابتداء پیغام فرستاد که باید از این بلد سفر کنی والا بر مقصد خود ظفر نیابی و البته در خطر افقی * آقا سید یحیی اهمیتی بآن پیغام نداد و کماکان داد سخن میداد * ناچار حاکم یزد میزبان او را مورد تعرض و عتاب کرده تحت شکنجه و عذاب افکند لهذا جناب وحید ابتلای بی گاهان را نپسندید و تن بمهاجرت و مسافرت در داده از یزد حرکت کرد * اما از امور غریبه و نوادر تاریخیه اینکه بعد از حرکت وحید دو نفر بی گاه را حکومت یزد معدوم کرد باین طریق که چون در ایام اخیر حاکم سپرده بود که هر جا سید یحیی وحید را بیابند او را جلب بدارالحکومه نمایند - لهذا اصحاب یزد چنین صلاح دیدند که جناب وحید شبانه حرکت نماید * پس شخص حسن نامی همراهی کرده اسب وحید را بیرون شهر برده چند نفری از دوستان نیز مشایعت کرده وحید را روانه نمودند و بشهر مراجعت کردند * روزانه^۲ دیگر این خبر منتشر و حاکم مستحضر گشته فرستاد آنها را بدارالحکومه بردند و بی محابا فرمان قتل داده یکی

را بدم توپ بستند و یکی را سر بریدند و باقی آنها ترسیدند و جان خود را بمال خویش خریدند * فاعجب من هذا العجاب المعجب * اما

ص ۲۰۳

وحید فریداً بجانب نیریز رفت بقصد ملاقات اهل و عیال خویش چه آنها در آنجا ساکن بودند * چون وارد نیریز شد بعضی از مخلصین قدیم و پاره ئی از مؤمنین جدید که هم عقیده او بودند بزیارتش شتافتند و او را بامامت مسجد و وعظ و خطابه و تأسیس درس و بحث تکلیف کردند * جناب وحید قبول نموده اول بامامت و موعظه پرداخت و کم کم پرده برانداخت و تبلیغات امریه را با تبشیرات اسلامیة توأم ساخت برخی را مورد قبول و بعضی را معرض نکول واقع شده بالاخره کار بمجادله کشید و امر بمقاتله انجامید *

زین العابدین خان نایب الحکومه

چون چندی از سکونت وحید گذشت اقوال مختلفه از زبانهای مردم نیریز مقدمهء جنگ و ستیز را فراهم کرده نخست کسی که قدم بمیدان نهاد نایب الحکومهء آنجا زین العابدین خان بود * و علت عمده این بود که شنیده بود این طایفه منفور دولت شده اند و بالاخص جناب وحید از یزد فراراً بنیریز رفته لهذا ترسید اگر تعرضی نکند بتعرضی دوچار شود و از قافلهء متعرضین عقب مانده یا بفساد عقیدت متهم شود و یا بعدم کفایت مسلم گردد * پس قدم اولیهء حرب را که حرف است برداشته بوحید پیغام داد که وقوف شما در نیریز بادی جنگ و ستیز است و مورث شور و رستاخیز البته از اینجا سفر کنید و در جای دیگر مقرر گیرید * تا فتنه بخوابد و غوغا برنخیزد و مدعیان بجای خویش نشینند کسی بروی شما نایستد و نفسی عقب قتل شما ندود چون آن پیام بی انتظار بوحید رسید پاسخ فرستاد که مگر از من چه امر وقیح و کدام عمل قبیح صادر شده که باید از سرای خویش پا بکشم

و از وطن خود دست در حالتیکه مدت‌ها در سفر بوده ام و دمی در بستر
راحت نغزوده ام اینک در خانه خود نشسته و دست از هر کار شسته

ص ۲۰۴

نه در مراعات دخالت کنم و نه در قضاوت شرعیه و ریاست ملیه تصرف
نمایم * نه از کسی رشوه و برطیل خواهم و نه از شخصی تعظیم و تجلیل
طلبم * پس چه جهت دارد که بر مهاجرت مجبور شوم و بر مسافرت
مأمور گردم * بالجمله چون حرکت از اینجا مقدورم نیست از اطاعت
امر شما معذورم و متوکل بر خدای غفور (و من یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره ان الله جعل لكل شیء قدرا) چون زین العابدین
خان این جواب را بعقیده خود ناصواب یافت بغایت از سید وحید
رنجیده و قتل او را لازم دیده در تهیه ضوضاء و تدارک غوغا برآمد
رؤساء قبائل را احضار و کفر وحید را اخطار نموده بهتاکی دلالت
و بفتاکی اشارت کرد لهذا از هر گوشه صدائی بلند شد و بازار یاوه سرائی
رواج گرفت * پس جناب وحید بمسجد رفته و بعد از ادای
فریضه بر منبر آمده وجیزه‌ئی از حال خویش بیان نمود و مردم را همی
فرمود که شما میدانید که از این پیش هر بیگانه و خویش و توانگر
و درویش مرا و پدر و برادرانم را ارادت کیش بوده و خصوصاً اهل
این دیار که قول مرا بر دیگران ترجیح داده فتوای مرا در موقع اجراء
مینهادند * اکنون که زین العابدین خان سوء سیرت خود را آشکار
و سیر سریرت خویش را نمودار کرده رؤسای شما را چه شده است که
در آزار من با او همدست شده بر اضرار من پافشاری مینمایند * ایا کدام
امر سبب شده که بزرگان شما ما را کوچک دیده تخفیف و تکفیر
مرا پسندیده اند ؟ مگر کدام حلالی را حرام کرده و کدام حرامی
را حلال شمرده ام که مرا باعث ضلال دانسته اند * بلی گناه من
اینست که هدایت را از شما دریغ نداشتم و امر حق را مکتوم نگذاشتم
مانند سایرین دین را بدنیا نفروختم و دینار را بهر خود نیندوختم *
بجفظ جان نکوشیدم و جامه ریا بر تن نپوشیدم بر بوریا نخفتم و هر چه
را دانستم بی ریا باز گفتم اجتهاد لفظی را مبدل بجاهدت فعلی کردم

تا مولای خود را شناختم و بترویج امرش پرداختم اکنون در میان شما مظلوم و مورد هجوم هر جهول ظلوم گشته ام (و ما اشکو بثی و حزنی الا الی الله) چون کلام به این مقام رسید بعضی از حضار گریستند و برخی در آتش غم زیستند گروهی ندا در دادند و اظهار ارادت و صفا کردند و وعدهء همراهی و وفا دادند که تا جان در تن داریم شما را تنها نمیگذاریم * پس جناب وحید در حق هر یک دعا نموده از منبر فرود آمد و بعضی از خواص را نزد خویش خوانده بدینگونه فرمان داد که چون نایب از طرف ما شروع بفتنه و بلوا شود لهذا لازم است که عازم بیرون شویم یعنی چند روزی از شهر بیرون رویم شاید مدعیان آرام گیرند و فتنه بجواید * هفت نفر از آنها این رأی را پسندیده با جناب وحید از بلد خارج شدند و در قلعه خرابه ئی که در یک میلی نیریز است فرود آمدند * همینکه خبر خروج ایشان گوشزد خان نایب شد جمعی از بازاریان را برانگیخت که آنها را تعاقب نموده از اطراف بر ایشان هجوم نمایند و قلعه و اصحاب قلعه را معدوم و منهوب سازند لهذا متجاوز از پنجاه نفر مردمان بی کار و یا کسبهء بازار با چوب و چماق و هیاهو و طمطراق بجانب قلعه دویده بنای خشونت و رعونت گذاشتند و رایت خصومت و عناد برافراشتند * سید وحید در ابتداء ملایمت نمود و زبان بنصیحت گشود و چون پند سودمند نشد بند از دست و پای اصحاب گشوده بی محابا بر آنجمع حمله بردند * تقریباً هر نفر از آن هفت تن مقاومت با ده نفر کرده بفاصلهء کمی آنجمعی را پراکنده و با سر و دست شکسته روانه کردند * پی کار بالا گرفت و برای طرفین مدد رسید جمعیت قلعه بهشتاد نفر رسید و در مقابل نیز زین العابدین خان جمع کثیری را بر انگیزته با اسلحه و مهمات بسمت قلعه گسیل داد *

یکی از امیرزادگان محترم شاهزاده فرهاد میرزا عموی ناصر الدین شاه بود و نظر باهمیت فارس رقم ایالت آنجا را در آن ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه بنام او نگاشته ویرا بفارس اعزام داشتند * اتفاقاً ورود او بشیراز مصادف شد با ظهور و بروز این فتنه در نیریز * خان نایب شکایات متوالیه ب؟الی فارس نوشته قضیه را فوق العاده قابل توجه قلمداد کرد لهذا فرهاد میرزا در آن ابتدای حکومت خود اقدام فوری را لازم شمرده در تدارک اعزام سپاه برآمد * محمد علیخان دوبنگی ولد حاجی شکرالله خان یوزی را با مصطفی قلیخان سرتیپ مأمور نموده یک فوج مکمل با مهمات لازمه تدارک کرده بسمت نیریز نهضت نمودند * هنگامی وارد شدند که چندین حمله بین دسته و وحید و دسته خان نایب واقع شده بود ولی اقدامات خان بی نتیجه و خنثی مانده بود و جمعیت او چون جمع مؤنث در موقع جر و نصب هر دو مکسور شده از نصب رایات فتح مهجور گشته بودند * بلکه بموجب قرارداد اخیر که در پایان کار واقع شده و بر آن اطلاع خواهیم یافت معلوم میشود که این دسته حتی غنائم بسیاری از دست داده و اسلحه و مهمات خود را در کف اصحاب قلعه نهاده خود دور ایستاده برای جان خویش در اندیشه بودند و فوق العاده از بایها میترسیدند * در چنین حالت سپاه دولت رسید و شورشیان خوشنود گردیده نفسی براحث کشیدند * پس سران قوم سرقدم ساخته سرداران را استقبال کردند سپس پیش کشیهای خود را پیش آوردند و بعد از آن زبان بشکایت گشودند گاهی از شجاعت بایان حکایت کردند و دمی از جسارتشان روایت نمودند * ولی نگفتند آه ما خود آتش افروخته و خود بشعله آن سوخته ایم

ص ۲۰۷

و چون از اطفاء آن عاجز مانده دولت را بمعاونت خوانده ایم * خلاصه بقدری سخن ساختند و پرداختند که حتی دولتیان را برعب و وحشت انداختند بقسمی که سرتیپ مذکور از اسب غرور پیاده شد و برای حيله و تدبیر آماده گشت * سران سپاه و نایب الحکومه نیریز را

بمشورت نزد خود خوانده پیشنهادی در پیش نهاد که اگر ما بحمله و یورش بجوایم بر ایشان غلبه جوئیم احتمالی قوی می‌رود که ضعیف شویم تلفات بسیار بدهیم و مهمات بیشمار از کف بنیم روزگار حرب ممتد شود و دوچار مشکلات بچند گردیم * پس باید از در تدبیر درآئیم و آنها را بحیله دستگیر نمائیم تا بی حصول این زحمات بمنزل مقصود وصول جوئیم * همگی زبان بآفرین گشودند و جبین تسلیم بر زمین سودند که :

(حکم آنچه تو فرمائی * رأی آنچه تو اندیشی)
 پس سرتیپ خامه ئی طلب داشت و فریب نامه ئی بنگاشت
 عنوانش شامل مدح و وحید و پایانش مشتمل بر قدح نایب الحکومه
 بلید و در طی کلام خود را غلام خوانده و بنده عزیز علام شمرده
 قسمهای غلاظ و شداد یاد نموده که این بنده خیرخواه و مصلح است
 نه جنگجو و مسلح بلکه در سبیل حق جاهد است و برای جستن
 فیض مطلق مجاهد * دیرگاهی است که در موضوع ظهور حجت
 حیران است و کشف حقیقت را خواهان پس سزاوار است که بمنزل
 بنده بیاید و زبان بهدایت این غلام بگشاید و اگر این تقاضا را
 اجابت نفرمائید اتمام حجت و اقدام بهدایت را رعایت نفرموده اید *
 من با شما عهد صحیح می‌بندم و قول صریح میدهم که اگر بمنزل ما
 تشریف بیاورید بر وجود شریف اهانتی نرسد و کار بطور دلخواه
 اصلاح گردد و همگی در رفاه باشیم * و چون یقین دارم که شما را جز
 هدایت مقصدی نیست و نایب الحکومه از باب بی علمی علم مخالفت

ص ۲۰۸

برافروخته لهذا امیدوارم که گناه او را بما بخشید و دست از انتقام
 بکشید تا طرفین مرفه الحال شده در امور روحانیه سؤال و جواب
 کنیم و بتوضیح هر مقال و خطاب پردازیم *
 چون نامه سرتیپ بجناب وحید رسید اصحاب را طلبیده و فرمود
 من میروم بجناب اردو ولی شما در قلعه بمانید تا خط و خبر من بشما
 برسد * اصحاب اضهار کراحت نمودند و بی نهایت مضطرب بودند

و دعوت سرتیپ را مبنی بر مکر و خداع دانسته اجابتش را مورثه صداع می‌شمرند اما وحید ایشانرا چنین جواب داد که ما را مقصدی جز ابلاغ امر الهی و انتباه و آگاهی مردم نیست چون در مقابل تبلیغات ما بمقاتله قیام کردند ما نیز مقابلهء بمثل کردیم حال که تسلیم گشته مناظره و مجادله می‌طلبند ناچاریم که از مسامحه و مساهله بگذریم و مقاتله را بمجمله بگذرانیم اگر چه اظهارات ایشان از راه خدعه و ریا باشد و تظاهراتشان از باب مکر و نکرا * در هر حال چون پیش آمد امور این طور است ما را جز اجابت مسؤل چاره و علاجی نیست تا از پس پردهء غیب چه پیش آید و از پشت حجاب چه نقشی روی بگشاید * باز اصحاب ناله آغاز کردند و کشف این راز که عبث خود را می‌زارید و ما را در غم نگذارید زیرا بر پیمان و ایمان و یمین و ایقان این قوم اعتمادی نیست و یقین است که تدبیر کرده و دام تزویر گسترده اند تا بسهولت همه را دستگیر و طعمهء شمشیر سازند *

فرمود ولو اینکه چنین است ولی وظیفهء ما همین است و تکلیف ما بر این که دعوتشان را بپذیریم و دعوی آنها را صدق گیریم تا حجت ما کامل و دعوی ایشان باطل گردد و احدی از افراد ملت و دولت نتواند بگوید که مقصد این حزب بغی و طغیان است نه دین و ایمان و اقامهء برهان * بالجمله وحید از جای خود حرکت نموده با یک یک از اصحاب وداع فرمود و بیان خود را بکریمهء (انالله وانا الیه

ص ۲۰۹

راجعون) خاتمه داده رو براه نهاده فقط یکنفر را به‌مراه خود برد و سایرین در قلعه متوقف و با نهایت حزن و نگرانی وقت می‌گذرانیدند * اما سپاهیان چون دیدند جناب سید یحیی رو باردو می‌آید کار را بر وفق دلخواه دیده سران سپاه از خیمه و خرگاه بیرون دویده وحید را استقبال نمودند و با اعزاز و اجلال تمام وی را وارد کردند و رؤساء با ایشان نشسته بصحبت پرداختند * اما از ساعت ورود تا صبح روز دیگر هر وقت سید وحید اراده فرمود که از عقائد مذهبی سخنی گوید آنها از استماع استنکاف و بعدری چند

اعتذار و استیغاف مینمودند و سخنان دیگر بمیان آورده حرف دین و مذهب را بکار مینهادند و بوقت دیگر مرهون و محول میکردند بناء علیه اگر سید وحید در خدعه ایشان شبهه ئی داشت بزودی شبهه اش زایل و یقین برایش حاصل شد که حضرات جز خدعه خیالی بر سر ندارند و پیوسته مترقب بود که متعاقب این فریب چه امر غریبی رخ دهد و روزگارش چه نصیب بخشد * بهر حال شب را بصبح رسانیده نماز صبح را در چادر سپاهیان ادا کرده قصد خروج از خیمه و رجوع بقلعه نمود ولی قراولان وی را از خروج منع کرده توقیف او را تصریح و توضیح نمودند *

انقلاب جدید و حمله اصحاب وحید

چون توقیف وحید در اردو مسلم شد آن مستخدمی که همراه او بود مصمم گشت که هر قسم شده خود را بیرون افکند و این خبر را بقلعه رساند و چنان کرد که میخواست * چون اصحاب چنین دیدند تماماً دست از جان شسته پا بمیدان حرب نهادند و بیکمرتبه فریاد یا صاحب الزمان کشیده از قلعه بیرون ریختند و بگریبان سپاهیان آویختند * هریک با حربه ئی که داشت پا بمیدان حرب گذاشت و از

ص ۲۱۰

حملات عاصیانه یا قاسیانه در اندک وقتی چنان نظم اردو را بهم زدند و ولوله بجان سپاهیان افکندند که سرداران مضطربانه نزد وحید دویدند که ما را چه قرار بود و این چه کار است مگر نه قرار بر ترک کارزار شد جناب وحید چنین جواب داد که چون شما چنان کردید چنین شد زیرا اگر مرا ممانعت از خروج نمینمودید و امر بتوقیف نمیدادید این حادثه رخ نمیداد * سرتیپ قسم یاد کرد که من از توقیف شما بیخبر بودم و قراولان خود سری کرده اند و شاید کسانی که کسانشان در حملات مقتول شده فضولی کرده و تحریک نموده و این فتنه را سبب شده اند * در هر حال مقرر دارید که دست از قتال

بکشند تا ترتیبی برای کار داده شود لذا وحید پیغام داد که دست از کار و پا از میدان کارزار کشیده بقلعه برگردید تا خبر من بشما برسد * پس اصحاب دست از کار کشیده گاک عقب زدند و بقلعه وارد شدند در حالیکه چند نفر از آنها مجروح بودند و خسارت بسیاری هم بر اردو زده بودند از قتل و جرح و گرفتن مهمات حریه و قورخانه و خلاصه آنکه با سود و زیانی چند در اماکن خود قرار گرفتند و منتظر نتیجه بودند * اما سرکردگان لشکر مرتبه دیگر نزد وحید اکبر مجتمع شدند و فوق الحد او را محترم داشتند و مره آخری در متارکه جنگ سخن بمیان آوردند و سوگندها یاد کردند که مقصد ما ترک قتال است و دفع جدال * مرام ما آسایش طرفین است و اصلاح ذات البین و حاضریم که این اصلاح را بدون شرایطی مجری داریم مگر همین یک شرط که شما پیغام دهید بحضرات که اموال خود را از مهمات و نقود و اسباب و آلات هر چه بقلعه برده اند بردارند و باقی را بجا گذارند تا بفرستیم صاحبانش بی تقابل با اصحاب متصرف شوند و معرکه تمام گردد چه که ما میدانیم که شما بمال کسی طمع ندارید اعم از اینکه مهمات حریه باشد یا نقود و اثاثیه * چون کلام باین مقام رسید بر سید وحید

ص ۲۲۱

گران آمد که این مسألت را جواب منفی گوید لهذا فوراً قلهدان طلبیده کاغذی بمتحصنین قلعه نوشت که متوکلاً علی الله بمنازل خود برگردید و هر چه را بغنیمت برده اید بر جا نهاده از آن منصرف گردید تا صاحبانش متصرف شوند و مقصد مقدس شما را بسایر شئون آلوده نسازد و در منازل خویش مترصد آخرین پیش آمد باشید که هر چه پیش آید آن عین خیر است و مأمول اهل سلوک و سیر *

تفرقه^۶ بایان و حصول مقصد سپاهیان

چون آن نامه باصحاب رسید دست از جان شستند و رشته^۷ علائق گسستند * چه که میدانستند نتیجه^۸ تفرقه چیست و مردم را مقصدی

جز اعدام ایشان نیست ولی چاره جز اطاعت امر وحید نداشتند چه که تا حدی امر وی را واجب الاطاعه میدانستند لهذا همگی با هم وداع آخرین نموده یکدیگر را در بر کشیده و از سرشک دیده دامان تر کرده با حالتی رقت آور از هم جدا شدند و تمام اشیاء و مهماتی که بغنیمت برده بودند در قلعه نهاده هر کسی با مایملک شخصی خویش را منزل خود را پیش گرفته برفت * سپاهیان و شورشیان با شور و وله بی پایان بقلعه رفته اموال و اسلحه را متصرف شدند اما از فکر انتقام منصرف نشدند * و چون اطمینان یافتند که حضرات از خیال جدال گذشته بمنازل خود رفته و در بستر راحت خفته اند باصطلاح مشهور دلیر شدند و شیر گیر گشتند * نخست جناب وحید را که در چنگشان بود گرفتند و بطعن و استهزاء و لعن و ایذاء پرداختند * سپس بمنازل حضرات هجوم برده اکثر را دستگیر کرده تحت شکنجه و عذاب افکندند و پس از اذیت و آزار با حالتی زار آنها را بمقتل کشیدند * یکی را سر بریدند و یکی را شکم دریدند بعضی را بعد از کشتن جسد سوختند و برخی را تاراج کرده زنده فروختند خانه ها را رویدند و کوییدند و چون از کار همه

ص ۲۱۲

فارغ گردیدند بکار وحید پرداختند یعنی او را بمقتل حاضر ساختند چون میرغضب را فرمان قتل دادند از سیادت و نجابت و حسن جمال و کمال او شرم نموده مستعفی گشت و هر قدر بر میرغضب غضب کردند او ادب را از دست نداده قتل وحید را متصدی نگردید و بالاخره میرغضب غضبناک شده بی باکانه فریاد زد که اگر دولت مرا قطعه قطعه کند بخون این سید خون خود را آلوده نخواهم کرد * زیرا از اول بر سر امر دین بر او هجوم کردید و در آخر با خدعه و قسم دروغ او را بچنگ آوردید خلاصه چندان از این سخنان ملامت و شماتت نشان بایشان گفت که آن میرغضب مغضوب امیر شد و مؤدب بچوب کثیر گشت یعنی بحکم سرتیپ پای او را بسته چندان چوب زدند که نزدیک بهلاکت رسید و با حال فلاکت از خدمت دولت اخراج گردید * بعد از این مقدمات یکی از کسان نایب الحکومه پای مردانگی بمیدان نهاد

و دست همت از آستین برآورده قتل سید وحید را عهده دار شد و بعد از قتل نیز حرکات شرم آوری کرد بر خلاف میر غضب * یعنی پوست سر و صورت او را کنده پر از گاه کرد و برؤسای سپاه داد تا ببارگاه شاهنشاه بارمغان ببرند * و چون او این اعمال را ارتکاب نمود دوباره بازار قساوت رواج یافته مردم بخانه های مخروبه^۶ مقتولین شتافتند هر زنی یافتند پستان بریدند و هر طفلی را دیدند سر از تن جدا کردند بالاخره قافله ئی از زنان اسیر با زاذ و راحله ئی از سرهای صغیر و کبیر ترتیب و تشکیک شد و همه را بسمت شیراز حرکت دادند * در یوم ورود این قوم بشیراز باز حرکات وحشیانه ئی شروع شد که حتی صفحات تاریخ از حمل آن استنکاف مینماید زیرا نه چنان این تاریخ سیاه و رنگین و تباه و ننگین است که صفحات کتاب تواند تمکین جوید و حمل این بار سنگین نماید لهذا اولی و احسن است که کلام بهمین مقام انجام گردد و اختتام پذیرد

ص ۱۲۳

و خامه از ذکر این حادثه بجاده^۷ ثانیه منصرف گردد *

قتل زین العابدین خان در حمام و حدوث
حادثه^۸ ثانیه بر اثر آن اقدام

بعد از حدوث حادثه^۹ اولی تصور مردم چنین بود و خیالشان بر این که انقراض بابیهایی نیریز حاصل شده و کلاً بسرمنزل فناوصل شده اند * ولی پس از چندی معلوم شد که این تصور خطا بوده و آن تخطر بیجا بلکه بذرهای افشاندن بسبب حدوث این حادثه آبیاری شده دمبدم در نمو و ترقی بوده است و جمع کثیری در زیر پرده معتقد بباب و اصحاب آن جناب بوده این اعمال را ناصواب دانسته و دلیل برحقیقت باب و اصحاب شمرده روز بروز بر استحکام عقیده^{۱۰} خود میافزوده و از حرکات بی اعتدالانه^{۱۱} مردم منزجر بوده بعد از مدتی چنانکه دانسته شود باز سری از جیب سکوت برآورده اقداماتی قوی و عملی کرده اند * و خلاصه^{۱۲} ماجری اینست که چون

بقیه بایهای نیز که در موقع جنگ و ستیز علنی نشده در پرده مستور بودند ملاحظه نمودند که اینهمه مظالم از وجود نایب الحکومه صادر شده باز هم در صدد است که وسیله بدست آرد و پا بمیدان دیگران گذارد تجدید فساد کند و ترویج عناد نماید لهذا بر اعدام او اقدام کردند * در موقعی که فرهاد میرزا از حکومت فارس معزول و معتمدالدوله طهماسب میرزا منصوب شد قبل از ورود او بشیراز چند نفر از بازماندگان شهداء و اسراء نیز مسلح شده در ساعتی که زین العابدین خان وارد حمام میشد از قفایش رفتند و بجای جامه پوست از بدنش کردند خلاصه آنکه او را در حمام کشتند و بمنزل خود بازگشتند و همه میدانستند که این کار مجدد سبب گیرودار و بادی

ص ۲۱۴

کارزار خواهد شد * پس جمع کثیری حاضر کار شدند و همیشه در انتظار و بیدار و هشیار که کی قشون از شیراز بیاید و چه وقت فتنه تازه رخ گشاید * چون معتمدالدوله وارد شیراز شد اول خبری که باو رسید خبر قتل زین العابدین خان بود و اول اقدامی که کرد آن بود که افواجی ترتیب داده با توپ و تیپ و سرهنگ و سرتیپ بجانب نیز سوک داد * بایان که هوشیار کار و در انتظار کارزار بودند جمعیت قابلی ترتیب داده بجانب کوه رونهاند ذخائر خویش را در کوه آماده کرده میای کار شدند و بعد از ورود اردو بزد و خورد مشغول و در ایندفعه مقاومتی دلیرانه کردند و جنگی شیرانه و از حوادث غریبه این جنگ یکی اینست که یگروز جماعتی از ایشان از سنگرهای خود که در کوه داشتند دست کشیده از کوه بزیر آمدند یا صاحب الزمان گویان بار دو ریختند و بتوپچها در آویختند یکی دو تا را گردن زدند و توپی را گرفته بر گردن نهادند و بدامنه کوه رسانیده بر درختی بستند و شروع بشلیک نموده کار را بر سپاهیان سخت کردند بدرجه ئی که اردو از دامنه کوه کوچ کرده بخانها و منازل شهر پناهنده شدند * پس بایها بر جسارت افزوده شبانه از کوه بشهر تاختند و یا صاحب الزمان گویان بمنزل سپاهیان رفته هنگامه رستاخیز بر

پا کردند * خلاصه تا نزدیک صبح آتش حرب مشتعل بود و چون صبح نزدیک شد حضرات راه کوه را گرفته بسنگرهای خویش باز گشتند در حالیکه تلفات بسیار و مجروحین بیشمار از طرفین خصوصاً از طرف اردو حاصل شده بود * روزانه دیگر شپاه با خیمه و خرگاه از نیریز حرکت کرده بطرف جنوب که قدری از کوه و سنگر دور بود چادر زدند و قراولان بکشیک و حفظ قورخانه پرداختند و سران

ص ۲۱۵

سپاه رؤسای ئیلات و قبایل را طلبیده از ایشان استمداد کردند * جمعیت بسیار که بعضی آنرا بده هزار قلهداد کرده اند از الوار و ایل نشینهای اطراف جمع شد و قرار بر این شد که آنها که راه کوه را میدانند و بر تمام اماکن و حدود آن بصیرت دارند از جلو و سپاهیان از عقب بروند و اطراف کوه را احاطه نمایند بطوری که راه آمد و شد و تحصیل آذوقه بر بایها بسته شود لهذا چنین کردند و با وجود این تا مدتی حضرات در کوه بزد و خورد مشغول و سنگرها را حفظ کرده تا کارشان بجائی رسید که از علف و حبوباتی که در کوه یافت میشد تغذی کردند و با این غذا غزاء میکردند و عزائی نداشتند * اما نکبت ایشان وقتی رخ نمود که مهمات حریبه یعنی سرب و باروت ایشان تمام شد پس دود توپ و تفنگ آنها فرونشست و آتش انتقام دولتیان مشتعل گشت زیرا دانستند که قوای حضرات رو بضعف و انحطاط نهاده لهذا دلگرمانه بکارزار پرداختند * پا بفراز کوه نهادند و بازو بجمله گشادند بلدها طرف فراز را گرفتند و نابلدها از نشیب بفراز رفتند تا آنکه سنگرها را از دستشان گرفته بازار قتل رواج گرفت بالاخره تمام از دم شمشیر گذشتند و یا طعمهء گلوله گشتند و خانها خراب و ویران و معدودی اسیر و دستگیر و در این حادثه اگر چه عدهء مقتولین معلوم نشد ولی این قدر مسلم است که علاوه بر تلفاتی که بر سپاهیان وارد شده و سوای تلفات واردهء بر بایها در طی محاربه تلفات اخیره بدرجه ئی زیاد بوده که سه جوال از سرهای بریدهء شهداء حمل بشیراز شده و کار آن سرهای بریده بجائی رسید که حکومت شیراز بتصور اینکه این

کار کفایتی بروز داده باشد آنها را حمل بطهران کرد با چند نفری از اسراء ولکن بعد از ورود بآباده اسراء تلف شدند و نقل و حمل سرهای بریده مشکل شد لهذا مأمورین از طهران کسب تکلیف کردند و فرمان سلطانی صادر شد که اجساد اسراء و سرهای مقتولین را

ص ۲۱۶

در همانجا مدفون سازند و چنان کردند * اما آباده از مراکز مهمه بهائیه است که شاید از ابتداء بابی شدن آنها و بعداً ایمانشان بظهور حضرت بهاءالله بی علاقه با این سرهای شهداء و اسراء مظلوم نبوده در هر حال هزاران بهائی ثابت فداکار در حدود آباده که بلوکی مهم بین شیراز و اصفهان موجودند و تا کنون کمال قدرت و شجاعت را در حفظ آئین و حوزه خود بروز داده و همه حوادث را مقاومت کرده در نهایت ثبات و تمکینند * بناء بر این مقدمه طولی نکشید که مدفن آن سرهای بریده مزار اهل بهاء شد و دمبدم بر عزت آن مکان افزوده بمزار رؤس الشهداء موصوف گشت * و از غرائب اینکه در انقراض بایه‌های نیریز اگر در حادثه اولی شبههئی بود در این حادثه آخری احدی را شبهه نماند و کلاً یقین کردند که انقراض تام حاصل شده ولی باز هم این تصور خطا و این یقین بر غلط رفته الان یکون بمثل ما قد کان بدرجهئی که بعد از پنجاه سال حادثه ثلثهئی هم رخ داد که منتهی بشهادت نوزده نفر از آن مظلومین شد معهداً ابداً فتور بر عقیده و جمعیت شان نرسیده باز مثل اول بعضی مخفی و بعضی آشکار بر اجرای عقائد خود مشغولند * و شرح حادثه ثلثه نیریز نیز در محل خویش مذکور خواهد شد * و اما این دو واقعه که ذکر شد ابتدای آن سال ۱۲۶۶ بود و انتهای آن ۶۸ و تقریباً دو سال و چیزی این حوادث امتداد داشت * و پوشیده نماند که هر یک از حوادث مازندران و زنجان و نیریز جزئیات و خصوصیات و قصص و حکایاتی را دارا و متضمن است که از ذکر بعضی بسبب عدم اطمینان

از روایه و بعضی دیگر بجهت
مراعاة اختصار گذشتیم *

ص ۲۱۷

توضیح

بموجب اطلاعات صحیحه که ثانیاً بدست آمد آقا سید یحیی وحید در اوقات سکونت و توقف در یزد در خانه شخصی خویش منزل داشته و آن منزل در محله شعریاز است و عمارتی عالی است که تا کنون آن خانه بلکه آن کوچه بنام وحید منسوب و موسوم است و اهل و اولاد او نیز با او بوده اند و قضیه تعرض حکومت شدیدتر از اینها بوده که در تواریخ ضبط شده بلکه کار بدرجه ئی رسیده است که توپ باطراف خانه ایشان کشیده اراده داشته اند خانه را بکوبند و حتی وحید از مجرای آب خانه بخانه فرار نموده اهل و اولادش نیز از آن راه با زحمات شدیده بدر رفته اند ولی از قرار معلوم اهل و اولاد او را دوستان او در منازل خود حفظ کرده اند و خود وحید با آن اسپ که بیرون شهر برایش حاضر شده بوده بجانب نیریز رفته و خلاصه آنکه در نیریز عیال و اولاد همراه نداشته و شاید بعضی از اقارب او در آنجا بوده اند و سایر مطالبی که ذکر شد صحیح است و معارضی ندارد *

و این اطلاع از قدمای بهائیه که در یزد در اطراف خانه وحید ساکن بوده اند بدست آمد بدون اینکه در کتابی ثبت شده باشد *

ن نیز علمای یزد بوجود وحید خیلی اهمیت داده اند بلکه چند نفر از مجتهدین معروف بسبب معاشرت با وحید سالها باسم این امر موسوم بودند و با وجود کمال تقیه و حکمت باز گاهی دوچار مصائب میشدند ولی عجلتاً در ذکر آنها بهمین کفایت اشاره

و قناعت مینمائیم

پنجم
اولی

وصل
احوال

خاتمه
در

الی زمان شهادت

چون شرح حال نقطه اولی را تا آنجا بیان کردیم که آنحضرت را بقلعه ماکو بردند و بدست علیخان ماکوئی سپردند و او ارادتی تام یافته ممانعتی در آمد و شد اصحاب مجری نداشت اکنون مجبوریم که قدری سیر قهقرائی کرده بقیه حال آنحضرت را در قلعه ماکو و انتقال از ماکو بچهریق و احضار از چهریق بتبریز برای تنبیه؟ تعزیر که کلاً در ایام سلطنت محمد شاه و ولایت عهد ناصرالدین شاه واقع شده بیان کنیم تا برسیم بایام آخرین و شهادت آن حضرت که در عهد سلطنت ناصرالدین شاه و بعد از حدوث حوادث مازندران و زنجان بوده *

پس باید دانست که نقطه اولی مدت نه ماه در قلعه ماکو بسر بردند و در آمدت کتاب بیان و دلائل سبعة و بعضی توقیعات از قریحه ایشان صادر و بخط آقا سید حسین کاتب مرقوم گشت و بسیاری از اصحاب بحضور شان مشرف شدند و حتی شیخ عظیم غالباً در حضور بود و علیخان ماکوئی هر روز از پائین کوه راه فرسا شده برفراز کوه میرفت و حضرتش را زیارت کرده بلوازم خدمت و مراسم ارادت قیام میکرد * چون این اخبار منتشر شد حاجی میرزا آقاسی بعلیخان نوشت که باید راه آمد و شد دوستان باب را مسدود سازی و نگذاری احدی با ایشان ملاقات نماید * علیخان در جواب اعتذار نموده خود را عاجز شمرد که بتواند این حکم را مجری دارد لهذا حاجی میرزا آقاسی

تصمیم نمود که محبس آن حضرت را تغییر دهد پس حکمی صادر کرد که آن حضرت را از قلعه ماکو بقلعه چهریق انتقال دهند و بدست یحیی خان کرد بسپارند بناء علیه آن حضرت را در شهر جمادی سنه ۱۲۶۴ وارد قلعه چهریق کردند و اگر چه بعضی گمان کرده اند که

مدت اقامت آن حضرت در ماکو بیش از نه ماه بوده و دلیلشان اینست که در توقیع حاجی میرزا آقاسی فرموده اند که از روزی که بتو نوشتم در باره حاکم فارس تا کنون چهل ماه است و اگر این نوشته را بعد از سفر مکه مرقوم فرموده باشند و توقیع قهریه هم در ماکو صادر شده باشد لازم میآید که اقلأً هیجده ماه در ماکو توقف فرموده باشند ولی این دلیل علیل است زیرا در مقاله سیاح صراح است که مدت اقامت ماکو نه ماه بوده و ادله خارجه نیز از ترتیب حکومت زمانیه و وقایع یومیه آن مثبت این است لهذا میتوان یقین کرد که شکایت از حکومت فارس صادر نشده است از قلم ایشان مگر قبل از سفر مکه و قرائنی هم هست که حاکم فارس قبل از سفر مکه بوئی از مقامات ایشان برده و تعرضاتی شروع کرده بوده است که حضرت حرکت بمکه فرمودند و اینکه بعد از مراجعت شان حسینخان فوری مأمور فرستاد که حضرت را از بوشهر تحت الحفظ وارد کنند این هم دلیل بر این است که خالی از سابقه ئی نبوده است پس در هر صورت کلام آن حضرت در قهریه دلالت ندارد که مدت اقامت آن حضرت در ماکو بیش از نه ماه بوده است بلکه بدون شبهه بعد از نه ماه حبس آن حضرت از ماکو بچهریق انتقال یافته * و در آن وقت حکومت تبریز در دست ولیعهد بود یعنی ناصرالدین میرزا در سنی نزدیک ببلوغ و حلم حاکم تبریز شد و در همان اوائل حکومتش این تغییر در حبس نقطه اولی حاصل آمد و یحیی خان کرد سپرده شد که بر آن حضرت سخت گیری کند و احدی را

ص ۲۲۰

بسوی ایشان راه ندهد لهذا یحیی خان بنای خشونت و شدت نهاد و کسی را بحضور راه نداد و اگر چه بعضی گمان کرده اند که یحیی خان هم کم کم مثل علیخان ارادتی یافت ولی این تصور مدرک صحیحی ندارد چه که از او ابدأً احساسی که بتوان حمل بر ایمان یا ارادتش کرد بروز نکرده * حتی مؤمن هندی که از عرفای هندوستان و از مرآشد صوفیه بود و بزحمات خود را بچهریق رسانید که ولو یک نظر

باشد حضرت را زیارت کند یحیی خان اجازت نداد * اما این مؤمن که بعضی او را اهل مکاشفه و مراقبه و صاحب صفای قلب میدانستند در آن اطراف مشهور شد زیرا هر روز از پشت قلعه ئی که محبس نقطهء اولی بود عبور مینمود و اشعار میخواند و گریه میکرد تا روزی نقطهء اولی خود را از سطح بام باو نشان دادند و جمال خویش را بوی نمودند * و چون حضرت را زیارت کرد ساجد شد و فریاد هذا ربی کشید خلاصه سلسله جنیان جنون شد و کار عشقش بالا گرفت و در اطراف چهریق غ؟غائی غریب انداخت و بهر کس میرسید از محبوب خود سخن میگفت و او را دعوت بامر باب میکرد بعضی نسبت جنون دادند و برخی تصور شرب حشیش نمودند تا آنکه او را گرفته جانپناه و اسبابش را دیده و کاویدند اثری از حشیش و مکفیات ندیدند و معلوم شد که او مقدس از عوالم درویشان است و درونش بیزار از اعمال ایشان بلکه شخصی روحانی است و جذبات او ربانی حتی در اواخر مواظب حالش شدند دیدند در مدت چهل روز جز مقداری قند و گلاب طعام و شرابی صرف نکرد و بکلی از شهوات بیزار و از مشتهیات برکنار بود *

مؤمن هندی کیست

آنچه مسلم است سه نفر از مجاهدین و عرفای هند در آن ابتدای

ص ۲۲۱

ظهور ایمان آوردند و خدمت کرده اند یکی صائن هندی است که در طی احوال حاجی سید جواد کربلائی ذکری از او شد * دوم سید بصیر است که مشروحاً وصف حالش را بیان کردیم * سوم سعید هندی است که از احرف حیّ بیان محسوب شده و ذکرش در ضمن اسماء حروف حی خواهد آمد * اما این مؤمن هندی معلوم نشده که یکی از آن سه نفر است یا شخص چهارمی است و آیا اسم او مؤمن بوده یا این کلمهء مؤمن صفت و لقب او است * در هر حال دمر مؤمن

هندی و جذبات او و تشرفش در چهریق از دور چنانکه ذکر شد
 مشهور و در بعضی اوراق تاریخیه مسطور و من جمله مصحح تاریخ
 نبیل اهل عالین شرحی نزدیک بآنچه ذکر شد در باره او نوشته
 است * و مآل حال او را مینویسد که چون ذکر مؤمن هندی
 حدود تبریز خصوصاً اطراف چهریق و بالاخص در خوی انتشار
 یافت حاکم خوی که هم وطن حاجی میرزا آقاسی بود و از او بیم
 و هراسی داشت پیاس خاطر وی دست تعرض بسوی این مؤمن غریب
 دراز کرد و در صدد آزارش برآمد و او را با دو نفر دیگر گرفت که
 یکی از آنها از اعراب بود و جزو اصحاب باب و دیگری ملا حسین
 نامی از اهل خراسان و هر سه دائماً بتبلیغ میکوشیدند و عقیده خود
 را نمپوشیدند * و بالاخره شرح حال هر سه را بطهران نگاشت
 و امر بارسال آنها صادر شد * پس هر سه را تحت الحفظ بطهران
 فرستاد و در طهران بدون پرسش و پاسخی آنها را چوب زدند *
 شیخ عرب طاقتش کمتر بود و در زیر چوب هلاک شد و گویا او اول
 عربی باشد که در راه دین عجمی و مذهب ایرانی شهید شده و فدا
 کاری کرده است * اما مؤمن هندی و ملاحسین خراسانی پس از
 چوب و زجر عاقبت گیسوانشان را تراشیدند و بقولی بریدند بطوری
 که سرشان مجروح شد و بعد از آن آنها را اخراج کردند و از آن ببعد

ص ۲۲۲

کسی از حال آن مؤمن هندی خبری بدست نیآورد و معلوم نشد که
 در بجا و بچه حالت از این عالم در گذشته ظن غالب اینست که او هم
 از آن صدمات جان بدر نبرده و بعد از خروج از طهران در گوشه
 نیسانی مرده و جان سپرده باشد و اگر چنین باشد او هم اول شخص
 هندی بود که برای مذهب جدید ایرانی بمقام شهادت رسیده امید است
 اگر آیندگان و مکملین این تاریخ اضافه از آنچه ذکر شد خبر موثقی
 از آن مؤمن ممتحن بدست آوردند ضبط تاریخ نموده نام او را زندهتر
 و پاینده تر سازند *

چون حبس نقطه اولی در چهریق نیز مانند ماکو دردی را دوا و حاجتی را روا نکرد بلکه بر دردها افزود و روز بروز بر اهمیت کار میافزود - لهذا علمای تبریز بحاجی میرزا آقاسی نوشتند که اگر در حق باب و اصحابش سیاست شدید مجری نشود این فتنه بالا گیرد و این شعله اطفاء نپذیرد * بلکه ثله بر شریعت اسلامیہ رسد و لطمه بر فرقه امامیہ خورد و بعلاوه بیم آنست که چون جمعیت ایشان زیاد شود با دولت عناد ورزند و رخنه بنیاد سلطنت اندازند * و در آن وقت نقرص پای محمد شاه شدت یافته دمدم او را از سرمنزل حیات دور و بوادی هلاک نزدیک میساخت * و برسیدگی امور نمپرداخت * زمام امور مطلقاً در دست حاجی میرزا آقاسی بود و او در کارها گهی ملایم بود و گاهی قاسی * خلاصه این وزیر خطیر تأدیب و تعزیر باب و اصحاب را بهترین وسیله خاموشی این نار و فراموشی این اذکار شمرده امری صارم صادر نمود که حضرت باب را از چهریق بنفس البلد تبریز ورود داده تنبیه و تأدیب کنند و تعزیر

ص ۲۲۳

تعذیب نمایند * پس مأمورین چند از طرف ولیعهد بچهریق رفته آنحضرت را بتبریز آوردند * در هنگام عبور از ارومیہ شاهزاده قاسم میرزا که حکومت آنجا را تصدی میکرد و بر احدی تعدی نمیکرد احترامی فوق العاده مجری داشت و آن حضرت را در مجلس بر خود مقدم نشانیده گوش بسخنان وی داد و محبت و ودادی نسبت بآن حضرت اظهار نمود و حتی طالبین را هم از مثل و وصول منع نفرمود * و حکایت حمام رفتن آن حضرت و هجوم اهالی بر آب حمام و بردن آن برای تبرک از حکایات مشهوره ایست که مستغنی از شرح و تفصیل است * اما همین که حضرتش را وارد تبریز کردند ابواب اهانت از هر جهت مفتوح و روائح خفت و فضاحت از هر طرف مرتوح شد * یعنی مأمورین

معذور حسب الدستور دستار از سر آن سرور برگرفته با لباسی کهنه و حرکاتی شرم آورانه ایشانرا بمجلس ولیعهد وارد کردند * و این حرکت نه تنها شایسته^۱ مقام سید باب نبود بلکه بنظر حقیقت توهینی بود که ضررش راجع بولیعهد و علمای آن عهد بود ولی چه توان کرد که کار در دست ملاءهای متعصب و جوانان بی تجربه ئی بود که حتی در صورت هم هنوز کودک بودند و برای کارهای بزرگ کوچک * این بود که از اعمالشان ضرر حاصل شد و در حقیقت بسبب این حرکات خود را ضعیف کردند و امر باب را قوی ساختند * و اگر با ادب و احترام حرکت کرده بودند و مباحثات علیه و دینیه را بعصیای و سخریات نیالوده بودند شبهه نیست که کار را باین درجه اهمیت حاصل نمیشد و حتی حوادث مازندران و زنجان و نیریز بطوری که یافتیم واقع نمیگشت * چه که مسلح شدن اصحاب باب بعد از این مقدمه رخ داد و هر چند آنها خیال تمرکز در ماکو داشتند ولی گفتگوی سلاح و کفاحی نبود ولی بعد از اینکه حبس ماکو بچهریق مبدل و فخص و تحقیق بسخریه و تعزیر مغیر گشت کار صورت دیگر بخود گرفت

ص ۲۲۴

و حاصل شد آنچه را که دانستیم و بقیه را هم خواهیم دانست * خلاصه^۱ طریقه^۱ حرکت علماء و رؤساء با نقطه^۱اولی در مجلس ولیعهد حتی از کتاب ناسخ التواریخ و روضة الصفا میتوان دریافت که از ادب و احترام و عنوان پرسش و پاسخ علمی و ادبی و اقامه^۱ برهان دینی و مذهبی برکار و طرز خیلی موهونی را حائز بوده است * چنانکه مینویسد که علمای اعلام از قبیل میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاج ملا محمود نظام العلماء و ملا محمد ممقانی و امام جمعه و کثیر من امثالهم در آن محضر حاضر بودند و از مضامین آن تواریخ مبرهن است که سؤالاتی که از آن حضرت نموده اند اولاً از موضوع خارج بوده و ثانیاً با کمال خشونت و از روی استهزاء بوده و حتی قدری هم در وقت درج در کتاب بر تمسخرات افزوده شده نکاتی که اهمیت باب و داعیه^۱ او و کلمات و خطابات ارتجالیه^۱ وی را مثبت است حذف شده و همان سخنان مستهزانه^۱

علماء ثبت گشته * در حالتيکه از مسلمات اوليه و از امور ثابته و متفق
 عليها بين دوست و دشمن است که نقطهء اولی را با اینکه در کمال خفت
 وارد کرده حتی محلی برای جلوس نشان نداده اند و آن حضرت بعد از
 آنکه مقداری سرپا ایستاده ولیعهد و علماء نشسته بودند بالاخره
 خود در ذیل مجلس در گوشه ئی مخففانه نشسته و دیده از کل بسته بخود
 و خدای خویش متوجه بوده اند در چنین حال بمجرد آنکه علماء
 از داعیهء ایشان سؤال نموده اند فوراً اظهار مهدویت فرموده بدون
 خوف و هراس مقصد خویش را بیان نموده اند * و معلوم است که این
 اظهار در مجلس تا چه اندازه طرف اهمیت را حائز است و بعد از
 اظهار مطلب علماء زبانهای طعن و استهزاء گشودند یکی صرف قال
 يقول طلبید و یکی سر مرض تخمه پرسید یکی کشف مسائل درویشی
 میخواست و یکی از امثله و شرح امثلهء ملائی میطلبید یکی از رمالی
 سخن میسرود و دیگری از نقالی نقلی مینمود یکی بذکر طب و بیطره

ص ۲۲۵

پرداخت و دیگری بمیمنه و میسره میتاخت یکی از ترکیب عربی نحوی
 سؤال کرد و یکی از ترتیب نظم فارسی جواب طلبید * تا آنکه رشتهء
 سخن کشید بکلمات آن حضرت که آنرا آیات فطریه و آثار منزله
 خوانده اند یکی از حاضرین تکذیب بر آن نمود ز آنرا مصنوع و محتلق
 خواند و بالاخره خطبهء ارتجالیه و آثار فطریه از وی طلب شد و آن
 حضرت فوری شروع فرمود بادای خطابه ئی مرتجلا و مشهور است که
 چون شروع فرمود باین عبارت (الحمد لله الذی خلق السموات و الارضین)
 تاء سموات را مفتوح خواند * فوری علماء ایراد کردند و مغالطه
 و تغلیط نموده غلط نحوی گرفتند که تاء سموات در موقع جر و نصب
 هر دو باید مکسور باشد و ولیعهد هم این شعر از الفیهء ابن مالک
 خواند که :

(و ما بتا و الف قد جمعاً * بکسر فی الجر و فی النصب معاً)
 ولی باب در جواب اتیان بمثل کرده فرمود بسیاری از آیات قرآن
 بر خلاف قواعد قوم نازل شده و مورد تنقید نصاری گشته در کتب

ردیه خود بر آن ایراد نموده آنرا غلط شمرده اند و این برای آنست که آیات سماویه تابع قوانین بشریه نشده آن اصل و صحیح است و کلمات دیگران فرع و غلط و باید کلام سلیرین بآیات الهیه تطبیق و تصحیح شود نه بالعکس * مجلس در یک چنین حالت و با همچو مذاکراتی خاتمه یافت و هر کسی تصویری داشت و سخنی میگفت و مآل حال معلوم نبود * علماء بمنازل خود رفتند و حضرت باب را هم بعبس بردند و مردم منتظر بودند که نتیجه آن مجلس و مذاکرات چه خواهد شد *

* (اغماض از بردباری و اقدام بچوب کاری) *

پس از آنکه یکی دو روز از سرگذشت مجلس ولیعهد در گذشت علماء هم عهد شدند که از ولیعهد در خواست تعزیر نمایند یعنی از او

ص ۲۲۶

بطلبند که پای وی را در فلق نهد و چوب کاری کند شاید این زیان مورث سود شود و آن سودا از سر باب بیرون رود دیگر خود را مهدی نخواند و هادی نداند از حکمت ادبی نگوید و خود را مربی نشمرد چون دیگران خاموش نشیند و هر چه از رؤسای دولت و ملت بیند فراموش کند * همینکه این خبر بگوش فراشان رسید مکرر شدند و بر استعفاء مصمم گشتند و چنانکه در کتاب روضةالصفاء هم درج است و متفق علیه دوست و دشمن است تمام فراشان با آنکه مردم آنها را اوباش و قلاش دانند فاش و برملا گفتند که ما از این کار برکناریم و این ننگ را بر خود روا نمیشماریم که آن سید وقور را از ضرب چوب رنجور سازیم چه که از حقیقت بیخبریم مگر نه علمای ما خودشان میگویند که ناس از ناشناسی ائمه هدی را آزار کردند یکی را شهید و دیگری را اسیر نموده در قید و زنجیر نهادند یکی را بزدان افکندند و دیگری را چوب و تازیانه زدند * * ما هرگز بعمل پیشینیان اقدام نکنیم و چوب بر آن سید انام نزنیم و خود را بلعت و نکبت ابدی گرفتار نسازیم * چون اعتذار فراشان انتشار یافت شیخ الاسلام

کس فرستاد نزد ولیعهد که من خود در انجام این مرام حاضر و برای این اقدام مستعد و منتظرم زیرا فراشان از سیادت او اندیشه کرده اند ولی مرا اندیشه ئی نیست چه که خود اثری از سیادت بر سر دارم و نشانی بر کمر پس او را بمن سپارید تا حق قرابت او را اداء کنم و نقابت خود را مجری دارم * دیگر معلوم نیست که ولیعهد باطناً باین کار راضی بود و یا خواست در دهان قاضی را بپندد * بهر تقدیر باب را تسلیم کرد و شیخ الاسلام حضرتش را در منزل خود تعزیر نمود یعنی فلق حاضر ساخت و بچوب کاری پرداخت و حالت حاضرین و ناظرین مختلف بود بعضی قل اعوذ برب الفلق میخواندند و بعضی من شر ماخلق شکوه میراندند برخی خوشنود بودند و تمجید مینمودند

ص ۲۲۷

و بعضی مذمت و تنقید میکردند و پاره ئی زبان بشفاعت گشودند که (ای شیخ پاکدامن معذور دار مار را) اما این تعزیر بر خلاف تدبیر بود زیرا مورث تشهیر شد ؟ امر باب را یکی از اسباب تعمیر فنعیم ما قال ستذکر بالذی ضیعت منی * اذا برز الخفی من الحجاب و تعلم ان ریحک کان خسراً * اذا فکرت فی اصل الحساب

تتمیم امور نقطه اولی و تصمیم بر مشهد فداء

بعد از مراسم تعزیر حضرت باب را بقلعه چهریق عودت دادند و ابواب مشقت و تضییق بر او گشادند و بر حدت و شدت افزوده بکلی راه آمد و شد را مسدود کردند * اما از طرفی شرح این قضایا و حوادث سرتاسر ایران را فرا گرفت و هر کسی سخنی از مدح و قلع میسرود و بیانی در رد و اثبات مینمود * و چون خبر بی اعتدالی شیخ الاسلام و علمای اعلام در موضوع چوب کاری بگوش اصحاب رسید گریبان بردباری دریدند و بیش از پیش مصمم فداکاری گردیدند همگی آتش بجان و از هر سو در هیجان بودند که بغتة محمد شاه مرحوم شد و بر وخامت کار بیفزود و بطوری که دانسته شد فوت شاه سبب حدوث

حوادث مازندران و زنجان گشت * و اگر چه دست حاجی میرزا آقاسی از کار بلکه دست حیاتش از روزگار کوتاه و بریده شد و خبری که نقطهء اولی در خطبهء قهریه داده بودند بکلی مصداق یافت ولی کار صورتهای دیگر و حالات شدیدتری را بخود گرفته اول اصحاب را بشدائد مذکوره دوچار و از حیات بیزار کرد و بعد از آن وسائل شهادت حضرت را فراهم ساخت * اما نقطهء اولی هر چند از اول دل دنیا نبسته پیوسته در تدارک انجام امور و رفتن از این دار غرور بوده در قلعهء ماکو کتاب بیان را که مرجع کل بود ترتیب داده مقام حروف حی و مرایا و ادلاء و شهداء را تعیین فرموده رد و قبول کل را بعهدهء

ص ۲۲۸

من یظهره الله (بهاءالله) نهاده احکام را تا آن حد که تشریح شده بود بامضای حضرتش مشروط نموده و هر چه را تشریح نشده باقدام او منوط فرموده و بالجمله حضرت بهاءالله را منظور نظر گرفته ذکرش را باسم من یظهره الله در ام الکتاب ودیعه نهاده همه را باطاعت او مأمور و مجبور ساخته * ولی بعد از این مقدمات بیش از پیش حالت انقطاع از دنیا و علاقهء بجمال اهی را اظهار میفرمود همواره در سجن و زندان ذکر او را ورد زبان و همدم جان نموده در خطاب بوی این نغمه را میسرود * یا سیدنا الاکبر (یا بقیةالله) قد فدیت بکلی لک و ما تمنیت الا القتل فی سبیلک و السب فی محبتک * و حتی کتاب بیان را که مرتب و مؤسس بر نوزده واحد و هر واحد نوزده باب است تا باب دهم از واحد نهم را مرقوم فرموده از آنجا ببعد را موکول بظهور بعد یعنی بهاءالله قرار داده و محول نموده تا معلوم شود که ظهورین کظهور واحد لا ینفک از یکدیگر است * اما حضرت بهاءالله بطوری که در فصل دوم بیابیم در خلال این احوال در انظار اهمیت و اشتہاری فوق العاده بهمرسانیده احباب و اغیار دانسته بودند که از اصحاب باب مستثنی و مقام عالیتری را دارا و مشار باشارات نقطهء اولی است * چه که جز آنوجود جلیل کسی دیگر لایق و قابل مقامات عالیہ بنظر نمی رسید و بناءبراین شهرت هر چه خطرات متوجه نقطهء اولی میشد نظائر آن

نیز برای وجود جمال اهی مهیا میگشت * و احتمال قوی داده میشد که اگر اسباب شهادت باب آماده شود ایشانرا هم نصیبی از این باده خواهد بود - لذا بعضی از اصحاب مشورتی کرده عریضه ئی حضور حضرت باب فرستاده بودند و شاید این عریضه در قلعه ماکو بحضرت باب رسیده ولی تدابیر کامله متدرجاً از ماکو و چهریق ظاهر و مجری شده باری خلاصه مضمون این بود که تدبیری اتخاذ شود که انظار از حضرت بهاءالله منصرف گردد * پس نقطه اولی میرزا یحیی برادر

ص ۲۲۹

ایشان را بلقب ازل و وحید و مرآت ملقب و موصوف فرموده در انظار معروفش ساختند ولی در همان وقت ملاحظه و پیش بینی برای آتیه فرموده یک مقامات عالیه مطلقه مثل مظهریت و من یظهریت و یا شمسیت و مختاریت مطلقه و امثالها در باره او ذکر فرموده القاب ذوجهتین من المرآت و الوحید و امثالها باو داده اند تا نتواند داعیه اصالت کند بلکه مقام مرآت و غیره را هم در توقیعات کثیره و حتی در کتاب بیان که مرجع است تعیین فرمودند که (مرآت ملک در ظل من یظهره الله متجلی میشود) یعنی اگر با شمس ظهور من یظهره الله متقابل شود مانند مرآتی است که متقابل با شمس گشته و از نورانیت آن حاکی است و اگر منحرف شود البته مرآت منحرفه از شمس حاکی از نورانیت شمس نه بلکه ظلمانی است و جز جماد چیز دیگر نیست * یا آنکه لقب وحید ذو وجهین است (وحید فی الایمان او وحید فی الطغیان) خلاصه نتیجه ئی که اخذ شده این بود که هم میرزا یحیی بامید مقامات و درجات چندی رو بعلو و امتناع رفت و هم بهاءالله از خطر مصون مانده انظار از توجه باو قدری منصرف شد * باری (این سخن را ترجمه پهناوری * گفته آید در مقام دیگری) تمام این امور واقع شد در قلعه ماکو و رشته آن ممتد گشت بچهریق تا آنکه حادثه تبریز و تعزیر آنسید عزیز واقع شد و حوادث و انقلابات شدید رخ نمود و نقطه اولی شهادتی را که در انتظارش بودند و مکرر بر آن اخبار مینمودند دریافتند که نزدیک است فرا رسد * پس بکتاب بیان و توقیعات عمومی

قناعت نفرموده و تنها بهمین کلمه من یظهره الله اکتفا نموده کرة
اخری در ایام آخرین قلم گرفته با خط انور خویش لوحی مطول مرقوم
داشت و رتبه و مقام حضرت بهاءالله را با قلم خفی بخط بسیار خوش بنگاشت
و سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاءالله فرموده آنرا با جعبه و قلهدان
و خاتم خود با پاره دیگر از آثار بتوسط ملا باقر حروف حی نزد معتمد

ص ۲۳۰

یگانه خویش ملا عبدالکریم قزوینی فرستادند که او خدمت حضرت
بهاءالله تقدیم نماید و کلید آن جعبه را که حاوی این آثار بود در جوف
پاکت نهاده رأساً خدمت حضرت بهاءالله فرستادند و خود منتظر قضای
آسمانی و بروز راز نهانی بودند *

اما کتاب بیان مرتب شده است بر نوزده واحد و هر واحد
مشمول است بر نوزده باب که مجموع ابواب سیصد و شصت و یک باب است
مطابق عدد کل شیئی و کلمه واحد نیز در عدد نوزده است و بالجمله واحد
اول را منسوب بخویش فرموده هیجده واحد دیگر را بنام هیجده
نفر از بکار اصحاب مرسوم و منسوب فرموده * و چون عدد حی نیز
هیجده است لهذا ایشانرا حروف حی بیان خوانده و حیات روحانی
و ایمانی در ظل بیانرا بآن هیجده نفر حروف حی منسوب داشته ولی
تمام ابواب آن نازل و یا مرقوم نگشته تا باب دهم از واحد نهم را مرقوم
فرموده نه باب از واحد نهم و ده واحد تمامی که هر واحد نوزده باب است
لایذکر نهاده * از مفهومات ابواب مذکوره بر میآید که ذکر ابواب
دیگر را بعهده حضرت بهاءالله نهاده چنانکه قبلاً نیز بر این مطلب
اشاره ئی رفت * و چون انسان بامعان نظر در تمام کتاب بیان مطالعه
و دقت نماید می یابد که این کتابرا نتوان یک کتاب احکام تصور کرد که
تشریح و تدوین شده باشد برای بقاء و دوام و اداره کردن یک ملتی *
بلکه تنها دو چیز از تدوین این کتاب شناخته میشود یکی حل قضایای
مبهمه ئی که در اسلام همواره محط نظر اولی الافکار بوده از قبیل
معانی رجعت و ساعت و قیامت و موت و حیات و جنت و نار و امثالها که
در میان اهل اسلام پیوسته مورد بحث بوده بعضی قیامت را بحشر

اموات از قبور تعبیر کرده اند برخی بظهور قلم موعود و حشر ناس در ظل امر او و یافتن حیات روحی و اخلاقی و ایمانی معبر داشته اند برخی رجعت جسمانی تصور کرده بر جوع اجساد و اجسام ائمه و پیشوایان

ص ۲۳۱

قبل انتظار برده پاره ئی رجعت صفات و آثار و شئون پیشینیان قائل شده مانند اینکه شجاعیرا بگویند که رجعت رستم است * مجلاً این قبیل مسائل در کتاب بیان حل شده و ظهور خود را قیامت و ساعت خوانده رجعت را رجعت صفات و آثار بیان فرموده * اما امر دیگر امر ظهور من یظهره الله است که اس اساس است و از آن محکم تر امری در بیان مذکور نگشته و حتی نتیجه و ثمره هر حکم را استعداد و تربیت و ترقی عقول و افکار امت خویش شمرده که در یوم ظهور او محروم از معرفتش نگردند و از وضع احکام بیان و ابرام بر ایمان بمن یظهره الله و ناتمام گذاشتن کتاب بیان و اکمال و تکمیل آنرا بعهدۀ من یظهره الله گذاشتن و بیانرا هدیه حضور او قرار دادن و خویش را مؤمن و موقن بحضرتش شمردن و کثیر من امثالها من القرائن و الشواهد معلوم میشود که منظور نظر حضرت اعلی ظهوری نبوده است که پس از هزار یا دوهزار سال در اینعالم کشف نقاب نماید * بلکه شخص من یظهره را موجود دیده و ظهور خود و او را منضم و توأم بهم شمردند و حتی اصحاب خود را وصیت میفرمایند که در ایمان باو چنان و چنین کنید و بعضی از ایشانرا وعده میدهد که او را خواهی دید * و خلاصه القول اینکه با آئمقدار ملاحظه که برای حفظ وجود حضرت بهاءالله منظور فرموده و کمتر باسم و رسم بلکه بلفظ من یظهره الله وی را معرفی نموده معذک مانند آفتاب امر را روشن ساخته که آن حضرت است من یظهره الله و بزودی کشف نقاب خواهد فرمود و بالجمله از اول تا آخر بیان ذکر من یظهره الله است و اشاره بوجود بهاءالله و اما اسامی حروف حی بیان که قبلاً وعده دادیم معرفی کنیم از اینقرار است * اول جناب حاجی ملا محمد علی بارفروشی که ملقب

است بقدوس و شرح احوال او گذشت * دوم جناب ملا حسین
بشروئی ملقب بباب الباب که بیان حال او مذکور گشت * سوم

ص ۲۳۲

جناب آقا محمد حسن برادر باب الباب * چهارم آقا میرزا محمد باقر از
خویشان و اقارب باب الباب که او را میرزا باقر کوچک گفته اند
و گویا پسر خالوی باب الباب بوده * پنجم جناب ملا علی بسطامی
که سبب ایمان حاج سید جواد کربلائی و مبشر و مبلغ در عراق
عرب بود و شطری از شرح حالش را بیان کردیم * ششم جناب قره‌العین
طاهره که جمله ئی از سرگذشت او گذشت و جمله دیگر بیان
خواهد شد * هفتم شیخ محمد ابدال که در طی گذارشات قزوین
ذکری از او شد * هشتم آقا سید حسین یزدی ولد آقا سید احمد که بکاتب
وحی معروف است * نهم میرزا محمد روضه خوان یزدی * دهم سعید
هندی * یازدهم ملا محمد خوئی * دوازدهم ملا خدابخش قوچانی که
بسبب کثرت علم و تحقیق او را ملا علی رازی گفته اند و یک پسر او
در قاین بحکم امیر علم خان شهید شد * سیزدهم ملا جلیل ارومی که
شرح مضروب شدن او در قزوین بیان شد * چهاردهم ملا باقر تبریزی
که حامل جعبه و قلهدان و الواح نقطه‌ء اولی بود بجهت حضرت بهاء‌الله
توسط ملا عبدالکریم قزوینی و او از کسانی بود که نقطه‌ء اولی
ویرا وعده داده بودند که خدمت من یتظهره الله مشرف خواهی شد
و چون خدمت حضرت بهاء‌الله رسید یقین کرد که مصداق کلام
نقطه‌ء اولی ظاهر شده و من یتظهر معهود وجود مقدس ایشانست و بالجمله
ایمان آورد و چندی دیگر در حیات بود * پانزدهم ملا یوسف اردبیلی
که شاید در جای دیگر اشاره بحال او بشود * شانزدهم میرزا هادی
قزوینی * هفدهم میرزا محمد علی قزوینی و این هر دو برادر بودند
و در قلعه‌ء طبرسی شهید شدند * هیجدهم ملا حسن بجمستانی که بعد از
شهادت حضرت دوچار فشار عاماء و احبار شد و اخیراً تزلزلی از
او بظهور رسید * و چون سر تزلزل و تأمل او را پرسیدند گفت برای
اینکه من لایق نبودم که مرا حروف حی بیان قرار دهند این

مقام زائد بر لیاقت من بود و گویا این شعر از مثنویرا هرگز نخوانده بود (داد حق را قابلیت شرط نیست * بلکه شرط قابلیت داد او است) و این هجده نفر حروف حی باستانی طاهره تماماً خدمت نقطهء اولی رسیده و بچشم خود طلعت اعلی را دیده و بگوش خود نغمات دلربایش را شنیده بودند که مجذوبانه بخدمت امرش و فداکاری در سبیلش قیام کردند * اما طاهره چنانکه دانسته شد کوشش بسیار کرد و آخر برایش میسر نشد که تشریف حاصل نماید و هر چه را دانست بقوهء علم و ذوق و عشق و شوق و از روی بیانات و توقیعات آنحضرت بود *

* (صدور حکم قتل از امیر کبیر و اعتدال حمزه میرزا) *

مقدمه باید دانست که حوادث قلعهء زنجان و مازندران تأیید کرد شهادت نقطهء اولی را * و اگر چه امیر کبیر اساساً رأی میداد بر قتل آنحضرت و تصور داشت که از قتل نقطهء اولی ترضیهء خاطر ملت ایران و علمای ایشان بعمل خواهد آمد و باین سبب صدارت و امارت او دوام خواهد یافت * و از این رو عزم جزمی بر قتل آنحضرت داشت ولی دفاع اصحاب و احباب در حوادث مذکوره تأیید کرد عزم او را و بی اجازهء ناصرالدین شاه شرحی بحکومت تبریز شاهزاده حمزه میرزا نگاشت و این خدمت را بوی محول داشت که سید بابرا آورده در تبریز بر دار بیاویزند و در حضور عموم اهالی خونس را بریزند تا آشوب بجاود و دیگر فتنه برنخیزد * اما شاهزاده حمزه میرزا که حاکی سلیم النفس بود و در حق سید باب حسن ظنی داشت مباشرت فنی چنانرا بر خود روا نداشت و نزد میرزا حسن خان برادر امیر کبیر اظهار داشت که حضرت اتابک مأموریتی رجوع فرموده که لایق یکنفر فراش یا سرباز اوباش است مرا چنان گمان بود که لطف آنحضرت سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس را بمن

محول فرماید * و بموجب آنچه از بعد مذکور گردد حمزه میرزا این اعتدار را از باب همام حسن ظنی که داشت پیش آورد و باین الفاظ و عبارات ادا کرد * در هر صورت میرزا حسنخان برادر خود امیر کبیر بنوشت که شاهزاده در قتل باب متوقف و متعذر است تکلیفرا بفرمائید علی هذا امیر کبیر این امر خطیر را برادر مزبور خود رجوع نموده رقم آنرا بنام وی نگاشت باین مضمون که سید بابا بتبریز آورده حکم قتل او را از علمای اعلام دریافت کرده بیاویزید و تیرباران کنید * پس میرزا حسنخان فرستاد آنحضرترا از چهریق با همراهان بتبریز آوردند و در محلی حبس کردند تا حکم قتل از علماء صادر و در حق آنحضرت جاری گردد *

* (مجلس حمزه میرزا و ملاقات محرمانه با باب) *

یکی از شواهد حسن ظن شاهزاده و سلامت نفس او اینکه میرزا محمد علی نامی زنوزی از نجیب زادگان تبریز که اینک در صدد ذکر شهادت او هستیم قبل از این حوادث مأمور شد و از حبس ماکو توقیعی را که بنام یکی از علمای تبریز نگاشته بودند برداشته به نفس البلد تبریز آمده بدست آن مجتهد رفیع الشأن رسانید * آنعالم رفیع بجزد ملاحظه مضمون توقیع گویا سم نقیع بکامش ریختند بدون آنکه تماماً مطالعه و در مضامین آن تدبیر و تفکری نماید بی محابا برآشفت و دشنام دادن گرفت و خدام را بگرفتن رسول امر داد پس از ضرب و شتم بسیار آنجوان بردبار را بدربار شهزاده فرستاد و تقاضای قتل کرد * اما شاهزاده چون از شرح حال آن آزاده دلداده استحضار جست اقدام بقتل او ننمود محض اسکات جناب آخوند ویرا محبوس ساخت * و باز آثاری از حسن ظن او در موقع ورود نقطه اولی به تبریز بروز کرد هنگامیکه آنحضرترا محبوس کرده بودند و طبعاً محبس ایشان

با میرزا محمد علی مصادف شده بنده و مولا در یک سخن در تحت سلاسل و اصفاد واقع شدند و نیز آقا سید حسین کاتب با ایشان محبوس بود * و بعضی توقیعات نیز از ماکو و چهریق بقزوین و تبریز توسط آقا سید احمد و شیخ محمد ابدال ارسال شده و تأثیراتی از اقبال و انکار بخشیده که ذکرش در اینجا نمی گنجد * خلاصه چون حمزه میرزا بی خبر از کلمات آن حضرت نبود پس شبیرا میل بملاقات ایشان نموده بزمی بیاراست و چراغهای متعدد حاضر ساخته مجلس خود را چراغان کرد و باحضر آنحضرت فرمان داد شبانه و محرمانه آنحضرترا از محبس بمجلس امیرزاده^۱ آزاده وارد کردند و میرزا محمد علی و آقا سید حسین کاتب هم در حضور بودند * و با اینکه مأمورین محض توهین حضرتش عمامه از سرشان برداشته و قبای ایشانرا کنده بودند فقط با شبکلاه و ارخالق مستعمل بتبریز ورود داده بودند و با همان لباس و حالت بمجلس شاهزاده وارد کردند ولی شاهزاده ابدأً بوضع آنحضرت نظر نکرده تا درب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آنحضرترا گرفته مقدم بر خود در صدر مجلس نشانید * بعد از تقدیم احترامات فائمه و تکریمات لائمه با کمال ملایمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است بر پا کرده اید فرمودند این همان اوضاع است که در ظهور جدم رسول الله و قبل از آن در ظهور عیسی بن مریم و هم چنین در هر ظهوری تا بدیع اول در عرصه^۲ شهود مشهود گشته من کاری نکرده ام و گاهی مرتکب نشده ام جز اینکه به تکلیف خود عمل نموده هر چه از جانب حق مأمور بوده ام مستور نداشته و در موقع اجراء گذاشته ام * و منتظرین ظهور در عوض مجاهدت معاندت ورزیده بجس و اذیت من قیام کرده اند * (سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً) بالجمله شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد ایشان مستدل بوحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریه میخوانند حمزه میرزا

چون شنیده بود که ایشان من دون فکر و تأمل در هر موضوع

کلماتی عبری و فارسی مرتجلاً میسرایند که حاکی از معارف بسیار است * و اکثر مردم حمل بر آن کرده اند که قبلاً ایشان آن کلمات را انشاء کرده و از برداشته در حضور کسان بخرج میدهند * و بعضی دیگر که پایه علمشان بفهم کلمات ایشان نرسیده آن کلمات را مغلوط می‌شمارند و یا بی مغز و معنی می‌انگارند * و اتباع ایشان این اقوال را منبعث از قصور مردم شمرده آن آثار را آیات فطریه و جامع امور معقوله انگاشته مانند آیات قرآت میدانند و میگویند که بسیار کسان در صدر اسلام آیاتی از قبیل القارعة ما القارعة و النازعات نزاعاً و کثیر من امثالها را بی مغز و مغلوط می‌شمرند و کسان دیگر آنرا در اعلیٰ علو فصاحت دانسته معانی بسیار بآن نسبت میدادند * بالجمله چون شاهزاده تا این اندازه مسبوق بود لهذا برای اینکه این تصورات از میان برود و بتواند یقین کند که آیا کلمات ایشانرا آیات فطریه و آثار الهامیه توان شناخت یا نه باین تدبیر پرداخت که آقا برای اطمینان قلب بنده خوست خطبه ئی در وضع این مجلس و چراغهای ایوان انشاء و آیاتی القاء گردد تا مبرهن آید که بصرف فطرت و بی تکسب و تصنع ظاهر گشته * پس آنحضرت با کمال وقار و ادب نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده با همینه و هیبتی جالب انظار و حالت و هیبتی جاذب افکار شروع فرمود * شاهزاده میگوید از مشاهده آنحال اندام مرتعش شده بکلی فراموش شد که این همان سیدیست که در حبس دولت و منفور ملت با لباس مستعمل و بی عمامه مشهود است بلکه تصور میشد که سلطان مقتدری با همینه و عتاب بیان و خطاب میفرماید * و بالجمله ایشان من دون تأمل و تفمّر بسرودن آیات مشغول و منشی تندنویس که معین شده بود بنگارش آن مشغول و هرگاه از نوشتن عقب میمانده اند کمی تأمل میفرمودند و عبارات را مکرر می نمودند و تمام

ص ۲۳۷

آن آیات در وضع آن مجلس و سراج و زجاج و مصباح و مشکوة و الوان و طاق و ایوان شبیه بسوره نور که در قرآن است متجاوز از یک جزو صادر شد * و اگر چه ترتیب و ترکیب عبارات مشتمل بر اوضاع

آن بزم بود ولی معانی آن و خلاصه مفهوماتش حکایت مینمود از ظهور انوار الهیه و اسرار ربانیه در هر دور و کوری بجلوه و طوری * و بالاخره نواب والا خودش حکایت کرده که من بسیار کندهش گشتم و چون تمام آنرا از منشی طلبیدم بی نهایت در نظرم جلوه کرد * ولی وسوسه دیگر پیش آمد و امتحان دیگر بنظر رسید که خوبست خواهش شود دوباره بخوانند تا به بینم چه حالی پیدا میکند * پس استدعا شد که آقا دومرتبه بخوانید ایندفعه رو را باقا سید حسین کاتب خویش نموده فرمودند بنویس و او شروع کرد بنوشتن چون تمام شد و مقابله کردیم معنی و مقصود را یکی دیدیم اما در الفاظ و عبارات در دو آیه آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود * پس وسوسه من درجه شدت را بخود گرفته گفتم آقا من عین آنرا استدعا کردم و اینک در عبارات تفاوتی ملحوظ است * فرمود ایندفعه اینطور نازل شد و وجهه مبارکش تغییر کرد سر را بزیر افکند و دیگر با ما تکلم نفرمود * یکی از مبلغین این قضیه را از نواب والا شنیده تا آنجا که فرمود این وسوسه راه رد و قبول را بر ما مسدود نمود * آنمبلغ ویرا متذکر میکند که اگر عیناً بدون تغییر عبارت قرائت میفرمودند وسوسه دیگر شما را پیش میآمد که اگر اینها آیات منزله سماویه است چرا تابع اراده خالق شده و هیچ تغییری در آن ملحوظ نگشت و شاید همین خطبه قبلاً شبیه بآیات نور انشاء کرده بوده در اینجا خواندند * والا بایست اقلأ در یک کلمه و عبارت آن تغییر لفظ دیده شود * و بالجمله باید حضرت والا بدانند که اگر انسان وسوسه و توهمات خویش را پیروی و تعقیب کند میدانش وسیع است و هرگز

۲۳۸

بسرمنزل مقصود نرسد و بالاخره بجائی منتهی شود که مانند پاره ئی سوسفطائیه و حکمای خیالی باید تمام امور را بی حقیقت انگارد و هیچ برهانیرا حق نشمارد (هر وجودیکه خیال اندیش شد * چون دلیل آری خیالش پیش شد) نگارند گوید در شرح احوال بیرهون حکیم دیده شده که تقریباً سیصد و چهل سال قبل از میلاد

مسیح در یونان مخترع مذهب پیرهونه شد و اساس این عقیده بر
ارتیاب در کل امور است بدرجه ئیکه بهیچ امر ثابتی در عالم وجود
معتقد نشده کل امور را بی حقیقت و موهوم پنداشته و براهین را
مطلقاً لغو و ابطال کرده بتلامذه اش تعلیم داده است که برهان مؤسس
میشود بر چیزیکه واضح و ضروری باشد و بداهت داشته باشد فقط
دلیل برای اثبات بداهت و ضرورت او است و چون بداهت هیچ
چیز بر ما ثابت نیست لذا براهین کلاً باطل و از درجه اعتبار ساقط است
و بزرگترین تلذذ او ایقور حکیم است که مؤسس دبستان
بستان است و اصحاب او را فلاسفه بستان میگویند و تقریباً او نیز
بر مذهب پیرهون بوده * باری مقصود این است که اگر انسان وسوسه
را بخود راه دهد باید پیروی از مذاهب پیرهون و ایقور کند
و در هر امری از امور شبهه و ارتیاب بخود راه دهد * و چه قدر
غریب است که یکمرتبه پیروی از وهم و خیال انسانرا بجائی وا میدارد
که اگر از حیوانی بر حسب تصادف حرکت غیر منتظره سر زند او را
مقدس و دارای یک حقیقتی می شمارد و یکدفعه همان وهم و خیال انسانرا
برتبه ئی میکشاند که اگر از انسانی حالات خارق العاده ئی ببیند
باور نکند که او مقدس است و ارتباطی بعالم قدس دارد * فنعلم
ما قال (کاو را باور کنند اندر خدائی جاهلان * نوح را باور
ندارند از پی پیغمبری) الغرض حضرت والا حمزه میرزا بمقام یقین
نرسید ولی در حسن ظنش نیز تغییری پدید نگردید و شیوه بیطرفی را از

ص ۲۳۹

دست نداده آنحضرترا محترماً روانه کرد و تا درب منزل مشایعت کرده
مأمورین حضرترا بحبس بردند و شاهزاده متحیرانه بمنزل و مکان
خویش باز گشته از آن به بعد در موضوع آن حضرت بلا و نعم لب
نگشود و تا آخر عمر هم در این امر اظهار حیرت مینمود *

میرزا محمد علی تبریزی زنوزی

قبل از آنکه بگوئیم میرزا محمد علی تبریزی با نقطه اولی مصلوب و مقتول شد تا آن اندازه که از سابقه حال او مسبوقیم لازم است اشارتی کرده باشیم * دو برادر بودند از نجیب زادگان تبریز صاحب تقوی و پرهیز * بزرگ ایشان میرزا عبدالوهاب و کوچکتر از او میرزا محمد علی نام داشت هر دو از دلایل این امر اطلاع یافتند و با اصحاب باب دوستی داشتند ولی میرزا عبدالوهارا راحت دنیا و حفظ جان مانع شد از اینکه قدمی بفشارد و گامی در این راه بردارد * اما میرزا محمد علی پس از اطلاع و آگاهی چنان ثبات قدم آشکار کرد که جمیع نفوس را از انقطاع و استقامت خویش بحیرت انداخت و چنانکه اشاره شد در ماکو و چهریق خدمت نقطه اولی رسید و واسطه ارسال و ایصال توقع منیع گشت و اخیراً در تحت سلاسل و اغلال افتاد و شهره شهر شد و ذکر او ورد زبان وضع و شریف گشته در ایام اخیر که شهادت و قتل باب مظنون افتاده و اکثراً تصور آن بود که عنقریب آنحضرتا شهید مینماید میرزا عبدالوهارا عرق قرابت به هیجان آمده بهر وسیله بود مکتوبی به برادر نگاشته بحبس فرستاده بنظر میرزا محمد علی رسانید و مضمون آنست که مضمون آنمکتوب پند و نصیحت بوده و تقاضای بازگشت از این طریقت نموده و تهدید اینکه اگر از ارادت باب منصرف نشوی عنقریب مقتول و معدوم خواهی شد * پس میرزا محمد علی جوابی

ص ۲۴۰

برادر نگاشته تقریباً دو روز قبل از شهادت خود این جواب را بجهت آنجناب ارسال داشت * هوالعطوف * قبله گاه احوالم بحمدالله عیب ندارد و لکل عسر یسرا از اینکه نوشته بودید این کار عاقبت ندارد پس چه کار عاقبت دارد باری ما که نهایت رضامندی را داریم بلکه نمیتوانیم شکر این نعمت را بجا آریم منتهای امر کشته شدنست در راه خدا و این زهی سعادت است قضای خداوندی بر بندگان جاری خواهد شد تدبیر تقدیر را بر نمیگرداند ماشاءالله لا حول ولا قوة الا بالله آخر دنیا مرگ است کل نفس ذائقة الموت اجل محتوم که

خداوند عز و جل مقدر فرموده اگر مرا درک کرد پس خدا خلیفه من است بر عیال من و توئی وصی من هر طور که موافق رضای الهی است رفتار فرمائید * و هر چه بی ادبی و خلاف مراسم کوچکی نسبت باخوی صادر شده عفو فرمائید و طلب حلیت از همه اهل خانه از برای من نمائید و مرا بخدا بسپارید حسبی الله و نعم الوکیل (انتی) و این نکته را هم در اینجا بیان نموده باصل موضوع رجوع نمائیم مشهور است که تازه متأهل شده بود و پسر کوچکی داشت هنگامیکه او را با نقطه اولی بر ستون بستند که تیرباران کنند آن پسر را اقرارش بمیدان آورده از میان جمعیت بر سر دست بلند کردند و چشم پدر بر جمال پسر افتاده منتظر بودند که رأفت نماید و از ارادت باب بگذرد و توبه و تبری نماید * ولی او بجای رقت متبسم گشته چشم را از آن طرف بطرف دیگر منعطف ساخت و اقارب او از آن تدبیر نیز مأیوس گشته با دریغ و افسوس طفل را برداشته گریه گمان بمنزل خود بازگشت نمودند و او را دیوانه و مسحور میشمردند *

شب بیست و هشتم شعبان سنه ۱۲۶۶

میرزا حسنخان برادر امیر کبیر باب را با همان لباس و وضعی

ص ۲۴۱

که ذکر شد در میدان سربازخانه محبوس ساخته چهل نفر از ارامنه تبریز را بر ایشان گماشته بود تا روز ۲۷ شعبان میرزا حسن خان حاضر شده آنحضرت را بدست فراش باشی خود داده با همراهی مأمورین ترک بدرج منازل علماء فرستاد که حکم قتل آنحضرترا بنویسند و مهمور کرده بمأمورین دهند * اما علمای تبریز در آن روز عددشان از دوپست متجاوز بود که اکثر متعذر شدند بعضی بیبانه اینکه شاید جنون آنحضرترا عارض شده و بر مجنون حکم قتل نتوان داد * و برخی بعنوان اینکه من هرگز حکم قتل نداده ام و پاره ئی بعزر اینکه چون سید اولاد رسوا و هاشمی زاده است و در هر حال مجله قتل آنحضرت

بامضای بسیاری از علماء نرسید * اما جناب ملا محمد ممقانی متن مجله را عبارت صریحه مرقوم داشت که چون داعیه مهدویت کرده و تغییرات فاحشه در فروعات اسلام داده قتل او واجب و لازم است و چون مجله تقریباً بمضمون مذکور نوشت ملا باقر مجتهد و ملا مرتضی قلی نیز امضاء نمودند * پی فراش باشی آنحضرتا برداشته بحبس برد و مجله را بنظر میرزا حسنخان رسانید و امر بر آن قرار گرفت که روز دیگر که روز بیست و هشتم شعبان سنه یکهزار و دوست و شصت و شش هجری است آنحضرتا بموجب مجله ئی که بمهر و امضای چند نفر از علمای تبریز مهور و ممضی شده بیاویزند و تیرباران نمایند * نقل است از آقا سید حسین کاتب که چون حضرترا از منازل علماء بحبس عودت دادند من و برادرم آقا سید حسن و آقا میرزا محمد علی تبریزی با آن حضرت در حبس بودیم حالت حضرترا دگرگون مشاهده کردیم و وجود مطهرش را در فکری عمیق و طولانی یافتیم و قدرت نداشتیم که از حضرت پرسش و پژوهش کنیم و بفهمیم که علمای شیعه در حق آنحضرت چه حکمی داده اند و ما را در این سؤال دو مانع بود یکی تغییر حال خود آنحضرت و یکی مواظبت مأمورین که ما را از

ص ۲۴۲

تکلم منع میکردند * اما حالت آنحضرت بدین منوال گذشت تا نیمه شب و در اینمدت گاهی از فکر بیرون آمده عبارتی و شعری میخواندند و از آنجمله یکمتره این اشعار را تا بآخر خواندند :

اما والله ان الظلم شوم و لا زال المسئ هو الظلوم
 الی الدیان یوم الدین یمضی و عندالله یجتمع الخصوم
 سنتقطع مسرات الاهالی من الدنیا و تنقطع الهموم
 لامر ما تصرمت اللیالی لامر ما تحرکت النجوم
 تروم الخلد فی دار المنایا فکم قدر ام مثلک ما تروم
 تمام و لم تتم عین المنایا تنبه للمنیة یا نووم
 لهوت عن الفناء و انت تغنی فما شیء من الدنیا یدوم
 (مؤلف گوید) قطعه ئی از آثار نقطه اولی در طهران بدست

آمد که عیناً این اشعار را بخط خودشان مرقوم داشته بودند و بطرف دیگر مناجاتی که ذیلاً درج میشود مرقوم بود ولی کثرت استعمال یا مرور ایام چند موضع آنرا حک کرده بود و محال حک و نحو را نقطه گذاشته درج مینمائیم و آن عکس آنخط و قطعه را که برسم شمسی عکس برداشته شده موجود است * خطی است در کمال اتقان و خوبی که خط میر نزد آن قیمتی ندارد ولی با قلبی بسیار خفی مرقوم فرموده اند و از عبارات این مناجات معلوم میشود که این قطعه را در حبس ماکو مرقوم فرموده اند و اینست آنچه در آنقطعه مصون از محویت مانده است : (یا الهی انت تری موقفی فی وسط الجبل هذا و تشهد علی صبری باننی ما اردت الا حبک و حب من یحبک فکیف اثنی طلعة حضرتک بعد ما لا اری وجوداً لنفسی فی تلقاً مدین عزتک و لکن لما اری حزنی فی وحدتی و غربتی اناجیک بهذا لعل بذلک تطلع علی ضیجی اماناؤک و یدعوک فی حقی و انت تجیبهم رحمة و فضلاً فاشهد ان لا اله الا انت بما انت علیه من العزة و العظمة و الجلال و القدرة

ص ۲۴۳

من دون ان یلحظ او یعلم ذلک احد من عبادک لأنک كما انت علیه لن یرفک غیرک و لا یوصف احد فسبحانک و تعالیت قلت و قولک الحق لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر ؟ اشهد ان محمداً عبدک الذی اصطفیته لرسالتک و ارتضیته و انتخبته لمعرفتک و جعلته و اشهد لاوصیاء محمد حبیبک صلواتک علیهم بما قدرت لهم فی عوالم الغیب و نعت انفسهم فی کتابک حیث قلت و قولک الحق عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعلمون (انتهی) باری آقا سید حسین میگوید پس از اینکه زیاده از پنج ساعت حالت آنحضرت بدین منوال گذشت در آن آخر شب که مأمورین خفته بودند و موقع بود که حضرتهم در آن محل مناسبی که ارادت کیشان و منتظران ظهورش برای استراحت هیکل انورش تعیین کرده بودند استراحت فرماید ناگهان سر مبارک را بلند کرده با حالتی ممزوج و مخلوط از حزن و سرور فرمودند فردا مرا در

این شهر میکشند اگر کسی یافت میشد که مرا در این شب در این زندان مقتول میساخت پسندیده بود * پس ما زندانیان از کلام آنحضرت بگریه آمدم گریه و حزنی که نزدیک بود اجداد ما را محترق سازد و از گریه ما خود حضرت هم گریستند و بالاخره میرزا محمد علی در بجزوه گریه و لابه بعجز و انابه عرض کرد اگر مرخص فرمائید من کلام شما را اطاعت نمایم و بعد هم خود را معدوم سازم در این هنگام وجهه مبارک بشاش شد و چندان اظهار سرور فرمود که مدتی بود نظیر آنرا در حضرت ندیده بودیم فرمود زهی سعادتمند کسیکه اطاعت کلهه مولای خود را تا این درجه منظور نماید اما تو فردا با من کشته خواهی شد و باید اعتراف نمائی بر ایمان خویش تا حجة بر تمام اهل اسلام بالغ گردد در اینحال میرزا محمد علی را سرور و ما را حزنی موفور فرا گرفت حضرت بلافاصله فرمودند محزون نشوید شما باید

ص ۲۴۴

مرا انکار نمائید تا اسباب نجات و خلاص شما فراهم آید و شرح مظلومیت و سجن مرا بجهة دوستان بیان کنید و اقامه برهان نمائید که محبوب عالم ایام حیاتشرا بسجن و زندان برگذار کرد و اینست آن سجن و تقیه که اجداد طاهرینم در اخبار اخبار فرموده و بسجن و تقیه حضرت یوسف تشبیه نموده اند و از علائم مسلهه قائم شمرده اند پس بمن (یعنی کاتب) فرمودند که تو البته خدمت من یظهره الله مشرف خواهی شد وصیت مرا باهل بیان بگو تا بلکه نکنند با من یظهره الله آنچه را که اهل فرقان بنقطه بیان کردند پس اشارات غریبه و بشارات قریبه در موضوع ظهور من یظهره الله فرمودند و اظهار سرور بسیار کردند که بظهور او دین بیان قوت گیرد و رواج پذیرد * نگارنده گوید در جزوه خط آقا سید حسین دیده نشده که من یظهره الله را باسم بهاء الله باو معرفی فرموده باشند و یا قرب زمان ظهور را تا چه حد تعیین کرده باشند ولی در چند توقیع باین عبارت فرموده اند و فی سنة التسع کل خیر تدرکون * و در کتاب بیان ذکر مستغاثرا فرموده و آنرا فرموده اند بعدد اللهم واحداً بعد واحد طرح نمائید

و با الف و لام یعنی المستغاث که حساب کنید و طرح نمائید هیجده که عدد حی است زائد آید و او است میقات ظهور و در جائی بعدد واحد که نوزده است بشارت فرموده اند و بالاخره فرموده اند بحر کاف نمیرسد و غالباً بین نه و نوزده محتوم است و کیفیت بروز هر یک از مصادیق این اشارات و بشارت و چگونگی این عبارات و استعارات در محل خود اشاره ئی خواهد شد و اما اسم بهاءالله یکی دو موقع در کتاب بیان که مرجع کل است نامزد شده در محلی بهاءالله را نقطهء مشیت خوانده اند . و بالجمله استعارات بسیار و شواهد بیشمار است که نقطهء اولی ظهور جمال ابهی را از سنهء نه تا نوزده بعد از

ص ۲۴۵

ظهور خود حتمی الوقوع شمرده و آنرا اعلی از ظهور خویش بیان فرموده اند و تا نزدیک شهادت و شب آخرین از حیات خویش هم از این مطلب تغافل نموده اند *

شهادت حضرت روز بیست و هشتم
شعبان سنه ۱۲۶۶

چون صبح بیست و هشتم سنهء هزار و دوست و شصت و شش هجری قمری اسلامی رسید مطابق سنهء یکهزار و هشتصد و پنجاه میلادی مسیحی موقع اجرای حکم مجتهدین شیعه در تبریز فرا رسید * میرزا حسنخان فراش باشی مذکور را فرستاد فوج آرامنه را با سرتیپ ایشان سام خان ارمنی در میدانیکه حضرت باب در یکی از اطاقهای آم مجبوس بودند حاضر کردند و اعلان قتل آنحضرت در تمام شهر مشهر گشته پس فراش باشی مجلهء قتل آنحضرتا بدست گرفته بمیدان وارد شد * در این هنگام هنگامهء رستخیز در شهر تبریز برپا شد زیرا جمع کثیری این قتل و تدمیر را ثواب می پنداشتند و قلیلی از پیروان باب بحزن شدید دوچار گشته چارهء جز تحمل نداشتند و جمعی متوسط الحال حالت توسط و میانه رویرا بخود گرفته اظهار حیرت مینمودند و شبهه ئی نیست که اگر جمعیت احباب تبریز

در آن روز پایهء اصحاب مازندران و نیز هم میرسد امید بر اقدام خود نداشتند زیرا حوادث مازندران و زنجان احباب آذربایجانرا ساکت گذاشت و بعلاوه از خود حضرت هم اشارتی بر دفاع نگشته همگی با حالت سکوت مات و مبهوت در خانه و لانهء خویش نشستند و عقاید خویش را مستور داشتند اما طبقات دیگر از اهالی شهر تماماً دکاکین را بسته دسته دسته رو بمیدان نهادند و جمعیت مرد و زن

ص ۲۴۶

چنان شد که در و دیوار و بام و بر و صحن و گذر میدانرا پر کرده بود پس فراش باشی وارد زندان شد و پس از مکالمه ئی چند انکار آقا سید حسن و آقا سید حسین آشکار گشت و اقرار میرزا محمد علی اظهار شد لهذا حضرترا با میرزا محمد علی پیاپی پایه ئی آوردند که دایر مدار دار بود و آن ستونی بود از ستونهای میدان جنب همان اطاق که محل محبس ایشان بود و میخهای آهنین کوبیده دو ریسمان محکم بر آن بسته بیک ریسمان حضرت بابرا و بریسمان دیگر میرزا محمد علی را بسته بالا کشیدند بطوریکه سر میرزا محمد علی بر سینهء آنحضرت قرار گرفت و آن دو هیكلی که در اسن محمد علی و علیمحمد بجزئی تغییری متحد بودند و در رسم جانفشانی در راه عقیده خویش نیز متفق شده بودند از دور یک هیكل بنظر میرسید ولی تماشائیانی که نزدیک بودند میدیدند که لبهای آنحضرت متحرک استو چیزی میفرماید ولی همهمه و ازدحام مانع بود که کلام آنحضرت بگوش انام برسد بالجمله رعب و وحشتی قلوبرا فرا گرفته بود که نظیر آن کمتر کسی خاطر دارد * پس افواج آرامنه که با سام خان سرتیپ سه صف مرتب بسته ایستاده و مهیا بودند بامر صاحب منصب خود بنای شلیک نهاده صه اول آتش دادند و صف دویم و سیم پی در پی اقتدا کرده هشتصد نفر بفاصلء پنج دقیقه تمام تفنگهای خود را آتش داده شلیک کردند دود اطراف ستون را فرا گرفت و جمعیت در میان دود و دخان دیده دوخته منتظر بودند که آن دو هیكل را شرحه شرحه مشاهده نمایند ولیکن بر خلاف انتظار چون دود فرونشست میرزا محمد علی را پیاپی ستون برپا

ایستاده دیدند در حالتیکه آسیبی باو نرسیده آثار بشاشت از سیمای او نمودار است و حضرت بابر نه بر سر دار و نه پای پایه نیافتند * همه در میان مردم افتاد و مأمورین را حیرت دست داد و همه را وحشت فرا گرفت هرکس نغمه ئی میسرود و حمل بر مقصدی مینمود و در

ص ۲۴۷

اینمقام از کلام دوست و دشمن هر دو صرف نظر کرده به بیان اصل حادثه قناعت مینمائیم پس از تحقیق بسیار آنحضرت را در محبس اولیه خویش نشسته یافتند و دو مرتبه فراش باشی و غلامان حضرت را پای دار آوردند و چون گلوله ریسمانها را چنان از دست و پا بریده و ایشانرا سالم بزمین رسانیده بود که اثری از دود هم بر دست و پا نبود تا چه رسد به آسیب و خراش باینواسطه فراش باشی ترسید که مبادا اینمسئله شهرت یابد و مردم حمل بر کرامت کنند لهذا به تعجیل تمام و همه و دمدمه حضرت را با میرزا محمد علی مجدد بالا کشیده فرمان شلیک دادند سام خان ارمنی با فوج ارامنه از شلیک اعتذار نمودند و اظهار داشتند که ما مأموریت و خدمت خود را انجام دادیم نوبت دیگرانست چون موقع باریک بود و جای کشمکش نبود فوراً آقا جان بیک خمسه ئی را با فوج خمسه حاضر ساختند و فرمان شلیک دادند در اینوقت آراء مختلف شد بعضی شلیک ثانوی را رکیک میشمردند و زمزمه آغاز نموده که در هر مملکت و دولت معمول است که در مثل چنین حادثه مقصر را رها کنند و بی تقصیر انگارند و اشتباه را از طرف مدعیان او شناسند و برخی حسن ظن یافته حمل بر بزرگواری و صفای باطن آنحضرت میکردند ولی نه جای بیان حال بود و نه محل سخن و مقال و نه کسی را مجال آنکه بفکر و خیال خود بتواند اهمیتی بدهد رعب و وحشتهایی از غیب و شهود دست بدست هم داده افکار و وجدان و قلب و جنان مردم را احاطه کرده تمام مات و متحیر بودند و دم زدند قدرت نداشتند مجلاً شلیک شروع شد و شاید اکثر مردم انتظار میبردند که ایندفعه هم چون دفعه اولی گزندى بحضرت اعلی نرسیده باشد ولی بعکس تصور چون دود فرو نشست سینه های

هر دو را مشبک دیدند الا اینکه صورت و سیمای حضرترا بحالت حیات یافتند تیر و تغییری بر صورت و سیما وارد نگشته بود اما

ص ۲۴۸

سینه چندان آماج تیر گشته بود که شمردن زخمهای آن غیر ممکن بود جمعی از این قضیه محزون و دلخون شدند و قونسول روس اظهار افسوس نموده رقت آورده بود و گریه کرده اما محبین اهل البیت بر قتل آنسید امکان خندیدند و شادی آغاز کردند و زیان بدشنام و لعن باز نمودند و مأمورین آندو جسد مظلومرا از دار بزر آورده وحشیانه و ظالمانه بکار خندق کشیدند و یک دهه سر باز برآن گماشتند تا در تکلیف آن امری از علماء برسد و شاید بتوانند روز دیگر باز مردمرا از کسب و کار باز دارند و بسنگ زدن و توهین وادار نمایند و در همانروز قونسول روس بکار خندق رفته نقشه ئی از هیکل باب برداشته بدربار روسیه فرستاد *

حاج سلیمان خان افشار

یکی از بزرگان افشار یحیی خان بود که در دربار دولت آبروی داشت و او را پسری بود در کمال زیبایی و رعنائی و در نهایت تقوی و دیانت مسمی بحاج سلیمان خامن و او در دائره دولتی مأموریت و منزلتی شایان داشت و در چهریق خدمت حضرت باب رسید * و بمناسبت اینکه هر کیفیتی در وجود جوانان زیادتیر از پیران مؤثر است از این رو چون با نقطهء اولی روبرو شد و حالات و حرکات و وجنات و سکات و آیات و کلمات ایشانرا دید و شنید بیش از پدر خویش ارادت کیش شد و عاقبت بخدمت مخصوص مخصص گشته در خاتمه بشرحی که از بعد بیاید بمقام شهادت رسید چنان شهادتی که شبه آن در این امر بلکه در هیچ دور واقع نشده و تاریخ دنیا آنرا نشان نمیدهد اما خدمت مخصوص که بآن نائل شد این بود که چون جسد مطهر آن

تابع و متبوعرا بکار خندق افکندند و تصمیم عزم بر حرکاتی زائد از قبل کرده اعدام آندو جسد را آرزو داشتند پس حاج سلیمان خان

ص ۲۴۹

کمر را برای این خدمت بست که جسدها را از آتمکان نجات دهد و بجل مناسبی برساند و در این مقام دو قول مسموع افتاده یکی آنکه قبل از آن فاجعه کبری از خود باب مأموریت باو رسیده بود که چون حادثه قتل رخ دهد او برای تخلیص جسد ایشان بکوشد * و قول دیگر آنست که از طرف حضرت بهاءالله این مأموریت باو رسیده بود و این قول را بهتر میتوان تصدیق کرد چه که سابقه روشنی با آن حضرت داشت و اطاعت امر ایشانرا فرض میپنداشت و خصوصاً حرکت او از طهران و ورود او در همان روز شهادت بتبریز بیشتر دلیل مأموریت او را روشن و آمریت حضرت بهاءالله را در این عمل مبرهن میدارد در هر حال حاجی سلیمانخان وارد شد بر میرزا مهدی خان کلانتر تبریز و بر حسب سابقه دوستی که با او داشت کشف این راز و بیان مقصد را آغاز نمود که بر حسب عقیده مرا چنین بنظر رسیده که بتخلیص جسد مولای خویش بکوشم (یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید) و چون کلانتر مردی بود درویش و با هر بیگانه و خویش و مستمند و دلریش در صلح و آشتی بود ویرا بر اجرای این مقصد مساعدت هموده حاجی الله یار خان معتمد خود را که مردی بود دلیر و پهلوانی بی نظیر با چند نفر دیگر فرستاد اجساد را شبانه و نهانه از کار خندق بخانه آوردند و کمتر زخمی عارض نگشت و مقاومتی لازم نشد * پس در همان خانه کلانتر صندوق ترتیب داده و از آنجا بکارخانه حاجی احمد میلانی که از پیروان صمیمی باب بود نقل نموده ودیعه نهادند و طوری بود که کسیرا گمان نبود که در آن صندوق امانتی از جسد انسان باشد بلکه قسمی ساخته شده بود که غالباً تصور میشد که محتوی آن مال التجاره ایست که از روسیه رسیده و حاجی احمد از تجار معتبر و در تحت حمایت دولت روس بود و الی الان فامیل و ابناء جلیل او از رهروان این سبیل اند و نگارنده اکثر اولاد و احفاد آنمرحومرا

ملاقات کرده مردمانی بغایت متمدن و بی نهایت متدین و نیکو رفتارند * بالجمله مدتی در آن محل مودوع بود تا اینکه در موضوع آن دستورات خفیه بتوسط زمام داران بایه از طرف حضرت بهاءالله رسیده آنرا حمل بطهران نمودند و ابتداء در امام زاده حسن و بعد از چندی در امام زاده معصوم در محلی ودیعه نهاده راه آنرا مسدود نمودند و مطلقاً این قضیه مستور ماند * و متمم شرح و گزارش آن در موقع خود مذکور خواهد شد اما در تبریز چون قراولان و کشیکچیان آتش را بصبح رسانیده اثری از آن دو جسد ندیدند این عذر را پیش کشیدند که دوش دسته پی از وحوش بر حسدها حمله و خروش آورده آنها را خوردند و از میان بردند آخوندی چند این سخن ناپسند را پسندیده و این عذر ناسودمند را بریش خریده بر منابر عربده کشیدند که جسد امام مفترض را سباع مفترس ندرد و نخورد * اینک بطلان سید باب از تاب آفتاب روشن تر شد و بقای وجود موعود در پرده غیب من دون ریب از بقای شمس در خلف سحاب مبرهن تر دیگر کدام کافر ت؟ اند راه شبهه و ارتیاب پوید و کدام مرتد خواهد سخن از ظهور باب گوید * اما مردمان تیزهوش گوش باین هذیانات نداده متیقن بودند که بفاصله شبی دو جسد را با لبای و استخوان جانوران معدوم و نابود نسازند و بالجمله هر سریرا بر سر این سودا سری و هر فکریرا در این معامله تصویری پیش آمد تا بدرجه ئی که مستر جکسن آمریکائی معتقد بر آن شده که بابیان آنجسدها را سرقت نموده در محلی مدفون ساختند * و این وصل را بنقل ترجمهء یکی دو صفحه از کتاب مستر جکسن خاتمه میدهیم و آخرین گزارش این جسدهای مطهر را در فصل دویم و سیم که موقع مناسبت او است مذکور میداریم *

عکس امامزاده معصوم است در خارج طهران طرف دروازه قزوین که مدتی

جسد حضرت باب در آنجا بطرفی که یکنفر ایستاده ودیعه نهادند و شخصی که در عکس است مرحوم میرزا حاجی آقا از بهائیان معروف طهران است *

ص ۲۵۲

نقل از سیاحت نامه^۶ مستر جکسن آمریکائی در صفحه^۶ ۴۸ از کتاب سفرنامه^۶ مستر جکسن آمریکائی که بانگلیسی مرقوم و مطبوع داشته در این موضوع مینویسد آنچه را که عیناً ترجمه^۶ آن از این قرار است * باب که مصلح ایران است در سنه^۶ ۱۸۵۰ در ۹ ماه جولای در آن میدان شهید شد (یعنی میدان تبریز چه اینقاله را در طی سیاحت شهر تبریز نگاشته و میگوید در تبریز میدانی که بایرا در آنجا شهید کردند بمن نشان دادند و محل شهادت او را دیدم) بالجمله میگوید باب در دیانت یک سلیقه^۶ مخصوصی داشته تعلیماتش کاشف از توحید و در منتهای روحانیت اخلاق بوده و اگر چه باب و بابی نزد ایرانیان کفر محض و محض کفر است ولی کسانیکه بحاکمیت و استقلالیت علماً راضی نبوده اند باو متمایل شده در مدت کمی جمعیت زیادی بهم زده و حتی در ممالک خارجه و اقالیم غرب سیما آمریکا نیز سرایت و نفوذ غربی کرده و تماماً بهاءالله را بعد از باب مظهر جامع الهی میدانند و در شیکاگو مجلس مخصوصی دارند و از غرائب اتفاقات اینکه چون باب و یک جوان دیگر را که از تجار زادگان تبریز بود بمیدان آوردند و بر ستون میدان که پشت یک دکانیست که بمن نشان دادند بدو ریسمان بسته بیک میخ آهنین آویختند و سربازان دولت رو باو شلیک کردند چون دود فرو نشست باب بسلامت رها شده بود گلوله^۶ سربازان فقط طنابی را که باب بآن آویخته بود پاره کرده باب سالملاً بزمین آمده در حجره^۶ پائین پناه برده بود و احتمال میدهد که حالت بهت باو دست داده باشد والا میتوانست وقوع این حادثه را در نزد حضار معجزه^۶ خود قرار دهد * در دفعه^۶ دوم که او را آویخته و شلیک کردند گلوله ها اثر کرد و سینه^۶ او را مشبک ساخت و بعد از آن جسد باب و آنجوانرا پائین کشیده ظالمانه

و بیرحمانه باطراف میکشیدند و بالاخره آن را در گودالی انداختند و شب دیگر بایهای تبریز که در همان وقت هم عده زیادی در پرده بودند خفياً آن دو جسد را بردند و در محلی دفن کردند (انتهی) مؤلف گوید مستر جکسن تا آن اندازه که تحصیل این تاریخرا نموده و مرقوم فرموده از منابع صحیحه و از روی متانت کسب و مرقوم نموده فقط کلهء بی حقیقت همین کلهء دفن است که از روی احساس خود نگاشته و این تصور را نداشته که از آنشهر بشهر دیگر حمل شده باشد و چون آخرین سرگذشت آن جسد ها امری مستور بوده ویرا راهی برای اطلاع آن بدست نیامده است *

فصل دوم

راجع بحضرت بهاءالله و اصحاب آن حضرت است

و این فصل نیز مشتمل بر پنج وصل است

وصل اول

در نسب و ولادت و حالات صباوت و شباب آنحضرت تا اقدام بنصرت امر نقطهء اولی

قریهء نور که با صفا و خوش آب و هواترین قرای بیلاقیهء مازندرانست از دیرگاهان محل تفرج بسیاری از اهالی طهران و مازندران بوده و گاهی مردمان با ذوق از ارباب قلم و انشاء از آن جا

پیدا شده و مورد نظر دولتیان و مصدر خدمات شایان گشته نجیب ترین فبائل در آن حدود فامیل و قبیلهء حضرت بهاءالله بوده که از دیر زمانی صاحب علاقه و ملک و مال و خدم و حشم و عزت و جلالی قابل توجه بوده اند * و مشهورترین مردان با کفایت این فامیل جلیل در این

سین اخیرہ جناب آقا میرزا عباس پدر حضرت بہاء اللہ است کہ ملقب بمیرزا بزرگ نوری و او در عہد سلطنت محمد شاہ غازی مقام انشاء دربار اہراز نمودہ از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب فلم و انشاء قلمداد شدہ میان او و مرحوم میرزا آقای قائم مقام دوستی و ارتباط تام بودہ در حسن خط ثانی میر و میر ثانی و در کار نقش و نگار رشکمانی و در حسن انشاء و پرداخت الفاظ و معانی دارای طبع حسانی و قریحہء سبحانی بودہ بہترین گواہ این مقصد همانا کتاب انشاء قائم مقام است کہ مطبوع و موجود است و صورت چند رقمہ و ذریعہ کہ بمرحوم میرزا بزرگ نوری مرقوم داشتہ در آن کتاب پیادگار ودیعہ گذاشتہ از مضمون آن مفہوم و استفاد میشود کہ بخط و انشاء وی معتمد و بدانش و نہای او معتقد بودہ نہ تنها مرحوم قائم مقام بلکہ کلیہ وزراء عظام در خط و کلام از او سرمشق میگرفتہ اند بالجملہ تا ہر جا کہ تاریخ نشان میدہد اعضای این فامیل جلیل عوارف گستر و معارف پرور بودہ و عموم درباریان این فامیل را بنجابت و حسن فطرت می ستودہ اند * مشہورترین اولاد میرزا بزرگ حضرت بہاء اللہ است کہ از حرم اولیہء او بوجود آمدہ و آنحضرتہ از فامیل بزرگ و نجیب ترین زنان طهران بودہ نامش خانم جانی است و اولین پسریکہ از صلب میرزا بزرگ و رحم آنخندہ بوجود آمدہ میرزا حسن است کہ ولد اکبر آمرحوم است و بموجب بعضی اقوال موثقہ این میرزا حسن اخیراً منشی سفارت روس شدہ در بجموحہء اقتدار روس مشارالیہ منزلتی شایان یافت و پس از میرزا حسن دختری

ص ۲۵۵

از ایشان بوجود آمدہ او را سارہ خاتون نام نہادہ اند و حضرت بہاء اللہ سیمین اولاد او بودہ اند و علی المنقول پس از تولد آنحضرت والدہء ایشان بموجب رؤیای غریبہ ئیکہ در موضوع آن مولود محترم دیدہ فراش را از قرین معظم منفصل نمودہ و بعد او مزی ایامی چند عیال دیگر برای موحوم میرزا اختیار شد و از او نیز دو پسر بوجود آمد یکی میرزا رضا قلی کہ شاید مختصر اشارہء دیگر بنام او در

موقع مناسب بمیان آید و پسر دیگر او میرزا محمد قلی که تا این اواخر در حیات بود و نگارنده کراً با وی ملاقات و مصاحبت نموده از پارهٔ امور استطلاع می نمود و نیز مرحوم میرزا بزرگ دو منقطعه اختیار نموده بود که یکی از آنها دخترکی گرجیه بوده و از آن گرجیه هم یک پسر و یک دختر پدید شده پسرش موسوم بمیرزا یحیی و نام دختر را ندانسته ایم بسبب اینکه مشهورهٔ بجمع بوده و بقدری کلمهٔ عمه بر او علم شده بود که کسی در صدد تحقیق از نامش برنیآمده او را عمهٔ مطلق می‌گفتند و گاهی بخواهر تعبیر میشد و علت اشتهار او بعمه اینکه از قلم حضرت عبدالهٔء مخاطبه باین خطاب شد و لوح غرائی برای او صادر شده یا عمتی الخونه باو میفرمایند و در اینکه او طرفدار برادر خود ازل بوده ویرا از طرفداری ازل باطاعت خدای لم یزل نصیحت مینمایند و بکار ازلیه کتّابی در اواخر عمر او ترتیب دادند و از زبان عمع در جواب آن لوح القای شبّهات زنانهٔ چند نموده و آنرا بکتاب عمه موسوم و مشتهر و مرقوم و منتشر داشتند * و از منقطعهٔ دیگر نیز یک پسر و یک دختر بوجود آمده آن پسر موسوم بمیرزا موسی و ملقب بکلیم شده در امر بهائی منزلت و مکانتی بسزا دارد و آن‌دختر مسماة بفاطمه بوده یک پسر دیگر برای مرحوم میرزا بوده که موسوم است بمیرزا تقی و متخلص پیریشان و او در این فامیل اسم و ژسم و شهرتش از همه کمتر و حتی سند صحیحی بدست

ص ۲۵۶

نیامد که از کدام یک از زوجات اربعه بوده اکثر را ظن غالب اینست که برادر ازل بوده و خالی از مناسبت نیست در اینجا خاطر محترم آیندگان و خوانندگان تواریخ این امر را متذکر سازیم که جناب دکتور مهدیخان در کتّابی که باسم مفتاح باب الالباب جمع نموده و بعربی انشاء و طبع فرموده با همهٔ زحماتی که کشیده در اکثر مسائل یا سهواً یت عمداً اشتباه کرده و از آنجمله آنچه را در موضوع اولاد مرحوم میرزا بزرگ و تعیین امهات و شرح حالات ایشان نوشته اکثر آن از حلیهٔ صدق عاریست * از اینجمله که ذکر شد مفهوم افتاد که

مرحوم میرزا عباس یعنی میرزا بزرگ نورپرا دو زوجه دائمه و دو منقطعه و هفت پسر و سه دختر موجود شده و تاریخ ولادت هر یک از اولادش اگر چه در فامیل خودشان هم ثبت و تعیین شده باشد چون محل حاجت عمومی و طرف اهمیت تاریخی نبوده ضبط و نشر نشده الا حضرت بهاءالله که از ابتدای ولادت چنانکه بیابی قابل اهمیت بوده و بعد از بلوغ و رشد بر اهمیت افزوده و اکنون یوم ولادت آنحضرت در شرق و غرب عالم مشتهر و معلوم و در میان قسمتی از ملل دنیا از ایام متبرکه محسوب و عید مهم ملی و تعطیل عمومی است و اینک در صدد ذکر آنیم*

یک دوره تاریخ از مولود حضرت
بهاءالله تا صعود بر وجه اجمال

در سال یکهزار و دوست و سی و سه هجری روز دویم محرم الحرام مطابق بیت و یکی اکتوبر سنه هزار و هشتصد و هفده میلادی حضرت بهاءالله در طهران متولد شد و فی الحین مورد نظر و از لسان والدین بمیرزا حسینعلی موسوم گشت و طرف توجه پدر و مادر و اعضاء و اجزاء فامیل خویش واقع شد و در سن صباوت چون

ص ۲۵۷

بخواندن و نوشتن وارد شد بر اهمیت خود بیفزود و در انظار جلوه ئی غریب نمود* و چون بحد بلوغ بالغ گشت بجامع و مجالس وزراء و بزرگان و علماء و امراء و ارکان دولت خود را بنطق و بیان و عقل و وجدان معرفی فرمود چندانکه حاجی میرزا آقاسی وزیر اعظم بی اختیار از ایشان احترام و تکریم و تجید و تعظیم منظور میداشت و چون سن مبارکش به بیست و هفت رسید ندای نقطه اولی از شیراز بلند شد و بمجرد استماع نداء تصدیق فرمود و به تبلیغ دیگران و نصرت امر نقطه بیان قیامی شایان فرمود* و در همان سال ظهور در یوم بعثت باب نخستین نهال برومند از دوحه قدس یعنی حضرت عبدالبهاء از صلب حضرت بهاءالله و رحم نوبه انبات فرمود و چون

سن حضرت بهاءالله بسی رسید نقطه اولی به تبریز نفی شدند و باب مکاتبه بین باب و بهاءالله مفتوح شد * و در سن سی و دو سالگی در بدشت مقتدای اصحاب باب واقع شد و این پیشوائی در برزخی بین احکام فرقان و بیان و آمیخته بیکدیگر صورت بست و تا این حد از عمر باسم میرزا حسینعلی نوری موسوم و مشهور بودند از آنوقت که در بدشت پیشوای اصحاب شد نظر باینکه کلمه بهاء و ابهی در نوشتجات نقطه اولی بسیار دیده میشد اصحاب یقین یا تصور کردند که لایق این کلمه آنحضرتست و گویند اول کسیکه حضرتش را باین نعت ستود طاهره بود و این حدس با نص باب مطابق افتاد ولی بستر آن کوشیدند و تا بعثت جهری ویرا بکلمه (ایشان) یاد مینمودند * و در سی و سه سالگی عزیمت نصرت اصحاب طبرسی فرمود و در عرض را گرفتار سپاه دولتی شد و مدتی در حبس ایشان مانده مبلغ قابل از اموال حضرتش بیغماء رفت * و در سن سی و پنج سالگی عزیمت عتبات فرمود و آنوقت بود که نقطه اولی شهید شده تمام اصحاب و احبای بمشقت و عذاب افتاده مورد عتاب و خطاب دولت بودند و پس از آنکه با جمعی از صلحاء و علمای

ص ۲۵۸

کربلا ملاقات فرموده همه را بخرد خاضع ساخت

عزیمت ایران

فرمود و لدی الورود حکایت رمی شاه واقع شد و

حضرتش در تحت

سلاسل و اغلال افتاد و بقیهء دارائی و املاک

آنحضرت یعنی هر چه از

وهلهء اولی باقی مانده بود در اینمرحله ثانیه بتاراج

رفت * و در سن

سی و شش سالگی از حبس ناصرالدین شاه

مستخلص شده بیغداد

نفی و سرگون شد و همان سال سال بعثت سری

آنحضرت بود و چون

سن حضرتش بسی و هفت رسید بسلیمانیه غیبت

فرمود و دو سال در کوه
سرگلو انزواء و اختفاء فرمود * در سن چهل سالگی
بیغداد مراجعت

فرموده در همانسال کتاب ایقان نازل گشت * و
چون سنین عمر

شریفش بچهل و هفت رسید بعثت جهری واقع شد
و در باغ نجیب پاشا

در بغداد علناً مظهریت و مأموریت خویش اظهار
فرمود در حالتیکه

دولت عثمانی بر نفی آنحضرت مصمم گشته و مأمور
برای اجرای آن

تعیین نموده بود * و پس از اظهار امر فوری نفی
باسلامبول شد

و بعد از ششماه بادرنه ورود فرمود (۱) و در سن

پنجاه و سه از عمر
مبارکش بعکا نفی شد و در آن سجن اعظم مستقر
گردید * و در ایام
توقف در ادرنه سورهء هیکل و الواح سلاطین نازل
گشت و پس از
ورود بعکا با اینکه حضرتش را در قشلهء نظام
محبوس کرده بودند
الواح بعضی از سلاطین را ارسال فرمود و ظهور
خود را با اندازات
شدیده و اخبارات عدیده اعلان و ابلاغ نمود * و در
سن پنجاه و پنج
از قشلهء عسکری و سجن شدید بجهة حضرتش اندک
تخفیفی پدید شده
به بیت عبود انتقال فرمود و آمد و شد اصحاب و

احباب و ذهاب

و ایاب مسافرین از جمیع اقطار شروع شد * و در

همان سنوات کتاب

مستطاب اقدس منتشر گشت و در سن شصت

سالگی مزرعه که نزدیک

است بعکاب حضرتش منسوب شد و باندک فاصله ئی

قصر عبدالله پاشا

(۱) یعنی از حرکت از بغداد تا ورود ادرنه ششماه بود

ص ۲۵۹

که در نیم فرسنگی عکا واقع است بوجود اطهرش مزین گشت و در بر روی یار و اغیار مفتوح شد و دست کرشم بیش از پیش از آستین برآمد و باغ رضوان و فردوس را ظاهراً مالک گشت و مضیف مخصوصی مهیا فرمود و هر واردی را از دوست و دشمن بطوریکه در خور او بود پذیرا شد و صیت حضرتش بشرق و غرب منتشر گشت * منفور ملت منظور نظر اولیای دولت شد و مقهور دولت مشهور بین رؤسای ملت گشت من دون مساعدت احدی بقوه بنان و بیان و حقیقت و وجدان خویش از حصیر بسریر و از قعر چاه باوج ماه رسید (کذا عادة الايام بؤس و انعم) و سنین متوالیه ئی بدین منوال گذرانیده چون سن مبارکش به هفتاد و شش سال و دو ماه هلالی رسید در روز دوم از ذی القعدة الحرام سنهٔ یکهزار و سیصد و نه هجری مطابق

سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی پس از آنکه مرکز عهد و امر خود را مدتها بود معین فرموده بود که حضرت عبدالبهاء است بالاخره در قصر مذکور در خارج عکا از اثر تبی که عارض هیکل انورش شده بود و بیست و یک یوم حضرتش را در بستر راقد ساخته بود از این جهان خاک بعالم پتک ارتحال فرمود (من از مفصل این قصه مجملی گفتم * کنون حدیث مفصل بخوان از این مجمل)

تفصیل از مجمل

چنانکه دانسته شد روز عید مولود آنحضرت و مولود حضرت اعلیٰ مرادف یکدیگر واقع شده * اول محرم مولود نقطهء اولی و دویم محرم مولود جمال اقدس ابهی واقع شده اینکه دوسال فیما بین فاصله بوده و سن حضرت بهاءالله از نقطهء اولی بیشتر بوده * مشهور است که عبارت (انا اصغر من ربی بسنتین) از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی بوده و در مدت هزار و دوست و کثری کسی رمز و سر این

ص ۲۶۰

عبارت را درک نکرده معمائی لاینحل بوده و نقطهء اولی کراراً این عبارت را میخوانده باز کسی بسر آن برخوردار نمیشده تا موقع اظهار امر حضرت بهاءالله و تعیین سنین عمر آن دو بزرگوار برخی این گفتار را منسوب باین مقام داشته از اسرار این ظهور شمردند * و نیز برزخ بین شهادت نقطهء اولی و بعثت سری جمال ابهی دوسال و چند ماه بوده باجمله پس از ولادت بسبب حسن قیافه و حالات ممتازه ئیکه از وجود مسعودش نمودار بود طرف میل و توجه پدر و مادر و اقارب خویش واقع شد *

(فی النهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابه ساطع البرهان)
چه من دون گزاف و خلاف قیافه ئی چنین در تمام خلق دیده نشده غره ئی داشت غراء و جبهه ئی وسیع و نوار وجهه ئی بشاش و خندان ابروانی مقوس و چشمهای درخشان قوهء جاذبهء آن دو چشم

یگنا و دیده های بی همتا چندان قوی بود و حالتی از رأفت و قهر بهم آمیخته در آن پیدا که کمتر کسی قادر بود که در حالت رأفت و خشم بچشم انورش دیده بدوزد و اندامی داشت در کمال اعتدال و از بدو طفولیت وقار و جلال از قامت معتدلش نمودار * اما این درجه که ذکر شد (قولی است که جملگی برآند) و چون نگارنده بحضور فرزانه فرزند ارجمندش حضرت عبدالبهاء رسیده یقین کرد که هر چه از اوصاف و نعوت آنجمال و جلال شنیده خالی از لاف و تهی از گراف است بلکه اوصاف حضرتش در قوالب الفاظ نگنجد چه نظیر و شبیه قیافهء جاذبهء آنحضرترا در احدی از ابناء بشر ندیده و متفق علیه دوست و دشمن است که این قیافه تنها حکایت میکند از قیافهء حضرت بهاءالله و فقط آنحضرت است که مصداق الولد سر ایبه واقع شده آیتی از جلال و جمال حضرت بهاءالله در او پیداست و آثار آنحضرت جز در حضرت عبدالبهاء در احدی از اهل عالم چه خویش

ص ۲۶۱

و چه بیگانه دیده نشده و کسی جز فرع منشعب از آن اصل قدیم علامت و نشانه ندارد * مجلاً از ابتدای رضاع بواسطهء این احوال و اوضاع انظار منتسبین را جذب و افکار منتخبین را جلب بخویش فرموده پدر و مادر بعظمت شأن این فرزند امیدوار شده همواره او را در مهد عزت و حجر رأفت میپروردند * قبل از مراقت زبان بگشود و بحاورت لب باز نمود و شیرین ترین بیانرا آغاز فرمود و از همان وقت سخنان لایق که در خور طفل مراهق نیست میسرود * و چون اندکی نهال وجودش نمو و نمودی نمود بر بزرگی کلمات خود افزود چندانکه مستمعین را متحیر میفرمود و پیوسته با نظری دقیق و فکری عمیق در آثار صنع حی قدیر نگریسته اظهار حیرت میفرمود * و گاهی بر افتخارات قوم از شئون ظاهره طعن و لوم اظهار میداشت و همه را بی حقیقت و سراب میانگاشت * و بهترین گواه این حالات کلمات آنحضرت است در عروسی برادر اکبرش میرزا حسن و قصهء شاه بازی که دستگاه سلطنت و ریاست و حشمت و جلال و افتخارات ارباب

مال و منالرا بازی شاه سلیم تشبیه فرموده جای همه را در جعبه قبر و کل را عاقبت نسیا منسیا می‌شمارد در حالتیکه آنوقت مسلم حضرتش بحد بلوغ نرسیده و هنوز در حالت صباوت بود * و از آن غریب تر حکایت رؤیای آنحضرتست که در ایام کودکی و کوچکی برای والد خویش حکایت فرموده که در خواب دیدم دریای بی پایانی را که من در آن شناورم و گیسوان بلندی که بر سرم بود بر روی دریا منتشر و پراکنده و هر تاری از آن در دهان جانور و جنبندهئی بود و مرحوم میرزا جمعی از معبرین و منجمین طهرانرا طلبیده تعبیر خوابرا از ایشان طلب نمود بالاتفاق تعبیر کردند که این کودک بزرگوار در بحر علمی وارد شود که ملل مختلفه عالم باو متوسل گردند و از دانش او بهره گیرند *

ص ۲۶۲

مرغ محله و باغ نور نزهتگاه آن
 مظهر ظهور
 بدیهی است که انساس حساس هر قدر احساساتش بیشتر است از عوامل طبیعی و لطائف صنع احدیه بیشتر بهره مند گردد و تلذذ و تأثر تام تحصیل کند * و بهمان اندازه که خاطرش میلی مفرط بصغای آب و هوا و تماشای باغهای دلگشا و اصغای نغمات روح افزا یابد بهمان اندازه برای نشو و نمای روح و جسم و قوای دماغی او مفید باشد * از این رو حضرت بهاءالله که نخبه عالم طبیعت و حقیقت بود و در اعتدال روح و جسم و احساسات قویه نظیر و عدیل نداشت از بدو طفولیت خاطر مبارکش همواره باغ و بستان و چمن و گلستان و سبزه و ریاحین و سنبل و یاسمین و آبشارهای شریفه و لاله زارهای لطیفه چندان مایل بود که والد ماجدش بجهت تسلی خاطر عاطرش باغی را در قصبه نور بگلهای نو آراسته و باغی دلگشاستر از آن در مرغ محله شمیران طراحی نموده باآبشارهای قشنگ و گل کاریهای رنگارنگ رشک صفحه ارزشنگ ترتیب داده اطاق مخصوص آسایش حضرتش در برابر آبشار بناء و تختی بجهت آرامش هیکل انورش در وسط

گزار بر پا نموده در فصل تابستان آنحضرت را بدان اماکن دلگشا میفرستاد * و بهترین گواه بر محبوبیت آنحضرت این رباعی است که مرحوم میرزا بزرگ با قلم خویش بخط خوش بر پیش طاق و سردر اطاق بهاءالله در نور نوشته بود تا چند سال قبل آنخط جلی بر آن سردر عالی باقی بود و شاید هنوز هم اثری از آن باشد و آن رباعی اینست :

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک
 کانجا نه سلام راه دارد نه علیک
 این وادی قدس است نگهدار قدم

این طور مقدس است فاخلع نعلیک

ص ۲۶۳

(عکس)

قسمتی از عمارت و باغ ییلاقی بهاءالله در مرغ محله شمیران

ص ۲۶۴

الغرض حضرت بهاءالله با حالتیکه ذکر شد گاهی در نور و گاهی در طهران بسر میبرد و مشغول نشو و نما بود و چنانکه گفتیم در همان اوقات نقطهء اولی نیز با خصائص ذاتیه و امتیازات شخصیه که قبلاً مشخص گشت در شیراز نشو و نما میفرمود و مرحوم حاجی سید کاظم رشتی در کربلاء لیلاً و نهراً متذکر ظهور موعود بود و اصحاب خود را بتقریب و انتظار تربیت میفرمود *

(لمؤلفه)

اهل عالم همه در خواب و قلیلی بیدار
 باز شد دفتر نجوی بزبان اسرار
 عنقریب است که صبح آید و خورشید دمد
 راز و نجوای کسان شهره شود در بازار
 و چون حضرتش بحد رشد رسید مطلقاً بطرف امورات ملکیه
 و مشاغل دنیویه نگرائید * و پیوسته از انبیاء و عرفاء سخن میسرایید
 و در هر بزم و انجمن که کسی تنقیدی بر کلام عرفاء وارد میکرد

یا مشکلی از بیان انبیاء پیش می‌آورد آنحضرت بی تأمل زبان گشوده تنقید را رد و مشکل را حل می‌فرمود و از بیان سهل و ممتنع خویش هر بیگانه و خویشرا بشگفت می‌آورد چندان که علماء و احبار و وزرای دربار کراً از شیرینی گفتارش شگفت اظهار نمودند و بیانات حضرترا با آن صغر سن و عدم تکسب و تحصیل نوعی از الهام شمردند و فطرتاً آنحضرت از کبر و غرور و دعاوی بیجا متنفّر و از ظلم و فجور و ریب و ریا منزجر بود * از خدمات درباری در کنار شد و مقام استیفای اجدادیرا استعفاء فرمود * ولی اگر کسی مورد ظلم واقع میشد بی اختیار او را طرفدار میگشت و بحمایت و رعایت او اقدام می‌فرمود و همیشه مؤانسین خویش را در عنفوان جوانی به آداب انسانی تربیت مینمود * اما در وقت استحضار از خطایای نفوس

ص ۲۶۵

و ارتکاب حرکات حیوانی بستر و عفو میکوشید و آنرا پردهء اغماض می پوشید و در لباس مثال و حکایت موعظه و نصیحتی می‌فرمود * و چون کسی نسبت بانبیاء و حکمای بزرگ کلمهء نامناسبی میگفت که منبعث از استکبار بود دیگر بردبار نمی نشست و زمام اختیار از کف داده او را مقاومت می‌فرمود *

نقل از منشئات جناب ابوالفضائل

جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی که از بکار دعاة و مبلغین است و شرح حالش در وصول و فصول آتیه مذکور خواهد شد چنین مینویسد * یکی از اکابر اسلام حکایت نمود که روزی با جمعی از بزرگان مملکت و رجال دولت در خدمت میرزا نظرعلی حکیم شهیر قزوینی که مراد و مرشد محمد شاه قاجار و مرجع عرفای آن روزگار بود حاضر بودیم حکیم بر حسب معارف قوم بیانی مینمود و در مسئلهء بلوغ انسان باقصی مراتب کمالات روحانیه تکلم می‌فرمود تا اینکه لاشهء انانیت و نفسانیتش گرم شد و عنان سخن را از کف برپود و کللامرا

بذکر ترقیات خود رسانید و گفت فی المثل اگر کنون خادم من آید و گوید حضرت عیسی در باب سرای ایستاده و اذن ملاقات میخواهد خود را بسبب عدم احتیاج راغب ملاقات آنحضرت نمی بینم حضار مجلس برخی ساکت بودند و اکثری چنانکه عادت متملقین روزگار است بنعم و بلی تصدیق مینمودند * در آن میان حضرت بهاءالله را سخافت این سخن نسبت بحضرت عیسی روح من فی الارض له الفداء محرک آمد و غیرتش اهانت مظاهر الهیه را بر نتافت و با روی افروخته بحکیم فرمود که جناب میرزا مسئلتی دارم اگر مأذون دارید بعرض برسام حکیم پاسخ داد که بفرمائید حضرت بهاءالله فرمود با آن همه ارادتیکه حضرت شاه بشما دارد اگر اکنون رئیس جلادان با ده میرغضب بیاید و بگوید پادشاه شما را میطلبد در نفس خود بدقت

ص ۲۶۶

ملاحظه نما که آیا مضطرب میشوید یا با کمال سکون قلب و عدم خوف اجابت میفرمائید * حکیم پس از اندکی تأمل پاسخ داد که انصاف اینست که بلا نهایت مضطرب میشوم و یارای سکون و استقامت در من نمیماند بلکه قدرت تکلم ساقط میشود * حضرت بهاءالله فرمود چون حال چنین است با این دهان آن ادعا نتوان نمود * حضار مجلس از صلابت این سخن مبهوت و از بداعت این جواب متحیر ماندند و مجال رد و مجادلت نیافتند * و لقد اجاد و احسن فی قوله بعض الاولین کل من یدعی بما لیس فیه کذبته شواهد الامتحان *

نخستین قیام حضرت بهاءالله

ا؟ر چه مقدمات احوال آن جناب راجع باوان صباوت و شباب تا آنمقدار که ذکر شد خالی از هر گونه شبهه و ارتیاب است و احدی را مجال انکار نه . چه که از هر موهومی بر نگار و بذکر هر امر معلومی اختصار داده شده بلکه از عجائب حالات و غرائب صفات آنحضرت من المنقولات تا حدی که با معقولات تطبیق و در صحت

آن تحقیق شده و قابل تصدیق بوده ذکر نکردیم مگر از هزار یکی و از بسیار اندکی * ولی هرگاه باز هم کسی را در صحت این جمله های وجیزه و نعوت مجمله شبهه و ریوی دست دهد عیبی نیست چه که بر انسان صعب است که هر چه را در وجود و قوه خود نمی بیند و یا نظیر آن را در ابناء نوع خویش سراغ ندارد بزودی باور کند * اما اگر کسی آثار حضرت بهاءالله را در حسن تشریح و تنفیذ و رقت بیان و جودت کلام و حتی اندازاتی که فرموده و خبرهایی که داده و واقع شده بنگرد و هکذا سائر شئون قدسیه آن حضرت را تحت مطالعه بیاورد یقین میکند که آثاری چنین از صاحب مزایائی چنان باید بارز شده باشد و ناچار است که هر ملکه ئی از ملکات آن ذات ملکوتی

ص ۲۶۷

صفات مادون ممتاز * و حتی اخلاق زمان رضاع و ارهاقش در حکم اعجاز بوده باشد * زیرا معدن لعل باید از ابتداء امتیازاتش ذاتی باشد و صفای صفاتش فطری و جبلی و الا سنگ سیاه هر قدر کسب صفا کند و صیقلی شود عاقبت لعل بدخشان نشود و لؤلؤ درخشان نگردد :

(اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت)
 (شود عاقبت بیضه زاغ زاغ برد رنج بیوده طاوس باغ)
 و بعد از ذکر این مقدمه باصل موضوع رجوع نموده گوئیم که نخستین قیام و اقدام حضرا بهاءالله مزایای ذاتیه و کمالات فطریه او را ثابت نموده مبرهن داشت که حضرتش بی تکسب و تعلم قادر بر اضهار هر گونه علم و اقامه هر برهان تواند بود * زیرا نخستین اقدام وی این بود که در آغاز کشف راز و ارتفاع ندای باب از شیراز فوری حضرتش مانند طیور گلشن راز پرواز آمد و در هر گوشه و کرانه بنغمه و ترانه دمساز گشت و باندک زمانی طیور افنده جمعی را باواز و شهناز درآورد * یعنی خود من دون تأمل بر صحت آن نداء تصدیق فرمود و بدیگران هم تبلیغ نموده بی اندیشه و هراس بارشاد و هدایت ناس پرداخت * بذاته لذاته ایجاد براهین متقنه فرمود و بنفسه

لنفسه ادلهء محکمه اقامه و هر جا زبان گشود و سحر بیان آشکار نمود حبال اوهام را حکمی نماند و کسی بر کرسی سکوتش نشانند بل خضعت له الاعناق و ذلت له الرقاب * و اولین نقطه ئی را که بقدم خود مزین داشت وطن اصلی خویش بود * یعنی بنور سفر فرمود و شور غریبی بر سرها افکند * بساط دعوت گسترد و بزم هدایت برپا کرد * باقامهء برهان پرداخت و رایت عرفان برافراخت * بعضی را مؤمن و موقن و برخی را ملزم و مفحم ساخت * خلاصه صیت او در آن اطراف پیچید و صوتش مرتفع و منتشر گردید هرکسبی قدم

۲۶۸

پیش ونهاد و هر نفسی در شگفت افتاد * یکی از فضل و کمالش تعریف نمود و دیگری از حسن و جمالش توصیف فرمود * یکی از سکون و وقارش سخن میگفت و دیگری از هیمنه و جلالش دری میسفت یکی مروج اسلامش میخواند و دیگری مطلع الهامش میشمرد * یکی سخنش را حق دانست و یکی او را کافر مطلق پنداشت * یکی از جوانی و خط سیاهش متحیر که چگونه علامهء پیر را مقاومت تواند و دیگری از زلف و کلاش متعجب که چسان عمامهء کبیر را مقابلی نماید * اما بفرمودهء فرزند ارجمندش عبدالبهاء (نه هر کلاه دلیل جهل و نه هر عمامه برهان علم است * بسا کلاه که علم علم برافروخت و بسا عممه که بنیان علم برانداخت)
 مرد خدا شناس که تقوی طلب کند
 خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
 بالجمله در اطراف مازندران همهمه و دمدمه ئی آغاز و هر کسی با زمزمه ئی دمساژ شد تا اینکه روزی در مجلسی که جمعی از علماء حاضر بودند لسان گشود و سحر بیان آشکار نمود و شرحی از مقام نقطه و الف مطلقه بیان فرمود و چندان ثالی معانی از صدف قلب بیرون داد که چشمهای ناظرین را خیره نمود و حاضرین را حیرت بر حیرت بیفزود همگی در شگفت و کل را تعجب گرفت که این چه بحر ذخاری و یا شخص سحاری است که موج کلامش بینتها و سحر

بیانش بسی دلریا است * چون شهرت حضرتش از حد گذشت ملا محمد نوری که مجتهدی اعلم بود و مجتهدی برای او علم علم بقشلاق زده بود و خیمه از ییلاق کنده بود این نداء را در قشلاق بشنید و بغایت مندهش گردید * دو نفر از علماء را مأمور نموده بنور فرستاد تا آن نور را سرپوش نهند و این نار را خاموش کنند اما بر ضد انتظار این نار در نور بیشتر برافروخت و هر پرده را بتابش خویش بسوخت

ص ۲۶۹

چندان که همان دو مأمور معترف بعجز و قصور و مدعن بحقیقت ظهور گشتند و باین سبب نور نور علی نور شد * باری بقدری قوت بیان آن نخبهء امکان در آن دو عظیم الشان مؤثر افتاد که آقائی خود را فراموش کرده غاشیهء بندگی آنحضرت را بدوش کشیدند و سبب نشر این سروش گشتند * پس حضرت بهاءالله بسمت ساری و آمل نهضت فرمودند و در طی سبیل برای اقامهء دلیل بجانب قشلاق توجه نمود تا ملا محمد مجتهد اعلم را مدعن یا ملزم سازد و بهدایت اصحاب و اتباع آنجناب پردازد * چون اهالی آن جا جمال و جلال او را دیدند و ارادهء وی را فهمیدند بدرب سرای شیخ مجتمع شدند و مجمعی از شیخ و شاب در سرای آنجناب برپا شد تا ببینند غلبهء برهان که را باشد و الزام کدام یک را * اما آن مجتهد اعلم چون دمی با آنحضرت نشست شیشهء قدرتش بشکست و درهای مناظره را در دم فروست تا غلبهء برهان مبرهن نگردد و قوت بیان مسلم نشود چه که فهمید وی را ثعبان مبین در آستین است * خلاصه از مباحثات دینیه اعتذار نمود و بمقدمات علمیه اقتصار فرمود پس حاضرین اصرار نمودند و اظهار فرمودند که خواست در باب باب دری باز شود و سخنی آغاز گردد تا ما حق را از باطل و شمس را از ظل باز شناسیم * جناب حبر را گریبان صبر پاره شده برای فرار چاره ئی جز استخاره ندید پس سبجه را از بغل بیرون کشید و صیحه از درون که ای عوام دون شما از سر کار ییخبرید و از رموز و اسرار در گذر اینک من بدین سبجه استخاره کنم و دانه ها را شماره نمایم اگر طاق آید خوب است و مذاکره مطلوب والا بد

و ترک مناظره باید * پس دستی بسببه زده دانه ئی چند برشمرد و مردم را گفت اکنون که بد آمد و ترک مباحثه باید ولی بزبان حال میگفت (تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آمد) مجلس منقضی گشت و اعتذار بی اساس آن مجتهد که منبعث از خوف و هراس بود بر عموم ناس

ص ۲۷۰

معلوم شد * پس از انجام این امور حضرت بهاءالله عزیمت مراجعت فرمود و در حین رجوع اکثر بلوک و دهات نور را سیر و مرور فرموده چند روزی در تاکر که قریهء وطنیهء خودشان بود توقف فرموده چند روز نیز در دارکلا اقامت نمودن زبان بتبلیغ گشود و کل را خاضع فرمود و من جمله یکروز در جمعی که ملا عباس و ملا ابوالقاسم دامادهای میرزا محمد تقی مجتهد حاضر بودند چندان لثالی علم و حکمت بدامان ریخت که آنان بدامنش آویختند و بر دست مبارکش بوسه دادند و کفش پیش پایش نهادند اکابر تاکر چاکر شدند و رؤس دارکلا بر ملا بوسه بدستش زدند و کسانی که رسماً دعوت حضرتش را پذیرفته و الست باب را بلی گفته اند بسیارند ولی نام بعضی ثبت آثار شده از قبیل میرزا محمد حسن و میرزا غلامعلی و ملا زین العابدین و ملا عبدالفتاح و ملا علی بابای صغیر و کبیر و محمد تقی خان و عبدالوهاب بیک و کثیر من امثالهم * ولکن چنانکه دانسته شده آن جمع بحالت اول باقی نمانده تزلزل و خمود غالباً از طرف میرزا یحیی ازل حاصل شده و شرح حال ازل بعداً مذکور خواهد شد * و خلاصهء مقصود اینکه نطق و بیان و قیام و اقدام و شہامت و شجاعت حضرت بهاءالله با بسیاری دیگر از مزایای ذاتیه اش بارز و ظاهر شد از همان ابتدای طلوع نقطهء اولی و جای هیچ شبهه نیست که اگر آن حضرت نبود از همان اول قوت و نفوذ امر باب بمراتب کمتر از اینها بود چنانکه در آخر معلوم شد که جز آن حضرت کسی قادر بر انتشار امر و حل و عقد و تشریح و تنفیذ نبوده و نیست و نخواهد بود * خلاصه چون وارد طهران شدند در را بر روی یار و اغیار گشودند و اصحاب باب را بسوی خود راه نمودند و در اندک زمانی خود را

باعرف و اتقی از کل خلق و ابصر و اعلم بمواقع امر معرفی فرمودند تا محل اعتماد بکار اصحاب شدند و در واقع زمام دار امر اب شدند

ص ۲۷۱

و چنانکه گفتیم حتی در بدشت مقتدای اصحاب شدند و همگی در نماز بحضرتش اقتداء میکردند و جناب ابوالفضائل این قضیه را از قول آقا محمد حسن اصفهانی نقل کرده که او با خال خود بخراسان میرفته و در بدشت حضرت بهاءالله را مقتدای اصحاب باب دیده و حتی میگوید که این امامت در جماعت بر حسب استدعای قدوس واقع شده * اما این بنده قضیه امامت حضرتش را نقل از قول حاجی محمد مهدی اصفهانی شناخته ممکن است هر دو صحیح باشد و حاجی محمد مهدی همان خال محمد حسن باشد که میگوید با خال خود بخراسان میرفتم و این قضیه را در آنجا یافتیم *

معروف شدن ایشان بهاءالله

شبهه نمانده است که قبل از اجتماع در بدشت لقب بهاءالله غیر معروف و حضرتش بکلهه (ایشان) موصوف و مشهور بوده و همین کلهه نیز دلالت بر آن مینماید که آنحضرت از اول در میان اصحاب باب مطاعیت داشته و مطاعیت آنحضرت هم غیر از دیگران بوده بقسمی که تسمیه را خلاف احترام شمرده و بکلهه ایشان یاد کرده اند و این کلهه تا مدتی معمول و معروف بوده یعنی تا سنین اولیه بغداد و متدرجاً کلهه بهاءالله مشهور و کلهه ایشان متروک گشته * اما در اینکه چه شد که حضرتش را بهاءالله گفتند و اولین متفوه باین کلهه قره العین بوده یا نه و باز در اینکه او از کجا دانسته محل تأمل است زیرا در بدشت نه کتاب بیان حاضر شده بوده است که بهاءالله مذکور در بیان را از روی حدس و قیاس و مزایای ذاتیه ئی که در آنحضرت دیده اند باو نسبت دهند و نه لوح هیکل که اشتقاق از کلهه بهاء شده و از خامه

نقطه اولی صادر گشته بود در آنوقت صادر و وارد و منظور نظر اصحاب شده بود تا بفهمند که مشارباین اشارات آن وجود مبارک

ص ۲۷۲

است * از طرفی هم هیچ شبهه نیست که در بدشت حضرتش بکلمه بهاءالله مخاطب و منعوت شده است تا بجدی که محمد حسن یا حاجی مهدی اصفهانی نیز بهمین اسم آن حضرت را یاد کرده و گفته اند بهاءالله درزی زلف و کلاه مقتدای اصحاب بود * پس جایز است که در توقیعی خصوصی و سری که بنام خود بهاءالله و یا طاهره از ماکو رسیده بوده اشاره باین مقام شده و بعد آن توقیع در طی حوادث از میان رفته باشد چه که بسیاری از توقیعات نقطه اولی در ضمن حوادث معدوم شد و بعضی را اغیار سوزانیدند و اصل و فرعی از آنها باقی نماند و این مسئله از مسائل مسلمه است حال از این مقام گذشته باید نظر کنیم که قرهالعین بهر طریقی که دانسته آیا سندی از او باقی مانده است که دانش و علم او را بر این مسئله راوی و حاکی باشد ؟ بلی خوشبختانه در قزوین بتوسط جناب میرزا موسی خان حکیم باشی که شاید باز بذکر خیرش برسیم مقاله ئی از مقالات طاهره را بدست آوردیم که بهترین سند است بر اینکه او باصطلاح بهاء و (ایشان) و رجعت حسین و امثالها آگاه بوده و اشاراتی نموده و در حق طائفین حول نقتطین (یعنی نقطه اولی و جمال ابری) دعا فرموده و این مقاله را جناب حکیم کریم از مخلفات آنخدره از دست اقارب او بدست آورده باین بنده عنایت نمودند و مرا رهین منت چه که انشاء و خط آنخدره بسیار نادر و هرجا یافت شود مهمترین سند تاریخی تواند بود خصوصاً این مقاله که انشائش هم انشاء مخصوصی است که از خود عبارات فهمیده میشود که انشاء شخصی مثل طاهره است و بلسان مناجات این نغمه را سروده رموزی چند را در آن ودیعه نهاده و هی هده :

الله هو الاعز الرفع المجیب

و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لمعان و بها * آفرین
بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید *
؟ تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید * ای جان آفرینی
که بخودی خودت بخداوندی خدائی * و یا بدیعی که بدع را از روی
خود نمائی * نظری تمام بر اهل ولایت بالتمام . و صطلی از صطلات غمام
بر اهل نظام * الهی مشاهده مینمایم بعین العیان که (ایشان) مطهر از کل
ما سوی آمدند * و ملاحظه میفرمایم که قابل عطیات کبری شدند *
الهی عطیه نازله از مصدر قدرت الیوم سر ربوبیت است * و آنچه
قابل عطای الهیه است آن عین الیه است . الهی مشاهده مینمایم که
در حقیقت مقدسه ئی در بروز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه ئی
در ظهور * الهی بهجتم لایق عطای سرمدی . و آنکه دلیل اویم قابفل
عطای احمدی * الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیه و زفیرات سرمدیه
الهی ورقات چند از نزد (ایشان) در نزول و آیات بسیار از حقیقتشان
در ظهور * الهی توئی آن خداوندی که آنرا که خواست همان آن
موجود . و آنرا که نخواهی در حال ساقط از وجه شود * نظری
نظری تا آنکه امر تمام آید . مددی مددی تا حکم احکم باتمام برآید *
اشهدک یا الهی که امر مبرم کل امور و حکمت او مصرف لیلی و دهور
بعزت که نقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده . و طرئی
بر وجه حکم احکمت از یوم ازل نازل نا نموده . بل بعین ناقصین امرت
ناقص و برای همازین حکمت زاید * الهی که باید براندازی حجاب را
از وجه باقی دیمومی . و باید پاشی ذرات سحاب را از طلعت قائم قیومی
تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده باجتماع برآیند . و سر دعوت
را از اظهار انیت خود ابراز فرمایند * ای ملک وهابی که لم یزل فواره
قدرت در رشحان و لا یزال عین عنایت بر اهل تبیان در جریان *
اشهد که مد مدادم از نزدت نازل . و اری که سرتوصیل و دادم از

حضرت واصل * اینست شمس مضيئه که از ارض صادیه در شعشعه و ضیاء . و اینست قمر منیره که بقمص احدیه در جبل طوریه بهاء ابهی الهی لک الحمد حمداً علی باظهار نقطه البهء از ارض قاف . ثم لک الشکر شکراً متباهی بابرز کنز اوفی از مقام ایتلاف * الهی که نقطه بهاء را در مقام استیدار آر . و کنز اوفی را بمقام وفا ثابت بدار * الهی طائفین حول نقطتین را حفظ فرما و بامر اعظم خود ثابت نما تا آنکه نقطه را مضی بر حقائق خود مشاهده نمایند . و بهجتم را در هیچ امری تخلف نفرمایند * اشهدک یا الهی که امرت از هیکل نقطه در بروز . و حکمت از کنز و فیه در هیکل بهجیه در ظهور * الهی تو آئی که آنچه را خواهی همان آن موجود . و هر چه را ظاهر نمائی بمدد آنیه در هر آن ممدود * الهی که نظری از نظرات نهان بر جاذب آن مجذوم تا آنکه سر لطف بی پایان را مشاهده نمایم که طالب مطلوب * الهی که ممدود بنصرت و موعود بکرت (حسین) سر محمد را از جمیع آفات حفظ فرما و یوم لقاء او را بارز نما * الهی گواهی که مرا مقصودی جز وجه اعلایت نیست . و مدادم از عین عنایت بمودت اولیاءت جاریست الهی نظری بر منزل ورقه پیضاء و غصنی از اغصان شجره حمراء الذی سمیته بعلی الاعلی و انک کبیراً کبیراً (انتهی)

تبصرة للمتبرین

بر ارباب دانش مبرهن است که فهم کلمات هر قوم موکول است بدانستن مصطلحات و رموز و اشارات ایشان * پس این مناجات که از قلم طاهره زمان و نادره دوران صادر شده فهمیده نشود الا بتحصیل آن مقدمه یعنی اصطلاحات شیخیه و بایه * و ما اگر بخواهیم درین کتاب ذکری از اشارات و اصطلاحات ایشان نمائیم رشته بر ما دراز شود و مخالف ایجاز باشد و ما را از نگارش متن تاریخ باز دارد *

ولی از طرفی ناچاریم که تا آن درجه که مربوط بتاریخ و موضوع حالیه ماست توضیحی بر کلمات طاهره بنگاریم تا زمینه مقصود را روشن نماید * چه مقصود اصلی این بود که آیا بهاءالله باین اسم نزد بکار اصحاب معروف و موصوف بوده و آنها تصورات این مقامات را در حقیقت مینموده اند یا نه * پس ناچاریم که رموز و اشارات مودوعه در کلمات طاهره را باسم قیوم و کره و حسین سر محمد و عنوان یوم لقاء و اشاره باسم بهاء و تلویحات راجعه بنقطه و نقطتین و امثالها ذکر کرده و مقصودی نداشته جز بشارت بوجود بهاءالله و اظهار عقیده باطنیه خود باشارات و تلویحات توضیح دهیم ولو بطریق اختصار باشد * پس میگوئیم اولین اشاره ئی که آن نخبه رجال و نساء در این مناجات ودیعه نهاده کلمه (ایشان) است که هر بابی و بهائی میداند بلکه بسیاری از درباریان و علماء آنزمان هم دانسته بودند که کلمه (ایشان) از مصطلحات بایه است و اطلاق میشود بر میرزا حسینعلی نوری که متدرجاً باسم بهاءالله معروف و نام اصلی وی احتراماً متروک گشته * لهذا طاهره در مناجات خود باین اشاره شروع نموده میگوید (ایشان مطهر از کل ما سوی آمدند) برای آنکه کسی (ایشان) را قیاس بسایرین نکند و در رتبه خلق نشناسد * و در جای دیگر میگوید (ورقات چند از نزد ایشان در نزول و آیات بسیار از حقیقتشان در ظهور) از این عبارت مفهوم میشود که طاهره در همان اوقات اوراق و آثار ایشان را در حکم الواح و آیات منزله میشناخته (اشاره ثانیه) ارض صادیه است که میگوید (اینست شمس مضیئه که از ارض صادیه در شعشعه و ضیاء . و اینست قمر منیره که بقمص احدیه در جبل طوریه بهاء ابی) اما ارض صادیه از اصطلاحات مرحوم شیخ احسائی است در معنی حدیث ابی لبید مخزومی در تفسیر المص و المر که در اول کتاب تفسیر صافی در موضوع آلم البقره موجود

و عیناً در سائر کتب شیعه نیز مثبت است و هر یک از علماء متقدمین

و متأخرین و محدثین و مفسرین در موضوع این حدیث که در تفسیر حروف مقطعه قرآنیه وارد شده و اشارات ظهور قائم موعود در آن مذکور گشته نغمه ئی نواخته و باظهار رأی و حدسی پرداخته اند * و مرحوم شیخ احسائی تحقیقات عمیقہ ئی نموده و نکات رشیقہ ئی بیان فرموده ولی انصافاً طوری بیان نکرده که بر هر کسی روشن باشد و فهم آن برای هر نفسی آسان گردد ولی اخیراً مبلغین بهائی بطریق متعدده آن حدیث را با این ظهور بدیع تطبیق داده اند * باری باصل موضوع برگردیم * طاهره ارض صادیه در کلمات شیخ را بجل طلوع بهاء الله تعبیر کرده چنانکه در عبارت او یافته شد که بهاء ابی را شمس مضیئه خوانده که از ارض صادیه در شعشعه و ضیاء است * حال معنی ارض صادیه چه باشد نه ما را احاطه بحقیقت او است و نه محل حاجت ماست همین قدر ما را کفایت است که قرۃ العین (ایشان) را بهاء ابی و شمس مضیئه از ارض صادیه میشناخته *

و اگر چه در اصطلاح قرۃ العین ارض طا طهران و قاف قم و قزوین و امثالها بوده است ولی نه در همه جا بلکه در اینجا مقصود از ارض صاد شهر و بلدی نیست که بآن اشاره کرده باشد مثل صفاهان و صدر آباد و امثالها ولکن اشاره بکلمات شیخ و وعود و اراده در اخبار است چه بعد از ارض صادیه ذکر ارض قاف مینماید و میگوید (الهی لک الحمد حمداً علی باظهار نقطه البأ از ارض قاف) پس مقصود طاهره ز این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری است کو را نام نیست بلی میتوان گفت ارض قاف سر منزل قیومت است که بعد از قائم باید تجلی نماید چنانکه در محلی میگوید (الهی که باید براندازی حجاب را از وجه باقی دیمومی و باید پیاپی ذرات سبح را از طلعت

ص ۲۷۷

قائم قیوم) و شاید هم نظرش بخطبه ئی از خطب حضرت امیر بوده که در بشارت بظهور قائم و قیوم در مسجد کوفه اداء فرموده در اواخر آن خطبه این شعر را میفرماید :

لقد حزت علم الاولین و انی و انی ضنین بعلم الاخرین کتوم و انی لقیوم علی کل قائم و عندی حدیث حادث و قدیم و اینکه ذکر شد که در کلمات طاهره استعاراتی بوده است از این قبیل که ارض طاء را طهران و خاء را خراسان و امثالها قصد میفرموده ولی قطعی نبوده بلکه کلماتش مرموز بوده و هر وقتی اصحاب یک معنی از آن استنباط مینموده اند راوی این روایت آقا محمد مصطفی بغدادی است که در رسالهء وجیزهء خویش در حق طاهره چنین مینویسد که چون جناب طاهره در قزوین اراده فرمود که اصحابا بمهاجرت امر نماید قبل از قضیهء قتل عمش حاجی ملا تقی مرا فرمود که باصحاب بگو البته بارض طاء هجرت نمایند * من پیام او را باصحاب رسانیدیم و آنها گفتند مقصود از ارض طاء طهران نیست بلکه ارض طهارتست که ارض ظهور و سر ظهور باشد . و چون این تأویل و تعبیر اصحاب را بحضرتش عرضه داشتم فرمود (طیب) بگو بارض قم توجه نمایند * پس بهمین طریق ابلاغ کردم و اصحاب باز تعبیر کردند که یعنی قوموا بامرالله * چون این تعبیر را بحضرتش عرض کردم تبسم نمود و فرمود بایشان بگو مقام تعبیر نیست و سری در ضمیر نه بلکه باید سفر کنید و از این بلد خارج شوید زیرا امر عظیمی پیش خواهد آمد و تزلزل بزرگی ظاهر خواهد شد و اگر بمانید خون شما ریخته خواهد شد (انتهی)

نگارنده گوید تا این مقدار تأویل و تعبیر که اصحاب بر کلماتش

ص ۲۷۸

روا میداشتند دلالت دارد بر اینکه او در کلمات خود همیشه رموز و اسرار ودیعه مینهاد و اصحاب هم بر آن مطلع و بر صحت آن معتقد بودند * بناء بر این شبهه ئی نیست که در این کلمات بطریق اولی برمز و اشاره قلم بر دفتر زده چنانکه از سیاق آن معلوم است * ولی با وجود همهء اینها اصل مقصد او مبرهن است که با هر اشاره ئی که بیان کرده مقصود مرجعیت حضرت بهاءالله و مظهریت کاملهء آن حضرت بوده که گاهی بلفظ (ایشان) و زمانی بشمس مضیئه از ارض صادیه و وقتی بقمر منیره باسم بهاء ایهی و دمی بنقطة البهاء از ارض قاف بیان

نموده و نیز بحسین سر محمد و نقطه و لقاء و امثالها چنانکه بیابی اشارات فرموده است *

اشاره^۳ ثلثه مقام نقطه است که طاهره آنرا بوجود بهاء الله بصریح عبارت نسبت داده * و من دون تلویح بل باشد التصریح حضرتش را نقطه البهاء خوانده و در محلی آنحضرت را با حضرت باب بکلمه^۴ نقتطین یاد کرده است * پس باید دانست که مقام نقطه نزد عرفای سلف و خلف مقام مظهریت جامعه است که آنرا عقل کل و عقل اول و کنز مخفی و کنز اوفی و نقطه^۵ مشیت و حقیقت فائضه و مرکز عالم امر گفته اند * و گفته اند نقطه مصدر و مبدء تمام حروف است بقسمی که اگر نقطه را از کتب اولین و آخرین در هر لغت و لسان برداری حرفی باقی نماند زیرا چون نقاط متعدده بهم پیوندند الف بوجود آید و باء پیدا شود و کذا سائر الحروف * پس کل حروف محتاجند در وجود بوجود نقطه و او مستغنی است او کل لهذا نقطه قائم است بذات خود و حروف قائمند باو و هم چنین است حال مظاهر الهیه که نقطه^۶ مشیئت الهیه اند و کلاً قائم بالذاتند . عقلشان من دون استفاده^۷ از غیر نوار و فعال است و علمشان من دون تکسب و تعلم معلم و مربی کل در اخلاق و اعمال * پس اطلاق نقطه بر ایشان استعاره^۸ئی پسندیده باشد و بر مؤمنین ایشان احرف حی

ص ۲۷۹

و احرف علیین و احرف اثبات اثبات گردد و بر منکرین ایشان نیز حروف سبب و احرف نفی اطلاق شود * و بالجمله نقطه^۹ مشیت و نقطه^{۱۰} علم و نقطه^{۱۱} عقل و نقطه^{۱۲} فیض و نقطه^{۱۳} مطلق آن فرجنده فال و نجسته مقالی است که از ظهور و طلوعش احرف علم و عقل و آداب و اخلاق تکوین و ترکیب شود و کتاب تدوین تزین و ترتیب یابد * و اینست که شاه اولیاء میفرماید (انا نقطة تحت الباء) و این واضح است که حضرت امیر نقطه^{۱۴}ئی نبوده که تحت باء قرار یابد بلکه این عبارت استعاره^{۱۵}ئی است از مقامات مذکوره یعنی چنانکه از وجود نقطه^{۱۶} باء و احرف اخری بوجود آید کذا از وجود آنحضرت احرف علم و اخلاق تکوین یابد و کتاب تدوین تزین گردد و کذا حضرت بهاء الله^{۱۷} بیانات بسیار در

خصوص نقطه فرموده و حضرت عبدالبهاء در شرح بسم الله مراتب نقطه را بیان نموده و رساله ئی در این باب مرقوم فرموده و کل لسانی عن نعتها و وصفها لله در من قال :

معانیه حور فی جلا ییب لفظه لها من وجوه النیرات براقع خلاصه جناب طاهره که مقام نقطه را بعد از انبیاء سابقین و حضرت سیدالمرسلین بوجود حضرت باب انتساب میداده و خود از احرف متکونه از وجود این نقطه بوده بلکه مقام باب را بر حسب ترقیات عصریه از انبیاء سلف برتر دیده و در طی رساله عریبه ئی که بعداً بآن اشاره خواهد شد این مطلب را اظهار نموده . او بعد از باب نقطه مشیتی را جز حضرت بهاءالله نشناخته لهذا بتوضیح این مقام پرداخته میگوید (الهی نقطه بهاء را در مقام استیدار آر و کنز اوفی را بمقام وفا ثابت بدار الهی طائفین حول نقطین را حفظ فرما) الخ اکنون باین عبارت بنگریم که دارای چندین اشارت است قولها (الهی محدود بنصرت و موعود بکرة حسین سر محمد را از جمیع آفات حفظ فرما و یوم لقاء او را بارز نما) این عبارت جامع اسم و مقام آن حضرت است چه که

ص ۲۸۰

در اخبار شیعه بعد از ظهور قائم برجت حسینی اخبار شده و یوم ظهور او را یوم الکرة تعبیر کرده اند * پس قره العین بعد از آنکه ذکر بهاءالله و نقطه مطلقه نموده (ایشان) را دارای اینرتب معرفی نموده اخیراً بذکر اسم حضرتش که حسین است اشاره مینماید (توضیح آنکه در اخبار اشاره بنام حسین و حسینعلی هر دو شده و در بسیاری از کتب شیعه سیما (؟) بحار الانوار است عن النبی صلعم یا علی لی کرة و لک کرتین کرة قبل محمد و کرة بعد حسین نتیجه اش اسم اول علیمحمد است و ثانی حسینعلی و شرح این قضیه در کتب استدلالیه بهائیه موجود است) باجمله طاهره که محیط باخبار و احادیث بوده و معتمد باینگونه روایات ، حضرت بهاءالله را که اسم اصلیش با اینگونه احادیث مطابق بوده موعود بکرة و حسین سر محمد خوانده و یوم او را یوم الکرة شمرده و نیز یوم اللقاء بیان نموده چه که یوم لقاء منصوص

بنصوص قرآنیہ است از قبیل (و ہم بقاء رہم یؤمنون) و (الذینہم یکذبون بقاء رہم) و کثیر من امثالها * و اگر چه علمای اسلام و مفسرین آیات این نصوص را بطور دیگر تفسیر و تعبیر نموده و آنرا حمل بقاء رحمت کرده و مخصوص بحشر اکبر و قیامت اجسام و قیام اموات از قبور قرار داده اند ولی طاهرہ کہ از سرچشمہ علوم احمدی و کاظمی نوشیده و اخیراً از احرف حی بیان محسوب شدہ این قبیل اخبار و آیات را بطریق دیگری شناختہ و ہمہ را مخصوص بیوم ظهور دانستہ است حال در این قصہ و این سرگذشت نیست پایان باید از آن در گذشت از این جملہ کہ ذکر شد توان دریافت کہ ہر چند کلمات طاهرہ بظاہر پیچیدہ و درہم و مغلق و مبہم بنظر میرسد ولی بعد از معرفت معارف بایہ و شیخیہ مبرہن میگردد کہ آن نادرہ زمان بسی معانی بدیعہ کہ در پس پردہ این الفاظ ودیعہ نہادہ و بسا ایہامات لطیفہ کہ

ص ۲۸۱

بصورت و حالت ابہام جلوہ دادہ
فکم معنی بدیع تحت لفظہ ہناک تراوجا کل ازدواج
کراح فی زجاج او کروح سرت فی جسم معتدل المزاج

اولین ابتلاء حضرت بہاء اللہ

شبہ ئی نیست کہ ہرگز مردمان عادی مورد تعرض اعادی نشوند و ایادی تعدی متوجہ اشخاص سادہ عادی نگردد در امور بسیطہ شورش و غوغائی نیست و در مہام غیر مہمہ آشوب و بلوائی نہ . بلکہ ہمیشہ بلیات متعلق بہر شخص فوق العادہ است و تعرضات متوجہ ہر نابغہ آزادہ * اینست کہ غالباً بلایا متوجہ انبیاء گشتہ گاہی ہم عطف توجہی بحکمای بزرگ و متجددین سترک نمودہ * زیرا اولاً عامہ ناس نمیتوانند اساس مقصد اشخاص بزرگ را بشناسند علی الخصوص در امر ادیان و شخص انبیاء عظیم الشان کہ قضایای آنها

پیچیده و درهم است و کلمات اینها مغلق و مبهم * و ثانیاً علماء و رؤساء و زمامداران امور چون ظهور هر تجدد را منافی با منافع شخصیه خود یابند لذا با فرض شناسائی از تن آسائی خود نگذرند و موافقت آنرا تن ندهند و گردن نهند و خلاصه آنکه هر بنائی عظیمتر و سنگین تر است اسباب خرابی برای آن مهیاتر است و هر شخصی جلیل تر و مهمتر است مدعی و حاسد جهت او فراهم تر *
 ان یحسدونی فانی غیر لائمهم
 قبل من الناس اهل الفضل قد حسدوا
 از این رو حضرت بهاءالله از ابتدای قیامش بر نصرت امر باب و اصحاب دوچار هر گونه زحمت و فشار شده هر چه پیشتر رفت بیشتر مورد تعرض گشت و این بلیات که رشته آن بخاتمه حیات آن حضرت ممتد میشود شروع شد در سنه یکهزار و دوست و شصت و پنج

ص ۲۸۲

که موقع حدوث حادثه قلعه طبرسی بود * و شرح این ابتلای ابتدائی اینست که چون اصحاب باب از هر طرف متوجه مازندران شدند و بالاخص باب الباب با اصحاب خود از خراسان حرکت کردند و حتی بعضی را عقیده اینست که علمهای سیاهی که شاهد صدق این نهضت و مصداق اخبار مشهوره (اذا رأیتم آیات السوء من قبل الخراسان فاسرعوا الیها) تواند بود ترتیب داده میآمدند در آن هنگام بعضی از دوستان در طهران از حضرت بهاءالله درخواست کردند که ما نیز در رکاب شما میل داریم عزیمت مازندران نموده با اصحاب موافقت نمائیم و در هر چه پیش آید شرکت داشته باشیم اما آنحضرت فرمودند که اعداء نخواهند گذاشت که ما با آنها ملحق شویم و مبتلا خواهیم شد بدون اینکه بر مساعدت و موافقت موفق گردیم * و این مسئله از قضایای مسلمه است که حضرت بهاءالله میل بسفر مازندران نموده و صریحاً فرموده که بمقصد نائل نخواهیم شد تا بدرجه ئی که مسیو نیکالای فرانسوی هم در کتاب تاریخ خود بر این مطلب تصریح کرده است * ولی بعضی از دوستان که کاملاً بر اسرار

وجود وی آگاهی نداشتند اصرار را از حد گذرانیدند و ناچار حضرتش موافقت فرموده با پنجهزار تومان نقد و تدارک قابلی از اجناس و لوازم سفر و غیره عزیمت مازندران فرموده و عده ئی که در حضورش بودند خیلی معدود بوده و شاید بیست نفر بالغ نبوده * چون بشهر آمل رسیدند میرزا محمد تقی خان لاریجانی برادر کوچک عباسقلی خان سابق الذکر که در آنوقت حاکم آمل بود از ورود ایشان آگاهی حاصل نمود و شبانه منزل ایشانرا محاصره کرده آن حضرت را باهمراهان دستگیر نموده تمام اموال را بتاراج برد و حضرت بهاءالله را با همراهان محبوس و مسجون ساخت * نگارنده برادر کوچک باب الباب را در سنی متجاوز از هشتاد در شهر بارفروش ملاقات نمود

ص ۲۸۳

و این تلافی در سنه ۱۳۲۶ هجری بود * او حکایت کرده که یکروز حضرت بهاءالله را با همراهانشان بمسجد آمل وارد کردند و جمعیت بسیار در آنجا مجتمع شده علمای بلد نیز حضور بهم رسانیدند هر کسی سخنی سست و حرفی نادرست اظهار میکرد و احدی قصدش تحری حقیقت نبود بلکه کلاً مقصدشان توییح و استهزاء و بالاخره قتل و افناء ایشان بود - ولی حضرت بهاءالله با کمال متانت و وقار ایستاده حتی سخنان سست را جوابهای درست میدادند یکی از ناطقین آنجا حاجی پیرمردی بود از اهالی کاشان و اساس صحبتش این بود که دوش در عالم رؤیا دیدم که حضرت حجت عجل الله فرجه در این مکان که حضرات ایستاده اند ایستاده و مندیلی در دست مبارکش بود و گریه میکرد * همانا آن حضرت از ظلم بابیها گریه میکرد که مقام او را غصب کرده اند و من تعبیری برای خواب خود جز این نمیبینم * فوری حضرت بهاءالله فرمودند حاجی رؤیای شما رؤیای صادقه است ولی باین قسم که آن ذات بیمثال در حقیقت در اینجا حاضر است و عین عنایتش بر حال این مردم گریان است که ندانسته و نشناخته و نفهمیده و نسنجیده بلعن و سب و استهزاء و ظلم و ستم بر احباء و اولیاء او قیام کرده اند * فی الحین سنگ سکوت بر دهان حاجی خورده

مات و مبهوت فرونشست ولی از طرف علماء آشوب و غوغا بلند شد و نزدیک بود فتنه بالا گیرد و امر بقتل آنحضرت و اصحابش بینجامد ولی میرزا محمد تقیخان فرستاد طرفی از مسجد را شکافتند و حضرتش را بیرون بردند زیرا قبلاً از برادر خود عباسقلی خان کتباً استشاره کرده بود و مقارن این حال که آنحضرت در میان قیل و قال مردم مبتلاء بود جوابی از عباسقلی خان رسید که البته پسر میرزا بزرگ نوری را محفوظ بدار که از فامیل جلیلی است و اگر بر او چیزی وارد شود الی الابد عداوت بین قبیله ما و ایشان باقی خواهد ماند * (انتهی) نگارنده

ص ۲۸۴

گوید در این گرفتاری حضرت بهاءالله دو امر عجیب

واقع شده که

ثابت و مسلم است یکی چوب خوردن حضرت

بهاءالله بقسمی که پای

مبارکش مجروح شده و این چوب کاری تقریباً

مصادف بوده با ایامی که

حضرت باب را در تبریز چوبکاری کردند * و دیگر

صدور حکم قتل حضرتش

از دربار طهران ولی از تصادفات غریبه آنکه بعد از

صدور حکم قتل

و قبل از وصول و اجراء محمد شاه وفات نموده و آن

حکم بی اثر مانده

بلکه فوت شاه سبب نجات بهاءالله از حبس و

تضییقات شده از مازندران
بطهران مراحت فرموده ولکن نتوانستیم ترتیب را
بدست آریم که
قضیهء چوب کاری در چه موقع از گرفتاری آن
حضرت بوده آیا در
ابتداء حبس و یا اواسط آن واقع شده و آیا مدت
حبس حضرت چقدر
بوده اینقدر معلوم است بعد از چوب کاری باز
چندی آن حضرت
تحت الحفظ بوده و در وسط این احوال یکوقتی در
درجز که قریهء
از قرای مازندران است تشریف داشته و در آنجا
مستخدمین و سرحد
داران دولت روس ارادتی شایان بحضرتش یافته

اراده کرده اند که آن
حضرت را از دست مأمورین ایرانی گرفته و یا فرار
داده بروسیه ببرند
ولی آنحضرت قبول نفرموده پاسخ داد که کشته شدن
بنام بهتر از
زیستن بنگ است و اتکال ما فقط بخدای متعال
است * بعد از این
مقدمه طولی نکشید که برید از طهران رسید و خبر
وفات محمد شاه را
رسانید و دریایی روس اظهار سرور کرده بعضی با
بعضی بزبان
مازندرانی بهم میگفتند (مردی بمرده) یعنی آن
مرد مرده است
خلاصه آن قضیهء وفات شاه هر چند امر را بر

اصحاب مازندران سخت
کرد ولی از طرفی سبب نجات حضرت بهاءالله شد و
آنحضرت سالماً
بطهران مراجعت فرمود * و از جمله همراهان آن
حضرت در این سفر همان
سید بصیر هندی بود که قبلاً شمه ئی از شرح حال
او را بیان کردیم * (۱)

(۱) بصیر از لغاتی است که در لسان عرب دارای دو معنی متضاد است

ص ۲۸۵

دریافت ودایع نقطهء اولی
ودایع نقطهء اولی که بحضرت بهاءالله تسلیم شده
عبارتست از سبحه
و جعبه و قلهدان و خاتم و توقیعات * و این ودایع
قبل از حدوث شهادت
از دست خود نقطهء اولی بسته و ارسال شده باین
طریق که یکی از
حروف حی که نامش ملا باقر بود و قبلاً اشاره باسم
او شد در ایام
اخیر بوسائلی چند در چهریق ملاقات محرمانه ئی با
حضرت باب کرد
و آن حضرت چون میدانستند که بزودی قضیهء
شهادت رخ خواهد

داد لهذا قلمدان و خاتم خود را با توقیعی چند در
ضمن جعبه ئی نهاده
سرش را بسته کلید آنرا در ضمن پاکتی علیحده قرار
داده پاکت را
باسم یگانه عمید خود ملا عبدالکریم قزوینی معنون
فرموده تسلیم ملا باقر
نمودند و باو فرمودند که این ودایع باید بحضرت
بهاءالله برسد و اول کسی که
اسم بهاءالله را از لسان نقطهء اولی بلا واسطه شنیده
این ملا باقر بوده ضمناً باو
فرموده اند که تو خدمت من ینظهره الله خواهی
رسید* و از این عبارات
و اشارات بر او معلوم شده که مقصود از من ینظهره
الله همان بهاءالله است و مراد

از بهاءالله همان (ایشان) فرزند ارشد میرزا بزرگ
نوری است * و این
مسئله بیشتر تأیید شد هنگامی که ودایع را بدست
ملا عبدالکریم داد
و جمعی از اصحاب اصرار کردند که جعبه مکشوف
شود و محتویات آن
شناخته آید و بالاخره بعد از مباحثات بسیار ملا
عبدالکریم جعبه را
گشوده در میان آن توقیعی یافت که خود باب بنخط
بسیار خفی بر کاغذ
آبی مرقوم فرموده بودند و بهیئت هیکل انسانی پر
کرده بودند *
و چون در حضور اصحاب خوانده شد معلوم آمد که
تماماً در اوصاف

و نعوت بهاء الله است و سیصد و شصت و یک اشتقاق از کلمهء (بهاء)

یکی بینائی و دیگری کوری مثل جبر که در مقامی بمعنی کسر و در جای
دیگری بمعنی الصاق گرفته شده (مؤلف)

ص ۲۸۶

شده مطابق عدد کلشی ء * مفهوم اینکه او است کل شی ء و ما دون
او لا شی ء محضند و یا شیئیت هر کسی بر و قبول او و افتراق و وصول
باو موکول است * پس جعبه را مجدداً بستند و دانستند که عنقریب
امر غریبی رخ خواهد داد و زمامدار امر باب حضرت بهاء الله خواهد بود
جعبه و محتویات آنرا در طهران تسلیم حضرت بهاء الله کردند و بعضی
را عقیده اینست که پاره ئی آثار هم اخیراً توسط سید حسین کاتب
بآنحضرت رسیده * در هر صورت بمقام بداهت رسیده که حضرت
باب ودایع را بدست خویش جهت بهاء الله فرستاده اند * در اینجا
زمینهء تاریخ برای مطلب دیگر هم روشن میشود و مبرهن میگردد که
حضرت بهاء الله حاجی سلیمان خانرا برای نقل جسد نقطهء اولی بتبریز
فرستاده اند چه که دریافت کردن بهاء الله این ودایع را خود دلیل است
که عنقریب شهادت واقع میشود و زمامدار امر حضرت بهاء الله است
پس او است اولی بتدبیر و اقدام بحمل و نقل و تجهیز جسد مبارک باب
چنانکه خواهیم یافت که تا آخر آن حضرت و فرزندش عبدالبهاء مباشر
امور آن جسد مطهر بودند * و بعضی گفته اند که حتی در توقیعی
تصریح بوده بر مأموریت بهاء الله در تجهیز جسد مبارک باب و مختاریت
او در هر باب *

وصل دوم

از جمله حوادثی که بعد از شهادت نقطهء اولی باندک فاصله ئی واقع شد یعنی بعد از شهادت باب و قبل از ظهور بهاءالله یکی شهادت شهدای سبعة بود* و دیگر شهادت حاجی سلیمان خان بود* و سیم شهادت

ص ۲۸۷

قره العین* اما شهادت شهدای سبعة که سر سلسلهء ایشان حاجی سید علی خال است از این قرار است*
جناب حاجی سید علی خالوی ارشد نقطهء اولی چنانکه در فصل و وصل اول ذکر شد بعد از وفات آقا سید محمد رضای والد ماجد باب متکفل امور آن حضرت شد و قائم مقام پدر بود برای ایشان* و چون از بدو صباوت تا هنگام بعثت حالات غریبه از آن حضرت مشاهده نموده همه را خارق العاده میدید این بود که پس از اظهار مافی الضمیر چندان تأملی نموده بحضرتش خاضع و مؤمن گشت* و هم سفر مکهء آن بزرگوار بود و در مراجعت واسطهء تشریف و ملاقات اصحاب سر میشد و بقدر مقدور در نزد حکومت باصلاح کار پرداخته ایمان خویش را مستور میساخت* و بعد از آنکه کار از حد گذشت و امر بمهاجرت کشید نقطهء اولی او را اجازت نداد که در مهاجرت همراهی نماید بناء علیه حاج سید علی در شیراز متوقف و حجره و خانهء خویش را معتکف گشت و در مدت چهار سال بآتش هجران سوخت و بنار حرمان برافروخت* و هر وقت شطری از مصائب حضرت را میشنید نزد همشیرهء خود آمده یعنی والدهء نقطهء اولی و حرم آن حضرت و از آن دو مخدیره دلجوئی میکرد* و این حرم و والدهء مصیبت زده تا بعد از شهادت آن حضرت نیز در حیات بودند اما خال مزبور مهمماً امکان قضایا را از آن دو محترمه مستور میداشت خلاصه جناب حاج سید علی گاهی بدلداری و دلجوئی حرم و والدهء حضرت میپرداخت و دمی خودش بیطاقت شده از دوری خود و مصائب حضرت میگریست تا زمانیکه شرح محبوسیت حضرت در چهارمق

و قصهٔ مجلس ولیعهد و علمای آن عهد و تعزیر و چوب کاری باب در اطراف
منتشر و مشتهر گشت * جناب خال را حال منقلب و زمام صبر از
کفش منسلب گشته عزیمت مسافرت بتبریز و زیارت مولای عزیز

ص ۲۸۸

خویش نمود و او در میان تجار بامانت و تقوی و حسن معامله و رفتار
مشهور و ممتاز بود * پس بساط تجارت خود را منطوی نموده محاسبات
خویش را با هر کس و فرقه ئی تفریق کرده حتی بعضی از طلبهای
دائین را شبانه بدرج خانه شان رسانیده از ایشان حلیت طلبید
و با دوستان خود وداع مینمود و داعی بازپسین بالاخره با ناله و حنین
از خویشان خویش جدا شده راه یزد را پیش گرفت و پس از چند روزی
که با اقارب خویش که در یزد داشت دیدن کرد عزیمت طهران
فرمود * در عرض راه که بطهران می آمد شهادت حضرت در تبریز رخ
داده ، ورود خال بطهران تصادف کرد با هلهله و آشویکه بر سر مسئله
شهادت آنحضرت بر پا بود و هر کس کسی را منسوب باین امر میشناخت
محض خودنمائی و خدمت بدولت و ملت در دربار معرفی میکرد و آن
دربار هرج و مرج هم فوری بخرج برداشته بقتل و زجر آن کس
اقدام می نمود * در چنین حال و برزخی جناب خال وارد طهران شد
باندک فاصله ئی راپورت بدربار رسید که خالوی باب وارد شده فوری
مأمور آمده ویرا بدربار و از دربار بانبار برده مقید و محبوس داشتند *

حاج ملا اسماعیل ققی

در همان ایام یکی از علمای اعلام جناب حاج ملا اسماعیل ققی
را باین اسم گرفته بانبار بردند و او مردی بود معروف بعلم و تقوی
و مدتی در کربلاء در حوزهٔ درس سید رشتی تلهذ کرده نزد سایر
علماء نیز محترم و عزیز بود * در بادی امر که جناب ملا علی بسطامی
بشارت ظهور باب را بعراق عرب رسانید این حاجی ملا اسماعیل ققی
با او مدعی بود و سخنان ویرا تصدیق نمی نمود ولی چون حقیقت مسئله

از پرده بیرون افتاد و توقیعات نقطهء اولی بدست هر کسی رسید جناب حاجی متزلزل گشت و جداً کمر را بر مجاهدت و تخری حقیقت بسته

ص ۲۸۹

با هر کسی نشست و از هر دری سخن راند و با بسیاری از اصحاب باب ملاقات نمود * و بالمآل بامر باب موقن گشته زبان بتبلیغ دیگران گشود * و مدتی در کربلاء با علماء در مجادله بود * تا اینکه مورد تکفیر و تحقیر واقع شده معرض تهاجم اعداء گشت و نتوانست در عراق عرب توقف نماید لهذا عزیمت وطن خویش نمود و پس از ورود بقم که مسقط الرأس او بود نخست اهالی گرد او جمع شده باو گرویدند و چون او را بر عقیدهء تازه جازم دیدند از اطرافش پاشیدند و چون که اهالی قم مردمانی هستند بسیار عوام با سرهائی پر از اوهام تابع آراء این و آن و از عزم و حزم برکنار لهذا فریاد عامیانه و بیداد جاهلانه کشیدند و حاجی را از وطن مألوف متواری و ملهوف ساختند و او بجانب طهران مهاجرت نمود و از آنجا که گفته اند (تو را گر مهنی ء در خاطر افتد * که در بین معانی نادر افتد * تو نتوانی از آن معنی گذشتن * دهی بیرون بگفتن یا نوشتن) حاجی نتوانست ساکت نشیند و بیطرفی گزیند همواره آتش گفتارش پرده سوز بود و شعلهء عرفانش انجمن افروز تادر ببحوحهء این قال و قیل که هر کس در این سیل بود طرید و قتیل میشد جناب حاجی ملا اسماعیل هم از این مسئلهء حوادث رهائی نیافته بدست دولتیان گرفتار و در انبار در تحت فشار درآمد و با حاج سید علی خال هم زنجیر شد *

مقدمات شهادت شهدای سبعة طهران

اگر چه در محبس که حاج علی خال و حاجی ملا اسماعیل قی محبوس بودند سی و شش نفر دیگر هم مقید و مغلول گشته عدهء تمام سی و هشت نفر بود ولی از میان آن جمع فقط هفت نفر شهید شده بشهدای

سبعه معروف و موصوف گشته و بقیه آنها بوسائل تبری و برطیل رخت از آن مسیل بدر بردند * و شرح قضیه آنکه مشاوره دولت با علمای

ص ۲۹۰

ملت اخیراً بر این قرار گرفته و مذاکره بانجا خاتمه یافته بود که هر کس را باین اسم بگیرند نخست تکلیف بر تبری و یا لعن و سب نمایند هر کس از مذهب باب تبری جوید و کلمه زشتی بگوید او را رها نمایند و هر کس استقامت ورزد و اظهار عقیدت نماید او را مقتول سازند * و این قانون بدع که خدا و رسول و تمام دول و ملل متمدنه عالم بلکه نصوص قرآنی از آن بیزار و برکنار است از افکار علمای عهد ناصرالدین شاه تراوش کرد و رأی شہریاری نیز با آن سازش نمود و همواره این قانون در عهد سلطنت او برقرار بود تا در عهد مظفرالدین شاه قدری تخفیف یافته و در سنین مشعشعه مشروطیت این بدعت برافتاد و صورت تعرض باین حزب بصور دیگر تبدیل شد الغرض فرمان سلطان بر اجرای این قانون صادر شد و بتوسط حاجب الدوله بمحبوسین ابلاغ شد که هر کس فردا تبری و بیزاری از آئین جدید جوید جان بسلامت برد والا باید تن بقضاء دهد و گردن زیر شمشیر نهد * چون این پیام ابلاغ شد جناب حاجی ملا اسماعیل رو را برفقای زندان کرده همی فرمود که من وظیفه خویش را دانم و ادای تکلیف توانم شماها نیز فکر خود را مهیا و تکلیف خویش را پیدا کنید * گفتند شما را چه اراده باشد ؟ فرمود مرا اراده چنان است که از ارادت رخ نتابم و زیاده بحفظ جان نشتابم زیرا عمرها در زوال و حیات در کار اضمحلال است اگر امثال ما که با هزار دلیل موجه امر آن سید امکان را شناخته ایم و نزد هستی در راهش باخته ایم بشهادت فعلی و بذل جان صدق خویش و راستی صاحب زمان را ثابت نکنیم دیگران را چه باید و حمل این بار گران را که تواند * پس تکلیف من اقرار است و وظیفه ام اظهار و اینک بر نثار و ایثار جان پایدارم * چون حاج سید علی خال این حال را بدید اظهار مسرت نموده بخندید و متبسمانه همی گفت که من از مکان خویش حرکت نکردم مگر بعزم جانفشانی و فداکاری

و بحمدالله عمر و امور خود را چنان انجام داده پایان رسانیده ام که نگرانی ندارم و امروزه نثار جان و ایثار تن و روان در راه آن جان جهان برای من گنجی است رایگان (اگر ز قاتل خود کشته میشوند کسان * حیات تازه بما میرسد ز قاتل ما) پس میرزا قربانعلی درویش که مردی مرشد منش بود و حتی مهد علیاء والده ناصرالدین شاه باو ارادتی داشت قد برافراشت و فرمود (ترک جان و ترک مال و ترک سر * در طریق عشق او منزل است) من با شما در مقام فداکاری شریک و سهم و بر این امر مهم از صمیم قلب راضی و همیمم * پس آقا سید حسین ترشیزی و حاج ملا نصیر کرمانی و میرزا محمد حسین تبریزی و ملا احمد ازغندی موافقت و مرافقت نمودند و هر یک نطقی کردند و شرحی از مقام یقین و عشق و ذوق خویش و کیفیت تصدیق و اطمینان خود بمیان آوردند و بالاخره آن هفت نفر متفق الرأی کمر را بر ترک دنیا و انقطاع از ماسوی و بذل و انفاق جان در راه نطفه اولی محکم بستند و سی و یک نفر دیگر معاذیری چند برشردند و بعضی از آنها اقرار کردند که ما هنوز بخوبی از حقیقت برهان اطلاع نیافته بودیم که

بدین وادی افتادیم *

چون روز اجرای احکام درباری درباره محبوسین فرا رسید تمام را در معرض استنطاق آورده سی و یک نفر عقیده خود را انکار کرده بعضی فی الحین مرخص شدند و برخی دیگر را که تصور میشد ممکن است استفاده مالی از ایشان کرد بزندان اعاده دادند و پس از حصول مقصود مرخصشان نمودند * اما آن هفت نفر بیانک بلند بر عقیده خود اعتراف نمودند و زبان بتبلیغ گشودند و فوراً امر صادر شد که ایشان را در میدان و بازار و گذرگاه عمومی مقتول سازند * پس همه را در همان حالت بیک ریسمان بسته برداشته بسمت میدان مشق روانه شدند * و در عرض راه که ایشان را میبردند

چنانکه عادت عوام است که هر غالب جبار را پرستش و هر مغلوب

گرفتاری را نکوهش کنند مردم زبان طعن گشوده سنگ بر ایشان
 میزدند و دشنام میدادند و بعضی میگفتند این بابیها دیوانه شده اند
 این سخن بگوش جناب حاج ملا اسماعیل رسید و از زیر زنجیر نعره
 شیرانه برکشید که ای مردم اشتباه نکنید بابی هستیم اما دیوانه
 نیستیم بلکه از شما هشیارتر و عاقل تریم و محض نجات شما که از قید
 اوهام و خرافات برهید و موعود و مقصود خویش را بشناسید و خیر
 خواه را از بدخواه تمیز دهید این همه زحمت و بلا را بجان خود خریدھی‌یم *
 اما مأمورین نگذاشتند سخنان او تمام شود و مقاصد او انجام یابد
 حلقوم ویرا بریدند و چون گوسفندش بهم بر دریدند * گویند
 حاجی ملا اسماعیل در دوره حیات حتی نزدیک شهادت خود این
 شعر را مکرر میخوانده است :

ای صبا از من با اسماعیل قربانی بگو
 زنده برگشتن ز کوی دوست رسم عشق نیست
 پس حاج سید علی خال را که پیرمردی بود بسیار موقر با محاسن
 سفید بیدان آورده عمامه سیادت را از سرش برداشتند و او در آنحالت
 بمردم نظرهای متبسمانه میکرد و ابدأ آثار اضطراب در سیمای او پدیدار
 نبود بهمان حالت که بود میرغضب سرشرا از بدن جدا ساخت * نوبت
 بمیرزا قربانعلی درویش رسید بعضی از درباریان بنصیحت او
 پرداختند که تو خود مرشد و مراد جماعتی چه شده است که مرید
 باب شده ئی همانا این نسبتی دروغ است تبری نمائید تا از خطر
 برهید و والده سلطان با جمعی دیگر از مریدان شما توسط مینمایند
 و اعلی حضرت از شما میگذرد * چون این را شنید مستهزانه بایشان
 نگرسته خندید و قلندرانه هوئی کشید و گفت ما خود را منسوب
 بآن آستان میدانیم اینکه شما ما را بابی نمیدانید ندانم از چه باب است

ص ۲۹۳

اگر حضرت باب مرا بیندگی اصحابش قبول فرموده باشد زهی
 شرف و افتخار من * در وسط این احوال هنوز مقال او انجام نیافته
 بود که میرغضب از شدت قهر و غضب قداره ئی بر سرش حواله کرد

ولی بخطا رفته از سر بدر رفت و بر عمامه و مولوی او خورده مولوی
از سرش افتاد فوراً بخندید و بصدای بلند که هر کس شنید این شعر
را بر خواند :

حرم آن عاشق سر مست که بر پای حبیب
سر و دستار نداند که کدام اندازد
این آخرین کلام او بود * و از آن پس مجالش ندادند که مقال
دیگر بسراید پس آقا سید حسین ترشیزی را سر بریدند یکی از فراشان
شاهی میگفت در موقع سر بریدن آقا سید حسین من حاضر بودم
حاجب الدوله آمده باو اصرار کرد که تبری نما تا تو را شفاعت کنم *
و او میگفت که آقا سید حسین جوان رعنائی بود و جمال زیبایی داشت
حاجب الدوله اصرار را بانجا رسانید که مرا یک دختر زیبایی در حرم
سرای اندر است اگر تو از این امر اعراض نمائی و بیزاری جوئی
البته با یگانه دختر من هم سر و هم بستر خواهی شد * آن فراش
میگوید ندانستم که آقا سید حسین چه جوابی داد که حاجب الدوله چندان
متغیر شد که بی محابا مشت بر دهان او زد بقسمی که دندانهای او ریخت
و خون از دهانش بیرون ریخته دیگر مهلتش ندادند و جلادان باتمام
کارش پرداختند * و نیز هر یک از آن سه نفر یعنی میرزا حسین
نیریزی و ملا احمد ازغندی و حاجی ملا نصیر کرمانی را سر هر گذاری
که خواستند شهید کنند سخنی گفتند و لحنی آغاز نموده بر
بی خبری مردم و بی دینی علماء و استبداد دولت اظهار حیرت و دریغ
مینمودند * ولی کمتر هیاهو میگذاشت که هر کسی ای سخنان
را بشنود و تأثیری بخود راه دهد * و اما شهادت طاهره و حاجی سلیمان خان

ص ۲۹۴

بعد از مسافرت و مراجعت حضرت بهاءالله از کربلاء واقع شد *

مسافرت حضرت بهاءالله بعبات

حوادث پی در پی برای این طائفه از سنهٔ یکهزار و دوست و شصت و پنج تا سال شصت و هشت رخ داده که تماشای رقت آور و از هر قانونی برکنار و منبعث از هرج و مرج صرف بوده دمبدم کار بالا میگرفت و اریاح افتتان بر شدت می افزود * و در این چند سال بقدری آتش فساد مشتعل بود که تر و خشک را بهم سوزانیده هزاران نفوس مقتول و منسوب شدند * و مسلماً در آن سنین عذیده زیاده از سه هزار نفر در قلعهٔ طبرسی و زنجان و تبریز و طهران و تبریز چه بهیئت جمعیت و صورت دفاع و چه بحالت انفراد و وحدت و در حالت مقهوریت و مظلومیت از دم شمشیر گذشتند * پس در سال یکهزار و دوست و شصت و هشت که سال سیم از جلوس ناصرالدین شاه بود موکب همایونی عزیمت سفر اصفهان نمود * و قبل از آنکه موکب سلطانی بسمت اصفهان نهضت نماید حضرت بهاءالله عزیمت عتبات فرمود و نظر باینکه از هر حیث آنحضرت در نزد شاه و درباریان اهمیتی شایان داشت بهیئت دولت اعلان و اخبار فرمود که مرا سفری در پیش است و چون درباریان از ارادهٔ آنحضرت آگاهی یافتند مسرور شدند بتصور اینکه آنحضرت مرعوب شده از طرفداری و نصرت امر باب نگاره خواهد فرمود و ناچار در کربلاء تبرئهئی حاصل فرموده در مراجعت یکی از خدمات درباری مشغول شود و یا در گوشهٔ خمول نشسته طی عقبات دینداری را نکول نماید * غافل از آنکه او را هوای دیگر بر سر است و پروازی برتر در زیر پر * بالجمله ناصرالدین شاه حضرتش را نوازش نمود و اجازت بخشود و آن حضرت بجناب عراق عرب مسافرت فرمود و باندک فاصله موکب سلطانی نیز بطرف اصفهان

ص ۲۹۵

در حرکت آمد *

ملاقات جناب سید جواد کربلائی
با حضرت بهاءالله در کربلاء و مقدمهٔ
جزئی راجع بان سید بزرگوار

نخست مقدماتی که لازم است برای سندیت تاریخ ذیل تقدیم شود این است که چون نگارنده سنش مقتضی آن نبود که خدمت جناب حاج سید جواد مشرف شده باشد و از حضرتش پارهء مطالب تاریخیه اخذ کرده باشد زیرا در موقع ارتحال آن قدوهء رجال سن این بنده هنوز پانزده نرسیده و در یزد در مدرسهء خان بتحصیل مقدمات مشغول و هوای ملائی و شریعت مداری چندان دماغش را پر کرده بود که از این گونه امور و اذکار هزاران فرسنگ فرار مینمود و تا سی سالگی از عمر این حالت استمرار داشت یعنی سر از بار عمامه و مغز از کلمات علامه سنگین بود و مطالب سایره را ننگین شمرده تمکین نمینمود تا اینکه در سنهء یکهزار و سیصد و هفده هجری وسائل و اسبابی فراهم شد که هوائی سوای پیشوائی بر سر افتاد و از امامت و ریاست و تفت و یزد و تمام اهالی و سکنهء آن حدود برکنار شده قدم در وادی مجاهدت نهاد و در صدد تحصیل تواریخ ملل و نخل برآمده و آرزوی علم و تمدن و ازالهء جهل و توحش نمود و از اکثر اموری که قبلاً خود بآن مبتلا بود و استحسان مینمود بیزار گشته بتکفیر جناب شیخ مرتضی مدرس و جناب آقا سید یحیی مجتهد و چهار نفر دیگر از علمای یزد مفتخر و متباهی گشت * و پیوسته خدا را شکر گذار است که بسبب تکفیر ایشان از تنگای تقلید و اوهام برست و بعنایات الهیه و ودایع ربانیه که در بواطن انسانیه سپرده است دل محکم بست *

ص ۲۹۶

و هر روز پرده ئی از دیده دور شد و بسر منزل مقصود نزدیک گشت و چون در صدد جمع آوری تاریخ امر جدید برآمده دچار محذور بسیار گشت زیرا هر قضیه را از دوست طوری میشنید و از دشمن طور دیگر استماع میکرد * تا آنکه یقین نمود که تاریخ هر قوم را باید از کسانی استماع کرد که خود در قضایا وارد بوده اند و در این مقام اقوال مؤمنین و دوستان را صحت و سندیت بیشتر است تا گفتار منکرین که اساس عقیدهءشان این است که افتراء و بهتان در همه جا حرام است مگر بر بابی و بهائی * ولی همواره این مسئله را منظور داشت که هر

قضیه را از اشخاص صحیح القول بشنود و باز نظریات خود را بکار برده مهماً امکان آنرا از حشو و زوائد و اموری که عقل در چگونگی آن حیرت دارد تصفیه و تسویه نماید و نخبهء تاریخیهء آنرا بنگارد و الحمدلله در این مدت نوزده سال که همواره در سفر و سیر و سیاحت بوده هر بلدی از بلاد ایران را کراراً سیر و سیاحت نموده و هر شهری از شهرهای عثمانی را یکی دو دفعه ورود کرده و ترکستان و قفقاز و بعضی بلاد روسیه را کاملاً سیر کرده و اخیراً در سنهء یکهزار و سیصد و چهل و یک هجری قمری سفری بااروپا نموده با بعضی از فلاسفه و پرفسورهای فرانسه و انگلستان ملاقات و در مجامع کثیره ئی در لندن و منچستر و بورمنت و تاريس با احزاب مختلفه و بالاخص بهائیان منور الفکر اروپا تبادل افکار کرده و در هر مقام تا اندازه ئی بمقصود خویش نائل شده اکثر از قدماء و مطلعین را ملاقات کرده بر اخلاق و صفات و صدق و صفای ایشان برخوردار گشته و مطالب را از یار و اغیار و کتب و صحایف و نسخ تاریخیه فرا گرفته و کلمه ئی که متزلزل و بی اصل باشد مایل بنگارش آن نبوده در طی این احوال در موضوع مرحوم حاج سید جواد کربلائى متفکر بود زیرا بسبب حسن قیافه و حسن مقال و علو مقام آنمرحوم که از طرفی فرزند آقا سید مهدی

ص ۲۹۷

بجراالعلوم بوده و از جهتی خودش دارای اهمیتی زائدالوصف بوده هر قوم او را بخود نسبت میدادند و استشهاد بکلام او میکردند و این بنده مایل بود کسی را بیابد که مدتی با آنمرحوم حشر نموده و از حال و مقال او آگاهی تام داشته باشد تا اینکه در سنهء یکهزار و سیصد و بیست و شش که تازه نسیم آزادی و مشروطیت در ایران وزیده بود این بنده را مسافرت کرمان پیش آمد * چون از طهران حرکت کرده بکاشان وارد شدم شبی در مجمعی سخن از مرحوم حاج سید جواد بمیان آمد قدمای احباب اظهار داشتند که جناب حاج سید جواد را ما خاطر داریم که در سنهء یکهزار و دوست و نود و نه بکاشان تشریف آورده عزیمت کرمان فرمودند و پس از چند روز توقف یکروز

فرمودند مرا بسبب پیری و ضعف مزاج مستخدمی لازم است که در این سفر همراه باشد و باید مستخدم من بهائی ثابت و محرم اسرار باشد پس یکی از احباب داوطلبانه استخدام آن جناب را تقاضا نمود * ولی بعد از آنکه معلوم شد که آن شخص بارض مقصود یعنی عکا بحضور حضرت بهاءالله مشرف شده جناب حاجی فرمود من کسی را لازم دارم که بارض مقصود مشرف نشده باشد * چون از حکمت آن سؤال شد فرمود اولاً کسیکه بحضور مبارک مشرف شده باشد من راضی نمیشوم که باو فرمان بدهم * و ثانی آنکه او مرا اهمیت نخواهد داد که فرمان مرا مجری سازد * زیرا کسیکه ابهت و عظمت و نطق و بیان و همینه و جلال آن مصدر کمال و جمال را زیارت کرده باشد دیگر امثال ما بندگان ضعیف را اهمیت نخواهد داد * پس آقا سید اسماعیل نداف را برای استخدام آن نفر اخلاف و ذخر اسلاف تعیین نمودیم * نگارنده چون این را شنیدم مسرور شدم چه که آقا سید اسماعیل را میشناختم که مردی امین و صادق است بالجمله سابقه را با سید مزبور محکم تر کرده ایامی چند با او همدم شدم و شرح حال آنرحوم را از

ص ۲۹۸

هر جهت جويا میشدم * اما سید اسماعیل که مردی شصت ساله بود و معلوماتش منحصر بجزئی سواد فارسی بود و در ایمان ثابت و مستقیم بود و بسیاری از بکار احباب را دیده و خود در حبس افتاده بود و شخصاً تاریخچه ئی بود از این امر ولی بسبب کم سوادی و مضیّ سنین عدیده از زمان حاجی سید جواد بخوبی نمیتوانست مقاصد را بیان و تبیان نماید و احتیاط میکرد که کلهء بی اصلی نگفته باشد * و از طرف دیگر انصاف باید داد که حال این بنده نیز مانند سایر ابناء زمان بر آن بوده که شخصی فقیر و بی بضاعت که آنقدر استطاعت نداشته باشد که لباس زیبا و قبای دیا بپوشد هر قدر فهمیم و دانشمند و امین و راست گو باشد کمتر اعتماد باقوال او حاصل میگردد با وجود این شرح تبلیغات و خطابات حتجی سید جواد را در امر بهائی از این سید نداف شنیده هر یک از ملاقات های آنجناب که با هر بزرگ و عالم و اعیان

؟ اشرفی کرده بود آقا اسماعیل بطرزی صحیح و متین بیان نمود که از موضوع ما خارج است همین قدر ثابت شد که آن سید محترم خدمت نقطه اولی و جمال ابهی رسیده و مجالس عدیده حشر و آمیزش کرده و ارادتی شایان بهمرسانیده هر جا مقتضی میدید از شرح و بیان و اقامه برهان مضایقه نمیکرد * و شرحی در خصوص ملاقات آنجناب با حضرت بهاءالله از آقا سید اسماعیل مسموع گشت و اخیراً از او سؤال کرد که آیا کسانی را که در کرمان با حضرتش ملاقات و معاشرت داشته در نظر دارید که اسامی ایشان را برای من برشمارید شاید در این سفر بعضی از آنها را که در قید حیاتند ملاقات نمایم فرمود بلی و اسامی چند را برشمرد و بنده در میان آن اسامی سه اسم را که بمناسبت القاب شیخوخیت و ملائی گان علمیت در حق آنها داشت انتخاب و یادداشت نمود و چون بکرمان رسید دو نفر از آنها را معلوم کرد که مرحوم شده یک نفر آقا شیخ حسین واعظ را در قید حیات یافت

ص ۲۹۹

و پس از ملاقات معلوم شد که معاشرت بسیار با آن مرحوم داشته اما منزل این شیخ محترم در مدرسه ابراهیم خان و حشرش با طائفه حاج کریم خان بود و چون تقیه و بین از میان برخاست اظهار ایمان بامر جدید کرد و فرمود متجاوز از بیست سال است که من متیقن بر حقیقت این امرم و برای حفظ شئون ظاهره از اصحاب قائم دوری جسته بتبعه دجال پیوسته ام (این عین عبارت آن شیخ محترم است نه آنکه مقصد توهین شیخیه بلکه مراد نقل کلام آن شیخ است) و خلاصه الکلام این که جناب آقا شیخ حسین شرح داد که چون مرحوم حاجی سید جواد باینجا ورود فرمود حضرات شیخیه بمناسبت اینکه او را از تلامذه و بکار اصحاب شیخ و سید میدانستند و بدانش و علم و اصالت او اعتمادی تام داشتند احترام تمام مرعی داشته آن جناب را در مدرسه خود راه دادند و ابواب تکریم بر وجه او گشادند * اما آن جناب طاقت نیاورده گاهی در طی مسائل علمیه اسرار باطنیه خود را آشکار میکرد تا اینکه در کرمان شهرت یافت که

حاج سید جواد بابی است و او را از طهران اخراج کرده اند در حالتیکه او در طهران در نزد ناصرالدین شاه بسیار محترم بود و وزراء دربار نیز بی نهایت احترام وی را منظور میداشتند * ولی اخیراً یک زمزمه ئی بلند شده و آن جناب مظنون گشته بود * و حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله که حسن ظنی باو و عقاید او داشت راضی نشد که این زمزمه شدت یابد و شاه بر عقیده وی آگاه گردد لهذا پیشنهاد بر مسافرت آنجناب نموده در هر باب مساعدت فرمود اما این مسئله در کرمان بصورتی شدیدتر شهرت یافت و در ابتداء چند نفر از بایان ازلی با او مراودتی سری داشتند و چون دریافتند که از عقائد آنها برکنار و بجزب بهائی متمایل است مراوده را از او قطع کردند * و آخر کار بجائی کشید که شیخیه از مدرسه وی را جواب

ص ۳۰۰

کردند و ازلیه هم او را پناه ندادند پس بحالت محذور افتاده مجبور بر حرکت از آئندرسه شیخیه و راحت شدن از وسوسه ازلیه گشته بخانه یکی از بهائیان مشهور که سمت ریاست پست کرمان را دارا بود روی آورده مقیم آن خانه گشت * و یک مرتبه پرده از کار بکنار رفته با اسم بهائی اشتهار یافت * اما در میان معاشرین آن مرحوم از طایفه شیخیه تنها من و حاج محمد تقی خان معاشرت را قطع نکرده مراودتی سری داشتیم * و خلاصه القول آنکه آنچه را دذر موضوع سابقه و ملاقات و ایمان آنجناب بیاب ذکر شد و نیز شرحی را که ذیلاً در خصوص ملاقات او با حضرت بهاءالله درج میشود بجزئی تفاوتی در عبارات و تغییری در ادای مطلب از جناب شیخ محمد حسین کرمانی و آقا سید اسماعیل کاشانی استماع شد و بسیاری از مطالب ؟ خصائص دیگر نیز شنیده شد که رعایة الایجاز بظبط آن اقدام نمودیم *

ورود حضرت بهاءالله بکربلاء و ملاقات حاج سید جواد

چون سنه هزار و دوست و شصت و شش حادثه کبری و فاجعه عظمی یعنی شهادت نقطه اولی رخ داد و احباب همگی محمود و افسرده شدند از طرفی دوچار محصه و بلیات شده از طرف دیگر تکالیف مبهم و مجمل بود و نمیدانستند بشارات و اشارات نقطه اولی در موضوع من یظهره الله کجا ظاهر و برهان حق از کدام جهت باهر گردد و بیشتر از همه اصحاب شیخ و سید مضطرب بودند که دوستان و رفقای خود را در خون غلطان دیده باقی ماندگان در حجاب ستر و خفا و اندیشه و تقیه محبوب و محتفی و همواره مترصد که زمام امر بدست که افتد و چه پیش آید چه که جز معدودی از اصحاب محترم محرم که احتمال

ص ۳۰۱

میدادند از اولاد مرحوم میرزا بزرگ نوری بروز و ظهوری بشود مابقی از اینقدار هم بی خبر بودند و گاهی تصور مینمودند که ظهور من یظهره الله ظهوریست که پس از هزاران سال در عالم شهود تحقق یابد * و در عرض ظهور نقطه اولی ناچار باید اوصیاء و خلفائی ظاهر شوند و احکام بیان را تکمیل و ترویج سازند * اما از طرفی در کتاب منصوص بود که در این کور ذکر نبی و وصی نشده هم چنانکه نبوت بوجود خاتم انبیاء ختم شده و از ظهورات آتیه بظهور رب و قائم و صاحب الامر تعبیر شده ، وصایت هم خاتمه یافته * دیگر نقطه اولی تعیین وصی و خلیفه نفرموده و بظهوری اعظم از ظهور خویش بشارت داده * و ملاحظه میشد که احکام بیان ناتمام است و قابل دوام و بقاء و اجری نیست در این صورت ناچار است که صاحب حل و عقد و محو و اثبات کشف نقاب فرماید والا خون مقدس باب و اصحاب هدر است * خلاصه اینکه همواره اینگونه مسائل مطمح نظر اولی الانظار بود تا در سنه شصت و هشت که حضرت بهاء الله بعراق عرب ورود فرمود * چون بشارت ورودش حضرتش در کربلاء بسمع اصحاب رسید فقط بر حسب سابقه خدمات ایشان بامر باب بملاقات و زیارتش مایل شدند * حاج سید محمد اصفهانی که بعداً شرح حالش را مینگاریم بشارت ورود آنحضرت را بجای سید جواد کربلائی

داده و معظم له با عده ئی از اصحاب عزم دیدن و ملاقات بهاءالله کرده بمنزل حضرتش وافد شدند * و جناب حاج سید جواد را بر حسب شایسته گی اصالت و علمیت و سیادت و شهرت در صدر مجلس جای داده سایرین در ذیل جلوس نمودند * بعد از ادای رسومات و آداب ظاهره در هر باب سخن بمیان آمد * کم کم بازار مباحثات و مذاکرات علمیه گرم شد * در بادی نظر اکثر آن اشخاص بالاخص جناب حاجی سید جواد خود را در اعلی درجه علم و رشاد

ص ۳۰۲

میدانستند و حضرت بهاءالله را که از نواده وزراء بود جوانی بی سواد تصور میکردند * نهایت اینکه در میان وزیرزادگان بهتر از دیگران و صاحب ایمانش میشمردند * اما چون صاعقی گذشت و بحر بیانات عالیه اش موج گشت همگی سر بزیر افکنده خود را کمتر از قطره ئی در مقابل آن بحر ذخار مشاهده نمودند * و حاجی سید جواد میفرمود من از تصدیر خود چنان شرمنده شدم و در محضر حضرتش سر بزیر افکنده که گویا بنده ئی عاصی در مقابل سلطان مقتدری نشسته * و نخستین کلمه ئی که آنحضرت گوش زد این اصحاب فرمود و سر سریر خویش را وانمود نمود این بود که شما اصحاب شیخ و سید که نخبه ارباب فضل و کمال و خلاصه اصحاب بحث و جدالید آیا در مجامع و مدارس خویش از چه مقام مباحثه مینمائید ؟ هر یک از اصحاب جوابی داد و کسب یک علمی را ثواب شمرده ولی حضرت بهاءالله استدراکتی نموده طریق و سبیل هر یک از علوم و فنون را ذکر فرموده نقص و کمال هر یک را برشمرده قشور و الباب و مبدء و مآب آنرا بیان نموده اخیراً فرمود اعلی المقامات مقام شخص حکیم الهی است و بهترین مباحثات مسائل حکمت است و مباحثات توحید * ولی از شما سؤال میکنم اگر امروز حق در میان شما ظاهر شود و تمام علوم و حکم و مباحث و مسائل شما را بمفاد یوم نظوی السماء کطی السجل للکتب چون طومار بهم پیچد و سموات معارف را منظوی سازد و بمفاد والموات مطویات بیمینه آنرا بر یمین خود اندازد و از نو ورقی بگشاید

و صفحهء باز نماید و علوم و معارف بدیعہء جدیدہ ایجاد فرماید چه خواهید کرد ؟ و بالجمله در طی عبارات بگایہ و استعارات فہمائید کہ جوہر علوم و معارف ، تقریرات و تحقیقات شیخ و سید بودہ و جوہر آن ہا سازج فطرت حضرت باب و ما ظہر من جنابہ * با وجود این نتوان بر این مقام واقف و عاکف شد کہ ظہور من یظہرہ اللہ

ص ۳۰۳

صاحب محمو و اثبات است * ہر چہ را او محو نماید مفاد یحوالہ ما یشاء واقع شدہ و ہر چہ را اثبات فرماید مصداق و یثبت و عندہ علم الکتاب است * و چون شطری از این مراتب و سطری از آئمطالب بین مطلوب و طالب مذاکرہ شد مجلس منقضی گشت و ہر کس از کئیات آنحضرت چیزی فہمیدہ بود و مطلبی ادراک نمودہ بود اکثری بصورت و معنی بحضرتش خاضع و خاشع شدند * و قلیلی چون حاجی سید محمد اصفہانی و امثالہ بظاہر ساجد و بیاطن حاسد گشتند * ولی بالاتفاق زبان تجید گشودہ در غیاب و حضور تمکین و تحسین مینمودند * و چون مطالب در پردہ بود معلوم نبود کہ حق کیست و مقصود از این کئیات چیست * مجملآً آن اصحاب و بالاخص جناب حاج سید جواد از آن بعد تقدم بر حضرتش را در هیچ رتبہ جایز ندانستہ ہر وقت بحضور مبارکش مشرف میشدند خاضعانہ در ذیل نشستہ در قول سبقت نجستہ مانند تلہید صغیر در محضر استاد جلیل گوش بفرمایشات حضرتش دادہ استفادہ ہمی کردند * تا اینکہ حسد حاج سید محمد اصفہانی کہ بذر آن افشانده شدہ بود و بناء بود ثمرات کاملہ ئی از آن بظہور رسد شروع بباراز نمود * روزی بجناب حاج سید جواد اظہار کرد کہ آقا شما چہ شدہ کہ اینقدر در حضور جناب بہاء خضوع مینمائید و سکوت و قنوت میفرمائید مگر نہ ایشانہم یکی از امثال ماہا ہستند و جزو اصحاب حضرت باب ؟ تا باین پایہ خشوع و فروتنی جایز نیست شما کہ در سیادت و علم و سن اولی و در ہمہ مقام اقدمید چرا تا این حد بتدلل مقدمید و باظہار بندگی مبرم ؟ جناب حاج سید جواد چنین پاسخ میدہد کہ جناب حاجی سید محمد اگر متغیر و متکدر نمیشوید سخن شما را جواب گویم میگوید

تکدر و تغیر چرا اگر خبری است بما بفرمائید * میفرماید من نمیتوانم
مقامی را بجهت حضرت ایشان معلوم و معین کنم ولی اینقدر میدانم که
رتبه ایشان افزون و اعلی از ادراک ما و شما است تا چه رسد باینکه

ص ۳۰۴

حضرتش را یکی از امثال خود تصور نمائیم * جناب حاج سید محمد
چشم من چشمها دیده و گوش من سخنها شنیده من سالها با حضرت
حاج سید کاظم رشتی که نخبه رجال عصر بود حشر داشته ام و کراراً
در حالت صغر و کبر خدمت حضرت اعلی و نقطه اتولی مشرف گشته ام
و با هزار حجت حضرتش را بحجیت پذیرفته ام اینقدر دریافته ام که
حضرت ایشان جامع مراتب کل است و مصداق این مصرع (آنچه خوبان
همه دارند تو تنها داری) نظر بغضاضت و حوادث سن آنحضرت
نباید کرد و بعدم تکسب و تعلم و زلف پریشان و کلاه ایشان ناظر نشاید
شد * بالجمله من میدانم ایشان کیستند و چیستند و چه مقامی را احراز
خواهند فرمود * همین قدر میدانم که یکی از امثال ما و شما نیستند *
بلکه فرد بلا مثیل و واحد بلا عدیلند * پس حاجی سید محمد با چهره ئی
افروخته از نار حسد و غضب سکوت نموده از حضور حضرت حاج
سید جواد بیرون رفت * خلاصه حضرت بهاءالله در کربلا بودند تا وقتی
که مرحوم ناصرالدین شاه مسافرت خود را در حدود اصفهان انجام
داده قصد بازگشت بعاصمه مملکت فرمود و در وقت عبور از کاشان
امر داد میرزا تقی خان امیرکبیر را که اعدی عدو اینطایفه بود و خون
مطهر نقطه اولی و اصحاب قلعه طبرسی و زنجان و نیریز را بگردن گرفته
چندین هزار نفر را قتل و غارت کرده بود در حمام فین بعا و اسبابی
که شطری از آن بر مطلعین تاریخ ایران پوشیده نیست فصد کردند
و خون فاسد او را صمیمانه گرفتند نه حکیمانه * و بالجمله دوره امیر کبیر
سپری شده با آنهمه هتاک و سفاکی زیاده از دو سال و چیزی دوره
استبداد و بیداد او طول نکشید و صدارت ایران تعلق یافت بمیرزا
آقا خان نوری و او زمام را بکف کفایت گرفته باجرای وظائف

خویش مشغول گشت * در طی این احوال حضرت بهاء الله هم مقاصد خویش را در کربلاء انجام داده سرائر خود را باشخاص مستعده

ص ۳۰۵

از خواص اصحاب من دون داعیه و رسمیت گوشزد فرموده نفوس را بخود مجذوب و مفتون ساخته مقدمات مطلوبه را تقدیم نموده عزیمت رجوع بطهران فرمود * و شاید سابقه دوستی آن حضرت با صدر اعظم نوری و روابط هم وطنی بیشتر آن حضرت را بر عزم مراجعت تصمیم داد و حتی بعضی را این تصور است که میرزا آقا خان صدراعظم بشارت قتل امیر کبیر و صدارت خویش را بوسائل خفیه بآن حضرت داده و مراجعت ایشان را تقاضا نموده در هر صورت حضرت بهاء الله بطهران مراجعت فرمود و هنگامی وارد طهران شد که جناب طاهره در حبس دولت بود *

شرح محبوسیت جناب طاهره

اما جناب طاهره از وقت حدوث حادثه قلعہ طبرسی تا اطراف شهادت حضرت اعلیٰ چنین معلوم میشود که در تحت حمایت و نظر حضرت بهاء الله در خود طهران بوده ولی سنین اولیه اقدامات و تبلیغات علنی انجام نمداده و حکیمانه حرکت میکرده که ذکر اقدامات این چند ساله اش در متون تاریخ دیده نشده و از السنه قدماء مسموع نگشته و شاید هم بقدری حوادث در آن سنین متوالیه حادث شده که اقدامات آنخترمه هر چه بوده از اهمیت افتاده در هر صورت تا حضرت بهاء الله در طهران تشریف فرما بود طاهره مصون و محفوظ بود ولی پس از مسافرت آنحضرت بعبتات و مراجعت شاه از اصفهان وسائل گرفتاری آنخدره فراهم گشت چه همواره صیت آن شیردل شهره شهر طهران بود و مورث قهر سلطان و پیوسته او را جویا و پویا بودند * اما بخونی معلوم نشده که او را در کدام روز از چه ماه و از کدام نقطه دستگیر

کرده اند * اکثر از مورخین بر آن رفته اند که حضرتش را در خود
طهران در سال (۶۷) یعنی یکسال بعد از شهادت باب دستگیر کرده اند

ص ۳۰۶

ولی گمان می‌رود که بعد از مسافرت حضرت بهاءالله بعبات یا قبل از آن
آنخدره بقزوین مراجعت کرده اما حشر او فقط با احباب بوده و ابداً
رابطه ئی با اقارب خود نداشته و گرفتاری او گویا بسعایت اقارب خودش
بوده و خلاصه آنکه طاهره را از قزوین گرفته بطهران آوردند و اول
در باغ محمود خان کلانتر در بالاخانه بی پله که در عکس نمایان است

حبس کردند تا شبی که در خانه محمودخان برای پسرش مجلس عروسی
برپا بود جناب طاهره را از باغ بخانه آورده در آن مجلس وارد کردند
و در آن خانه جمعی از محترمان و مخدرات سرپرده سلطنتی حضور
داشتند هیاهو برپا شد که قره‌العین بابی را آوردند تمام زنان بزم
سور و عروسی را ترک کرده بملاقات و تماشای آن مخدره شتافتند و او
مردانه و شیرانه با آن هیئت مشغول مذاکره و صحبت شد * چون
محترمان شطری از بیانات وی را شنیدند طالب و منجذب گردیدند *
و بالاخره تمام شب را باستماع سخنان او برگزار کردند و چندان
سخنان وی مؤثر افتاد که برخی رقت آورده گریستند و در آتش غم همی
زیستند و بر گرفتاریها و مصائب وارده بر او و مولایش حیف و دریغ
خوردند * چون صبح شد آنجمع از گرد آئشمن انجمن افروز با سوز
و گداز جدا شدند و مانند روزگار او پریشان بودند ولی کسی را
یاری آن نبود که او را یاری کند و بدربار شهریاری زبان بتوسط
گشاید اما شهرتی تام دارد که شاه باو ورقه ئی نگاشت و اشعار
داشت که اگر از عقیده فاسده خویش بازگردی و بساط ارادت
باب را در نوردی تو را بانوی حرم نمایم و بر رویت پنجه کرم گشایم
چون آن ورقه در آن بقعه بلا بدست آن سر حلقه اهل وفا و حیاء
رسید بغایت متغیر گردید * و قلهدان طلبیده در ظهر آن ورقه این

شعر را بنگاشت و ارسال داشت (تو و ملک و جاه و سکندری * من و رسم و راه قلندری * اگر آن خوش است تو در خوری * و گر این بد است مرا سزا)

ص ۳۰۷

عکس

عمارت کلانتر طهران محل حبس طاهره

ص ۳۰۸

و این از اشعار خود طاهره است * چه طاهره صاحب قریحه ئی نیکو بوده
و اشعار بسیار سروده من جمله این غزل است که یکفرد بمناسبت ذکر
شد و تمام آن غزل این است :

جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم و البلا

همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلی

اگر آنصنم ز ره ستم پی کشتم بنهد قدم

لقد استقام بسیفه و لقد رضیت بما رضی

نه چو زلف غالیه سای او نه چو چشم فتنه شعار او

شده نافه ئی بهمه ختن شده کافری بهمه ختا

تو که غافل از می و شاهی پی قتل عابد و زاهدی

چکنم که کافر و جاحدی بخلوص نیت اصفیاء

تو و ملک و جاه سکندری من و رسم و راه قلندری

اگر آن خوش است تو در خوری

و گر این بد است مرا سزا *

و دیگر از غزلهای مشهور ممتاز که از قریحه آن نخر رجال صادر

شده این است :

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو

شرح دهم غم تو را نکته بنکته مو بمو

از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام

خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو

دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت

غنچه بغنچه گل بگل
 لاله بلاله بو بو
 میرود از فراق تو
 خون دل از دو دیده ام
 دجله بدجله یم یم
 چشمه بچشمه جو بجو
 مهر تو را دل حزین
 بافته بر قماش جان

ص ۳۰۹

رشته برشته نخ بنخ
 تار بتار پو پو
 در دل خویش طاهره
 گشت و نجست جز تو را
 صفحه بصفحه لا بلا
 پرده پرده تو بتو
 اما غزل معروفی که مطلع آن بر این است (لمعات وجهک اشرفت
 بشعاع طلعتک اعتلا) هر چند در السنه و افواه مشهور بجناب طاهره
 منسوب گشته ولی محققاً از او نیست بلکه از صحبت لاری است
 و او یکی از شعرای خوش قریحه این قرت است که کتاب دیوان او
 جدیداً بطبع رسیده * بالجمله طاهره را در خانه محمود خان کلانتر
 محبوس کردند ولی کند و زنجیر نداشته در بالاخانه بی پله ئی او را
 محبوس ساختند که هبوط و صعود آن با زردبان صورت می بست و آن
 محترمه چندان بانشاء و انشاد و تحریر و تقریر حریص بود که هر وقت از
 بالاخانه نزول مینمود آب و علف و سبزی جات را گرفته با چوب
 جاروب بر صفحات باطله آثار حقه مینگاشت و اخیراً بعضی از آن
 اوراق بدست اهلش افتاده پس از شهادتش ارسال قزوین شد و هنوز
 پاره ئی از آن کاغذ پاره ها موجود و محل استشهاد ؟ اعتماد بعضی از
 احباب و ارباب و داد است * الله در من قال :
 ولو كان النساء بمثل هذى
 تفضلت النساء على الرجال
 فلا التأنيث لاسم الشمس عيب ولا التذكير نخر للهِلال

ملاقات شاهزاده خانم با طاهره در حبس

چنانکه گفتیم مدتی طاهره در باغ کلانتر محبوس بود و هرگاه
 فراغتی میجست با آب سبزیجات و چوب جاروب بر کاغذهای باطله کلمات

حقه مینگاشت * شاهزاده حاجیه خانم که گفتیم از قلم بهاءالله بورقه
الرضوان ملقبه شد تقریری که ذیلاً خواهیم فهمید در موضوع ملاقات
خود با طاهره در باغ کلاتر نموده است جزوه های تاریخی که بخط

ص ۳۱۰

خودش نوشته و اکثر آنها منظوم است ولی صناعت

شعری را دارا

نیست بلکه اشعاری زنانه است و خیلی عاشقانه در

نزد نگارنده

ضبط است و آنها را مرحوم دکتور محمد خان تفرشی

به بنده دادند که

آنچه بکار آید از آن استخراج کنم (۱) در آن کتابچه

دو مطلب مهم

تاریخی یافته شد یکی را در اینجا مینگاریم و دیگری را

در وصل بعد

در طی گزارشات بغداد که محل مناسب اوست *

این شاهزاده خانم

که دختر محمد رضا میرزا و حفیدهء فتحعلی شاه

است و عمهٔ مویدالدوله
نزد سید ملیح که از اجلهٔ سادات طهران بوده
تحصیل نموده و سری
پرشور داشته مینویسد که چون خبر حبس و
گرفتاری طاهره منتشر
شد خیلی شایق شدم که او را ملاقات کنم تا آنکه
روزی بی‌باغ کلانتر
رفتم (چنین معلوم میشود که بوسائل سریه دانسته
است که طاهره
در آنجا حبس است والا اکثر امور طاهره را دولتیان
مستور
میداشته اند) چون وارد باغ شدم قلبم بطپیدن آمد و
بخدا تضرع
کردم که محروم از ملاقات او نشوم * ناگاه رسیدم

پیای بالاخانه ئی
 که در گوشه ئی از باغ بر روی عمارت کهنه ئی
 واقع بود بگفته در باز
 شد دیدم آن آفتاب سپهر جمال و جلال از برج
 عمارت طالع شد من
 تکریم و سلام کردم و بلا تأمل گفتم ایخانم محترم چه
 اوضاع است
 و چه خبر مرا آگاه سازید * فرمود دوره تجدید شده
 و قائم موعود
 ظهور فرموده عرض کردم آیا قائم همان بزرگوار
 بود که او را در تبریز

(۱) دکتر محمد خان فرزند ارشد مرحوم میرزا حسین خان منجم
 تفرشی است و منجم مذکور از مؤمنین این امر بود و حتی مدتی بجهت
 ایمان خود شکنجه حبس را متحمل شده و فرزندش دکتر محمد خان
 ترقیات علمیه و دینیه یافت و عضو مجلس حفظ الصحه دولتی بود
 و مدتی ریاست مدرسه تربیت و محفل روحانی داشت و در سنه ۱۳۳۹
 در طهران در سن هفتاد از عمر برحمت ایزدی پیوست *

شهید کردند ؟ فرمود بلی عرض کردم هنگامهء مازندران چه بود ؟ فرمود آنها هم (۳۱۳) نفر اصحاب قائم بودند که مطابق اصحاب بدر بمظلومیت کبری شهید شدند * عرض کردم حال تکلیف چیست و مرجع کیست ؟ فرمود نور است نور است (مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح) این آیه را بتمامها خواند و در وقت خواندن بطوری وجهه اش برافروخته شد و خون در صورتش دوران داشت و چشمهایش میدرخشید که زبان من از وصف آنحالت الکن است و چون آیه تمام شد فوری در را بست بدون اینکه مهلت دهد که من سؤال دیگر نمایم * (انتہی) مؤلف گوید که شاهزاده خانم این مطالب را که ذکر شد در طی مثنوی خود نگاشته و مفهوم بیانش اینست که در را از خوف اعداء بست زیرا پس از چند دقیقه مأمورین آمدند و حتی بر من تعرض کردند که چرا در باغ و پهای آن عمارت آمده ام * ولی گمان میروید که طاهره کلام را بر آن مقام که ذکر شد اختتام داده تا حاجیه خانم سؤالی از نام و نشان (ایشان) نکند و در شبهه بماند که آیا این نور که او نور ظهور نموده کیست و تا چندی چنان شد که طاهره خواسته بود و اینمعنی را در وصل دیگر خواهیم دانست * اما حالت طاهره در حبس طوری بود که هر کس او را ملاقات میکرد منجذب میشد * چنانکه در شبی که آنخدره را بمجلس عروسی پسر کلانتر بردند همه مخدرات را منقلب کرد * و از آن ببعد محل حبس او همان خانهء کلانتر بود و کنیزان و کلفتهای خانهء کلانتر حکایت کرده اند که حالتی در آن مخدره بود که همهء ماها از خاتون تا کنیز مطبخی او را دوست میداشتیم و بصحبت او مایل بودیم و او اکثر اوقات مشی میکرد و تغنی مینمود گاهی بعضی کلمات او را که در اشعار فارسی و بیانات سادهء بسیط بود میفهمیدیم و گاهی کلمات علمیه و اشعار عربیه ئی میخواند که ادراک نمیکردیم * شک نیست که او در حبس زنان بسیاری را تبلیغ کرده

و آنها را از اسارتی که در عالم شرق در ظل قوانین دینیه و ملکیه

دارند آگاه کرده و از ترقیاتی که در ظل امر جدید برایشان مقدر شده مطلع ساخته و طرفدار بسیار از سلسلهٔ زنان پیدا کرده و حتی بعضی از آنها با شوهرهای خود در مقام مجادله برآمده و در بیان بر ایشان غالب شده اند * و چنانکه دانسته شده همین مسائل سبب شده که میرزا آقاخان صدراعظم اسکات و الزام او را لازم شمرده دو نفر از علمای معروف طهران را مأمور بر مباحثت و الزام او فرمود و آنها حاجی ملا علی کنی و حاجی میرزا محمد اندرمانی بودند که بمباحثه و محاوره با طاهره راضی شده در چند مجلس با او روبرو شده گفتگو کردند و خلاصه اینست که از هر دری وارد شدند مغلوب گشتند * و اخیراً بر سر مسئلهٔ جابلسا و پسر امام حسن عسکری از بطن نرجس خاتون طرفین عصبانی شده آنها اصرار بر وجود آن داشتند و طاهره انکار داشت و همه را مجعول و مختلق و موهوم و بی حقیقت میشمرد و حتی جسارت بعاماء کرده گفت دلائل شما لایق کودکان نادان است نه مردان دانا * تا کی مردم را بوسیلهٔ این مجعولات و خرافات از مشاهدهٔ آفتاب دانائی منع مینمائید از این کلام آن دو عالم فهم غضبناک شده بساط صحبت را در هم پیچیدند و مسند مباحثه را برچیدند و گفتند بیش از این با یک زن کافره مکابره جایز نیست * پس بمنزل رفته فتوی نوشتند که چون قره‌العین اقرار بر کفر خود کرده و از استغفار استعفاً نموده لهذا قتلش واجب است و البته باید کشته شود *

اما این فتوی چند روزی در دست صدر اعظم ماند و در اجرای آن تأمل و تعلل میشد تا آنکه تیر خوردن شاه سبب اجرای آن حکم شد *

ص ۳۱۳

محمد صادق تبریزی تیر بشاه میزند
 محمد صادق نامی بود از ترکان غیور تبریز که بینهایت بنقطهٔ اولی ارادتمند بود و کراراً خدمت آن حضرت رسیده بود بعد از شهادت

آنسرور ابرار زمام اختیار از کفش رفته با یکی از بکار اصحاب که او را شیخ عظیم میگفتند تصمیم نمودند و مشورت کردند که عند سnoch الفرصه بقتل ناصرالدین شاه اقدام نمایند * هر چه از طرف سلطان تعرض باین طائفه شدید میشد ایشان بر شدت عزم خویش می افزودند * و در طهران جمعی را با خود همداستان ساختند و پیوسته در طلب فرصت بودند * و آنها هیئتی بودند مرکب از نجف آبادی و اردستانی و کاشانی و تبریزی متجاوز از بیست نفر که متدرجاً با محمد صادق که اخیراً بشیرچه ملقب شده و با شیخ عظیم که قبلاً گفتیم هم سفر نقطه اولی بلکه مدتی همدم ایشان در حبس ماکو بوده هراز و دمساز شده بودند و محرم این راز بودند و همگی در ایام محرم در تکیه دولت حاضر شده بزیر لباس خویش حربه و اسلحه ئی مخفی داشتند و مجالی میجستند که شاید بتوانند خود را بشاه رسانند و گزندی باو برسانند ولی مجال بدستشان نیآمد و از هر حادثه ئی بر قهرشان می افزود * هر روزی که ملاحظه مینمودند یک بی گاهی در خون خود غلطیده سیلاب خون چون رود جیحون از دل و دیده ایشان جاری میشد * و باید دانست که این مشاورات و مذاکرات کلاً در غیاب و بی اجازه حضرت بهاءالله صورت می بیت چه که آنحضرت هنوز از عتبات مراجعت نفرموده بمود و مرجعیت ایشان نیز مسلم و علنی نشده زمامدار اصحاب نبودند * الا اینکه چون مقدماتش در غیاب آنجناب ترتیب شده بود نتیجه حین ورود آن حضرت بطهران حاصل شده تصادفی غریب نمود که چون حضرتش

ص ۳۱۴

بطهران ورود فرمود بر حسب سابقه دوستی با صدراعظم نوری با او مراودت فرموده بجهت تغییر آب و هوا بقریه آنچه بطرف شمیران حرکت فرمود * و در روزیکه مقدمه ذیل رخ داد آنحضرت در منزل اخوان صدراعظم میهمان بود * و آن روز روز بیست و هشتم شوال از سنه هزار و دو بیست و شصت و هشت بود که این مقدمه در دوشان تپه قرب قصر پیلاقی ناصرالدین شاه واقع شد * شش نفر از اشخاص

مذکوره که سر حلقه^ع ایشان محمد صادق شیربچه بود قبلاً خود را در دوشان تپه گرفته و بعنوان تظلم در گوشه ئی خفته بودند و وانمود مینمودند که عرض حالی دارند و از بیداد یک ظالمی داد میطلبند و بعدالت شهریاری امید واری دارند چون روز ۲۸ شوال حضرت شهریار عزیمت شکار نمود توپ حرکت منفجر گشت و پای سلطان بحلقه^ع رکاب رسید که یکدفعه آندسته^ع از جان گذشته بر او حمله بردند و محمد صادق سبقت بسته طپانچه^ع بر کتف ناصرالدین شاه زد ولی پس از تحقیق معلوم شد که ساچه در آن طپانچه بوده * و باینواسطه جز مقداری از پوست بدن شاه را که مجروح ساخت ضرر دیگری نرسانید * بالجمله چون طپانچه^ع شیربچه خالی شد پنجنفر دیگر دست بقمه و قداره بر شاه حمله ور شدند * غریو و شیون از چهار طرف بلند و وزراً خود را بر روی شاه افکنده یساولان و فراشان و قزاقان شاهی بر آن عده^ع قلیله حمله ور شدند * ولی آن ستمدیدگان از جان بیزار چنان تهوری اظهار کردند که اسباب عبرت اولی الانظار شد چه هر قدر فراشان و یساولان از آنها جلوگیری میکردند آنها از طرف دیگر حمله می بردند یکی از آنها قداره بر دهانش خورده فک اسفل او آویخته خون میریخت و باز در تلاش و کوشش بود که ضربتی بر شاه بزند * بالجمله متجاوز از یک ساعت شاه بر رو افتاده خون از کتفش میریخت و وزراء خود را بر روی او افکنده بچراست او

ص ۳۱۵

محل تیر خوردن ناصرالدین شاه جلو باغ شاهی که در عکس
نمایان است در محل بیلاقی سابق الذکر

ص ۳۱۶

مشغول و قزاقان شاهی با آن شش نفر در زد و خورد بودند تا آنکه یکی دو نفر را مقتول و باقی را دستگیر کردند * و شاه را از ضربات دیگر محفوظ داشته بعمارت سلطانی عودت دادند و شکار را متروک داشته بکار معالجه^ع زخم شاه پرداختند و جراج سلطانی آمده مشغول

معالجه شد و بیست و یکروز شهریار در بستر افتاده بود تا بکلی زخم او التیام یافت * اما این قضیه سبب شد که یبکار قلب سلطان از این طایفه منزجر گشت * و مطلقاً مرعوب شده از آنساعت ببعد هر اقدامی از طرف شاه و اولیای دولت شد از شدت هراس بود چه که اینطایفه بشاه کشی و تهور منشی و تجدد خواهی مشهور شدند *

حریف محفل ما خود همیشه دل میبرد
 علی الخصوص که پیرایه بر او بستند

در این دفعه قیامتی از برای اینطایفه برپا شد که امید نبود احدی نجات یابد * مشهور است که در یکشب هشتاد نفر را قتل کردند و خفياً اجساد ایشان را شبانه به بیرون شهر نقل نموده در چاهی افکندند *

مجملاً مأمورین دولت را بهانه بدست آمد و از فجایع اعمال فروگذار نموده هر کس با کسی عداوت داشت او را باسم بابی و رسم شاه کشی معرفی میکرد * فرائض ملت مرتعد و ارکان دولت مرتعش بود اول خانه ئی را که دولتیان تفتیش کردند خانه حاجی سلیمان خان افشار بود در محله سرچشمه طهران چه که او را پناه اصحاب و فدائی باب میدانستند و مشهور است که این عمل رمی در خانه او تدبیر شده بود و رئیس کل در این عمل همان ملا شیخ علی عظیم بوده که قبلاً ذکر شد * در هر صورت حاجی سلیمان خان را با یازده نفر دیگر در آنروز گرفتند ولی شیخ عظیم و بعضی دیگر را در آنجا نجستند یا در آنخانه نبوده اند و یا فرار نموده بودند ولی آنها را پس از چند روز در قریه (اوین) در شمیران گرفته بجنس طهران آوردند *

ص ۳۱۷

و خود صدراعظم شیخ عظیم را استنطاق کرد و او اقرار نمود بر ریاست خود در این عمل بلکه بر ریاست مطلقه خویش * اقرار او ممکن است امر حبس و زجر حضرت بهاءالله را که بعداً ذکر خواهیم کرد سهل کرده باشد و یکی از اسباب نجات آن حضرت از قتل شده باشد و ما خواهیم دانست که ذیل آن حضرت چگونه مقدس بود و چطور امر مشتبّه شده که حتی اکثر مؤرخین

گذشته از همهء امور محل و طریقهء گرفتاری حضرتش نیز مشتبّه شده بعضی مینویسند که از زرگنده حضرتش را گرفته اند و او پناه بسفارت روس برده بوده در حالتیکه آنحضرت در اچّه تشریف داشته و حتی فتوغراف همانخانه را که تا یکساعت قبل از گرفتاری در آنجا تشریف داشته نشان خواهیم داد * باری هر روز نظمیهء طهران حق یا باطل چند نفر را دستگیر میکرد تا آنکه عدهء محبوسینی که بعداً طریقهء شهادتشان را خواهیم یافت بسی و دو نفر رسیدند و اینها سواى کسانی هستند که شبانه و مخفیانه آنها را گرفته و کشته اند بلکه اینها از مقصرین و مقتولین جهری اند که باصطلاح استنطاق شده اند و تقصیرشان ثابت شده است * و پاره ئی از آنها بطریق ذیل شربت هلاک چشیدند :

ملا شیخ علی عظیم در محضر علماء محکوم بقتل شده از دست خود علماء مقتول شد * و سید حسین خراسانی بتوسط شهزادگان با تیرهای شش لول و کارد و خنجر و شمشیر کشته و قطعه قطعه شد * ملا حسین خراسانی را نظام الملک و وزیر امور خارجه کشتند یعنی میرزا کاظم خان نظام الملک او را با گلوله زد و بعد میرزا سعید خان وزیر خارجه گلوله ئی بر جسد او زد و نوکرها با قداره آنجسد را پاره پاره کردند * ملا زین العابدین یزدی را مستوفی الممالک عهده دار شد بیک گلوله کارش را ساخت و مستوفیهای دیوان بر نعش

ص ۳۱۸

او تاختند و هر یک تیری انداخت و شمشیری نواخت بحدی که دیگر آن بدن شناخته نمیشد و جز قطعات متشکته از گوشت و استخوان اثری باقی نمانده معلوم نیست که با آن قطعات هم چه کرده اند و هم چنین آقا سید حسین یزدی سابق الذکر توسط آجودان باشی و سرهنگان سپاه دولت برتبهء شهادت رسید و بآرزوئى که دوسال بود بآن مبتلا بود نائل شد * میرزا عبدالوهاب شیرازی که قبلاً در بغداد و کاظمین بوده و از تلامذهء طاهره محسوب است از دست برادر و پسران صدراعظم مقتول شد و از دست نوکرهای ایشان قطعه

قطعه گشت بطوری که از جسد او هم اثری باقی نماند * و محمد تقی شیرازی را میرآخور شاهی اسدالله خان رذیلانه نعل بر دست و پای او کوفته سپس امر داد مهتران و سورچیان او را با میخ طویله های متعدده کشتند یعنی میخ طویله بر سینه و کتف و پهلو و شکم او کوبیده برذالت هر چه تمامتر و قساوتی فوق تصور بشر او را شهید کردند * و لطفعلی شیرازی را که از شاطرهای سلطانی بود و بانی شدنش ثابت گشته بود بشاطرها دادند و آنها او را با خنجر کشته جسدش را سنگاران کردند * شیخ عباس طهرانی را بخوانین و اعیان دادند و آنها با شش لول بر او شلیک کردند * ملا فتح الله پسر ملا علی صحاف که از آن شش نفر بوده که حمله بر شاه برده اند بتصور اینکه تیر او بر کتف شاه اصابت کرده اول شمع بر کتف او زده شمع آجینش کردند و بعد حاجب الدوله تیری بر کتف او زده او را کشت و سپس فراشان شاهی هجوم کرده بدنش را پاره پاره کردند و در آخر عموم مردم بدن قطعه قطعه او را سنگسار کردند تا شاه را خوش آید * و حال آنکه جز تیر محمد صادق تیری اصابت نکرده بود * محمد باقر نجف آبادی اگر چه اسمش را در ضمن اسامی اصحاب قلعه و بقایای سیف نیافته ایم ولی میبینیم که او بعد از گرفتاری افتخار

ص ۳۱۹

کرده که من در همه جنگها حاضر بوده با قشون دولت جنگیده ام لذا ممکن است ابتداء در قلعه مازندران بوده و بعد بوسیله ئی نجات یافته در جنگ زنجان حاضر شده و آخر در جرگه شاه کشها وارد شده در هر حال او را پیشخدمتهای شاهی و نوکرهای درباری شهید کردند * محمد نجف آبادی بتوسط ایشک آقاسی باشی و رئیس جارچیا مضروب و بعد از آن از اطرافیهای دیگر تیرباران شد * محمد علی نجف آبادی را بتوچی ها دادند و آنها یک چشمش را کنده سپس او را بدهان توپ بسته آتش دادند * میرزا محمد تبریزی را غلامان شاهی و سرکشیکچی باشی عهده دار شده با سلطانهای فوج پیاده شاهی با چوب و چماق آنقدر زدند که چند دفعه یقین بر هلاکت

او شد و چون رمقی دیده میشد باز بضرب اقدام میشد تا آنکه در نفس آخر او را تیرباران کردند و او نیز از بقایای سیف بوده * حاجی میرزا جانی معروف کاشانی را بتجار بخشیدند و آنها با دکان دارها در وسط بازار آزاری تمام شهیدش کردند * و آقا مهدی کاشانی را فراشهای بلدی با تیر و خبجر پاره پاره کردند و اما ملا عبدالکریم قزوینی که عمید باب بود و واسطهٔ ابلاغ ودایع بی‌هائ‌الله او را بتوچپها دادند و آنها با قه و قداره ویرا پاره پاره کردند * و میرزا محمود قزوینی را زنبورچی‌ها احاطه کرده کشتند * نجف خمسه ئی را بعموم مردم داده اجازهٔ هر نوع اهانت دادند و خلق با مشت و سنگ و چوب و هر کس با هر چه بدستش افتاد او را بر خاک هلاک انداختند * حسن خمسه ئی را بنصرالله خان رئیس قورخانه بخشیدند و او با نوکرهایش کار وی را ساخته شهیدش کردند میرزا نبی دماوندی از دست علمای طهران با ضربتهای نیزه و شمشیر شهید شد و گمان میرود مقصود از نیزه سرنیزهٔ عصا باشد * میرزا رفیع نوری را عده ئی از سواره نظام با تیر و ششلول مقتول کردند * آقا حسین میلانی را جمعی از پیاده نظام

ص ۳۲۰

نیزه پیچ کردند * و اما محمد صادق که تیرش اصابت کرده و با ساچمه کتف شاه را مجروح ساخته بود در همان روز اول مقتول شد و جسدش را شقه کرده بر دروازه‌ها آویختند * اکنون این قضایای محزونه را خاتمه میدهم بشرح شهادت قره‌العین که در طی این احوال واقع شده و کذا شهادت حاجی سلیمان خان که با حاجی قاسم شمع آجین شده اند و گویا میرزا سلیمانقلی نوری هم با آنها بوده و بطریق ایشان شهید شده * پس باید دانست که شهادت قره‌العین و سلیمان خان متضمن خصائص و تأثیرات مخصوصی است که هر یک در مقام خود ممتاز از سایر حوادث است *

شهادت قره‌العین طاهره

گانی نزدیک بیقین است که روز غره ذی القعدة ۱۳۶۸ روز شهادت طاهره باشد و شرح قضیه اینکه چون رمی شاه واقع شد یکی از سوء تفاهماتی که حاصل شد این بود که گمان کردند محرک این قضیه طاهره است و حبس طاهره دخالت یافته است در این عمل و چون حکم قتل او هم چنانکه دانستیم قبلاً از دو مجتهد مزبور صدور یافته بود لهذا موقع اجرای آن رسید و اولیای امور بر قتل او تصمیم نمودند یکی از خادما ت خانه کلانتر که با طاهره بیشتر محشور بوده است و شاید مأمور خدمت او بوده روایت نموده که چند روز بود آثار سرور موفور در طاهره دیده میشد بقسمی که هرگز او را بآن درجه مسرور ندیده بودیم تا یکشب من بیدار بوم و دیدم که از اطاق خود بیرون آمد و در محل خلوتی با آب بکر خود را شست و شو کرده لباس حریر سفید پوشید و از روائح طیبه چیزی استعمال کرد و شروع کرد بمشی و تغنی تا آنکه صبح طالع شد پس همه را نزد خود خواند و حلیت طلبیده وداع نمود و چون از سر وداع سؤال شد گفت من امشب بیک سفر طولانی خواهم رفت و چون پرسش

ص ۳۲۱

رفت که بکجا تشریف میرید فرمود شما خودتان خواهید فهمید * مقارن آنحال محمودخان کلانتر وارد شد و گفت خانم شما را میخواهند فرمود بسیار خوب آمدم و میدانم که مرا بکجا میبرند پس چادر بسر افکنده مجدداً با همه اهل خانه وداع کرده با کلانتر رفت و ما نفهمیدیم او را بکجا بردند و دیگر او را ندیدیم * اما پسر برادر کلانتر گفته است که طاهره را بمن سپردند و سفارش کردند که مواظبت کنم کسی نزد او آمد و شد نکند بلکه کسی نداند که او در کجا است تا آنکه بعد از سه شب حکم صادر شد که از منزل کلانتر که محل حبس طاهره بود تا باغ ایلخانی قراول بگذارم چه که میخواستند حکم علماء را که مدتی بود بر قتل او صادر شده بود مجری نمایند و میترسیدند که مبادا باینها حمله کنند و طاهره را از دست مأمورین برابیند لهذا در آن شب آن مسافت را قراول گذاشتم

و امر اکید شد که اگر شخص ناشناسی پیش آمد بر او شلیک نمایند پس عموم طاهره را بمن سپرد با مکتوبی که بباغ ایلخانی تحویل عزیز خان سردار دهبو و رسید گرفته بیاورم و تأکید کرد که حتی عبائی بر سر او افکنم تا دانسته نشود که زن است یا مرد و من او را سوار کرده عباء بر سرش افکنده با ترس و بیم زیاد بردم تا بباغ ایلخانی و او را در اطاق دالان جای داده محافظین بر او گشتم و خود نزد عزیز خان رفتم و او تنها منتظر من بود مکتوب را دادم و کیفیت را گفتم پرسید آیا کسی فهمید؟ گفتم خیر لهذا سردار مسرور شد و چون مطالبه رسید کردم گفتم باید تو در اجرای عمل حاضر باشی * پس جوان ترک خوش سیمائی از نوکرهای خود را طلبیده بیست اشرفی با یک دستمال ابریشمی باو داده با کمال مهربانی و چرب ربانی بلکه تملق و چاپلوسی او را گفت که این انعام تو است برو با این خان تا تو را باطابق برساند که زن کافره بی دینی در آنجاست و او زنهای بسیار را

ص ۳۲۲

از دین بیرون کرده او را با این دستمال خفه کن و بیا بعد از این تو را مقام عالی خواهم داد آن جوان ترک تعظیم کرده با من آمد تا در اطاقی که طاهره در آن بود همین که در باز شد من و او هر دو دیدیم که طاهره در سجده است و مشغول دعا و مناجات است آنجوان ترک وارد شد و قصد کرد که مأموریت خود را مجری نماید ناگاه طاهره سر از سجده بلند کرده نظری تند بر او افکند و فرمود ایچوان سزاوار تو نیست که بقتل من اقدام کنی و چنین جنحه ئی را مرتکب شوی * این سخن چنان تأثیری در قلب آنجوان کرد که دیوانه وار فرار نمود و من از عقبش میدویدم تا نزد سردار رسیدیم پول و دستمال را افکند و گفت من حاضرم که خود را بکشم و بار قتل این زن را بردوش نکشم سردار او را دشنام داده بیرون کرد و خیلی متفکر شد بعد از فکر بسیار فرستاد یکی از غلامان مطبخی را که بدجنسی و پست فطرتی مشهور بود آوردند و با لحن محبت و مهربانی او را دشنام داد که ای حرامزاده بیا امشب مرا از خود راضی کن تا من

هم تو را خوشنود سازم پس فنجانی از الکل حاضر نموده بدست خود باو داد و او لاجرعه بیاشامید و چون قدری سرگرم شد دستمال را بدستش داده همان سخنان را باو گفت که با غلام ترک گفته بود و آن غلام با من روانه شده آمد تا وارد اطاق شد و بدون تأمل خویش را بر روی آن مظلومه افکنده دستمال را بگلو ؟ گردن او پیچیده وی را بر رو انداخت و بر کتف او نشسته با حرص و غیظ و مستی فشار داد چندان که آن مظلومه از حرکت افتاد و هنوز رمقی داشت که دیگران را بمدد طلبیده جسد آئمظلومه را بجانب یخچال کشیدند و در چاهی که پشت دیوار بود افکنده همگی مدد داده همان

نیمه شب چاه را پر کردند *

ص ۳۲۳

و اینکه گفتیم بعد از رمی شاه طاهره را دخیل در این حادثه شمردند در این باب محمود افندی آلوسی در کتاب خود مینویسد در تحت عنوان (القرتیة) که جمله ئی از آن ذکر شد و قد قتلت هذه المرأة بعد ان أشاعوا علیها انها خرجت علی الشاه فی طهران و تتبع اصحابها بالقتل فقتلوا الا قليلاً منهم تحصن بالتقية والا سلاک ظاهراً فی سلک الاثنی عشریه و فی قری العراق بقية يسيرة منهم (۱) و کم و کم من شنیعة ترویها الشیعة الاثنی عشریه عنهم خالیة عن الصدق و الله اعلم بحقیقة الحال و الیه یصعد کلم الطیب و صالح الاعمال (انتهی) و مناسب است ذکر احوال او را بجملة ئی چند از مقال او خاتمه دهیم و این جمله که مندرج میگردد از یکی از رسائل او استخراج شد که در جواب اعتراضات و انتقادات بعضی از علماء نگاشته چون در بادی امر حضرت باب از شرب ادویه و استعمال افیون و دخان نمی فرموده بود لهذا یک از علماء انتقاد کرده که چرا باید از قبیل ثعلب و نارجیل بر ما حرام باشد و جناب طاهره رساله ئی در جواب او مرقوم فرموده * ابتداء مقام باب را در طی خطاب اثبات فرموده تمام عبارت خود را بآیات قرآنیه منضم و بذکر جواب از ثعلب

و نارجيل خاتمه ميدهد * و چون آن رساله مطول است و نسخ مطبوعه آن موجود و تحصيلش ممكن است فقط بذكر يك جمله از فاتحه و يك جمله از خاتمه آن قناعت مينمائيم كه تنها سياق كلام و مقدار رتبه و مقام او مفهوم گردد قولها بهر برهانها

* (يا ذكر الله الاكبر صلى الله عليك) *

(بسم الله الرحمن الرحيم) . الحمد لله العليم الخبير .

الذی ليس

کمثلہ شیء و هو السميع البصير و العظمة و الثناء
والشکر و البهاء لله

(۱) یعنی عراق العرب

ص ۳۲۴

الذی قد علا بعلو ذاتيته عن وصف أهل الانشاء لأنه العلی الكبير والصلوة والسلام علی المقصود لدى الأبداع و المحمود عند الاختراع الذی قد أقامه الرحمن فی جميع عوالمه من الأماكن و الاکوان والأعیان فی مقام الأداء لانه لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير * و علی اوصیائه الکرام الذین اختصهم الله فی القدم للقیام علی مقام نفسه الأکرم هم باذن ربهم علی کل شیء قدير * و علی ابوابهم و شیعتهم المعصومین عباد مکرمین الذین لا یسبقون مولاہم فی عالم الامر و التقدير و بذلوا انفسهم و اموالهم فی محبة مولاہم و حفظوا عمود الدین عن التبديل و التغير خصوصاً علی سرالأسرار و نور الأنوار سیف الله المشهر و النفس المنتظرآية الله العظمی و حجته الكبرى خاتم الأبواب و رسول الثالث بعد الاثنین (و لقد أرسلنا

اليوم اثنين فكذبوا فما فعزناهما بثالث) والآية العظيمة بعد الآيتين
و ان نشاء نزل عليهم آية من السماء فذلت اعناقهم لها خاضعين *
و الحرف الرابع من اسم الله الأعظم و النقطة البدؤ التي هي عين الختم
و الرسم الأكرم مظهر التسييح و هيكل التكبير عليه صلوات الله
الملك الخبير و لعنة الله على المنكرين الذين قضى الله لهم الخزي و السيف
في عالم الكبير و أعد لهم في الآخرة عذاب النار و بئس المصير * و بعد
لا يخفى على السالكين الى الله و الرجال الذين لا تلهيهم الأهواء والأراء
عن ذكر الله ان الله العلي العظيم ما خلق هذا الخلق العظيم عبثاً و لم
يتركهم سدى بل خلقهم لحكمة و أنزلهم الى هذا العالم لمصلحة و ارادة
التي هر المعرفة و العبادة (احسبتم انما خلقناكم عبثاً و انكم الينا
لا ترجعون * ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون * انا خلقناكم
لنبلوكم ايكم احسن عملا) و لا شك ان المعرفة أصل و العبادة فرع
و المعرفة روح و العبادة جسد بل كان العلم عين العمل و المعرفة عين
العبادة لمن كان له عينان و من سنخ الأنتسان و لا ريب ان باب معرفة

ص ٣٢٥

الذات الأقدس مسدود لأن الخلق بحدود الامكانية محدود و عجزهم
و شيثيتهم كان اوضح دليل بعدم الصعود الى المعرفة الذات القديم
المعبود و آيات القرآن و السنة اولياء الرحمن شاهد على هذا البيان كما
قال المنان (لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف
الخبير) . و قال مولاي امير المؤمنين صلوات الله عليه (كلما ميزتموه
باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم و مردود اليكم * رجع من
الوصف الى الوصف و دام الملك في الملك الباب مسدود و الطلب مردود
دليله آياته وجوده اثباته) و كما قال الرضا عليه السلام في جواب عمران
حين سئله بعد ان سد سلام الله عليه باب معرفة الذات بأى شى ء
عرفناه * قال بغيره فقال عمران اى شى ء هو قال اسمه و صفته و كان
لهذا الاسم و الصفة مظهراً و ظهوراً بانواع التجليات على حسب قوابل
الممكنات في كل عصر و زمان و على الله نصبه و اظهاره كما قال تعالى
شأنه * (و على الله قصد السبيل * لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علينا

جمعه و قرآنه ثم علينا بيانه * و ان علينا للهدى * و لقد بعثنا في كل
امة رسولاً * ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت و ما كان ربك مهلك
القرى حتى يبعث فيها رسولاً و ان من امة الاخلاف فيها نذير * فالله
تعالى يجتبي من عباده من يشاء و يجعله حجة و بابه و نبيه و ذكره و رسوله
الى خلقه و داعياً اليه و سفيراً و دالاً عليه و دليلاً بأمره من سواه بطاعته
و يخذرهم من معصيته و عبر عن حزنه بحزنه و عن سروره بسروره
و ما يقبل من عامل عملاً الا بمعرفته و بطاعته لان كان من عمل المطيعين
غنياً و لا مرد لامره و هذه سنة الله التي قد خلت من قبل و يجرى من
بعد (و لن تجد لسنة الله تبديلاً) بان يبعث في كل عصر و اوان آية
و رسولاً للخلق (ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة)
و لا يخفى عن اولى الابصار ان سلطنت الله لا يختلف و امر الله و نوره
لا يحتجب و لا فرق بين النبي و الوصى و الرسول و الباب حقيقته بل

ص ٣٢٦

الوصى نفس الرسول و الباب يده و لافرق بينة و بينه
و الكلام فى

هذا المقام واضح لاولى الابصار ((الى انها فى آخر

الرسالة و ختم

المقالة تقول قدس سرها الانوار)) آه ثم آه من

غفلة الناس و سكرهم

و كفرهم و قولهم بان هذا الكتاب العظيم ما نزل من

عند الامام

عليه السلام و ما صدر من لسان الناطق عن الله و

الفياض فى كل مراتب

الوجود من الغيب و الشهود عليه صلوات الله الودود

* قل فاتوا بكتاب

اهدى منه اتبعه ان كنتم من الصادقين * فان لم

يستجيبوا فاعلم انهم

يتبعون اهوئهم و من اضل ممن اتبع هواه يا اولى

الابصار * انظروا

بنظر الاعتبار هل كان هذا الامر عبثاً و هذا الخطاب

سهلاً بان خرج

من الامام كتاباً كريماً و صحيفة عظيماً * لو اجتمعت

الانس و الجن على

ان يأتوا بمثل سورة من مثله لن يقدرُوا و لو كان

بعضهم لبعض ظهيراً

و فرق مناد الامام باطراف العالم من شرق الارض و

غربه و عراق العرب

و العجم و خاطب صلى الله عليه كل الملوك و

السلاطين بان اعزلوا انفسكم

عن الملك و اتبعوا الذكر فانه قد كان من عندنا

حاكماً و شهيداً و توقيع

• الزلزلة في كل مكان و الواله و الاضطراب في البلدان

سبحان الله قعودك بعد

استماع هذا الامر العظيم و عدم فحصك عن هذا

الخطب الجسيم مشعر

بانك قتلت نفسك و روح ايمانك باطاعة الشهوات

و دال بانك محبوب

بالمكنة و الغفلات و الا ما استقرت ارضا و نسيت

اكلاً و شرباً بل قمت

للتفحص عن هذا الامر العظيم الذي عظمه رب

العظيم * (يا ايها الناس

اتقوا ان زلزلة الساعة شئ عظيم) و ان قعدت و

خدعتك النفس الامارة

و بقيت في شك و ريب و ما نزهت عن الخلل و

العيب بالجهاد و النظر التي
هي ضرورة المذهب و العلوم و الانوار التي برز منه
(صلى الله عليه)
و روى فداه بعلى و حق من والاه (١) ما كنت
من اهل النجاة

(١) مقصود اظهار فدويت براى باب و تمنای شهادت در راه
اوست که روى فداه را مؤکد بقسم بعلى و دوستانش

ص ۳۲۷

غداً كما قال الله (قل ان كنتم اباؤكم او ابناؤكم او

اخوانكم او

عشيرتكم او اموال اقترفتموها و مساكن ترضونها احب

اليكم من الله

و رسوله و جهاد في سبيله فتربصوا حتى يأتي الله

بامرہ) و من كلماتهم

الخبيثة اجثت من فوق الارض ما لها من قرار بان

الثلب و النارجيل

بأى سبب علينا حرام و انالانسلم و لانترك سنة آباءنا

و كآلها عابدون

و على آثارهم مقتدون . ايها المسكين الجاهل ذى

الرأى الكاسد الباطل

بم لا تسلم و لاتقبل هل عندك دليلاً او برهاناً من

القرآن او السنة من

اولياء الرحمن و العقل المودعة في الانسان بحليته او

وجوبه او استحبابه

هات برهانك ان كنت من العالمين و ما أظن لك

دليلاً الا ان تقول من

اختراع الشيطان بمرور الايام و الزمان شاع و تواتر

بمثل الخمر انه ما كان

في ايام الرسل و اوصيائهم بل اختراع الشيطان في ايام

الجاهليه كما قال

الله عز و جل انه من عمل الشيطان (انتهى)

(مؤلف گوید) نقطهء اولی اشياء بسيارى را از قبيل

افيون

و مسكرات و اشياء منتنهء عفته مثل سیر و پياز حرام

فرموده از آن

جمله شرب ادویه جات را نیز نهی فرموده و تصریح
نموده اند باینکه
باید امراض را بغذا معالجه کرد و این بزرگترین دلیل
است
بر اینکه آن حضرت با وجود عدم تحصیل و تکسب
محیط بر تمام علوم
بوده و چنانکه معید و مبدع علم الادیان بود محیط و
مخترع علم الابدان
نیز بوده که پس از هفتاد سال اینک حکماء و اطباء
ماهر از اروپا
و آمریکا و آسیا معتقد شده اند که مرض از دوا
کمتر دفع شود و از
غذا بیشتر رفع گردد . ولی از آنجا که هنوز علم طب
ناقص است و موقع

اجرای تمام این مرام نبوده لذا حضرت بهاءالله که
بفرمودهء نقطهء اولی
مختار در تغییر احکام بیان و صاحب حل و عقد و
محو و اثبات است
عجالة شرب ادویه را باجازهء حکیم و طبیب حاذق
تجویز فرموده اما

سوگند یاد فرموده (مؤلف)

ص ۳۲۸

اشیائیکه مزیل و مضعف عقل است مانند حشیش و مسکرات و سایر
اشیاء مضره مثل افیون نمی اکید فرموده و از همه بیشتر افیون
و حشیش را منفور شمرده حرام خوانده اند و لها حکمة واضحة و حضرت
عبدالبهاء حتی از برای دخان هم نمی تنزیهی وارد نموده . اما در باب
ادویه و اغذیه لوحی از قلم عبدالبهاء برای یکی از اطبای آمریک صادر
شده که اسرار تأثیر غذا را در بدن توضیح داده اند و فی الحقیقه
سرمشق است برای اطبای عالم و شبهه ئی نیست که در آتیه از شرب دوا
کاسته شود و بر تغذیه باغذیهء مفیدهء متناسبه افزوده گردد بالجمله این
بود جمله ئی از کلمات و منشآت نادرهء زمان طاهرهء دوران در جواب
من انتقد علی ننتطه البیان *

مسجونیت حضرت بهاءالله

چون خبر تیر خوردن ناصرالدین شاه باطراف طهران انتشار یافت و هر کسی نسبتی باین حزب داشت در خطر افتاد * اخوان صدراعظم که میزبان حضرت بهاءالله بودند و در قریهء انچه انجمن گرمی داشتند ناگهان از استماع این خبر وحشت اثر سرد و افسرده شدند و یقین کردند که مأمورین دولت بطلب حضرت ایشان خواهند آمد و امور بکلی پریشان خواهد شد لهذا از حضرتش تمنا کردند که در محل مناسبی مخفی و مستور شوند اما آن حضرت بستر و خفا راضی نشده فرمودند (ما را مقصد چنان است که لباس سهم و هراس را از قامت بنی آدم خلع و اساس وهم و قیاس را از ساحت عالم قلع نمائیم چگونه توانیم مانند زنان مرعوب و بحجاب ستر و خفا محبوب گردیم معاذالله بلکه مردانه بیدان شتابیم تا قضای الهی را دریابیم غیةالقصوی امر چشیدن شربت شهادت است * و آن سدرهالمنتهی و جنةالمأوی ماست و نهایت سعادت است) این را فرموده فوراً سوار و بطرف اردوی دولت

ص ۳۲۹

رهسپار شدند * در عرض راه بغلامان شاهی رسیدند که مأمور جلب آن حضرت شده بهر طرف در طلبش میدویدند * غلامان فرمان خود را تقدیم و آن حضرت خویش را تسلیم فرمود * و پس از قلیل مدتی که در اردو و در تحت نظر بودند اخیراً ایشان را از شمیران بسپاه چال طهران انتقال دادند و چنانکه عادت فراشان دورهء استبداد بود کفش و کلاه و نقود و اسباب همراه را از آنحضرت گرفته با پائی برهنه و سری مکشوف و جیب و بغلی منسوب وارد طهران کردند . و از آن پس بخانه و لانهء ایشان ریخته تمام هستی و دارائی ایشان را که نزدیک بیست هزار تومان بود بتاراج و یغما بردند * و خلاصه اینکه آنحضرت را در سپاه چال که بدترین محبسهای دورهء استبداد و جایگاه اصحاب ظغیان و ارباب فساد بود در تحت سلاسل و اصفاد جای دادند * و زنجیر قره کهر که مشهور است هفده من وزن دارد بگردن اطهرش نهادند و نه تنها ایشان بلکه جمعی را پریشان ساخته بدان زندان ظلمانی انداختند * و باجمله چهل نفر از معاریف این طایفه هم زندان آن حضرت

شدند اما فراشان دوستاق خانه حالات غریبه از آنحضرت نقل کرده اند و آورده اند که اگر کسی ویرا در زندان میدید نمی پنداشت که مسجون است بلکه تصور مینمود در ایوان است و بر لب آب حیوان چه لازال آیات و کلمات بدیعه از لسانش جاری بود و زندانیان را بعطایای رحمن دلداری و امیدواری میداد و از بی اعتباری حیات عاریه سخنی سروده از آن بیزاری میجست و زندانیان از آن نطق و بیان منجذب و سرمست بودند و از هیچ خبری اندیشه نمی نمودند بلکه سجن خویش را سجن یوسف شناخته با آن حضرت نزد محبت میباختند و خود را مبیای فدا میساختند *

ص ۳۳۰

حاجی سلیمان خان افشار شمع
 آجین
 این حاجی سلیمان خان همان پسر یحیی خان است که قبلاً ذکر شد و شطری از جوانمردی او در تخلیص عرش اعلی و جسد نقطهء اولی بیان گشت و او جوانی بود در کمال رعنائی و زیبائی و در دوائر دولتی رتبه و منزلتی داشت ولی پس از اشتهار او در پیروی امر نقطهء اولی همواره ذکر او مطرح بود و کمتر کسی بود که از حالات و جذبات او بیخبر باشد کراراً شرح حال او بدربار شهریاری معروض رفت * و ناصرالدین شاه پند و پیام داد که از این گونه خیالات منصرف شو و از آئین جدید منحرف تا مورد عواطف خاقانی شوی و مطمح نظر سلطانی والا بجان امان نیابی و بسر منزل عدم بشتابی ولی او از طرفی دلدادهء طلعت اعلی و از جهتی افتادهء جمال ابهی گشته پند کسی را در او اثری نبود و انذار احدی ویرا ثمری نمی بخشود آنی بی ملاقات دوستان بسر نمیبرد . و آبی بی اجازهء ایشان نمی خورد تا اینکه قضیهء تیر خوردن شاه رخ داد و فضلاً از اینکه او داخل در آن قضیه باشد یا نباشد طبعاً شهرت او مقتضی گرفتاری بود لهذا بطریقی

که گفتیم در حلقهء زندانیان در آمد و سر حلقهء سودانیان گشت و هم زنجیر او میرزا سلیمانقلی ولد شاطرباشی نوری بود که در جای دیگر نامی از او برده شد * پس از اینکه ناصرالدین شاه از دوشان تپه بشهر واصل و زخم او را اندک التیامی حاصل شد بر اورنگ غضب فرانشست و کمر را بر قتل زندانیان تنگ فرو بست نخست بقتل حاج سلیمان خان و میرزا سلیمانقلی و حاجی قاسم اشارت نمود و طریقهء سیاست حاج سلیمان خان را اینطور تعیین نموده بود که او را شمع آجین نمایند . برادران ما در اروپ و آمریکا شاید معنی شمع آجین را ندانند زیرا بلا شبهه نظیر این سیاست را ندیده

ص ۳۳۱

و نشنیده اند چه که در ایران با آن توحش و استبداد و ظلم و بیدادی که در قرون اخیره فرمانفرما بوده تا پیش از حادثهء حاج سلیمان خان کسی چنین سیاستی ندیده و نشنیده بود پس اروپا و آمریکا که قرنها است در ظل تمدن نشو و نما دارند شک نیست که نظیر این سیاست را ندیده اند لهذا لازم است توضیح دهیم که شمع آجین عبارتست از اینکه بدن انسانی را با شوشکه و خنجر سوراخ سوراخ و روزن روزن نمایند و بجای هر زخم و روزن شمعی بزنند و شمع را برافروزند تا از اشک آتشین شمع آنزخم بسوزش آید و تا مدت مدیدی در زحمت باشد * چون میرغضبان شاهی و جلادان دولت پناهی با آلات سیاست یعنی بدستی شوشکه و خنجر و بدست دیگر شمعههای بلوری بر در زندان آمدند و از قفای ایشان جمعیت بسیار هلهله زنان و شادی گان بجانب زندان شتافتند * حاج سلیمان خان را تبسم دست داد . و هنگامی که او را با میرزا سلیمان قلی و حاجی قاسم بیرون آوردند متبسمانه بمردم نگاه میکرد و میگفت کشتن ما اینقدر جمعیت و هنگامه لازم نداشت . پس نظری بشمعهها کرده فرمود چون ما را بجمله میبرند و هنگام عروسی ما رسیده این هنگامه لازم بوده بسیار هلهله کنید وقت عروسی است * نگارنده گوید از این کلام دانسته میشود که آنجوان فرزانه هنوز عروسی نکرده بوده است و چنانکه گفته اند سن آن جوان از سی و پنج تجاوز نداشته

ولی از بعضی کلمات که در پاره ئی از قضایای تاریخی دیده شده برمی آید که او متأهل بوده بلکه صاحب اولاد ذکوری هم بوده است * بالجمله بدن او را برهند کردند و سیاست او مشغول شدند آن بدن چون شمع کافوریرا با خنجر و شوشکه روزن روزن کرده بشمعهای بلوری چراغان کردند و بهر بوم و برزن گردانیدند و از قفای او میرزا سلیمانقلی و حاجی قاسم را با حالتی رقت آور

ص ۳۳۲

میگردانیدند و چون شمع از بدن حاج سلیمان خان میافتاد بدست خود آن را برجا می نهاد و چندان سرمست بود که گویا سوزش احساس نمیفرمود * یکی از فراشان سلطانی از غضب باو میگوید که این ظلوم جهول را تماشا کنید چنان مینماید که او را بجمله عروسی میبرند حالت شادی و نمایش دامادی از او ظاهر میشود * ای سلیمان خان تو که این قدر مسرور و شادی چرا رقص نمی کنی ؟ فوراً آن جوان پر شعله برقص و هروله در آمد و بخواندن این شعر آغاز نمود :

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

بعد از این هیجان شدید که در عروق و اعصاب آنجناب پدید بود ناگاه زبان ناطقه اش خاموش شده از جوش و خروش بیفتاد و رو بعالم دیگر نهاد هنوز شمعها روشن بود که شمع حیاتش خاموش شد او از پیش و پسر شاطرباشی از ققاء سروش ملکوت را بگوش هوش شنیده اجابت نمودند و بجهان دیگر شتافتند و با دست غیبی خویش صفحات تاریخ مرتکبین این اعمال را باینگونه قصص شرم آوری که هر انسان حساس هنگام استماعش نجل شده سر انفعال بزیر می افکند مرقوم و مدون ساختند * اگر چه ابیات و منظومات مهمه ئی از حاج سلیمان خان روایت نشده و رویت نگشته تنها یک مخمس است که از هر جا و هر کس شنیده ایم آن را منسوب باو داشته اند ولی قدرمتیقن این است که صاحب طبع و قریحه بوده و آن جوان صورتاً و سیرتاً از هر حیثیت آراسته و جامع بود* اما مخمس مشهور چون طولانی است

از درج تمام آن معذوریم چند فرد از مطلع آن مندرج داشته باقی
 را بطلب طالبین محول میداریم و هو هذا:
 ای بسر زلف تو سودای من لعل لب شهید مصفای من
 عشق تو بگرفته سراپای من از خود و اغیار تبری من

ص ۳۳۳

من شده تو آمده بر جای من گر چه بسی رنج غمت برده ام
 جام پاپی ز بلا خورده ام سوخته جانم اگر افسرده ام
 زنده دلم گرچه ز غم مرده ام چون لب تو هست مسیحای من
 گنج منم بانی مخزن توئی دانه منم صاحب خرمن توئی
 سیم منم مالک معدن توئی هیکل منم چیست اگر من توئی
 گر تو منی چیست هیولای من من شده از بهر تو چون ذره پست
 وز قدح بادهء عشق تو مست چون بسر زلف تو دادیم دست
 تا تو منی من شده ام خود پرست
 سجده گه من همه اعضای من
 آتش عشقت چه برافروخت دود
 سوخت مرا مایهء هر هست و بود
 کفر و مسلمانیم از دل زدود
 چون بنجم ابرویت آرم بچود
 فرق نه از کعبه کلیسای من
 تا رخم ابروی خود چین گشود
 عقدهء دل همچو نخستین گشود

منطقهء بلبل گویای من

* (در شرح طلوع و ظهور سری و جهری بهاءالله)^{سوم}

حوادث شانزده ساله از سنه ۱۲۶۹ که از طهران نفی و بیغداد
 شدند الی سنه ۱۲۸۵ که ورود بعکا فرمودند

این وصل را شروع مینمائیم بیک جمله از کلمات حضرت بهاءالله که در رساله شیخ میفرماید و آن رساله ایست که بنام یکی از علمای بزرگ ایران صادر شده . سر هر جمله خطاب یا شیخ میفرماید و چون این جمله ئی که از آن کتاب استخراج میکنیم استفاده تاریخی از آن توان کرد و برای مطالبی که در صدد ذکر آنیم بهترین سند است لهذا درج آن خال از اهمیتی نخواهد بود قوله بهر برهانه و عز بیانہ * الله يعلم ما ورد علینا فی ذاک المقام الا تن الا ظلم (یعنی زندان طهران) و در ایام و لیالی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بابی تفکر مینمودیم که مع علو و سمو ادراک آن حزب آیا چه شده که از ایشان چنین عملی ظاهر یعنی جسارت و حرکت آنحزب نسبت بذات شاهانه و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن بتمام همت در تهذیب آن نفوس قیام نماید و در شیئی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصغا شد * انا نضرک بک و بقلک لا تحزن عما ورد علیک و لا تحف انک من الآمنین * سوف یبعث الله کنوز الارض و هم رجال ینصرونک بک و باسمک الذی به احیی الله افئدة العارفین * و چون مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهبه روس بعراق عرب توجه نمودیم و بعد از ورود باعانت الهی و فضل و رحمت ربانی آیات بمثل غیث هائل نازل و باطراف ارض ارسال شد * و جمیع عباد را مخصوص این حزب را بمواعظ حکیمانه و نصایح مشفقانه نصیحت نمودیم و از فساد و نزاع و جدال و محاربه منع کردیم * تا اینکه بفضل الهی غفلت و نادانی بیر و دانائی بدل گشت و سلاح باصلاح و در ایام توقف در سجن ارض طاء اگر چه نوم از زحمت سلاسل و روائح منتنه قلیل بود ولکن بعضی از اوقات که دست میداد احساس میشد که از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر میریخت بمثابه رودخانه عظیمی که

از قله جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و بآن جهت از جمیع اعضاء آثار

نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت مینمود آنچه را که بر اصغاء آن
 احدی قادر نه و بعضی از بیانات که در الواح مخصوص این حزب نازل
 شده ذکر میشود تا بیقین مبین کل بدانند که این مظلوم عمل نموده آنچه
 را که نزد عقلاء و مظاهر عدل و انصاف محبوب و مقبول بوده * یا اولیاء
 الله فی بلادہ و احبائه فی دیارہ یوصیکم المظلوم بالامانة و الدیانة. طوبی
 لمدينة فازت بانوارهما بهما یرتفع مقام الانسان و یفتح باب الاطمینان
 علی فی الامکان طوبی لمن تمسک بهما و عرف شأنهما و ویل لمن
 انکر مقامهما و در مقام دیگر اینکلمات نازل * انا نامر عبادالله
 و آمائہ بالعصمة و التقوی و ليقومن من رقد الهوی و یتوجهن الی الله
 فاطر الارض و السماء کذالک امرنا العباد حین ما اشرق نیر الآفاق
 من جهة العراق لیس ضری سجنی و بلائی و ما ورد علی من طغاة العباد
 بل عمل الذین ینسبون انفسهم الی نفسی و یرتکبون ما ینوح به قلبی
 و قلبی ان الذین یفسدون فی الارض و یتصرفون فی اموال الناس
 و یدخلون البيوت من غیر اذن صاحبها انی بری ء منهم الا ان یتوبوا
 و یرجعوا الی الله اغفور الرحیم (انتهی) از این بیانات سه مطلب
 مستفاد میشود فضلاً عن سائر الشئون * اولاً اینکه آنحضرت راضی
 برمی شاه نموده نهایت بیزاری را از ایت عمل اظهار میفرماید * و ثانیاً
 قیام آنحضرت بدواً برای تربیت اهل بیان بوده و میتوان تصدیق
 نمود که اگر حضرت بهاءالله قیام نمی فرمود پیروان نقطهء اولی نشو
 و نما نمی یافتند چه که بر سنجیهء بعضی از اهل فرقان تربیت شده دفاع و قتال
 و فساد و جدال و نهب و غارت و کیفر و انتقام را جایز بل لازم میشمردند
 چه تنها حقیقت نقطهء اولی را شناخته بروش و منش اهل ایمان و وجدان
 تربیت نشده بودند - لهذا از هر اقدامی مبلغی بر انقلاب مملکت
 و ضعف خویش می افزودند * سیم اینکه ابتدای طلوع و بعثت سری

ص ۳۳۶

حضرت بهاءالله چنانچه از این بیانات مستفاد میشود و ادلهء خارجه
 نیز آن را تأیید مینماید در زندان طهران بوده و آن اوائل سال یکهزار
 و دویست و شصت و نه بوده * زیرا آخر شوال شصت و هشت آنحضرت

محبوس شد و چهار ماه تمام در حبس بود پس آخر صفر یا اول ربیع الاول شصت و نه آن حضرت از حبس خارج شده و آن سال نهم از ظهور نقطه اولی بوده و این است مصداق بیان حضرت باب که میفرماید: و فی سنة التسع کل خیر تدرکون * و چنانکه بیابی در همان اوان ورود بیغداد فرموده این بعثت و مأموریت را نزد اصحاب سر اظهار فرمود و بتزیت اهل بیان قیام فرموده و در سال نوزدهم از ظهور باب ظهور خویش را علنی فرموده بتزیت ملل سایر کوشید و تبیین هر یک از این مسائل مشروحاً در طی مقالات آتیه خواهد شد *

نجات از حبس و مهاجرت بیغداد

این میثله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندنها و هم زنجیرهای آن یگانه آفاق طعمه شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند و خود آنحضرت با همه شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت * و اگر چه شاید دست قونسول روس بر نجات آن حضرت مددی داده ولی هیمنه نطق و بیان و سکینه و وقار آن بزرگوار هم دخالت داشته و اراده غیبیه الهیه در انجام این مطلب اصالت داشته * چون حضرتش را در حضور سلطان استنطاق کردند فرمود بر هر عاقلی مبرهن است که جسارتی که بر حضرت شهریاری واقع شده کار مردان جاهل و بی تدبیرهای کاهل است نه عمل مرد عاقل و انسان کامل زیرا اگر شخص عاقلی بخواهد متصدی این گونه امور گردد ناچار کار را طوری انجام دهد که مقصدی حاصل شود و چون این شخص ساچمه در طپانچه نهاده و بایک مشت مردمان بی تدبیر همدست شده

ص ۳۳۷

خود و جمعی را بزحمت و هلاکت افکنده اند واضح میشود که در هر صورت از مشاوره و دخالت چون منی برکار بوده و چون شطری از این بیانات را اظهار فرمود قونسول روس بر صحت بیان و استحکام برهان آنحضرت تصدیق نمود و خود ناصرالدین شاه از قوت

قلب و حسرت تقریر و عظمت شأن آنحضرت در شگفت شد و شاید صدراعظم نیز تا آن اندازه که سوء ظنی در شاه تولید نشود فرمایشات حضرتش را تأیید کرده باشد * بالاخره مقرر داشتند که از حبس بیرون تشریف برده در ایران توقف نفرمایند بلکع بعراق عرب مهاجرت و مسافرت فرماید و امر صادر شد که اموال منوبه را مسترد دارند * ولی اموالی که هر دینارش بدست کسی افتاده استرداد و ارجاع آن مشکل بود و حضرت بهاءالله نیز شأن خود را اجل از آن میدانست که اهمیتی باینگونه امور بدهد * لذا حکم سلطانی در بوتهء اجمال و اموال آنحضرت در خانهء رجال بماند و چون کسی مطالبه نکرد آنان هم دلا اداء مساهله کردند و حضرت بهاءالله باندک فاصله با اهل حرم و عائلهء خویش از طهران در تحت نظارت غلام دولت ایران و دولت روس بمملکت روم حرکت فرمود و در آن وقت سن حضرت عبدالبهاء از هشت تجاوز کرده وارد سال نهم از سنین عمر شریف خویش شده بود * گویند میرزا اشرف کنی که از ارادت کیشان بهاءالله بود بلکه سمت استخدام شخصی هم داشت حضرت عبدالبهاء را که کودکی هشت ساله بود از طهران تا قم بر دوش خود نشانیده پیاده راه پیمود و اگر چه این را حمل بر کثرت ارادت او کرده اند ولی تصور میشود که تنگی امور و کمی مرکب و راحله هم در این مرحله دخالت داشته و از اولاد میرزا اشرف میرزا فضل الله کنی و اولاد و احفادش منسوب باین امرند و خادم و جانفشان *

بالجمله در آنسال نهم از ظهور نقطهء اولی و تولد حضرت عبدالبهاء این

ص ۳۳۸

قافلهء معظم یعنی عائلهء جمال قدم بدارالسلام رسیدند (و موعدهم یومئذ دارالسلام) تحقق یافت و لدی الورود احباب و اصحاب بخدمتش مشرف شده سرائر وجودش بارز گشت و باز باید گفت و فی سنة التسع کل خیر تدرکون و باید شگفت لتعلمن نبأه بعد حین و باید خواند صدق الله العلی العظیم *

چنانکه قبلاً اشاره شد جناب میرزا یحیی ازل یکی از اولاد مرحوم میرزا بزرگ نوری بود ولی وجهاً من الوجوه حالات او بحضرت بهاءالله شبیه نبود و گویا این دو برادر در هر یک از طینتی مخصوص موجود شده بودند چه که حضرت بهاءالله چنانکه دانستی صاحب عزمی ثابت و حزمی کامل و دارای خلقی عظیم و رائی مستقیم بود و خوف و ترزل و تلون و تعلل دو وجود اقدسش راه نداشت ولی جناب میرزا یحیی برنگهای مختلفه درآمد و ترزلهای متعدده از او دیده شده * یک مرتبه بعد از شهادت نقطهءاولی ترزل یافت و بجانب نور شتافت و چنانکه گفتیم در آنجا سبب ترزل جمعی دیگر شد و جماعتی را که حضرت بهاءالله بزحمت و مشقت بسیار بامر باب موقنشان ساخته بود مضطربشان کرد و بقول شاعر: صد گرد بلا و فتنه انگیخته ئی وانگه ز میان کار بگریخته ئی چون اختلاف بر پا و اعتساف مهیا شد او بجانب رشت فرار نمود و از عقب او چندان فتنه در نور شدید شد که بیرون شدگان از دین بیان با اهل فرقان همدست شده گرد فساد برانگیخته و خون جمعی از ثابتان را ریختند و مشعله ئی که برافروختهء دست آن برادر بود از همس و نفس این یکی خاموش شد * بالجمله مدتی با لباس

ص ۳۳۹

درویشی در دشت و بیابان رشت و گیلان ویلان و سرگردان بماند و از آن پس عزیمت بغداد نمود و خلاصه القول اینکه برای مساعدت اصحاب و معاونت احباب اقدامی نکرد بلاکه در موقع گرفتاری های عدیده که در آمل و طهران برای برادر ارشدش فراهم شد قدمی برنداشت و در عوض متوقع بود که تمام اصحاب از وضع و شریف مقام او را منبع و منیف شناسند * و بیشتر این توقع از آنجا حاصل شد که قبلاً گفتیم برای حکمت و مصلحت قرعه را بنام او زده و اسم

وی را بر سر زبانها انداختند تا قدری مخاطرات صاحب امر تخفیف یابد * و بعد از شهادت نقطهءاولی تا هنگام حرکت بهاءالله از بغداد کلماتی که از آنحضرا صادر شده وانمود میشود که انظار را متوجه شخص دیگر کرده باشند * و در این احوال جناب ازل در خلف حجاب مستور و محجوب بود و بعضی کسان تصور میکردند که شخص غائب مستور او است * ولی اخیراً معلوم شد که اشارات حضرت بهاءالله راجع بحقیقت فائضهء الهیه بوده نه هیکل ازلیه * و مرادشان از آن تراوشات و بروزات و فیوضات و عنایات خفیهء الهیه است چنانکه از بعد توضیح فرموده و خواهی یافت * باری بعد از ورود حضرت بهاءالله از اصحاب شیخ و سید هر کس در عراق عرب بود بنای ذهاب و ایاب نهاد * و مخصوصاً شیخ سلطان عرب که مدتها بسید مرحوم خدمت کرده و اخیراً از تلامذهء جناب طاهره محسوب گشته یقین مبین بر حقیقت نقطهءاولی یافته بود بحضور آنحضرت شتافت و ارادتی تام یافت * و هنگامه در عراق عرب گرم شد * و اصحاب و احباب پس از سه سال که از شهادت نقطهءاولی گذشته بود و تکالیفشان مبهم مانده بود ثانیاً بتکالیف خویش راهبردار شدند و بر پیشرفت امر امیدوار گشتند * در اینوقت جناب میرزا یحیی که مدتی بود در رشت و گیلان و نور و مازندران متواری شده بیگداد شتافته

ص ۳۴۰

بود باصحاب ملحق شد * ولی تنها کاریکه صورت میگرفت همان ملاقات ظاهره برای بکار احباب بود * یعنی هر کس بیگداد ورود مینمود و بحضور بهاءالله وفود میفرمود پس از آنکه از محضر حضرتش بهره مند میشد و هر سؤال مشکلی را جواب میشنید از آنجا مأمور و مجاز میشد که با صبح ازل نیز ملاقاتی نماید * و غالباً از ملاقات او محمود و افسرده میشدند و بهره ئی نمی بردند * یکی از بکار بایه آقا کمال نراق از فامیل و احفاد مرحوم ملا احمد فاضل مدتی در حیرت بود که آیا بکجا تمسک جوید و که را صاحب حل و عقد عالم بتفسیر و تأویل شناسد * تا اینکه شنید یکی از ابناء

مرحوم میرزا بزرگ نوری زمامدار امر نقطه‌اولی شده و میرزا یحیی ازل بعضی اوصاف موصوف گشته لهذا عریضه ئی بنگاشت و سؤال از مضمون آیه قرآن و تأویل آن نمود که میفرماید (کل الطعام حل لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل) و آن را بتوسط میرزا موسی کلیم خدمت جناب ازل فرستاد * بعد از مدتی جوابی از او صادر شد که سبب انزجار خاطر آقا کمال گشت و بکلی مأیوس شده خواست از دین بیان انحراف جوید که ناگهان از طرف حضرت بهاءالله لوحی رسید و مطالب بسیار پر اشعار فرموده و من جمله تفسیر و تأویل آیه مذکوره را بشأنی بیان فرموده که آقا کمال از ملاحظه آن منجذب و منقلب گشت و تا آخرین نفس بر این امر ثابت مانده حضرت ایشان را عالم بکل علوم و صاحب مقام معلوم میدانست * و نیز نواب علیه عالیه شاهزاده حاجیه خانم صبیئه محمد رضا میرزا نجل فتحعلی شاه که قبلاً اشاره شد در بغداد عزم خدمت ازل نمود و چنان نومید گردید که قصد بازگشت از آئین جدید و تقهقر باسلامیت و ترقب ظهور موعود نمود که در این ضمن یکی از اصحاب حضرت بهاءالله رسیدند و او را بمحضرت آنحضرت دعوت کردند ساعتی در آن محضر بسر برده

ص ۳۴۱

خاشعة خاضعة متذلة بیرون آمد و مجذوبانه بایران رجوع کرده در این موضوع اشعار بسیار سروده و امید خویش را پس از نومیدی بیان نموده و آنچه را از مضمون اشعار آن محترمه و مفهوم مطالب تاریخی او وعده دادیم درج کنیم اینست که میگوید بعد از ملاقات طاهره با بعضی از احباب معاشرت نموده گاهی که از مرکز امر سؤال میکردم ذکری از اولاد میرزا بزرگ نوری میشنیدم و متذکر میشدم آیه ئی را که طاهره خواند و چنان میدانستم که آن شخص نوری صبح ازل است و پیوسته مشتاق او بودم تا پس از ده سال که ببغداد وارد شدم قصد خدمت جناب ازل کردم و او مرا بار نداده همی گفت که این زن جاسوس و دشمن است و میترسم فتنه ئی برپا نماید * من از این سخن در شگفت شدم با خود گفتم چگونه میشود حق

دوست و دشمن را نشناسد و تمیز ندهد * پس مأیوس گشته اراده رجوع داشتم و قصد بازگشت از این آئین * آخر شی را گریه بسیار کرده گفتم سؤالی چند از برادر او نمایم چه که بعضی هم ایشان را مصدر امر میدانند پس شبانه اسئله خود را نوشتم بعزم آنکه صبحی خدمت جناب بهاء بفرستم * بامداد آنشب خادم الله بر درب سرای من آمد و گفت حضرت بهاءالله شما را تکبیر رسانیده فرمودند ما از سؤالات شما آگاه شدیم بیاید تا در حضور جواب گوئیم میگوید از این راز نهانه و اسرار شبانه متحیر ماندم و چون مشرف شدم آنچه میخواستم یافتم و بمقام یقین رسیدم * و شرح این قصه طولانی است باختصار پرداختیم * نام آن شاهزاده خانم شمس جهان است و لقب امری او "ورقةالرضوان" و تخلص وی فتنه است و لوح فتنه هم بنام او نازل شده است که در ابتدای آن لوح حضرت بهاءالله میفرماید (ان یا فتنةالبقاء) خلاصةالقول اینکه صیت حضرت بهاءالله در همان سال اول بلند شد و گوشزد هر هوشمند گشت و منزل آن

ص ۳۴۲

حضرت پناهگاه هر وارد و وافد شد و با والی بغداد انس و الفت یافتند این امور سبب ظهور و بروز حسد در جناب ازل و معدودی دیگر شد که از آن جمله بود حاج سید محمد اصفهانی و در آتیه مشروحاً دانسته خواهد شد و بعضی امور که مخالف مسلک اهل بهاء بود از جناب ازل و من معه بظهور رسید که ذکرش بی نتیجه است * از قبیل قتل دیان و القاء کردن شخصی در بحر برای گرفتن مخطوبه او و کثیر من امثالها بالجمله حدوث این حوادث سبب اغتیاب حضرت بهاءالله شده از بغداد ناگهان غائب شدند و تا مدت دو سال خبری از آن حضرت بدست نیامد *

سلیمانیه و کوه سرگلو

سلیمانیه از شهرهای کردستان و از سرحدات مملکت عثمانی است که از قدیم الایام مرکز اکراد و علمای اهل سنت و مرشد و اقطاب از عرفاء و صوفیه بوده تکیه شاه نقش بند در آنجا است و آن تکیه مفصلی است دارای اطاقهای متعدد و منزل گاه درویش و عرفاء و همواره محل درس و تدریس بعضی از علماء و عرفاء بوده املاک موقوفه بسیار راجع بآنجا است * و بعضی از اقارب و احفاد صلاح الدین ایوبی هنوز در سلیمانیه ساکن و مورد احترامات فائده اند * چه او از سلاطین بزرگ اسلام بوده که فی الحقیقه تاریخ اسلام را از اقدامات خود روشن کرده است و باینواسطه اهل تسنن بالاخص اکراد او را بنظر تقدیس دیده فضلا عن العظمه او را بجای یکی از ارباب کرامت و مقربین درگاه احدیت ستایش مینمایند * و در نزدیکی یعنی در چند فرسنگی سلیمانیه کوهی است مشهور بکو سرگلو و در آن کوه مغاره مفصلی است که چندین نفر میتوانند در آنجا زندگی کنند * چون حضرت بهاءالله یکسال در بغداد

ص ۳۴۳

توقف فرمود و حاصل شد آنچه که حاصل شد * پس از ظهور حسد حاسدین از اهل بیان و فرقان ناگهان از میان غایب شد و تنها کسی که در خدمتش بود ابوالقاسم همدانی بود * صبحی که اهل حرم سر از بستر برداشته حضرت ایشان را در بستر نیافتند و هرجا در طلبش شتافتند اثری نجستند * ابوالقاسم همدانی نیز پس از چندی معلوم شد که غایب و مستور است و نشانی از او نیست و او از ارادت کیشان جانفشان آن حضرت بود * خلاصه تا دوسال بر احباب و اصحاب و اهل حرم پوشیده بود که ایشان در کجا تشریف دارند * اما آن حضرت پس از حرکت از بغداد یکسر بسلیمانیه تشریف برده با لباس درویشی بر سر تکیه شاه نقش بند نزول فرمود و ابوالقاسم مذکور در حضور بود و چون اهالی آنجا از نام و نشان آنحضرت سؤال کردند آن شخص همدانی حضرتش را بدرویش محمد معرفی کرد * لهذا آن حضرا باسم درویش محمد ایرانی معروف شد و باین سبب

قضیه مستور ماند * چون چندی برآمد بواسطه انتشار یک صفحه از تقریر و تحریر ایشان شهرتی بسزا یافتند و شرح آن قضیه اینکه شیخ عبدالرحمن رئیس اهل عرفان بود و اهمیتی زائد الوصف داشت و همه روزه در حوزه درس او در تکیه مذکوره جمعی حاضر شده تلهذ میکردند * روزی یکی از تلامذه او بسبب عدم التفاتی که از شیخ نسبت باو بروز کرده بود حالت حزنی از او ظاهر شد و حضرت بهاءالله برای دلجوئی او را بمنزل خود آوردند و او سؤالاتی در موضوع یکی دو فرد از اشعار مثنوی جلال الدین رومی نموده آنحضرت جواب کتبی بخط خویش باو عنایت فرموده پس از چند روز آن تقریر و تحریر بدست شیخ عبدالرحمن رسید و چندان شیفته آن خط و عنوان شد که صریحاً نزد تلامذه اظهار داشت که تمام عرفای اولین و آخرین پایه دانش این درویش محمد ایرانی نمیرسند

ص ۳۴۴

که صاحب این خط و تقریر است * و از آن بعد شیخ و تمام اتباع او ارادتمند شده هر مشکلی را خدمت آنحضرت میآوردند و حل آنرا طلب میکردند و در همان اوقات رساله هفت وادی که رساله کوچکی است مصطلح اهل عرفان بجوایش شیخ و اتباعش مرقوم فرموده * و چون صیت و شهرتی تام یافت و دقیقه ئی هیکل انورش را فارغ و راحت نمیکذاشتند از آنقوم هم نگاره فرمود و بکوه سرگلی که ذکر شد تشریف فرما گشت و خاطر مبارکش بانزوا مایل شده در آن مغاره منزل گزید و تنها آنشخص همدانی در خدمتش بود و لوازم زندگانی حضرتش را فراهم مینمود و گاهی شبان آن وادی بحضورش می شتافت و شیری تقدیم کرده نقدی از عطایش می یافت * و آن حضرت هر بچندی یکدفعه بسلیمانیه تشریف برده سری بمنزل خویش که در تکیه داشتند میزدند و لباس حمام برداشته استحمام میفرمودند و مراجعت بکوه مینمودند و ضمناً هر کسی بخدمتش میشتافت و ارادتی اظهار میداشت تا اینکه اکثر اهالی آنحدود حسن عقیدتی کامل حاصل نمودند و گاهی آنحضرت را خضر نبی میخواندند و گاهی از نقباء

؟ اصفیاء و رجال الغیب می‌شمرند و نسبت کرامت بحضرتش میدادند *
 و گاهی او را صاحب علوم غریبه از قبیل جفر و کیمیا میشناختند
 و بیشتر تصور میکردند که از مردم نگاره گرفته تا علم اکسیر را تکمیل
 فرماید * خلاصه القول اینکه دو سال تمام حال آنحضرت بدیننوال
 گذشت و احدی از اصحاب و اقارب از مکان و منزلشان آگاه نگشت
 و از غرائب اتفاقات آنکه مصطفی بیگ از شاهزادگان آنجا از طایفه
 بابان که نسب او بصلاح الدین ایوبی میرسد یکی دو جلسه حضور
 آن حضرت شرفیاب شد و چندان منجذب گشت که هنوز پس
 از شصت سال قصه او در سلیمانیه مشهور و حکایت جذبه و شور او
 معروف است و اشعار بسیار در وصف آن حضرت سروده مرکب از

ص ۳۴۵

کردی و عربی و فارسی و یک غزل او بدین مطلع مطرز است :
 حوری روضه جنابی یا گل باغ ارم
 ام نجوم العرش ام شمس علی فوق العلم
 و این مصطفی بیگ بعد از حرکت ایشان بیطاعت شده بایران و طهران
 که وطن آن حضرت بود سفر کرد و در طهران مجذوبانه سخن میراند
 بالاخره در ببحوحه سوز و گداز عشق از اینجهان در گذشت و اهالی
 سلیمانیه میگویند او از عشق بهاء سوخت ولی بطرز موهومی ادا
 مینمایند که حد معلومش همان جذبه و شور فوق العاده است *

مقدمه * مراجعت از سلیمانیه

پس از برگذار شدن مدتی در انزوا و غیبت آنحضرت ابولقاسم
 یا محمد ابراهیم همدانی استیدان نموده بهمدان رفت و تمام مایملک خود را نقد
 کرده همراه برداشت که بسلیمانیه بیاید و با آن حضرت بجانب مصر رهسپار
 شوند و احدی را از حال خود آگاه نسازند * ولی دزدانی چند که
 باسم مستحفظ بر سر راه بودند از حالش آگاه شده او را در بیابان
 سر بریدند و نقود او را بردند هنوز رمقی داشت که چوپانی در رسید

و گوی او را بسته بقرای اطراف خبر داد * آمدند و او را به آبادی بردند و شرح حال پرسیدند نتوانست ادای مطلب نماید - لذا لوازم تحریر طلبید و شرح حال نوشت و در خاتمه اظهار داشت که اگر حکومت مال مرا باز ستاند باید آنرا بدرویش محمد برساند که در کوه سرگلو ساکن است و در تکیه شاه نقش بند آمد و شد دارد * خلاصه اینکه شرح مقتولیت و وصیت همدانی در جرائد سلیمانیه درج شده و در بغداد بنظر اصحاب و احباب رسید و جناب میرزا موسی کلیم که از برادران با وفا و مؤمن بجمال ابهی بود از واقعه مطلع گردید و بستگان و اهل حرم را آگاه گردانید و چنانکه دانستی آروز حضرت عبدالبهاء

ص ۳۴۶

طفلی یازده ساله بود * پس جناب کلیم با حضرت عبدالبهاء و اهل حرم و بعضی از اصحاب مشورت کردند که خوبست شیخ سلطان را از کربلاء طلب نموده بسراغ حضرت بفرستیم چه که این شخص مقتول که در جریده مذکور است همان همدانی است که جان فشان ایشان بود و هنگام غیبت آنحضرت دیگر نشانی از او بدست نیامد البته مقتول شده و درویش محمدیرا که در وصیت خود ذکر کرده همانا حضرت ایشانند * پس شیخ سلطان را طلبیدند و عریضه ئی نگاشته با او ارسال داشتند و عجز و لابه و تضرع و انابه بسیار نموده بودند که بعد از غیبت آن حضرت چراغ امر را فروغی نمانده و آتش محبت احباب خاموش شده و آن شور و انجذاب که در اصحاب بود فراموش گشته * اگر بر اهل حرم ترحم نمیفرمائید بر امر الهی نظر نمائید و زحمات و صدمات خود و خون مطهر نقطه اولی را منظور فرموده مراجعت نمائید * والا اگر چند ماهی دیگر حال بدین منوال بگذرد و احباب ناطقی و پناهی و رئیس و امیدگاهی نیابند بکلی مخمود شوند و اثری از امر نماند * نگارنده گوید : باید انصاف داد هر چه را در این باب نگاشته باشند بی گزاف است بلکه یکی از هزار اظهار نشده چه در این مدت دو سال مطلقاً ندای این امر خاموش شد * دو نفر از دوستان تبریز بیخداد وارد شدند و بهزار امیدواری

بمخضر ازل شتافتند و مقصود خود را نیافتند * زیرا از حالت و صورت و سیرت و اخلاق و اطوار و نطق و بیان و جذبات نقطه‌اولی در او اثری مشهود نبود * پس از محضر او بیرون شده بدرج سرای ایشان شتافتند و حضرت عبدالبهاء در آن سن ده سالگی آنها را پذیرائی نموده و دلجوئی فرمود ولی آنها گریه بسیار کرده بر خون نقطه‌اولی و آن ابهت و عظمت حیف و دریغ خورده بتبریز بازگشتند * و جناب زین المقربین که بعداً ایشان را خواهیم شناخت بیغداد وارد شده

ص ۳۴۷

با جناب ازل ملاقات فرموده چنان سرد و منجمد گشتند که اراده تقهقر نموده بهمین عزم تا بخانقین آمد ولی در آنجا خبر ضوضاء و بلوای نجف آباد و اصفهان را شنیده بر جان خود ترسید و بیغداد مراجعت کرد * خوشبختانه همان ایام حضرت ایشان از سلیمانیه مراجعت فرمودند * و او بخدمتشان شتافته گم کرده خود را یافت و رخ از آنحضرت نتافته مقیم کوی وی شد و در نفی و حبس و سایر مواقع شریک و سهیم گشته تا آخرین نفس در حضور حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء بسر برد * از اینجمله که ذکر شد توان فهمید که در مدت انزوا و اختفاء ایشان اثری از حرارت در احباب و اصحاب نمانده بود پس شیخ سلطان متوجه سلیمانیه گشت و در تکیه نقش بندیه متوقف شد تا حضرت ایشان از کوه بشهر آمدند و او شرفیاب شده عریضه و شرح حال را تقدیم نمود * و پس از استنکا بسیار که حضرتش در مراجعت میفرمود و اصرار شیخ که اگر مراجعت نفرمائید مرا اجازه التزام رکاب دهید بالاخره فرمودند ما را مقصد چنان بود که خود را وسیله بروز حسد حاسدین و کید کائدین قرار نداده از میان نوع بشر نگاره کنیم * ولی چون معلوم شد که زمامدار امر الهی کیست اینک ما تن را بهر بلائی در داده مراجعت مینمائیم * پس با شیخ سلطان بدارالسلام مراجعت فرمود در حالتیکه آن هیکل ناز پروریکه مرحوم میرزا بزرگ از برایش باغ و گل کار و تخت و خوابگاه قرار میداد وقت ورود بیغداد ملاحظه شد پیراهنی از کرباس بر اندام

مبارکش بود و بر روی آن یک فرجی از نمد مانند اکراد پوشیده پاهای انورش بی جوراب و خلاصه با حالتیکه اهل حرم برقت درآمدند * اما بمجرد ورود فرمود اصحاب و احباب را صلا زنند که وقت خاموشی نیست بلکه هنگام جوش و خروش است * روزانه * دیگر خون عطا گسترده همگی را صلا زدند و کلاً بر حضرتش ورود کرده از

ص ۳۴۸

خون نعمای او خوردند و از بیان احلای او بهره بردند * دوباره بساط گرم شد و دلها چون موم بر سر آتش محبت نرم نداء باطراف پیچید و هر طالب و سالکی بکوی او دوید * در ایندفعه چنان صیت و صوتی بلند گشت که هر گوش بشنید و هر کس دل در برش بطپید * ولوله در عراق عرب در افتاد و زلزله بر ارکان عجم فتاد * هر مسافری و زائری از آنجا عبور کرد جز از حضرت ایشان و قصه اجتماع آن حزب پریشان سخنی نمیشنید و آنحضرت با عالم و عامی و پاشا و ولی و دانی و عالی از هر قوم و طبقه با اخلاق آسمانی و خصائلی روحانی حرکت و سلوک میفرمود و هر کس سوالی مینمود جوابی حکیمانه میشنود * و مشایخ سلیمانیه چون صیت آن حضرت را شنیدند بر ناشناسی و ناسپاسی خود دریغ خوردند و عزم زیارتش کردند طی مسافت نموده بیغداد آمدند دو نفر و سه نفر دو روز و سه روز در مزیف آن حضرت بسر برده پرسشهای خویش را جواب گرفته گاهی عطائی از دست سخایش یافته با قلبی مملو از محبت و ولا و زبانی پر از مدحت و ثناء بوطن خویش مراجعت مینمودند *

* (تعرض علماء کاضیه) *

چون آمد و شد این طایفه بیغداد شروع شد و ذهاب و ایاب اصحاب و احباب بحضور آنحضرت گوشزد هر شیخ و شاب گشت علماء و مشایخ کاظمین بهیجان آمدند و قائد ایشان جناب شیخ عبدالحسین طهرانی بود که خود را عالمی فقیه و مجتهدی نبیه میدانست

و قلع بنیان بدیع را بر خود لازم می‌شمرد * مجلاً فریاد او و سایر علماء بلند شد که باید همتی نمود تاّین جعفری مصوم ماند و هر مبدع در دین زار و زبون شود * سلطان و علمای شیعه چه کوششها که کردند و چه رنجها کشیدند تا سید باب را مقتول و اصحاب او را مخدول نمودند

ص ۳۴۹

اینک شخصی رایت او را بر پا و آیت او را هویدا کرده * بچرب زبانی و شیرین بیانی این و آن را میریاید و میفریبد * پس صلاح بر آن دیدند که حضرت شیخ مرتضی انصاری طاب ثراه را بمعاونت طلبند و از حضرتش حکم دریافت داشته باعدام این حزب بکوشند لهذا آن عالم بزرگوار را از نجف اشرف بطرف کاظمین جلب نمودند * و چون معزی الیه در خانه شیخ عبدالحسین طهرانی ورود فرمود و از مقصود آگاهی یافت با نوایای فسادیه و سبجایای عنادیه همراهی نفرمود و خود را بدین عذر متعذر نمود که با این حزب ننشسته و بر نخواسته ام و بزم مناظره و مباحثه ئی نیاراسته از مقصود و منظور و حقائق امور بیخبرم و شما اگر مقصدتان احقاق حق و ابطال باطل است کسی را خدمت ایشان بفرستید و برهان بطلبید اگر اتیان شد مؤمن شوید و الا فلا و در هر حال من از حقیقت حال آگاهی و با فساد و جدال همراهی ندارم * هنگامه گرم مشایخ از تقریر شیخ شاخ سرد شد و گرد فساد اندکی فرو نشست * بالاخره قرار بر آن دادند که کسی را خدمت ایشان بفرستند و حجت بطلبند جناب ملا حسن عمو را که مردی فاضل و ناطق و زاهد و صادق بود برای رسالت تعیین کردند و او طرف بریسته از کاظمین ببغداد شتافت و در آن روز حضرت بهاءالله در منزل میرزا حسنخان نامی از اشراف ایران میهمان بودند که ملا حسن وارد شد * چون اندکی بنشست و تماشای جلال و جمال آنحضرت کرد زلال ناطقه اش دردآگین شد و احوال سابقه اش دگرگون بجای تعرض زبان تضرع گشود و مکان تعنت تنعت نمود جسارت بعرض نکرد و سبقت در قول نجست تا باصرار اظهار مقصود را خواستند پس در کمال ادب عرضه داشت

که علماء را در علم و فضل و نطق و بیان این حضرت شبیهی نیست
ولی عرضشان در محضر انور این است که تنها نطق و بیان و طلاق

ص ۳۵۰

لسان در مقام حجت و برهان کافی نباشد * هرگاه معجزه ئی ظاهر
فرماید و کرامتی آشکار نمائید همگی اقرار کنیم و ترک انکار * پاسخ
چنین شنید که بعلاء بگو دستگاه حق دستگاه تیا تر نیست که هر
روز مردم برای تماشا خواهش تازه اختراع و انشاء نمایند ولی برای
اتمام حجت یک معجزه هر چه را بخواهند اتفاق نمایند و اقتراح
کنند و بنویسند و مهر کنند که بظهور آن یک معجزه حجت بالغ
و بهانه ساقط باشد * در این صورت ما کسی را بفرستیم و اجازت دهیم
که در حضور ایشان آن را ظاهر سازد و اگر چه رد شمس باشد یا رد
شط (انتهی) چون پاسخ کلام را گرفت با قلبی راسخ استرخاص
نموده از آن بزم خاص بیرون شد و هنگام خروج بابر ام تمام
زانوی آنحضرت را ببوسید * چون بکاظمین رسید هیئتی از علماء
در خانه^۶ شیخ عبدالحسین و محضر حضرت الشیخ الانصاری اعلی الله
مقامه نشسته منتظر بودند و او آنچه را دیده و شنیده بود باز گفت
و از جلال و جمال و فضل و کمال آنحضرت بی خوف و خشیت تجید
نمود * در این حال حضرت شیخ انصاری بمشایخ فرمود چه میگوئید
آیا معجزه میطلبید و بر خواهش خود نوشته میدهید و با فرض ظهور
ایمان می آورید یا نه ؟ بعضی قبل از وقت آغاز انکار نموده گفتند
با فرض ظهور معجزه ما او را حق نمیدانیم زیرا ما منتظر ظهور آن
موعودیم که از بطن نرجس خاتون باشد و مترصد رجعت آنکسی که
از رحم فاطمه بوده * حضرت شیخ روی درهم کشیده از آنجلس
برخواست و فرمود در این صورت شما را حق تعرض نباشد و آنجمع
را رها کرده بکربلاء مراجعت فرمود * و عقیده^۷ بسیاری بر اینست
که آنشیخ جلیل و مجتهد نبیل محرمانه و شبانه با حضرت ایشان ملاقات
کرده ولی بناء بر اینکه سندی نداریم از شرح آن میگذریم

اگر چه بهائیان هم از قول خدام بیت سندی داشته باشند *

(شیخ عبدالحسین و پاشا)
 چون شیخ انصاری بنجف مراجعت فرمود و شیخ عبدالحسین از این جهت مأیوس شد در صدد برآمد که بلوای عام برپا کند و عوام را بر قتل آن حضرت و احباب مهیا سازد و دمبدم فتنه شدید میشد و عموم علماء کاظمین با شیخ مذکور همدست بودند و بیم آن بود که ناگهان فتنه عظمی برخیزد و خون جمعی بریزد ولی پاشا والی بغداد جلوگیری نمود و شیخ عبدالحسین را تهدیدات شدید کرده بعموم علماء شیعه تأکیدات اکیده نمود که دست او مفسدت بردارید که مملکت عثمانی مانند ایران هرج و مرج را بخود راه نمیدهد تا هر صاحب عمامه و ردائی بتواند بلوائی برپا کند و زحمت برای دولت و ملت مهیا سازد لهذا شیخ و علماء قدری بجای خود نشستند و لب فرو بستند ولی در دل همیشه آرزوی زوال و اضمحلال این امر را مینمودند و ایاً ماکان بقدر امکان از اقدامات خفیه فروگذار نکردند * و آنچه محقق شده حضرت بهاءالله در بغداد مسموم شدند * و حتی در تکرر آن سخن میروند ولی یک دفعه را شبهه ندارد چه که چند دفعه در شربه های بیت آن حضرت سم ریخته بودند ولی عامل این عمل را معرفی نفرموده اند و ستر نموده اند * و برخی آن کار را از اهل بیان دانسته و باشاره میرزا یحیی ازل نسبت داده اند * زیرا مسلمین را چندان بسرای ایشان راه و محرمیتی نبوده بلکه این برادر که استقلال خود را در اضمحلال برادر میشناخت بتسمیم آنسرور پرداخت * ولی سمی که حضرتش نوشید از شربه نبوده زیرا شربه ها را بصفت مسمومیت شناخته از استعمالش پرداختند بلکه سم مخلوط بقهوه ئی بود که میرزا یحیی ازل امر داده بود بآن حضرت بنوشانند و از اثر آن سم رعشه ئی در دست مبارکش پدید شد که آثار آن رعشه در خطوط

و محررات اخیره ایشان نمودار است * و نیز تا ایام آخرین پهلوی اطهرش از اثر سم مئوف بود * اما ملا حسن عمو بهر مجلسی و محفلی میرسید

زبان بتمجید میگشود و از علماء تنقید مینمود که ایشان را مقصود مجاهدت نیست و ابدأً احقاق حق و ازهاق باطل را در نظر نداشته پیوسته بدوام ریاست و آقائی خود اهمیت میدهند و خوف آن دارند که ترقی این امر مورث تدنی ایشان گردد * بالجمله این مذاکرات شطری بسمع آقایان رسید و ملا حسن متهم گشت و در فساد افتاد و بالاخره هجرت نموده بکرمانشاه وارد شد و قضیه را در مجلسی آقا عبدالله مجتهد اعظم بیان نمود و در آنجا نیز نزدیک شد بجماع لانسلم و طقماق تکفیر خورد و خمیر شود * پس بطهران شتافت و شرح واقعه را بمیرزا سعید خان وزیر امور خارجه حکایت کرد و آن والا جاه سخنان وی را پسندید و بعد از آنکه مخاطرات قطعی الوقوع شد و میرزا سعید خان مزبور مطلع شد که علمای ایران و عراق عرب همداستان شده اند که بهاءالله را با دوستانشان بهر تدبیر است جهراً ام سرّاً منقرض سازند و پیوسته در کارند و بدربار ایران و عثمانی لازال در سعایت و شکایتند با آن سابقه تیره ئی که سلطان ایران داشت میرزا سعیدخان بر جان ایشان ترسیده از کثرت اندیشه میرزا حسین متولی قمی را واداشت بآن حضرت عریضه ئی بنگاشت و حضرتش را مستحضر داشت که دشمنان قوی در کار و معاندین بسیار در گوشه کنار در صدد آزارند البته از میان نگاره گیرید و جان را محفوظ دارید یا مخفی از انظار گردید و یا بنقطه ئی فرار نمائید * در جواب او لوحی صادر شده که حکایت میکند از قوت قلب و ثبات قدم و استقامت و انقطاع آن حضرت و مطلع آن لوح باین فرد مزین است :

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
 زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ص ۳۵۳

و در آن ایام بسیاری از بزرگان ایران بحضرتش ارادتی سری داشتند اما از غضب سلطانی ترسان و هراسان بودند * گاهی هم از حکام معزول و امیرزادگان مخذول که مغضوب دولت گشته بعثبات سفر میکردند از روی خدعه خدمت آنحضرت رسیده اظهار ارادت

مینمودند که شاید این حزب را بر خصومت و طغیان تشجیع نمایند و فتنه ئی برپا کنند * اما حضرت بهاءالله که تازه قلم و قدم خوش را بتربیت اهل بیان بحرکت آورده بود و شب و روز شفاهاً و کتباً بر سلامت نفس و خیرخواهی دولت و ملت اندرز میداد و اعمال سابقه را نسخ میفرمود باینگونه دسائس گوش نمیداد و حتی بعضی را اجازه ملاقات نمی بخشید * و قصه ئی غریب است که شاهزاده فریدون میرزا بحضرتش پیغام داد که بقدر نیم ساعت محرمانه میل ملاقات دارم که احدی آگاه نشود * پیام وی را چنین پاسخ داده

قوله
العزیز :

گر خیال جان بسر داری برو اینجا میا
ور نثار جان و دل داری بیا و هم پیار
رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب
ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار
و او چنان دور شد که از خیالات دور و دراز خود گذشت
و غریب تر آنکه کسن بسیار سراغ داریم که حضرتش را صاحب
کرامت شمرده از باب عطایش رجای سلطنت و حکومت و جاه و جلال
و مال و منال نموده اند و هر کدام جواب یأسی شنیده بیأس قیام
کرده اند * از آنجمله شاهزاده محترمی در ایام حکومت اصفهان توسط
حاجی سیاح تمنای سلطنت کرد و جواب نفی شنید و از آن ببعد بر
اذیت این حزب قیام کرد و این قضیه راجع بایام عکا است و هذه نکته
مضحکه چه اگر او را مقدس و مظهر حق دانند باید ابصر بحال عبادش

ص ۳۵۴

شناسند و بداده اش راضی باشند و چون اجابت از متمنیات نفرماید
طرفیت و عداوت با او را عین گناه شمرند و اگر در قدرت و کرامتش
شبهه دارند چرا مشتهیات خود را از او میطلبند فحقت کلمة ربنا
حيث قال في القرآن المجيد : (افكلما جائكم رسول بما لا تهوى
انفسكم استكبرتم ففرقاً كذبتم و فریقاً تقتلون) *

آنچه نا گفته ماند اینکه سال چهارم از ورود بغداد که سال رجوع از سلیمانیه بود حاجی سید محمد خال اصغر نقطهء اولی بتوسط حاج سید جواد کربلائی حضور ایشان تشریف جسته شبهاتی چند که در حقیقت امر بر حسب عادت اسلامی در قلبش خلیجان مینمود از آن حضرت سؤال نمود و آنحضرت قلم گرفته باندک زمانی در جواب او کتاب ایقان را مرقوم فرمودند * و بر اهل بصیرت و انصاف مبرهن است که آن کتاب مستطاب تا چه حد برای رفع شبهات چندین هزار سالهء ملل مفید است زیرا شبهاتی که سبب بعد و منافرت و تجنب اهل هر مذهب شده و سدی سدید برای معاشریشان پدید کرده همه را در آن کتاب بطرز معقول حل فرموده اند و خلاصه اینکه خال مذکور که در مدت سیزده سال با آنهمه آثار ممتازه ئی که از نقطهء اولی دیده بود بسبب آن شبهات و وساوسی که در مدت یکدوره از عمر خویش در کیش سابق برای او حاصل و در قلبش راسخ گشته نمیتوانست بر حقیقت همشیره زادهء آزادهء خود متیقن گردد ، از اثر این رساله که نخست برسالهء خالویه موسوم بود و اخیراً بکتاب ایقان موصوف گشته یقین کامل حاصل کرد و از وادی وهم و گمان بسمنزل علم و عرفان واصل شد و آن کتاب مستطاب بدست اهل بهاء افتاد و طبع و نشر شده بهترین سرمشق شد برای تبلیغ ملل و حل شبهات نحل

ص ۳۵۵

چندان که اگر تا آخر لا آخر کتب لاتحصى در استدلال امر اعلی مدون گردد کلاً حرفی از آن کتاب مبین است و اوست مایه و متن و پایه و اصل تمام رسائل و مسائل* چه اگر آن سفر اعظم از قلم جمال قدم نازل نشده بود هنوز مسائل در بوتهء اجمال بود و کسی را راهی بجل آن نبود و بچگونگی استدلال زبانها الکن و لال بود و هر قدر بخواهیم بیان کنیم که این کتاب مبارک تا چه اندازه خدمت بعالم انسانیت کرده بطوری که نه راهی برای لامذهبی باقی گذاشته و نه

اوهام و خرافات دینیه را که سد معاشرت و الفت بین ملل بوده مجال
 بقا و دوام داده * قلم و لسان ما عاجز است از وصف آن و خود اجل از
 این اوصاف است * خلاصه چون مدت یازده سال توقف آنحضرت در
 بغداد امتداد یافت و صیت و شهرتی فوق التصور حاصل شد و نظریات
 مردم مختلف گاهی حضرتش را مدعی مقامی بالاتر از نقطه اولی
 میشمردند و بعضب آن حضرت را مروج بیان میشناختند نه ناسخ
 و مجدد و کوتاه نظرانی چند آن حضرت را نایب ازل تصور میکردند
 و چنان میپنداشتند که او در خلف حجاب قدس تعلیم میدهد
 و اینحضرت ترویج میفرماید و این اختلاف نظر برای آن بود که تا
 ایام آخرین مقام خویش را توضیح نفرموده بود و علناً اظهار من یظهریت
 نفرموده و یا باصطلاح اسلام مقام رجعت موعود را بخود نسبت
 نداده بودند الا نزد اصحاب سر که اظهاری شده بود و آنها قلباً
 و وجداناً معترف بودند که ظهور آنحضرت ظهوری است اعظم از کل
 ظهورات سابقه و بقدری ارادتمند بودند که انفاق جان و مال را در
 سبیل آن سید جلیل بچیزی نمی شمردند * و بهترین شاهد اینمقام
 خود کشتی و فداکاری آقا سید اسماعیل ذبیح است و او شخص
 جلیلی بود از سادات طباطبائی زواره مدتها برای تحصیل علم و دین
 زحمات بی پایان متحمل شده تا آنکه بحقیقت حضرت باب اعظم

ص ۳۵۶

عارف و واقف گشت و چون ندای حضرت بهاءالله از دارالسلام
 گوش خاص و عام را فرا گرفت و هر کس بدان سو شتافت آقا سید
 اسماعیل ذبیح زواره ئی نیز بدان محضر بار یافت * و چندان از جلال
 و جمال حضرتش منجذب و منقلب گشت که از شور عشق و جذبه
 محبت بدست خویش سر خویش را برید و بلقب ذبیح ملقب گشت
 و هیچ عاقلی نمیتواند او را ملامت کند چه مراتب نفوس مختلف است
 و عوالم متفاوت و بعلاوه جمال قدم را ندیده نتوان بر اعمال زائرین
 و طائفینش تنقید وارد نمود *
 گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را
مجملاً از اینقبیل امورات رنگارنگ در ایندت یازده سال بسیار
واقع شد و آثار فطریه و طراوشات قلبیه آنحضرت در ایندت باطراف
ایران و عراق عرب در نشر و اشاعه بود و میرزا آقا جان کاشانی بلقب
خادم الله ملقب و لازال در حضور آن حضرت بخدمت و تحریر
مشغول بود و او را کاتب وحی نیز گفته اند * ابتدای خدمت
و کتابت او در بغداد و خاتمه حیاتش در عکا بود و اشاره ئی بخاتمه
احوالش خواهد شد * انشاءالله و تعالی *

بیت الله و میرزا موسی جواهری

میرزا موسی جواهری از تجار و اعیان محترم بغداد بود و پدرش
تمول و ثروت بسیار داشت و بیوت و خانهای بسیار را مالک بود * یکی
از خانهای او را در بغداد کهنه از طرف یمین شط در محله کرخ
حضرت بهاءالله بکرایه و اجاره گرفتند * و پوشیده نماند که بغداد در
زمان منصور دوانقی بناء شده و از زمان حضرت رسول تا عصر
امام جعفر صادق اسمی از شهر بغداد نبوده ولی شهر کوفه بسیار آباد

ص ۳۵۷

بوده و آبادی آن بزمنی که اکنون بغداد است منتهی میشده و بغداد
حالیه در آن روز بظهرالکوفه تعبیر میشده و احادیث بسیار در
اسلام است که بشاراتی را متضمن است راجع بظهرالکوفه و آن همین
بغداد است * خلاصه در مدت توقف ایشان در بغداد در بیت میرزا
موسی جواهری که مشتمل بر یک بیرونی کوچک و اندرونی بزرگ است
منزل داشته اند * و میرزا موسی متدرجاً ارادتمند شد و در
حلقه مؤمنین درآمد و بسبب علاقه مندی در هویدر و ابوصیده
که از قرای یعقوبیه است یکدسته از اعراب آنحدود ایمان آوردند
و بعداً مرحوم حاج عبدالجید قصابچی که ذکری از برادر محترم
گذشت در آنجا ملاک شد و نشر این امر را در آنجا مدد داد و

تا کنون جمعی در ظل امر بهائی مستظنند * چون پدر میرزا موسی از اینجهان در گذشت در وراثت او اختلافی پدید شد و کم کم آن اختلاف شدید شد بقسمی که در محاکم شرعیه و عرفیه آن دهوی فیصل نیافت و این دعوی را بحضور حضرت بهاءالله آوردند و چون آن حضرت دخالت در قضاوت و امورات جزئیه را شأن خویش نمیدانست و خود را مقنن قانون کلی برای ملل و دول عالم میشمرد خود تصرفی نفرمود ولی بعد از عجز و تضرع بسیار که میرزا موسی اظهار مینمود آن حضرت عبدالبهاء را که در آن وقت بسن شانزده یا هفده از سنین عمر مبارک خویش رسیده بود باصلاح ذات البین مأمور فرمود پس اختلاف آنها باقدام وی رفع شد و دعوی فصل و ارث تقسیم و جدال تتمیم یافت میرزا موسی ممنون گردید و خواست خانه خود را تقدیم نماید حضرت بهاءالله فرمود قبول این مأمول از سبیه و آئین ما دور است و چون اصرار را از حد گذرانید فرمودند اگر بقیمت درآوری و ثمن را دریافت داری مقبول خواهد افتاد و در آتیه این خانه محل طواف ملل خواهد شد * پس بیت را بقیمت عادلانه از میرزا موسی ابتیاع فرمودند و اختصاص

ص ۳۵۸

بامر یافت و دو مرتبه دیگر از طرف اقارب میرزا موسی بعد از وفات او اظهار غبن و دعوی شد و باجمله سه مرتبه قیمت این بیت از حضرت رهاءالله و مرکز میثاق ایشان عبدالبهاء دریافت شد و تا این تاریخ بتأسیس اساس عالی که در خور آئین مقام است اقدام نشده * اما راجع بطواف آئینان مقدس احکام و مناسکی تعیین گشته و محل طواف و حج اهل بهاء یکی بیت نقطه اولی در شیراز است و ثانی این بیت جمال ابهی است که در بغداد است و باجمله طواف این دو بیت منصوص کتابست توضیحاً در این سنین اخیره بامر حضرت عبدالبهاء بکار تعمیر آن بیت دست زده شده جناب حاجی محمود قصابچی مأمور بر مباشرت شده مبلغ مهمی از مال خود صرف نمود و مبلغی هم بهائیان اطراف اعانه دادند و عجالتاً تا حدی ساخته و مرتفع گشته ولی بسبب فتنه بعضی از نفوس مشکلاتی حاصل گشته و امر آن در بوته اجمال مانده

حکایات بهت آوری راجع بآن مکان موجود ولی از جهاتی چند قلم
را از ذکر آن منصرف میداریم *

* (نفی از بغداد و عید رضوان) *

بزرگترین عظمت و قدرت بهاءالله در وقت نفی از بغداد بنظر
اریاب سداد رسیده شرح این قضیه آنکه در سنه یکهزار و دوست
و هفتاد و نه هجری که سال دهم از ورود آن حضرت بیگداد بود و سنه
نوزدهم از ظهور نقطهءاولی میرزا بزرگ خان قزوینی بقونسولگری
عراق عرب مأمور شد * و چون او در بغداد زمام امور ایرانیان را بدست
گرفت علماء و مشایخی که در مدت ده سال بهر دامن آویخته و هر طرحی
برای اضمحلال بهائیان ریخته بودند و از هر شجر باسی ثمر یأس چیده
بودند بدامن این قونسول جدید آویختند و میرزا بزرگ خان هم
الحق کوتاهی نکرده در مدت نه ماه تمام ، بتمام وسائل متشبث گشت

ص ۳۵۹

و پیوسته با دربار ایران و عثمانی در مذاکره بود * گاهی این حزب
را مبدع دین شمرد و دمی مخرب آئین خواند ، گهی گهی مخالف تمدن بیان
کرد و وقتی دشمن سلطنت و استبداد قلهداد فرمود و سلطان
ایران را بمذاکره و قرارداد با سلطان عثمانی وادار نمود * پادشاه عثمانی
را که در آنوقت سلطان عبدالعزیز بود از حالت سکوت و بیطرفی
بیرون آورده بطرفیت و اقدام واداشتند * و در آنوقت سلطان عثمانی
در غایت استبداد بود و ارکام ملت از سطوتش در ارتعاش و ارتعاد
خلاصه القول اینکه پس از نه ماه مذاکره و مخابره فرمان صریح
از باب عالی صادر شد که حضرت بهاءالله را با اتباع و اصحاب و منتسبین
بسمت اسلامبول حرکت دهند * چون این خبر در عراق عرب انتشار
یافت اعدای این طایفه فرحناک گشتند و احباب غمناک شدند*
چه که نتیجهء این اسارت معلوم نبود و بیشتر مردم احتمال مخاطرهء جانی
میدادند * اما حضرت بهاءالله ابداً اهمیت بآن خبر نداده اسارت

خویش را بشارتی آسمانی شمرده در تهیه کار خود برآمده روز سی و دویم عید نوروز از سال یکهزارن دویست و هشتاد هجری که مطابق بود با سنه یکهزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی از بغداد کهنه نقل مکان فرمود بطرف بغداد تازه و در باغ نجیب پاشا نزول اجلال فرمود * و آن یکی از باغهای بزرگ دولتی است که نجیب پاشا والی بغداد آن را ساخته * چون حضرت بهاءالله بدان باغ ورود فرمود اشرف و اعیان شهر که سابقه دوستی و مراوده و دادیه با حضرتش داشتند بدین آنحضرت شتافتند و بر اسارت و نفی وی اظهار اندوه میکردند و از فراق و جدائی او گریه و ناله آغاز کردند * پس آنمعدن وقار و جلال حقیقت حال را اظهار فرمود علناً در حضور جمعی از اشرف عرب و عجم لسان گشوده دعوی خویش را ابراز نمود و نزول آیات جهریه آغاز شد * و خود را مظهر تامه الهیه و مبعوث من عندالله

ص ۳۶۰

و مربی نوع بشر معرفی فرمود و چنان هیئه کلمات آنحضرت و ابهت و عظمت ایشان ارکان وجود مستمعین را فرا گرفت که قدرت تکلم و اظهار لا و نعم نداشتند * و این حالت تا مدت دوازده روز امتداد یافت بشأنی که هر کسی از یار و اغیار وارد میشد نغمات آیات استماع مینمود و آثار ابداع و اختراع مشاهده میکرد و حضرتش را در حالتی غیر از حالات سابقه مقتدر و مهیمن ملاحظه مینمود * و چون اینقدمه دانسته شد اکنون بسر عظمت عید اعظم و عید رضوان اشاره اشاره شود که این دوازده روز که ابتدای آن روز سی و دوم عید نوروز سه ساعت قبل از غروبست تا روز چهل و چهارم باین سبب بعید اعظم معبر شده که ظهور اعظم در آن ایام واقع شده و اعظم مقامات و بروزات آن حضرت در آن ایام آشکار گشته و بعید رضوان موسوم است زیرا این امر در باغ و بوستان و رضوان و گلستان صورت بسته و عید گل گفته میشود زیرا در فصل گل ندای آن هادی سبل بگوش کل رسیده * هر کس الواح و آثاری را که در آن ایام صادر و نازل شده زیارت کرده باشد ادراک تواند نمود که

حضرتش در آن ایام در چه حالت از جذبه و شور بوده و بجای حزن چه حالت سرور و حبوری از وجدان پاکش بظهور رسیده * القصة چون ایام مذکوره پایان رسید محصل و وسائل برای حرکت حضرتش حاضر گردید و با هشتاد نفر از اهل حرم و اصحاب بجانب اسلامبول سرگون شدند *

* (حالت میرزا یحیی ازل در این اسارت) *

چون خبر نفی و اسارت آن حضرت بگوش جناب ازل رسید بغایت ترسید و با احتمال مخاطرات بهراسید و با اینکه باطناً با برادر برابر نبود ناچار خدمت حضرتش شتافته تکلیف خواست که مرا

ص ۳۶۱

در این موقع چه باید کرد ؟ پاسخ شنید که هر چه میل شما است رفتار فرمائید * نخست مایل شد که به هویدر رود و در یکی از باغهای میرزا موسی اختفا جوید و آن حضرت مسئول او را مقبول شمرده ، احبای هویدر را باجابت آن امر فرمودند * اما جناب ازل بزودی نادم شد و اظهار نمود که ناچار مرا باغبانان بشناسند و بدولتیان خبر رسانند و مرا بخطر کشانند * بار دیگر اظهار کرد که در دارالسلام بمانم و رخ از عامه نهان دارم و فوری اظهار ندامت نمود که در این هم سلامت نباشد و بالاخره بر آن راضی شد که بلباس مبدل بکرکوک و موصل شتابد * پس نام خویش را حاج علی نهاده سوار و پیاده راه کرکوک و موصل گرفت و کفش و کجی را متاع خود قرار داده بجاجی علی کفاش مشهور شد و از آن حرفه هم طرفی برنسته دو مرتبه در راه ملحق شد * یعنی در راه اسلامبول ملحق بحضرت بهاءالله و اصحاب آن حضرت گشت * مجماً پیوسته خائف بود و باطرف طائف و مجهول التکلیف بهر سو میشتافت و نمیدانست که عاقبت ایام رشته اش بکجا کشاند و بکدام سر منزلش فرو نشاند * و اگر چه بعید مینماید که او در امر نقطهءاولی نیز تزلزل و تأملی اظهار نموده باشد ولی شنیدم

از شخص موثقی که گفت در همان اوان که بعضی القاب از قبیل مرأت و وحید و ازل از قبل حضرت باب برای او میرسید و توقیعات رفیعه صادر میشد روزی نزد حضرت بهاءالله محرمانه اظهار نمود که اگر قائم مسلمین و موعود منتظرین ظهور فرماید ما چه خواهیم ساخت و بکدام عذر توانیم پرداخت و این القاب و اوصاف که باب بما داده بچه کار خواهد خورد؟ حضرت را از این کلام تبسم دست داد و دانسته شد که او هنوز این امر را بازیچه و مصنوع تصور مینماید و چنان پندارد که موعود اسلام و وجود امام همان است که در شهر موهوم غایب و مستور است* و حضرت باب حجتی مصنوع است

ص ۳۶۲

والله اعلم بحقائق الامور و عقائد الجمهور* و خالی از منسبت نیست که بگوئیم عمده دست آویز فرقهء ازلیه در انکار حضرت بهاءالله همین القاب است که اگر جناب ازل دارای مقامات سامیه نبوده چرا چنین القاب عالیه از نقطهء اولی صادر گشته و لدی الانصاف همین مسئله از ابتدای امر سد و حجاب ایشان شد ولی اخیراً بعضی از بکار ایشان بلجابت و عناد افتادند و پس از حل شبهات مذکوره باز راجع نشدند بلکه شبهاتی زائده و بائده تراشیدند و نص مجعول بر وصایت ازل ترتیب دادند* در حالتیکه در کتاب بیان منصوص است که در این کور ذکر نبی و وصی نشده* و در این شبهه ئی نیست که حضرت باب کسی را وصی خود قرار نداده فقط انظار را متوجه بمن یظهره الله داشته* و اما در باب القاب ازل باید تصور کنند که ملا حسن بجزستانی چرا در امر خود باب ارتیاب یافت در حالتیکه از حروف حی بیان بود و ثانیاً اینگونه القاب قابل تعبیر و تغیر است* مثلاً ازل را توان تصور نمود که ازل من کل المتزلزلین باشد چنانکه از بسیاری کلمات نقطه همین معنی مشهود گشته* و دیگر از القاب او وحید است و آن نیز صاحب دو وجهه است وحید فی الایمان و وحید فی الطغیان ام الزلة و عدم العرفان* مادام که با شمس متقابل است حکم نورانیت بر او ثابت و چون انحراف جوید یا غبار الود شود یا منکسر گردد حکم نورانیت

از او ساقط و در عداد جماد محسوب است * و بهترین گواه در این مقام بیان خود نقطه است در کتاب بیان قوله العزیز فی فاتحة الكتاب : " اذ اشباح المرایا لا یرجع الا الی ما قد بدء و اذا ارتفعت المرآت ما فیها من مثال الشمس یرجع الیها از بدئت منها و لم یکن رجعها و لا عودها الا فی حد مرآتیها " (انتهی) و چون آنجمله را از فاتحهء

ص ۳۶۳

کتاب بیان خواندی جملهء ذیل را هم از خاتمهء آن کتاب بخوان و بیاب مقصود نقطهء اولی را قوله بهر برهانه : " و بدانکه نفی هر ظهوری در ظهور بعد داخل میشود نه در نفس ظهور مثلاً نفی انجیل در قرآن ظاهر شد و نفی قرآن در بیان کلیه نه جزئی و همچنین نفی بیان ظاهر نمیشود الا بظهور من یظهره الله که کل آنروز مدعی اثباتد از برای او و متبری از نفی ولی خوش بود گر محک تجربه آید بمان که آن وقت چنین کل خالص شوند که سموات و ارض و ما بینهما از عظمت آن خاطِع گردد چنانکه در ظهور بیان دیدی و اگر در آن روز هستی خواهی دید که کل ماهیان بحر بیان بآن ماء زنده ولی از آن محتجب و لتطهران انفسکم علی حق ما اتم علیه مقتدرون " (انتهی) *

ورود باسلامبول

اما حضرت بهاءالله در تمام راه بغداد تا اسلامبول بحالت فرح و بشاشتی دیده میشد که کسی قبل از آن حضرتش را بآن حالت ندیده بود و لا زال بنزول آیات و تحریر کلمات مشغول بود حتی در هودج و بر پشت مرکب چنانکه لوح صامصون شاهد این قضیه است و آن لوحی است که در آن ذکر دو لوح ملاح القدس را فرموده اند و توضیحاً دو لوح ملاح القدس در اوائل نفی آن حضرت و لوح صامصون در اواخر یعنی در اوان ورود بصامصون صادر شده * اشارات آن الواح بیهایت و ازلیت و نقض و ثبوت و وفا و جفای مؤمنین

و منافقین راجع است که رشته آن بادوار عدیده ممتد شده و خواهد شد * خلاصه چون حضرت بهاءالله و اصحاب و منتسبین وی را بقسطنطنیه وارد کردند نخست در مهمانخانه ئی منزل دادند و چون جمعیت ایشان بسیار و ضیق محل اسباب زحمت بود بعد از چند روز

ص ۳۶۴

ایشان را بخانه منسبی انتقال دادند و در آنجا وزراء و اشراف با حضرتش ملاقات نمودند و شبهه ئی نیست که قبل از ملاقات اوهای چند در دماغها جای گیر بود که نظیر آن شنیده نشده اما بعد از ملاقات بازار خیالات و اوهام فاسده کاسد شد و هر بی خبری مخبر از مقاصد گشت و بر تمام وزراء و اعیان واضح و عیان شد که ایشان را مقصدی جز تربیت عباد ز ارائه طریق رشاد و دفع خرافت و فساد نباشد * بعضی زبان بتمجید گشادند که الحق این شخص علیمقدار در علم و عقل و وقار اول شخص عالم است و در رفتار خیرخواه بنی آدم و برخی بر گرفتاری آن حضرت دریغ و افسوس اظهار کردند و تقاضا نمودند که چون امر بر حضرت سلطان مشتبّه گشته مفتریات و افکیات یجد بذات ملکوتی صفات آن حضرت اشاعه شده ، خوب است دفاعی بفرمائید و شرح حال را بتوسط رجال بیاب عالی بنگارید و تقاضای ملاقات نمائید شاید خیالات و اوهام مندفع و شبهات و اتهام مرتفع گردد و مورد عواطف سلطانی و مراحم خاقانی گردید * چون این نغمه سرودند این جواب را شنودند :

* (قوله العزیز) *

" اگر سروران دل آگاه اصحاب عقول و انتباهند البته خود جستجو نمایند و بحقیقت حال مطلع شوند و الا حصول حقیقت ممتنع است در این صورت اظهار را لزومی نه * ما از هر فکر آزاده ایم و مقدرات الیه را آماده * قل کل من عندالله برهان کافی است * و ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو علاج شافی است (انتهی) *

الغرض حال و مقام آن حضرت طلسم باطل السحر ارباب جدال شد و نهال دست پرورده^{*} اصحاب قیل و قال پایمال گشت * تصورات باطل شد و تدبرات عاطل خطری متوجه نگشت و ضرری متصور نیامد^{*} محترمانه در مدت چهار ماه مقیم گشتند و با کمال استغناء و بی نیازی

ص ۳۶۵

و غناء و بی اعتنائی حرکت فرمودند * حاشیه نشین مجلسی نشدند و غاشیه بردار کسی نگشتند * لازال از امور مبدء و معاد روایت میفرمودند و از کم و زیاد معاش شکایتی نمی نمودند * دقیقه ئی مضطرب نبودند و ساعتی منقلب نغوندند * آنی عقیده خود را مستور نداشتند و زمانی خویش را مخفی و مهجور نمیگذاشتند و در مدت مذکوره همواره امر ایشان در تحت مذاکره بود و تکلیف در ذیل مشاوره که با آن وجودات مقدسه چه باید کرد که گرد فتنه مدعیان فرونشینند * بالاخره اراء و افکار شاه و وزراء بر آن قرار گرفت که حضرتش را در گوشه ئی قرار دهند که گش علمای شیعه از ندای ایشان آسوده باشد * لهذا در قطعه رمیلی ادرنه را برای اقامت حضرتش تعیین کردند و در همان سال آئمعدن جلال و منبع کمال را با اصحاب و ال محترماً بدان صوب حرکت دادند و مدت اقامت اسلامبول چهار ماه و چیزی بود *

* (گزارشات ادرنه) *

چنانکه یافته شد حضرت بهاءالله را با ال و اصحاب در سال هزار و دوست و هشتاد محترماً بادرنه ورود دادند و در منازلی مناسب فرود آمده بعضی از اصحاب هم بکار و کسب مشغول شدند و صیت آن حضرت بتمام اطراف پیچیده در حالتیکه دعوی آن حضرت علی و لیلاً و نهراً آیات از لسان فطرتش جاری و باطراف ارسال میشد * و بزودی جمعیت بسیار از بایان سابق بایشان متوجه شده جمعی هم جدیداً از اهل هر کیش بایشان گرویدند * در این وقت مصداق آن

خبر که در زندان طهران در ابتدای طلوع در آن بجوچهء بلا بآن اخبار
شده بود بنای ظهور و بروز نهاد قوله العزيز : " سوف يظهرالله كنوز
الارض وهم من رجال ينصرونك بك وباسمك الذي به احيى الله افئدة

ص ۳۶۶

العارفین " * یعنی رجال با فضل و کمال مبعوث شدند

که بتمام همت و قوت

قیام بر نشر نفحات و تبلیغ آیات آنحضرت نمودند

مثل فاضل قائی

جناب ملا محمد و مقدس خراسانی و آقا سید محمد

رضا شهمیرزادی

و میرزا حیدر علی اردستانی و ابو البدیع و جناب

رضی الروح

میرزا محمد رضای حکیم منشادی و حاج میرزا حیدر

علی اصفهانی

و اخیراً حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و حاج ملا

علی اکبر ایادی و ملا

محمد رضا محمدآبادی یزدی و ملا محمد جعفر نراقی و

نبیل زرنندی و اسم الله
المهدی و آقا جمال بروجردی (۱) و حاج ملا ابراهیم
یزدی و جناب
مبلغ مطلق از اهل یزد و جناب سمندر از اهل قزوین
و از خطاطهای
معتبر مانند مشکین قلم میرزا حسین اصفهانی و
جناب ذین المقربین که
ذوالعلم و القلم و القدس و الکریم بود و خادم و کاتبی
سریع القلم مثل
میرزا آقا جان خادم الله* و جماعت بسیاری از
منقطعین و متمولین که
ببذل جان و مال حاضر شدند و شرح حال و قصهء
ثبوت و تزلزل و پایهء
خدمات و شهادت و موت و حیات هر یک

بقدریکه تاریخ را فایده بدهد
از بعد ذکر خواهد شد * مجماًاً هر کسی بنصرتی قیام
کرد و خدمتی
انجام میداد و آن نفوس اولیه بعضی از بقایای سیف
قلعه و برخی
مؤمنین عصر نقطه بودند و پاره ئی هم جدیداً تصدیق
نموده وادیء
باییت را ندیده یکسر بسرمنزل بهائیت وارد شده
بودند و از این
ساعت ببعء عنوان مذهب بابی بعنوان بهائی مبدل
میگردد الا کسانیکه
پیروی از ازل نموده بسرمنزل بهائیت ورود نکردند ،
اطلاق لفظ
بابی بر ایشان میشود * خلاصه اینکه دوباره این امر

را جلوه ئی پدید

شد و رونقی جدید حاصل نمود و ایندفعه صورت

تمدن و اخلاق

را بنخود برگرفت زیرا از آنساعت که قلم ابهی

بحرکت آمد همه را

(۱) این دو نفر اخیراً ساقط و هابط شدند ولی چون آنروز در اعداد مبلغین بودند از ذکر اسمشان مضایقه نشد *

ص ۳۶۷

از عادات قبله منع و بصفات قدسیه امر فرمود * و بزودی قتال و جدال و دفاع و جهاد متروک گشت و علم و عرفان و نطق و بیان جای سیف و سنان را گرفت و تعالیبی بدیعه و نصایحی منیعه از زبان و خامه آن حضرت اشاعه گشت و فهم این مراتب موکول بمطالعه کتب اشراقات و اقتدارت و لوح حکمت و لوح بشارات و کلمات و طرازات و تجلیات و لوح دنیا و سایر الواح اعز ابهی است که مطبوعاً و مکتوباً در اقطار عالم موجود است * القصه بابیهائی که بهائی شدند در ظل اینگونه کلمات بنای نشو و نما نمودند * قوله العزیز : " ان تقتلوا فر رضاه خیر لكم من ان تقتلوا " جای دیگر " دست قاتل را باید بوسید " جای دیگر " ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار " مقام دیگر " فضل الانسان فی الخدمة و الکمال لا فی الزینة و الثروة و المال " محلی دیگر " لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم " مکان دیگر " لیس الفضل لحبکم انفسکم بل لحبکم ابناء جنسکم " جای دیگر " لسان شفقت جذاب قلوب است و مائده روح " محل دیگر " کونوا قدوة حسنة

للناس و صحیفة یتذکر به الاناس " مقام دیگر " کونوافی الطرف
 عقیفاً و فی الید امیناً و فی اللسان صادقاً و فی القلب متذکراً و فی
 الصدر رحیباً " الی آخر بیاناته الاحلی * و خلاصه چون از این قبیل
 کلمات نصیحت که مشتمل بر کتب حجیمه است این حزب را تربیت
 فرمود حالتی دیگر یافتند و در نظر عقلا و متمدنین ابهت دیگر
 بهم رسانیدند و اگر چه هنوز هم پاره ئی ابلهان بر حسب فطرت شرارت
 طلبی انتقاد بر این حزب مینمایند که اگر از اهل حقیقہ چرا دفاع نمینمائید
 و جهاد نمیکنید ولی خیر خواهان عالم انسانیت و عقلا بهائیان را
 بصحت اعمال و اقوال و بیزاری از فساد و جدال شناخته اند و هر دار
 را از بارش تمیز داده و میدهند * و ما را امید است که بهائیان عالم از
 این ببعده بیش از پیش بحسن اخلاق و کسب معارف و خدمت نوع

ص ۳۶۸

بشر بکوشند که هرگز قومی از اینگونه امور ضرر نبرده و حزبی
 از خلاف این اعمال سودی حاصل نکرده اند *

* (استطرد راجع بجسد مطهر نقطه اولی) *

قبلاً دانسته شد که حاجی سلیمان خان ، همان حاجی سلیمان خان
 که عاقبت شمعهای کتشین را بر جان خود خرید ، بامر حضرت بهاءالله
 جسد حضرت باب را از تبریز بطهران نقل کرد حال باید دانست که
 چندین مرتبه آن حسد انور از محلی بجلی نقل شده و هر حادثه ئی که
 بر سر آن جسد مشبک حدوث یافته آیتی عظمی بوده و شرح قضیه
 اینکه در ابتداء چند روزی در امام زاده حسن بیرون طهران قرار
 دادند و پس از چند روز حاجی سلیمان خان آنرا بمنزل خود در
 محله سرچشمه برده بحضرت بهاءالله خبر داد و آن حضرت با تدبیری
 محیرالعقول آنرا بامامزاده معصوم انتقال دادند و در محلی که قبلاً در
 فتوغراف نشان دادیم ودیعه نهادند و امرش مستور ماند تا در سنه
 هزار و دوست و هشتاد و چهار که هفده سال با آنهمه حوادث

و مشکلاتی که واقع شد و حوادث مهیبه ئی از قتل و نهب و غیره رخ داد احدی از امر آن جسد کمتر اطلاعی نیافت مگر بابیهایی خیلی محرم تا آنکه بگفتند در سنه ۸۴ لوحی از ادرنه از قلم حضرت بهاءالله صادر و بایران ارسال شد و آن لوح خطاب بود بجاجی ملا علی اکبر شهمیرزادی که از ایادی امر است و بعداً شرح کاملی از حبس و ابتلاء و خدمات او مذکور خواهد شد و هم چنین بنام آقا جمال بروجردی که آنروز از مبلغین مشهور بود * خلاصه مضمون آنکه بدون تأخیر بروند و جسد حضرت باب را از امامزاده معصوم بجل دیگر انتقال دهند و سر این تأکید را بعداً خواهیم دانست * پس آن دو نفر بدون معاونت دیگری بنفسها اقدام نموده بامامزاده معصوم رفتند و آن دیوار

ص ۳۶۹

را که میدانستند محل ودیعه است خراب کردند و صندوق را بجا دیده آنرا برداشته بجانب شاهزاده عبدالعظیم رهسپار شدند و گویا در آن وقت خادم و مستحفظی برای امامزاده معصوم نبوده و یا محرم بوده و شق ثالثش اینست که خدام امامزاده ها را میتوان برشوه کمی رام و آرام کرد * در هر حال صندوق را بر قریوس زین نهاده سوار شدند و بکمک همدیگر بقصبه حضرت عبدالعظیم رسانیدند ولی هر قدر در آن قصبه تفحص کردند محل امن مناسبی نیافتند ناچار صندوق را برداشته بجانب چشمه علی رفتند * در عرض راه بمسجد ماشالله رسیدند که در آنوقت مخروبه بود و دور از آمد و شد مردم لهذا آنجا را برای چنین مقصدی مناسب یافتند وارد مسجد شدند و گویا وقت مغرب یا قدری دیرتر بوده در هر حال شب بوده که صندوق را بآن مسجد ودیعه نهاده اند هنگام ودیعه نهادن صندوق را باز کرده جسد مبارک را کفن پیچیده یافته و بر روی سینه مشبک آنحضرت دسته گلی دیده اند که خشک شده بوده است و گمان نگارنده اینست که آن دسته گل را دست ارادت حاجی سلیمان خان در آنجا نهاده * باری گل را برداشته جسد را در کفن تازه ئی از حریر که قبلاً تهیه کرده بودند نهادند و در صندوق جای دادند و صندوق را در زیر یک طاقی که هنوز خراب نشده بود

در ضمن دیوار عریض فروریخته ئی نهاده اطراف آنرا با آجرهای همان مسجد بالا بردند * و اما در این کار فقط یکنفر از بابیهای حضرت عبدالعظیم مساعدتی در رساندن گچ نموده کار را بانجام رسانیده ، آن دو نفر بجانب قریه ئی که نام آن (قوچ آثار) است حرکت کردند و تا فردا عصر در آنقریه متوقف بوده روزانه دیگری عزیمت رجوع بطهران نمودند * چون بدو راهی چشمه علی و طهران رسیدند با هم گفتند که دفعه دیگر زیارت آنخل رفته ضمناً واطمینان حاصل نمائیم که صندوق محفوظ است و محل را کسی نشناخته و دست زده است * باید

ص ۳۷۰

دانست که این تفتیش نوعی از الهام بوده زیرا بعضی از فلاحهای آن اطراف در شب حضرات را در آنجا دیده بودند و بعد از رفتن آنها بمسجد آمده دیوار را شکافته و صندوق را شکسته بودند ولی جسد را بجا نهاده رفته بودند * این بنده نگارنده تصور نمیکند که آن زارعین مقصود را یافته باشند و اگر بر اثر مقصود رفته بودند ناچار توهینی بر جسد مبارک وارد میکردند بلکه آشوبی هم در آن اطراف میافکندند ولی گمام میبود که آنها تصور نموده اند که این دو نفر شبانه در اینجا صندوقی دفن کردند ناچار محتوی این صندوق اشیاء ثمینه ئی خواهد بود که آنها بعنوان دفینه از جای دیگر جسته و یا از محلی سرقت نموده اند و در اینجا مخفی کرده که بعد از حصول امنیت و اطمینان بیایند بردارند لهذا فلاحها آمده و چون درصندوق اثری جز از استخوان و جسد انسان نیافته اند مأیوس شده جسد را با آن صندوق مکسور بر جا نهاده رفته اند و امر مستور مانده * در هر حال حاجی آخوند ایادی حکایت میکردند که چون بسر دو راهی رسیدیم قرار شد که بمسجد رفته تحقیقی بعمل بیاوریم آقا جمال که مالش چابک بود و از مرکب من چلاکتر جلو افتاده رفت و من بعد از ساعتی از قفای او رفتم و چون وارد مسجد شدم او را مدهوش یافتم بافاقه او شتافتم و گفتم شما را چه شده (گفت دیوار خراب و صندوق شکسته شده از این سخن من نیز مضطرب و مبهوت شده بجانب آن دیوار دویدم همین که صندوقرا حرکت دادم

دیدم سنگین است فوری آقا جمال را بشارت دادم که جسد بر جا است و او مسرور شده پس صندوق را مجدداً بهمان طور که شکسته شده بود بستیم بر مرکب خود و ردیف آن سوار شده روانه طهران شدیم اما در وقت ورود بدروازه بسیار نگران و حیران بودیم که مبادا دروازه بان و راهدار تفتیشی نماید و اگر مسئله کشف شود نه تنها جسد مبارک بلکه جان ما هم در خطر است * ولی تصادفی غریب نمود که

ص ۳۷۱

قبل از وصول بدروازه باد و باران شدید گرفت و طوفانی عظیم برخاست و مسافری عبدالعظیم بدروازه هجوم بردند لهذا برای ما فرصتی بدست آمده از میان جمعیت عبور کردیم و صندوق را بسلامت بمنزل آقا میرزا حسن وزیر رسانیدیم * نگارنده گوید چنانکه مشاهده میشود این واقعیات بالتام متضمن الهام و تأییدات غیبیه بوده از ابتداء ارسال لوح از طرف حضرت بهاءالله از ادرنه و تغییر دادن جسد از امام زاده معصوم متضمن این حکمت بود که باندک فاصله خدام امام زاده معصوم از طرف علماء و رؤسا و کافه مسلمان مشغول خراب کردن امام زاده شدند که جدیداً آترا بسازند و اگر جسد مبارک در وسط آن پایه یافته میشد عاقبتی وخیم داشت پس پیش بینی حضرت بهاءالله مدل بر احاطه علمیه آن حضرت تواند بود و بعد از آن مباشرین این امر را چنانکه دانستیم از هر حیث تأیید رسید تا وقتیکه صندوق مطهر بمنزل آقا میرزا حسن وزیر وارد شد *

این میرزا حسن داماد مجدالاشرف بود و مؤمن باین امر بود ولی حال مجدالاشرف مکتوم و غیر معلوم مانده * بهر حال حاجی ملا علی اکبر ایادی آن خانه را اجاره کرده چهارده ماه در آنجا ساکن شد فقط برای حراست آن صندوق ولی باندک فاصله ئی این مسئله در میان بهائیان منتشر شد و از بلاد بعیده زیارت میآمدند و هر قدر حاجی آخوند مذکور میخواست امر را مستور دارد ممکن نمیشد و حتی بعضی حاضر شدند که آنخانه را خریده مزار دائمی اهل بهاء قرار دهند و چون این قضیه غیرممکن بود و جلب توجه حکومت را مینمود لهذا ایادی

مذکور عریضه ئی بحضور حضرت بهاءالله فرستاده کسب تکلیف نمود *
و چون جواب این عریضه از عکا صادر شده اهذاً شرح آنرا در وصل
دیگر که محل مناسبت او است بیان خواهیم کرد *
اما میرزا یحیی ازل در تمام این احوال همراه برادر بود ولیکن از

ص ۳۷۲

جمیع این اسرار بی خبر بود و حتی نمیدانست که جسد مبارک بعد از
شهادت چه شد و چون از او میپرسیدند هر وقتی یک جواب ناصوابی
میداد چنانکه مسیو نیکالای فرانسوی در کتابش مینویسد شرحی را
که در وصول آتیه بآن اشارت خواهد شد بلکه عین عبارت او را
ترجمه خواهیم نمود تا احاطه بر تزلزل فکر ازل بلکه کلیه اقوال
متزلزل او حاصل آید * و در خلال این احوال بهمان اندازه که بهاءالله
بمحفظ جسد نقطهءاولی و حراست اصحاب او و تربیت عقول و افکار
ایشان مشغول بود همان اندازه هم میرزا یحیی بخودسازی و دست
اندازی بامر باب و القاء شبهه باصحاب مشغول و با سید محمد اصفهانی
دست بدست هم داده پیوسته بسر منزل خرابی و تخریب قدم میزدند *

* (حاج سید محمد اصفهانی) *

سید محمد اصفهانی در ابتدای جوانی در مدرسهء صدر اصفهان
مشغول تحصیل بود ولی دو صفت ناپسندیده داشت که همواره او را
بزحمت میگذاشت یکی حسادت و دیگر لجاج * چندانکه طلاب مدرسهء
صدر از او بستوه آمده پیوسته در صدد بودند که او را از مدرسه
اخراج نمایند تا اینکه بساطی چیدند و او را متهم بشرب خمر و امر
دیگر نمودند و صدقاً ام کذباً این مسئله را نزد علمای اصفهان مشبوت
داشته وی را بارتکاب دو امر منکر معروف ساختند و این مطلب
سبب مهاجرت و مسافرت او شد * از حصول شریعت مداری در اصفهان
مأیوس و با دریغ و افسوس راه عتبات را پیش گرفت * چون در آن
ایام در عتبات اصحاب شیخ و سید نفوذی داشتند طبعاً با ایشان

معاشر شد و متدرجاً از اسرار ظهور باب آگاهی یافت و در جرگهٔ اصحاب و احباب درآمد * و این بنده در جائی نام او را حاج سید محمد ندیده و نشنیده مگر در یادداشتهای حضرت ابوالفضائل و در هر

ص ۳۷۳

حال ندانست که او کی و چگونه بمکه مشرف شده باشد * القصه بعد از شهادت نقطهٔ اولی حیران و متزلزل بود تا آن موقعی که حضرت بهاءالله بعبتات تشریف فرما شد و اصحاب بخدمت آن حضرت رسیدند ابتدای طلوع حسادت سید محمد آنوقت بود که حضرتش را مطاع دیده و امثال حاج سید جواد کربلائی را در خدمتش مطیع و خاضع یافت و چنانکه دانستی انتقاد بر آن جناب مینمود که چرا باید نزد ایشان که یکی از امثال ما هستند باین درجه خاضع باشید و جواب سخت از آن جناب شنیده از پی کار خود رفت * اما شب و روز زمینه سازی میکرد که خود را در یک رتبه ئی مشار بالبنان سازد و وسیله ئی در دست نداشت زیرا از طرفی شریعت مداری از دستش بدر شده مقام اصحاب باب را هم اتخاذ نکرده حضرت بهاءالله هم از ابتدای امر او را مورد نظر قرار ندادند بلکه اخیراً از تمام حرکات و صفات او بیزاری جسته اند و * او را ابداً نظری بدیانت و خدمت بعالم اسلامیت و انسانیت نبود ، تنها اعلائی نام و حصول کام خود را تمنا میکرد * در مدت اقامت حضرات در بغداد مؤانستی با جناب ازل بهمرسانید و از قبل او امیدوار شد که اگر مساعدتی در کارش بکند بارش بسته و غم از دل زارش رسته خواهد شد * چون حضرت بهاءالله را از بغداد باسلامبول و از اسلامبول بادرنه بردند و شرح ابهت ؟ عظمت حضرتش گوشزد وضع و شریف شد ، سید محمد نزد جناب ازل رفته کشف راز و انبان را باز نمود که دیگر مخاطرات در گذشت و این امر شهرهٔ هر شهر گشت ، وقت است که مقامات خویش را ابراز و کشف راز را آغاز نمائی و از تبعیت برادر بیرون شده متبوع جهان گردی* بالجمله قرار کار را دادند

و سید محمد در موقعی که در اسلامبول بود نزد ایرانیان و اعاجم بی اطلاع بعضی زمزمه ها آغاز کرد که حضرت بهاء الله را برادری است

ص ۳۷۴

که شئون او چنان است و مقام وی چنین و اخیراً اعانه برای او طلبید و بقسمی رفتار کرد که از اهت و عظمت افتاد * کاری که از برای ازل ساخت بلکه او را از نظرها انداخت * خلاصه میرزا یحیی از طرفی خودش از دیرگاهان هوائی برسر داشت یعنی از زمانی که از مرایای بیان محسوب شده بود * ولی حوادث او را مهلت نمیداد و از طرفی وسوس سید محمد او را گرم دل میکرد لهذا بعد از آنکه در ادرنه قدری میدان یافت و از خطر جانی اطمینان ، زمزمه ساز و دمدمه آغاز کرد که نایب مناب امر باب منم باوصاف مخصوصه موصوفم و بالقاب منصوصه معروف * چرا باید برادرم بر آذرم نشاند و گرد ذلت بر عارضم فشانند خود را نصب نماید و حق مرا غصب فرماید ... چون این زمزمه بلند شد اصحاب زبان پند گشودند و او را نصیحت نمودند که از این دعوی بی اصل بگذر و پرده اعتبار خود را مدر * همان بهتر که کماکان در پرده سکوت بمانی تا مقامت مسکوت بماند اگر روزی چند در پس پرده ات نشانیدند و از لسان تو کلماتی منتشر گردانیدند همانت مایه افتخار است و پایه اعتبار و الا ما همه دانیم که تو را مایه و پایه ئی نیست که توانی زمامدار و دایرمدار امر اعلی گردی * تو که با کودک سبق خوانی راه محاورت ندانی چگونه با خلق جهانی مقاومت و مناظرت توانی ... البته سر خویش گیر و کار خود در پیش که اداره کردن دنیائی کار هر بینوائی نباشد، اگر بالقاب مغروری آن القاب که حضرت باب عطا فرموده بموجب بیان خودش قابل هرگونه تعبیر و تبدیل است و در مقابل این امر جلیل از اهمیت و اعتبار برنگار * بزرگترین القاب شما ازل است و تنها فایده ئی که از آن استفاده نموده و مینمائید اینست که در موقع حکمت و تقیه اسم شما که یحیی است چون در عدد با ازل مطابق بوده در توقیعات حذف نموده و ازل ثبت فرموده اند

حفظاً لکم و دفعاً لزلتکم که شاید اعداء هجوم نکنند و سبب خوف و هراس و تزلزل شما نشوند * وانگهی اسم و لقب کسی را بمقامی نمیرساند چه که عرضی از اعراض است *

وجود را جوهر باید و آن رسم است نه اسم و فعل است نه قول اگر تمام سلاطین یکنفر را نظر بمقصد و منظوری باسم رستم موسوم سازند و در او صفات رستی نباشد بجز آن اسم او شجاع نشود و فاتح قلاع نگردد * بعلاوه شما میدانید که کل القاب و اوصاف در حقیقت اولیه راجع باول من آمن است که ملا حسین باب الباب بود و دیگران بالتبع و مجازاً مرزوق و منعتند اگر برادر خود را مقیم مقام اعلی میبینی بسبب آثار فطریه و کمالات ذاتیه او است و از نعوت و اوصاف منزله بلکه خود معطی و موجد اوصاف است *

در هر حال باین اوصاف در خلاف مزن و در امر اختلاف میفکن با دوست بساز و بدست دشمن بهانه مینداز بر یزدان متاز و عنان اهریمن از کف بینداز صلاح تو است که با برادر یزدانی سازش کنی و از نوازش اهریمنان بگذری اگر مطیع آن جناب باشی مطاع احبابی و سرور اصحاب و اگر مطرود از آن باب گردی مردود نزد شیخ و شاب خواهی شد * خلاصه شطری از این مقوله بگوشش خواندند که شاید از پیغوله اش برهاند ولی کمتر مثمر ثمر گشت و بادی اثر *

فرجع الی حافرته

فان الجرح ینفر بعد حین * اذا کان البناء علی الفساد

* (مباهله) *

چون پایهء اختلاف و مباحثات بهائیه و ازلیه بالا گرفت سید محمد اصفهانی بساط نفاق را کاملاً منبسط ساخته در نزد ایرانیان و اعاجیبی که در آنجا بودند و از اسرار و حقایق بی خبر، نوای بینوائی

ساز و دلسوزی در حق ازل ابراز نمود که او وحید و فرید است و مظلوم و طرید و بالاخره دست بدست چند نفر دیگر داده گرد هم نشستند و شبهاتی تراشیدند و ترهاتی بهم بافتند * گاهی ازل را طلعت علوی خواندند و خلافت را حق او شمرده بهائیان را سنی و غاصب قله‌داد کردند * از آن طرف هم اصحاب بجل شبهات پرداخته واضح ساختند که قضیه شیعه و سنی و حکایت خلافت و وصایتی در میان نیست که در صحت و سقم آن مناظره‌ئی لازم افتد زیرا نه نقطه اولی وصی برای خود معین فرموده و نه بوصایت ازل حکم نموده بلکه تنها من یظهره الله (یعنی بهاء الله) را محیط بعلم بیان خوانده و او را صاحب محو و اثبات شمرده و تمام ادلاء و شهداء و مرایاء و احرف حی را که در صف اول واقفند تا آخرین صف از مؤمنین کل را مأمور باطاعت او فرموده حتی خود را هم مؤمن و مطیع وی شمرده * در قیوم الاسماء میفرماید : " تالله انا حوریة قد و لدنی البهاء " و در بیان میفرماید : " مشیت اولیه بهاء الله بوده و هست " و خلاصه اینکه حضرت بهاء الله همان من یظهره الله است که باعظمت ظهور او خبر داده و او دارای مقام اصالت است نه خلافت پس چه جای تشبیه بشیعه و سنی است و چه مقام شبهه تراشی * و چون بر شبهات مذکوره جواب داده شد ازلیها شبهات دیگر بمیان آوردند که ظهور من یظهره الله پس از دوهزار و یکسال دیگر که مطابق با عدد مستغاث است باید ظاهر شود و آنرا نیز بهائیان جواب داده‌اند که کلمه مستغاث در کتاب بیان از قول خود نقطه اولی شناخته شده میفرماید الف و لام بر آن اضافه کن و المستغاث را بعدد اللهم که یکصد و شش عدد است واحداً بعد واحد طرح کن و چون یکصد و شش مرتبه واحد را که نوزده است از المستغاث طرح کنی عدد حی که هیجده است زائد آید و آن میقات ظهور من یظهره اله است و مطابق این حساب بعد از هیجده سال از

طلوع باب حضرت بهاء الله ندای ظهور خود را بلند کرده ، پس از آنکه

بعثت سری او در سال نهم بوده و آیه (و فی سنة التسع) مصداق یافته * و هم چنین شباهت جزئیة دیگر را که ازلیها تراشیده بودند بهائیان جواب گفتند مثل اینکه گویند طهارت ماء نطفه و نهی از ضرب اطفال در مکتب و احکام بیان در تعظیم بقاع حروف حی و سلاطین بیان و امثالها دلیل بر بعد زمان ظهور است و بهائیان اجوبه متینه داده دو ظهور را لاینفک از هم شمرده اند بلکه از بیان خود باب این مطلب معلوم است * خلاصه دست ازلیها بهر سلاحی رفت فوری سنگی جلو آن آمده سلاحها کند شد و نتیجه مطلوبه بدستشان نیامد پس بتجدیش اذهان بی خبران پرداختند * ازل کلماتی ترتیب داد و بر نوع کلمات کودکانه او در همین کتاب آگاه خواهیم شد و سید محمد مروج آنکلمات میشد و چون مطلعین و اصحاب را نمیتوانست بفربید نزد چند نفری از اعاجم ادرنه رفته پس از آنکه از اساس امر بی خبرشان یافت القاء مطالبی نمود که ازل دارای مقامی چنین و رتبهئی چنان است و چون آنها گفتند که ما این مقامات را میشنویم که بحضرت بهاءالله نسبت میدهند سید محمد برآشفقت و گفت ما با ایشان مباحله خواهیم کرد * میر محمد نامی از فدائیان بهاءالله این را شنیده بان حضرت خبر داد * پس حضرت بهاءالله وجهه انوارش متغیر گشته بجزد استماع این کلمه از جای خود حرکت فرموده آیات قهریهئی را شروع نمود و از میان شارع عبور فرمود در حالتیکه آن کلمات و آیات از لسانش جاری بود و بهمین حالت غضب و تلاوت آیات قهریه جهرتاً بجانب جامع سلطان سلیم تمشی فرمود و اهالی از عرب و عجم از مشاهده حالت آنحضرت در شگفت بودند میرزا آقا جان خادم را خبر دادند و او قلمدان گرفته از قفای ایشان روان شد و کلام بمقامی رسید که

ص ۳۷۸

میر محمد را خطاب فرموده میفرمودند که برو بحضرات بگو که ما برای مباحله حاضر شده ایم اگر راست میگوئید شما هم در جامع حاضر شوید تا در حضور کل مباحله نمائیم و حق از باطل شناخته شود * فوراً میرمحمد بجانب ازل و سید محمد شتافت و پیام حضرت را رسانیده

از استماع این خبر کوه وجودشان مندی گشته معذرت خواستند که امروز ما را مقدرت نیست و این کار را بروز دیگر محول فرمائید * میرمحمد باز آمده پاسخ را باز گفت و آنحضرت فرمود تا سه روز مهلت است هر ساعت میل دارند ما حاضریم و از آن ببعد تا سه روز هر روز یکمرتبه آنحضرت بجامع آمده با وقار و سکینه و جلال و طمئینه اظهار مقصد خود میفرمود و ازلیها را بمباهله دعوت مینمود ولی آنها جسارت نکردند و بحضور مبادرت نمودند و حتی پیگانگان شهادت دادند که ازلیها در مقابل بهائیان از هر مقاومتی عاجزند (موازینهم فی الخیر غیر ثقال)*

* (الواح سلاطین) *

بزرگترین مطالب مهمه و مسائل تاریخیه این امر حکایت نزول سور ملوک و الواح سلاطین است که تمام باسم کتاب مبین در طی سوره هیکل جمع و در بمبئی طبع شده و اکثر آن از سال ۱۲۸۴ الی ۸۵ در ادرنه صادر شده * بعضی از آن نیز پس از چند سال در عکا مرقوم گشته پاره ئی از آنها با اصول و رسول مخصوصی ارسال حضور بعضی از ملوک شده برخی دیگر ارسال و ایصال نشده ولی انذار و اخباری چند را متضمن بوده که مصادیق آنها پس از سالها ظاهر گشته باز هم نکاتی از آن شاید باقی باشد که هنوز مفاد آن ظاهر نشده باشد و نه تنها آنها در کتاب مبین بلکه در الواح دیگر و خصوصاً کتاب اقدس هم بعضی از آن مذکور و مسطور است و اگر چه لازم است که مزیداً

ص ۳۷۹

للاطلاع همه آنها مشروحاً و مفصلاً ذکر شود و ظهور و مصادیق آن مورخاً و مکلاً بیان گردد ولی ادای حق اینمقام از هر جهت خالی از اشکالی نیست معهدا بقدری که تاریخ را فایده بدهد در خاتمه کتاب اشاره ئی خواهد شد و تنها در اینجا بذکر یک جمله مختصری که علاقه مند بامور ادرنه است اقتصار میشود * پس باید دانست که نخستین

لوح مهمی که در ادرنه بعنوان ملوک صادر شده لوح ناصرالدین شاه است که اطلاق لوح سلطان فقط بآن لوح میشود و آن متجاوز از هزار بیت است و لوح غرائی است که از هر جهت حائز مقام اهمیت است * و از جمله مسائل مهمه مذکور در آنجا حکایت تغییر سجن است که میفرماید عنقریب ما را از ادرنه بعکا خواهند برد و اینست عین آن عبارت * قوله العزيز : " فسوف يخرجنا اولوالحکم و الغنا من هذه الارض التي سميت بادرنه الى مدينة عكا و مما يحكون انها اخرب مدن الدنيا و اقبحها صورة و اردتها هواء و انتها ماء كانوا دار حكومة الصدى لا يسمع من ارجائها الا صوت ترجيعه واردوا ان يجبسوا الغلام فيها و سدوا عن وجوهنا ابواب الرخاء " * و شرح اینکه آن لوح چگونه از عکا ارسال طهران شد با کیفیت وصول و شهادت رسول و غیره بعداً ذکر خواهد شد *

* (مقدمات نفی از ادرنه بعکا) *

اگر چه صدور کلمات مهمه و خصوصاً الواح سلاطین و آمد و شد اصحاب بادرنه مقدمه کامله ئی بوده برای تغییر حبس حضرات از ادرنه بعکا ولی مخالفت حضرات ازلی و اختلافات حزین آن مقدمه را برای نفی ایشان تکمیل کرد * پس باید دانست که از یوم ورود بادرنه تا خروج از آنجا و نفی بعکا پنج سال و چیزی طول کشید چهار سال از آن امور ایشان بخوبی برگذار شد و با نهایت عزت بسر

ص ۳۸۰

بردند و در انظار اهمیت و ابهتی داشتند چندانکه قناسول و کارگزاران خارجه هر وقت بحضور آنحضرت مشرف شدند زبان بتمجید گشودند * اما از سال پنجم که وسوس سید محمد و رفقای او در موضوع اختلاف ازلی و بهائی گوشزد اهالی شد از عظمت امر کاسته شد و هرچه بیشتر این اذکار انتشار مییافت مخاطرات بیشتر برای طرفین میا میشد * و نیز ذهاب و ایاب احباب و اصحاب و مسافر

و مهاجر و نشر الواح و اوراق سبب شد که سلطان عبدالعزیز عاقبت آنرا وخیم دیده بر تغییر مکان ایشان و تفریق بین دو برادر تصمیم عزم نمود * پس در سنه ۱۲۸۴ هجری مطابق سنه ۱۸۶۸ میلادی هیئتی از عساکر مأمور ادرنه شده در حالتی که همگی احباب و اصحاب پیخبر از ماجری بودند بگتتاً هیئت جندیه وارد و حضرت بهاءالله را با صبح ازل در تحت حفاظت درآوردند * و چنانکه دانستیم فقط حضرت بهاءالله از سر این امور مطلع بوده قبلاً اخبار فرموده و سخن خود را قلعه عکا معین نموده بود و دیگران نمیدانستند که نتیجه این تضییق بکجا خواهد کشید لهذا کلاً در وحشتی عظیم بودند * بجملاً رؤسا در تحت فشار و حفاظت دولتیان و اصحاب در اضطراب و عساکر با دربار در مذاکره تا آنکه در ادرنه انتشار یافت که هر یک از آن دو برادر را بمکان غیر معلومی خواهند فرستاد و کسی را اجازه همراهی نخواهند داد * این انتشار سبب شد که دو نفر از فدائیان بهاءالله جدائی آنحضرت را طاقت نیآورده زمان حرکت یا چند روز قبل خود را فدا کردند یعنی حاج محمد جعفر که بینهایت منجذب بود گلوی خود را برید و عبدالغفار خود را در بحر انداخت ولی او را گرفته از دریا بیرون کشیدند و جزو همراهان بهاءالله شد چنانکه نام او را در فرمان سلطان خواهیم یافت * در خلال این احوال نایب قنصل فرانسه که سابقه دوستی با حضرت بهاءالله

ص ۳۸۱

داشت محرمانه بحضور شتافت و بطوری که مأمورین ندانند چه مقصد دارد ، یک ملاقات خصوصی در مدت نیم ساعت یا کمتر انجام داده مرام خود را این قسم اظهار نمود که شما از تبعیت اسلام بیزاری جوئید و خویش را تابع فرانسه گوئید تا ما شما را تقویت نمائیم و محترماً باروپا رسانیم * آن حضرت وی را پاسخ داد که ما بمیل و رضای خود و طیب خاطر خویش تحمل هر بلائی را حاضر و ظهور هر قضائی را منتظریم والا کسی را قدرت نبود که بر ما تعدی نماید و نفی و حبس ما را تصدی کند و یقین بدانید که هرگز برای راحت جسم از عقائد

روحانیه نمیگذریم و حق را باطل و باطل را حق نمی‌شمریم * ما دین اسلام را حق میدانیم و خود موعود آئیم و از جانی خدا برای اصلاح آن خصوصاً و سایر ادیان عموماً مأمور شده ایم پس چگونه ممکن است که از آن بیزاری جوئیم بامید اینکه جان سلامت بریم و حال آنکه سلامت نیز در استقامت است اکنون بشما اطمینان که استقامت ما در اتباع حق مورث سلامت خواهد شد و این بلا یا مقصد ما را تقویت خواهد کرد * بلاست که بر قیام انبیاء ترتیب اثر داده و شجره^۱ امرالله را بثمر رسانده (انتهی) چون نایب قنصل فرانسه این کلمات را بشنید از استقامت رأی آن حضرت متحیر گردید و بکاتب خود اظهار داشت که جز صدق و راستی و متانت و درستی امری در این حضرت مشهود نیست یا للعجب ! این چه قدرت است و این چه استقامت که از هیچ حادثه پریشان نشود و از هیچ واقعه هراسان نگردد و بی شبهه این حضرت بمقامی بلند و رتبه ئی ارجمند نائل خواهد شد زیرا مقصدش عظیم است و صراطش مستقیم * خلاصه رشته^۲ این مذاکرات ممتد شد بشهر ربیع الاخر سنه ۱۲۸۵ پس در پنجم آتماه فرمانی از سلطان عبدالعزیز صادر شد که ذیلاً مندرج میگردد و روز بیستم همان ماه مضمون آن فرمان در موقع اجراء

ص ۳۸۲

گذاشته شد * کشتی حاضر و حضرت بهاءالله را با هفتاد و سه نفر از ادرنه بجانی عکا حرکت دادند و آنها بعض نفی شدگان از طرف دولت بودند و بعضی از مال خود صرف کرده با اجازه دولت مهاجرت نمودند و با محبوب و مولای خود مسافرت کردند و در مصائب شریک شدند و از طرف دیگر میرزا یحیی ازل را با سی نفر بجانب ماغوسای قبریس حرکت دادند و آنجا را اعراب (جزیره الشیطان) گویند و اتراک (شیطان جزیره سی) یاد نمایند * بی چند نفر از اصحاب بهاءالله در تقسیم جزو اتباع ازل بماغوسا نفی شدند و بالعکس و گویا در این تقسیم تعمدی از طرف دولت شده و صلاحیت سیاسی را در آن کار شناخته اند * اکنون این مقال را بصورت فرمان سلطان

عبدالعزيز بانجام ميرسانيم و پوشيده نماند كه صورت اين فرمان از كتاب رامى بابا استخراج شد و رامى بابا از رؤساي بكتاشيها بوده و كتابى تركى بر رد همهء اديان نوشته اسم آن (كفر طوريه سى) است و مسمای كتاب از اسمش معلوم است ولي از آنجا كه هيچ كتابى خالى از يك فائده ئى نتواند بود اين استفاده از آن كتاب شده كه صورت فرمان مذكور در آن كتاب مسطور و بتوسط ابناء جليل جناب عكاش افندى انطابى از آن كتاب استخراج شده و مرحوم عكاش افندى از مؤمنين و مخلصين كامل است كه در راه بهائيت خدمات شايان کرده و ابناء محترمش مدتی در دوائر عسكریه عثمانی مقامات مهمه داشته از هر امر اطلاعى كافى و بامر جديد ايمانى وافى دارند و اينك آن فرمان را عيناً با همان انشاء تركى مندرج ميداريم و چنانكه در فرمان خواهى يافت ازل را باسم شيخ على ياد کرده اند معلوم ميشود از آن وقتيكه خود را حاجى على نام نهاده از بغداد بكركوك رهسپار شد تا حين حركت از ادرنه اين اسم على از او جدا نشده نزد دولت نيز باسم على معروف بوده گويا در ماغوسا باسم

ص ۳۸۳

اصلى خود كه يچي است مراجعت کرده باشد *

* (سواد فرمان سلطان عبدالعزيز) *

دستور مكرم و مشير مفخم نظام العالم مدير امور الجمهور بالفكر الثاقب متمم مهام الانام بالرأى الصائب ممد بنیان الدولة و الاقبال مشيد ارکان السعادة و الاجلال المخفوف لضيوف عواطف الملك الاعلى ضبيطه مشيرى الوب برنجى رتبهء مجيدى نشان ذيشاننى حائز و حامل اولان وزيرم حسين پاشا ادام الله اجلاله و نخر الامراء الكرام معتمد الكبير الفخام ذوالقدر و الاحترام صاحب العز و الاحتشام المختص بمزيد عناية الملك العلام ميرميران كرامدن عكا سنجاغى متصرفى دردنجى رتبهء مجيدى نشان ذى شانك حائز و حاملى هادى پاشا دام اقباله

و قدوة النواب المتشرعين عكا نأبى مولانا زید علمه توقيع رفیع همایونم
 واصل اولیجق معلوم اوله که مقدا ایرانده بابی نامیله بر مذهب ظهور
 ایدهرک . بونلرک شیخلرندن بعضلرینه . ایران دولتتجه مجازات
 ایدلیکی مثللو . برازی ده طرد و دفع الوندقلری جهته . بونلردن
 شیخ میرزا حسین علی و صبح ازل و برادرلری و رفقاسی جمله ادرنه یه
 کوندر لمشدی . مرقوم شیخ علی صبح ازل ایله رفقاسندن
 طویجی قائممقاملقدن مخرج آغا جان بک ایه . قره باغی شیخ علی
 سیام . و خراسانی میرزا حسین نام دیگری مسگر قاسم و محمد قدوس .
 و عبدالغفار . و درویش علی . و اصفهانی محمد باقر نام شخصلرک مخبرات
 مفسدتکارانه لری وقوع بولدیغی استخبار اولو نمسیله اشخاص مرقومه
 اخذ و توقیف ایله دیوان احکام عادلّه مده تشکیل اولنان قومیسئونده
 تدقیق الوندیغنده یدلرنده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و مألرینه
 و کند ولرک احوال و افعالرینه نظراً مرقوم شیخ علی صبح ازلک
 کندوسنه عربی و فارسی بر کتّاب نزولندن بحثله بر نوع نبوتی متضمن

ص ۳۸۴

مهدیلک ادعا سنده بولوندیغی اکلاشلش بو مثللو ارباب ضلالک
 شوپولده حرکتّه قیاملری جاهل اولان بر طاقم اهل اسلامک .
 اغفالی مقصدینه مبنی اولدیغنه بناء دیوان حرب احکامی اقتضاسنجه
 مرقوملرک نفی ابد ایله مجازاتلری لازم کلش ، واکرچه مرقوملرک
 علی صبح ازل امر لرله مقتدی اولمیرینه نظراً . برنجی طویخانه .
 عامره قائممقاملغندن مخرج سلهاسی آغا جان بک ترویج افساداتلرینه
 خدمت ایلش اولسندن ناشی ایکنجی قره باغی شیخ علی صیام
 و خراسانی میرزا محمد حسین نان دیگری مسگر قاسم . و مرقوم
 علی صبح ازلک . ویکلی قدوس . و اصفهانی محمد باقر و شیخ
 میرزا حسین علی و صبح ازلک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد
 قدوس . و احباسندن عبدالغفار و خدمتکارلرندن . درویش علی
 نام کیمسه لری دخی فضلة اتباع و اقتدایله . اوچنجی درجه ده .
 طوتولملری لازم کلورایسه ده عباره قانونیه ده . علی الاطلاق . اول

اتفاقر ده بولنان کیمسه لره صراحتی بولمق ایچون درجه تعییننه لزوم کوسترمه مش ایدیکندن جمله سنگ محل بعیده یه نفی ابد ایله . دفع و تغیری . و فقط قانون جزا احکامی حکمینجه . نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولدیغندن . بولنر کیده جکلری . محللر ده حبس اولمازلرایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده گزهرک . بر طاقم کسانا اضلاله اجتسار ایله جکلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندیریله جکلرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قلمسی قومسیون مذکور جانبندن با مضطبه بیان اولنمش اولوب واقعاً مرقوملر بولندقلری محللرده کرک اهالی و کرک بریریه اختلاط ایتدیرمه مک اوزره قلعه ایچنده بر خانه ده اقامت ایتدیر لمک و هیچ بر کیمسه ایله اختلاط ایتدیرمه مسنه دائر مأمورین و ضابطان طرفندن دائماً دقت و نظارت اولومق اوزره اشخاص مرقومه عکا و ماغوسه قلعه لرینه مؤبدا نفی

ص ۳۸۵

و تغریبلری بالتنسب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان بر منوال محرر اجراسی خصوصنه ارادهء ملوکانه م ما بتبریز صدور اولمش موجبجه اشخاص مرقوموندن صبح ازل ایله رفقاسنک قبریس جزیره سنه نفی و تغریبلری ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیر قلمش اولمقین سز که ضبیطیه مشیری مشار الیهسز مرقوموندن شیخ میرزا حسین علی و آغاجان بک اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا محمد قلی . و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت الحفظ مؤبداً عکایه نفی و ارسالرینه صرف رؤیت ایله سز . سز که متصرف و نائب مومی الیهما سز مرقومونک اول طرفه وصولرنده قلعه ایچنده بر خانه ده مؤبداً منفیاً اقامت ایتدیرلمنسه هیچ بر کیمسه ایله . اختلاط ایتدیرمه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده محل آخره حرکگرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدرت و وصولرینی بیان و اشعاره مبادرت ایله یه سز . تحریراً فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنة خمس و ثمانون و مأتین و الف .

قبلاً ذکر شد که حاجی میرزا جانی کاشانی و برادرش حاجی محمد اسماعیل ذبیح از دو برادر دیگرشان در امر باب مشتعل تر بودند و شرح اقدامات میرزا جانی و شهادت او در موقع رمی شاه در طهران ذکر شد * اما حاجی محمد اسماعیل ذبیح با وجود شهادت برادر و آوارگی و صدمات بی حساب اندک فتوری نیافته دمبدم بر ایمان و ایقان میافزود و بعد از ارتفاع ندای بهاءالله ایمان آورده سالها آرزو برده که وقتی خدمت آن حضرت شرفیاب و کامیاب گردد * تا در سنه ۱۲۸۵ که سال نفی ایشان بعکا بود حاج ذبیح

ص ۳۸۶

بامید اینکه در ادرنه تشریف حاصل خواهد شد متوجه آن شطر شد * پس از مشقات بسیار تصادف کرد ورود او با خروج آن حضرت از ادرنه و این قضیه سبب حزن و یأس غریب شد بقسمی که نزدیک بود وجودش منصعق شود * اما امری عجیب است که حضرت بهاءالله این حزن مفرط را نپسندیده با آنهمه تضییق که متوجه وجود اطهرش بود جناب ذبیح را بخود راه نموده بوسیله خفیه بذبیح پیغام فرستادند که در حمام گلیبولی حاضر شود و آن حضرت را در آنجا زیارت نماید و گلیبولی در عرض راه بود و بعد از ورود اسراء بآنجا حضرت بهاءالله بحمام تشریف برده ذبیح نیز بحمام رفته دقائقی چند و یا قریب یکساعت در حضور بوده و کلماتی چند استماع نموده زخم فراق را التیامی بخشید و در وقت مرجعت بخطاب یا انیس مخاطب گشته مسروراً بایران معاودت نمود * اما خطاب (انیس) در طی لوح رئیس است و آن لوحی است خطاب بسطان عبدالعزیز و اشاره بظلم اطرافیان او و شاه عجم است * و آن لوح در کتاب مبین موجود و باسم لوح رئیس معروف است * ابتدای آن باین بیان مطرز است (بسمه الابهی یا رئیس اسمع نداءالله الملك المهیمن القیوم انه ینادی بین الارض و السماء و یدعو الخلق الی المنظر الابهی) و در آن لوح

اشارات و اندازاتی موجود که موضوع آن خسران سلطان عبدالعزیز و بیرون شدن ادرنه از تصرف دولت عثمانی است و مصادیق آن بعد از هشت سال شروع بظهور نموده توضیح این مطلب در خاتمه کتاب خواهد شد انشاءالله * بالجمله در آن لوح پس از ذکر رئیس ذکر انیس است و مقصود از انیس همین حاجی محمد اسمعیل ذبیح است * حاجی ابوالحسن امین که بعداً بذکر او خواهیم رسید حکایت کرده است که در آن ایام من نیز در ادرنه مشرف شدم و بواسطه نفی آن حضرت بزودی مأمور رجوع بایران گشتم و لوح مزبور را بعد از تشریف

ص ۳۸۷

ذبیح در حمام گلیبولی بمن عطا فرمودند که بذبیح بدهم و من در کشتی آنرا بذبیح تسلیم کردم و او بایران آمده لوح را در بین احباب انتشار داد و همه منتظر بودند که حادثه ئی در مملکت عثمانی رخ خواهد داد تا بعد از هشت سال که کیفیت خلع سلطان عبدالعزیز و خودکشی او رخ داد و هنوز ذبیح در حیات بود و این قضیه مزید بر ثبات او و دیگران شد و بالاخره ذبیح در سنه ۱۲۹۸ در تبریز باجل آسمانی و قضای ربانی از این جهان فانی درگذشت * و برادر دیگرش حاجی میرزا احمد کاشانی ایمانی داشت ساده و مردی بود آزاده ولی چندان بوجدش اهمیت داده نشده و اثری در تاریخ نگذاشته الا اینکه لوح مفصلی بنام او از خامه بهاءالله صادر شده که مانند کلمات مکنونه نصایح عمومیه ئی را متضمن است قوله العزیز (ای مؤمن مهاجر عطش و ظماء غفلت را الخ) و از مضمون لوح معلوم است که او خالی از غفلتی نبوده است *

سجن اعظم (عکا)

عکا شهر کوچکی است از بلاد سوریه جزو ایالت بیروت و از براری شام و نزدیک بیت المقدس از سواحل معتبره که تقریباً سه طرف آن را آب دریا احاطه کرده و دارای باروهای محکم است که در

ازمنهء قدیمه آنها را از کنار دریا بالا برده اند و خلاصه اینکه شهر عکا عبارتست از یک قلعهء محکمی که فقط یک دروازه دارد و چون آن دروازه بسته شود راه عبور و مرور و دخول و خروجی نماند دیوارهای عکا بلند و کوچه های آن تنگ و هوای آن حبس و مرطوب و شهری است محزن و وسائل تفریح از هر جهت مفقود و تحصناتی که برای آن قدیماً ترتیب داده اند بجهت مناسبات خصمانهء بین فرانسه و عثمانی بوده چه که فرانسویها از دیرگاهان طالب تصرف

ص ۳۸۸

سوریه و فلسطین و شامات بوده اند لهذا تحصنات مهمه برای عکا از قدیم ترتیب شده و اگر چه در این سنین اخیره آن تحصنات را حکمی نماند و چنانکه تاریخ این دوره برای آیندگان حکایت خواهد کرد تمام حدود مذکوره با سهل طریقه ئی در ضمن حرب عمومی بدست فرانسه و انگلیس افتاد ولی تحصنات عکا تا چندی بعد از ورود بهاءالله بانجا قابل توجه بود و خلاصه اینکه عکا یک زندان کامل و محبس جامعی بود که کسی را مجال قرار و فرار نبود زیرا آب و هوای آنجا مقتضی قرار و تحصناتش مقتضی فرار نبوده از دیرگاهان منفای مقصرین پلٹیکی گشته هرکس را بنفی ابد منفی میداشتند بدان قلعه میفرستادند تا مجال نجات و راحت برایش محال شده خود بخود در آنجا مضمحل و معدوم و نسیاً نسیاً گردد و از اینجاست که حضرت بهاءالله هم آنجا را بسجن اعظم موسوم و موصوف فرموده عثمانیان نیز حضرتش را بان سجن اعظم فرستادند تا خود بخود مفقود الاثر گردد ولی در اینکه این مقصد صورت نبست بلکه جمیع امور بعکس تصور و مأمول واقع شده در طی مقالات آتیه طبعاً دانسته خواهد شد * و چون این مقدمات دانسته شد رجوع بترتیب تاریخ نموده گوئیم که از روز بیستم ربیع الآخر که روز حرکت از ادرنه بود تا یوم ورود بعکا بیست و دو روز طول کشید و در اینمدت بیست و دو روز در راه بر حضرت بهاءالله و اصحاب و آل عظامش بسیار سخت گذشت زیرا زن و اطفال ؟ اهل و عیال همراه داشتند و بسبب انتقال آنها از کشتی

بکشتی و خشونت مأمورین و تنگی امور معاش و کثیر من امثالها زحمت و مشقات بیشمار عارض آن بزرگوار و اصحاب بکار شد بدرجه ئی که چند نفر از ضعفای اصحاب در راه تلف شدند و همه این مطالب از بیانات آنحضرت که در لوح صدراعظم عثمانی فرموده اند استنباط میشود و آن لوحی است که در اوائل ورود عکا صادر شده شرح

ص ۳۸۹

مظلومیت خود و اصحاب و تظلم و تعدی مأمورین دولت را بیان فرموده آتیة سلطان را بظهور قهر الهی تهدید و بانذار شدید تأکید میفرماید و بجملة (سوف یختلف مما لکم و یظهر الفساد بینکم) و امثالها اخبار مینماید * عنوان آن لوح اینست (هو الملک بالاستحقاق قلم اعلی میفرماید ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده و غلام الهی را که چشم اهل ملاء اعلی باو روشن و منیر است ادنی العباد شمرده ئی غلام از تو و امثال تو توقعی نداشته) مجلاً آن لوح نیز لوح غریبی است و شرح شاه بازی که قبلاً اشاره شد در این لوح مذکور است * باری مقصود اینکه درطی طریق از ادرنه تا عکا شدائد بسیار وارد شد تا روز دوازدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۸۵ که آنحضرت را با همراهان وارد عکا کردند * اما بعد از ورود آن کاروان روحانی بعلاوه اینکه فرج و گشایشی نشد ابواب فرج و فرج مسدود و درهای ظلم و ستم مفتوح گشت * زیرا تمام اسراء را از رئیس تا مرؤس در قشله نظام منزل دادند و اطراف قشله را مستحفظ نهادند و از خروج و دخول منع کردند و شب و روز اول را چنان سخت گرفتند که شبه آن در عالم برای کسی کمتر اتفاق افتاده حتی ایشانرا از اکل و شرب باز داشتند و اطفال صغیر بی شیر ماندند و ناله و نفیرشان بفلک اثر بلند شد ولی کسی تفضلی و ترحمی نکرد حتی مادران اطفال آب طلبیدند و احدی اجابت نمود * خلاصه اینکه حوادث ارض طف عود نمود و بلای کربلا باز گشت کرد * مظلومیت حسینی رجوع کرد و صاحب رجعت حسینی نزد محبین معلوم و شناخته شد اسارت عیال و جوع و عطش اطفال در خاک عثمانی و قتل و نهب اصحاب و احباب در ایران چندان واقع شد که ممکن است ذکر آن در صفحات

تاریخ جانشین حادثهء کربلا گردد * عجب نیست که این تضحیقات
 شدید بتأکیدات اکیدهء مؤکد بوده و از طرف دولتین اسلامی مؤید
 تا آنجمع شمع عمرشان خاموش و ذکر امرشان فراموش شود چه

ص ۳۹۰

که میدانستند مزاجهای لطیفی که در بهترین آب و هوای ایران
 مثل شیرانات طهران و منتزهات شیراز و اصفهان تربیت شده‌اند در
 این اسارت در محلی مثل عکا چون قدری فشار ببینند ناچار بیمار شوند
 و جان بسلامت نبرند * الغرض روز دویم و سیم از ورود جمیع اصحاب
 و همراهان از زن و مرد و صغیر و کبیر بیمار شدند * تنها کسی که لن یتغیر
 بود حضرت بهاءالله و فرزند ارشدش حضرت عبدالهء که آنروز
 (۲۵) ساله بود و حضرتش را سرالله و غصن اعظم میگفتند * این پدر و پسر
 را مرضی عارض نگشت و عارضه ئی حاصل نشد حتی در کمال سرور
 و صبر و وقار حرکت کرده حضرت عبدالهء پرستاری و دلداری اسراء
 مشغول بودند و با یکی از اصحاب (آقا محمد رضا قناد) که صحتش از
 دیگران بهتر بود پیوسته بر سر بالین مرضی رفته ترضیهء خاطر و بر ایشان
 هر چه مقدور بود حاضر میکردند * اکنون متمم حال را بمقام دیگلاز
 محول داشته این قضیه را بذکر یک رباعی از بیانات حضرت بهاءالله
 که در آن چند روزه از قریحهء الهام صریحه اش صادر شده خاتمه
 میدهم (قوله العزیز) :

ای دوست بلات راحت جان من است
 زندان که برای تو است رضوان من است
 من خضر ره عشقم و این جور و ستم
 در ظلمت هجر آب حیوان من است
 و نیز این رباعی را یکی از منتسبین آن حضرت نسبت داده اند :
 در قلهء قاف عشق کاشانهء ماست
 در ساحل دریای بلا خانهء ماست
 گویند که گنج را مکان ویرانه است

عکای خراب بلکه ویرانهء ماست

و صل و مبشرین و اصحاب و ذکر بکار و شهادت و شهادت
 و حوادث دوره بهاء الله

* (زین المقربین) *

یکی از اصحاب ثابت قدم که در موقع ابتلاء شریک و سهیم حضرت بهاء الله بوده زین المقربین است و اسم او ملا زین العابدین بوده از علمای نجف آباد اصفهان و مرجعیت او بقسمی بوده که در مسجد نجف آباد که آنرا مسجد آقا محمد میگویند چون بنماز میایستاده آنقدر جمعیت باو اقتدا میکرد که وسعت مسجد آنها را کفایت نداده کوچه و بازار را برای اقتدای بوی مفروش میساختند و او طرف اعتماد علمای اصفهان بود علی الخصوص آقا سید اسدالله مجتهد که او را سید مطلق یاد میکردند و مسجد سید در اصفهان بواسطه انتساب بان جناب بدین اسم موسوم گشته و سید مزبور از علمای ممتاز بود و در ابتدای طلوع این امر در حیات بود و در موضوع این امر سکوت و بی طرفی اختیار کرد چه که طبعاً متدین و سلیم النفس بود خلاصه بزین العابدین نجف آبادی اعتماد و ارتباط داشت * و شرح تصدیق او از اینقرار است که در سنه یکهزار و دوست و شصت و نه که ابتدای طلوع و بعثت سری بهاء الله بود یکی از مبلغین دوره اولی مشهور بمیرزا سلیمانی قلی ترک بر حسب اقتضاء و عادت آنروز با خنجر و قمه و زلف و کلاه وارد نجف آباد شد و اگر چه در بادی نظر شخص شریری دیده میشد ولی پس از مجالست و تقریر فاضل تحریر و عالم بی نظیری شناخته میشد و در اکثر

بلاد و قرائی که سیر میکرد با همان کلاهی که بر سر و دشمنی که بر کمر داشت بمنبر پا میگذاشت و علناً اظهار میداشت که اجل اسلام فرا رسیده و موعود انام ظاهر گردیده * مجلاً در نجف آباد نخست بمنزل ملا احمد

ولد ملا جعفر رفته از ظهور باب سخن آغاز و در تبلیغ را بروی ایشان باز نموده پس از احتجاج بسیار ملا احمد مزبور جناب زین العابدین مشهور را برای حکمیت اختیار نمود * قضیه را بدار القضاوه آن جناب برده بعد از اینکه چند شبانه روز این راز در میان بود شبها برنگار شد و مشارالیه این آئین را اختیار نمود پس بتبلیغ و ارائه طریق قیام کرده جمعی از مقتدیان خویش را بدان کیش دعوت نمود * نخست کسیکه اجابت کرد شوهر همشیره اش حاج محمد باقر بود که از ملاکین محترمین آندیار بود * الغرض باندک فاصله ئی متجاوز از صد نفر تبلیغ شدند و چون طبعاً این گونه تجدد مورث آشوب است لهذا صدا بلند شد و ملا زین العابدین مورد تکفیر و ملامت صغیر و کبیر گشت تا آنکه چراغعلی خان زنجانی حکمران اصفهان گردید* او که حوادث زنجان را دیده و چشمش از این گونه امور ترسیده بود بانی شدن پیشوایان و مجتهدین را بیشتر از همه اهمیت میداد چون ذکر ملا زین العابدین نجف آبادی را شنید بغایت ترسید و فوری مأمورین چند گسیل داده آن جناب را باصفهان کشید و مورد تعرض و تهدید قرار داده جوابهای حکیمانه شنید و مقاومتی دلیرانه دید لهذا عبائی مشکی بانجناب خلعت داده مرخص کرد و چنانکه دانسته ایم جناب سید در این موقع مساعدت شایان کرد و خدمت نمایان اما پس از آنکه شعله بلند شد و کار بالا گرفت و شراره بلواء دامان بسیار کسانرا فرا گرفت آقا سید اسدالله نتوانست از جناب زین العابدین نگهداری کند لهذا بر مهاجرت و مسافرت او رأی داده ویرا حرکت داد و او از خانه و لانه و محراب و منبر صرف نظر نموده بکربلا سفر کرد و چنانکه

ص ۳۹۳

گفتیم وقتی ببغداد رسید که حضرت بهاءالله بصورت غائب و مفقود الاثر و بحقیقت در سلیمانیه حاضر و مستقر بودند و جناب زین پس از ملاقات جناب ازل خود را بر او محیط و مقدم و از او افضل و اعلم شناخته نهال وجودش پژمرده و آتش طلبش افسرده گشت و همی میگفت اگر ولی این امر این است اولی ترک این دین است و فسخ این آئین

پس حرکت بخانقین نمود و در خانقین شرح حوادث ارض صاد و وقایع نجف آباد که در شرف ذکر آئیم بشنید و یقین کرد که اگر بوطن باز گردد با محن دمساز شود لذا بعراق عرب برگشت و چندی نگذشت که بحضور حضرت بهاءالله مشرف گشت ثانیاً آتش عشق برافروخت و حجات حاصله^۱ حایله را بسوخت چنان منجذب و منقلب گشت که دمی بی حضور آن حضرت دیده اش را نور و سینه اش را سرور و حبور نبود * ایامی چند بامر آن حضرت در دارالسلام مقیم شد تا هنگامی که بدست عثمانیان باسارت مبتلا و سنین چندی در موصل بسر برد و در آنجا نیز باعث خیر و فیض بسیار گشته چندان که هنوز ذکر آن جناب در موصل و انطاب بین احباب و اطیاب منتشر و هر کس دمی با او نشسته و گوش بحدیث و بیان او بسته آرزوی دم دیگر مینماید و باقی ایام را در سجن عکا همدم محبوب ابهی و حضرت عبداله^۲ بود و او مردی سلیم النفس و عظیم الخلق بود بقسمی که در سن نود سالگی جوانان بیست ساله را بصحبت او رغبتی تام بود بیانات عالیه را با عبارات ساده طوری اداء میفرمود و بزور امثال و حکایات مطرزش میداشت که مستمع را فایده و لذت می بخشید و این نخر او را بس که از خامه^۳ حضرت بهاءالله که آن را قلم اعلی گویند بلقب زین المقربین ملقب گشته و رساله^۴ سؤال و جواب فارسی که توضیحاتی از احکام اقدس است بنام او نازل شده * و چون آنجناب در خط نسخ خوش نویس بود پیوسته در عکا بتحریر و کتابت

ص ۳۹۴

آیات و آثار مشغول بود و تا کنون مجلدات بسیار از الواح و آثار زیارت شده که بخط زین المقربین تحریر یافته * نسخی را که آن جناب نوشته بی غلط و معتبر است و او تقریباً نزدیک بصد سال عمر کرده در سنه^۵ یکهزار و سیصد و بیست و سه هجری در عکا جهانرا بدرود گفت در حالتیکه حضرت عبداله^۶ در حق او شهادت دادند که جناب زین المقربین در دوره^۷ حیات خود یک قدم بی رضای الهی بر نداشت * طوبی له و حسب مآب *

نجف آباد معتبرترین قصبه ایست از حدود اصفهان که در عصر سلاطین صفویه احداث شده در پنج فرسخی اصفهان واقع دارای چند قنوه و باغات بسیار و هوائی معتدل است * علی المسموع و التخمین پانزده هزار جمعیت دارد که سه هزار و پانصد نفر آن علی التحقیق بهائی است و شاید از پنج سال قبل از تحریر این تاریخ که خود بنده عده ایشانرا احصاء نموده الی الآن بر جمعیت افزوده باشند * و پوشیده نیست که قبل از اقبال زین المقربین عده ئی از اهالی این قصبه اقبال جسته و ایمان آورده بودند که در سنه دویست و شصت و هشت در موقع رمی شاه و قتل حاج سلیمان خان و حبس حضرت بهاءالله شش نفر از اهالی نجف آباد در طهران گرفتار گشتند سه نفر مقتول و سه نفر سرگون شدند * اما آن سه نفر که بسعادت شهادت رسیدند هر سه از اهل فضل و کمال بودند اول ملا محمد علی قیصر بوده و دیگر ملا ابراهیم واحدالعین و سیمی برادر او که آنهم ملا علی نام داشت * نخست او را بمیدان برده کف زنان ویرا گفتند که چون برادرت واحدالعین است امر اعلیحضرت شهرباری شده که تو را نیز همزنگ برادر کنیم و یک چشمت را از حدقه برآورده با برادرت برابر سازیم و او در مقابل این استهزاء بخندید

ص ۳۹۵

و میرعضب را با ادب پاسخ داد که چون امر شاهرا مجری فرمائید چشم مرا بر کف دستم نهید که با چشم دیگر بینم چگونه در راه محبوب عالم نثار شده * الغرض دیده او را نخست برآوردند و سپس او را پاره پاره کردند و بعد از آن ملا ابراهیم را سر بریدند اما ملا محمد علی قیصر را بسیاستی غریب و طرزی عجیب شهید کردند * پوشیده نیست که در عصر ناصرالدین شاه باغ وحشرا اهمیتی فوق العاده بود و شاید دیرگاهی بود که ابناء سلطنت و اعضاء دولت بلکه افراد ملت هوس داشتند ببینند فیل دمان با بدن انسان چه میکند یا شیر زیان چگونه بشر را زیان میرساند * بهترین موقع بدست آمده که یک نفر

بابی روز برگشته بزیر پای پیل افتد تا تماشائی جمیل و اجری جزیل حاصل گردد لهذا این عالم جلیل و فاضل نبیل را که تنها تقصیرش سلوک سبیل رب جلیل بود بزیر پای پیل افکندند * هم آمال قوم حاصل شد و هم بقرس ذی الجلال متواصل شدند * مؤلفه : اگر بکشتن من هست زندگی رقیب * روا بود که مرا دوست زنده نگذارد * اما آن سه نفر که باسارت رفتند هر سه باسم حسین موسوم بودند یکی حسین بی کلبعلی و دوم حسین سدهی و سوم حسین نامی از کسبه و اصناف و خاتمه احوال هیچیک را ندانسته ایم *

* (بزرگترین بلوای نجف آباد) *

چون در سنه شصت و نه بطریقی که ذکر شد امر بدیع را در نجف آباد نضجی حاصل شد متدرجاً نشر و اشاعه یافت و با نبودن زین المقرین باز در نشو و نما بود و دمبدم بر عده میافزود تا در سنه هشتاد که سال نفی و داد از بغداد بود بلوایی شروع شد و بلایائی شیوع یافت که رشته آن ممتد شد بسنه هشتاد و پنج و در همان ماه که حضرت بهاءالله در سجن عکا استقرار یافت بلوای نجف آباد نیز

ص ۳۹۶

قرار گرفت و حوادث رو بزوال نهاد و شرح آن از این قرار است که در سنه هشتاد حکومت تعلق یافت بمیرزا نصرالله خان برادر دبیرالملک بزرگ و چون او وارد اصفهان شد آقا سید اسدالله مجتهد مرحوم شده بود و ریاست شرعیه در خانواده حاج شیخ محمد باقر مجتهد معروف قدم نهاده بود و اگر چه اصفهان همواره مأمّن و مکمن علمای بزرگ و فقهای سترک بوده در هر دور خوب و بد بهم آمیخته در آن بلد جمعیتی زمامدار امور شرعیه و شریعتمدار هیئت ملیه بودند * از سوئی نغمه (آفة العلماء حب الریاسة و مخافة الزعماء ضعف السياسة) بلند و از کوئی ترانه (سیادة الولاية في قلة الطمع و سعادة القضاة في كثرة الورع)

گوشزد هر هوشمند ولی هنگامیکه حاج شیخ محمد باقر مجتهد
 اعلم شد و بی رقیب در ریاست مسلم بشهادت دوست و دشمن در امور
 دین و دنیا مشکلات بسیار باهالی اصفهان رو آورد ولی ما در صدد
 توضیح بعضی اسرار و چگونگی رفتار و گفتار نیستیم و تنها در
 موضوع تاریخ خود سخن گوئیم * شک نیست وظیفه شریعتمداری
 شیخ همین بود که قتل بابی و بهائی را وسیله وصول هر مرام و حصول
 هر مقام نماید و بقول اعراب (بعلة الورشان * تأکل رطب المشان)
 والحق آن بزرگوار وجهاً من الوجوه فروگذار نفرمود * نخستین
 اقدام او فراهم کردن بلوای پنجساله نجف آباد بود * اسامی این طایفه را
 از کدخدا و رؤسای نجف آباد طلبید و آنها طوعاً ام کرهاً صورتی را
 تقدیم کردند و شیخ بحکومت ارائه داده تقاضای جلب و حبس و قتل
 ایشان نمود * پس حاکم اصفهان کلبعلی نام کدخدا را بشهر احضار کرده
 ثبت اسامی را برخواند و همه را از او طلبید * کدخدا پاسخ داد که
 گرفتاری این جمع را تدبیری لازم است تا نتواند بطرفی فرار نمایند
 و آن اینست که مرا باسم بقیه مالیات محبوس نمائید من اسامی همه را

ص ۳۹۷

برای وصول این بقیه قلهداد مینمایم بطوری که اسامی بهائیان نیز در طی
 آن اسامی مندرج باشد * چون همه را باسم مالیات احضار فرمائید
 کلاً بدون خلاف و استنکاف حاضر شوند آنگاه مقصد خویش را
 مجری فرمائید * حکومت این تدبیر را پسندیده در موقع اجرای
 گذاشت و جماعتی را از میان رعایا گرفته محبوس ساخته در این
 ضمن شخصی دیگر کده مدعی شد که بابی و بهائی نجف آباد بیش از
 اینها است و من اکثر را میشناسم مأمور بدهید تا همه را بدارالحکومت
 بیاورم لهذا مأمورین شدید العملی چند به طلب آئمظلومان گسیل
 شدند * در این دفعه شور رستاخیز برخواست و هنگامه ئی که شبه
 آن را هیچ تاریخی نشان نمیدهد چه که بهانه بدست عمال و مباشرین
 و کدخدایان بلکه عموم اشرار افتاد و شبهه ئی نیست که همیشه
 مردمان شیر و دزد و خائن عقب اینگونه وسائل میگردند * صیاد

آب گل آلود خواهد تا ماهی گیرد و گرگ برف و بوران طلبد تا طعمه بچنگ آرد از این رو دزدان راهزن باسم دین و ایمان بجان و مال و خائمان مردم افتادند * شرح تاراج و یغماء و خانه خرابی آن ایام را نتوان تقریر کرد * هر کس با هر کس غرضی داشت این اسم را بهانه و وسیله غرض رانی خود قرار داد و دخل هنگفتی برای کدخدا و عمال و مأمورین فراهم شد با حکومت محترم برادروار قسمت میکردند * دیگر بهره قاضی و مفتی هم معلوم است * بالاخره دسته ئی را گرفته ده نفر ده نفر و پنج نفر پنج نفر را بیک ریسمان بسته یکدسته سادات شیر که خائمان آنها را چاپیده بودند چوب و شلاق بدست گرفته همراه ایشان باصفهان آمده در راه آنقدر آن ستمدگانرا زدند که خون از سر و گوش و بدنشان جاری شده حتی آن سادات اولاد حسین سبجیه یزیدیان معمول میداشتند و بیک قطره آب اسراء را اجابت نینمودند و چون اسراء را وارد کردند با علماء مواضعه

ص ۳۹۸

نمودند که روزانه دیگر در محضر حکومت یکنفر مدعی شود ما بقی شاهد گردند تا کار بصورت شرعی انجام یابد لهذا روزانه دیگر علماء اصفهان و رعایای نجف آباد در محضر حکومت حاضر شده یکی یکی از اسراء را میآوردند و یکنفر مدعی میشد که این شخص هم بابی است همان سادات و الواط که مایملک آن بیچاره ها پیغما برده بودند ادای شهادت مینمودند و بیم آن بود که بقدر صد نفر در آن حادثه مقتول گردند * ولی حاج محمد باقر همشیره جناب زین المقربین که مرد کافی بود علاج شافی را در آن دید که نزد حاج محمد جعفر آبا ده ئی رود و شهود را جرح نماید در هر حال خدمت آن مجتهد معروف بجرح شهود پرداخت و بالاخره حکمی حاج محمد جعفر صادر کرد که این شهادت از روی غرض بوده با وجود این جناب حاج شیخ محمد باقر پا فشاری کرد تا چند نفر مقتول و معدوم و تلف شدند و بقدری فجایع و شایع ارتکاب شد که هر انسان بصیری

استعجاب مینمود که این چه قساوتست و آن چه شقاوت * نخست کسیکه بحکم شیخ شهید شد آقا حبیب الله بود *

* (حبیب الله کیست ؟) *

حبیب الله نجف آبادی جوانی بود خوش سیما و متقی که چون ندای ظهور حجت را شنید از کثرت تدین و خداترسی در صدد تحقیق برآمد و چنانکه باید اطمینان نیافت تا هنگامیکه شنید حضرت بهاءالله در بغداد مقامی را مدعی گشته احیای و اغیار بزیارتش میروند و جناب زین نیز مقیم آثمقام و عاکف کوی آن مولی الانام شده * از فرط دوستی با وجود تنگ دستی با پای پیاده براه افتاده خود را ببغداد رسانیده و ایامی در حضور آن حضرت بسر برده اطمینان و ایمان کاملی یافت و در مراجعت یخودانه و مجذوبانه به آگاهی دیگران پرداخت متدرجاً

ص ۳۹۹

شهره شهر شد و رسوای جهان * بالجمله این سروش گوش بگوش رسید تا بگوش حاج شیخ محمد باقر خورد و آن جناب سیدی از معتمدین خویش را بنجف آباد فرستاد و باو دستور داد که بتدبیر اعتراف از او بگیرد و مراجعت نماید تا موقع مناسبی بدست آید و پای او بکند افتد * سید مفتش حسب الامر بمنزل سید محمد تقی ولد حاج سید علی که از سادات شر فروش آنجا بود ورود نموده تباری و سازشی کردند که آن جوان ساده را بمنزل آورده از در محبت و مجاهدت وارد شوند * پس سید مفتش را در صندوق خانه جای داده سید محمد تقی آمده آنجوان را بمنزل خویش کشید و با تملق بسیار تعلق اظهار نموده صورت حال باز خواست و کشف احوال طلبید و آن جوان صادق مطابق واقع شرح ایمان و شرفیابی خویشرا بی کم و بیش باز گفت و سید مفتش در صندوق خانه همه را اصغاء و انشاء میکرد * بالجمله صورت واقعه را باصفهان برده خدمت شیخ تقدیم نمود * آقا حبیب الله از این حيله نهانی بیخبر و کماکان بکار مشغول بود تا آنکه حادثه مزبور

رخ داد و او نیز در سلسله اسراء درآمد و سرحلقه شهدای اصفهان گردید * پس در حضور حکومت شخصاً جناب شیخ مدعی شد که این حبیب الله بر خود من ثابت است که یهائی شده و بیغداد رفته و بقدری در آن وقت نام دارالسلام نزد علمای اعلام منفور و مورد اتهام بود که اگر زائب کربلاء و مسافر مسلمانان نیز میشنیدند که بیغداد رفته در حق او ظنن میشدند و او را بیرون رفته از دین می پنداشتند و چون مأمّن حضرت بهاء الله ادرنه شد این سوء ظن در حق مسافرین آنجا حاصل میشد و پس از نفی بعکا مسافر آنجا مظنون میگشت نستغفرالله بلکه مسافر ادرنه و عکا طرف یقین بود در تغییر عقیده و ظن و گمان را در او راهی نبود * بالجمله حضرت شیخ قلم کشید و حکم قتل آقا حبیب الله را نوشته بدست جلاد داده او را

ص ۴۰۰

سر یزیدند * احمد نامی در میان اسراء بود و با حبیب الله کمال دوستی داشتند چون احمد رفیق خود را کشته دید ضعف قلب عارضش شد و غش کرده بر رو در افتاد غشوه او همه بمجلس انداخت و علماء را بنجوی و دمدمه مشغول ساخت و بالاخره با حکومت قرار دادند که هیچدخ نفر از مشاهیر ایشان را بطهران ارسال دارند تا در انبار طهران هر چه را سلطان اراده کند مجری دارند و ما بقی را که عده شان بالغ بر شصت نفر میشد بنجف آباد باز گردانند و پس از تعزیر و چوب کاری رها نمایند و اگر چه صورت قرار داد این بود ولی چنانکه بیابی یک نفر از آن هشتاد نفر جان بسلامت نبردند *

* (حالت اسرای نجف آباد بطهران) *

هنگام حرکت دادن هیجده نفر بطهران باز عطش و التهاب جناب شیخ بروز کرده جز خون یکنفر بهائی چیزی آن تشنگی را رفع نمیکرد لهذا استاد حسین خیاط را حکم قتل داده شهید کردند و هفده نفر دیگر را اجازه حرکت داده چون اسراء را

بکاشان رسانیدند استاد حسین چیت ساز از شدن تشنگی و صدمات دیگر تلف شد و شانزده نفر دیگر را بانبار طهران رسانیدند و چون وارد انبار شدند یکی از فضیلائی محترم که نامش ملا علیرضا بود از بس در راه صدمه کشیده بود بمجرد ورود در انبار تلف شد پانزده نفر دیگر در مدت سه در حبس متحمل هرگونه فشاری شدند ولی بعد از سه ماه ناصرالدین شاه بصرف طبع خود آنها را مرخص کرد * اکثر ایشان مطلقاً بوطن مراجعت نکردند و باطراف متواری و پراکنده شدند و با حالت رقت آوری تلف شدند و معدودی که پس از چندین سال روطن مألوف مراجعت کردند فوری بچنگ گرگ گرفتار شدند * و شرح قضیه آنکه در عهد

ص ۴۰۱

حکومت عیسی خان والی چند نفر از اسراء که مدتها بود مرخص شده و یکی دو نفرشان هم مورد مراحم سلطانی بودند مراجعت باصفهان نمودند * چون خبر ورود ایشان بجاج شیخ محمد باقر رسید با چند نفر دیگر از علماء هم داستان شده بوالی اظهار نمودند که این چند نفر بحکم ما اخراج شده بودند و اینک مراجعت کرده اند و این وهنی بر علماء اعلام است تکلیف شما یا قتل ایشان است و یا نفی لهذا والی بایشان پیغام داد که علی العجالة چندی در خود اصفهان مخفی شوید و روز در بازار نگریدید بنجف آباد هم نروید تا آقایان علماء از صرافت بیفتند و فتنه ئی احداث نشود * یکی از آنها مسمی بجاج ملا حسن شخص فاضلی بود پاسخ داد که من خودم در علم و فضب کم از حاج شیخ محمد باقر نیستم فرقی که هست او علم خویش را دام دنیا و ریاست و انتفاع قرار داده از هیچ شناعتی فروگذار نمیکند * من علوم خویش را وسیله وصول بحق و تحصیل رضای خدا و کسب عقل قرار داده ام از شریعت مداری بیزارم و در هر حال اعلیحضرت شاهنشاهی بر مراتب آگاهی یافته بی تقصیرمان شناختند و مرخص ساختند * اگر کسی بخواهد ما را از وطن منع نماید کیفر بدربار شهریاری بریم و تظلم نمائیم * و شخص دیگر که حاج محمد صادق نام

داشت او نیز تقریباً بهمین مضامین جوابی برای حکومت فرستاد * چون این مسئله بسمع شیخ و سایر علماء رسید برآشفتند که کار حاجی ملا حسن بجائی رسیده که با ما همسری کند و دعوی علم و دانش نماید البته باید او و رفقایش کشته شوند و یا اخراج گردند و چنانکه کراراً اشاره شده و بر تمام مطلعین روشن است چندان دولت زمام را بدست علمای خودپرست داده بود که اقتدارات حکام در تحت ارادهٔ ایشان معدوم بود لهذا عیسی خان ولی مجبور بر اقدام نمودند و حاج ملا حسن و حاج محمد صادق را گرفته در

ص ۴۰۲

میدان شاه چون گوسفند قربانی سر بریدند پس محمد رضای صباغ و محمد ابراهیم ولد محمد جعفر را گرفته در میان میدان برهنه کرده دستهای ایشانرا پیاشتهٔ تفنگ بسته دستهٔ سرباز که بمشق سربازی و ترک تازی مشغول بودند چوب بر بدن برهنهٔ ایشان میزدند که بدین و آئین خود بد گوئید تا فراغت جوئید و رهائی یابید * آن ستمدیدگان که برای حصول عقیدهٔ مذهبی و امور وجدانی خود هر نوع رنجی را کشیده ایمان را گنجی شایگان میدانستند بلا را برایگان تحمل نمودند و لب بیدگوئی نگشودند تا اینکه از کثرت مشقت لب از گفتار و پا از رفتار باز ماند و مدهوش بر روی خاک در افتادند و تن بهلاکت در دادند * جسد نیم مردهٔ ایشانرا مأمورین پپای قاپوق کشیده در آفتاب گرم انداختند و چون عصر خبر گرفتند که آن دو مظلوم هنوز رمقی دارند ایشان را دوباره بزدان بردند و این مقدمه در سنهٔ هزار و دوست و هشتاد و پنج واقع شد *

* (حال آن شخصت نفر چه شد ؟) *

میرزا محمد باقر هائی که از بهائیان مستقیم نجف آباد بود و در انبار افتاده و بعکا مشرف شده و سنش بنود و پنج رسیده در سنهٔ ۱۳۳۴ در نجف آباد مرحوم شد * نگارنده سه سال قبل از وفاتش ملاقاتش

نمود و شرح بعضی حوادث را از او جویا شد من جمله قضیه آن شخصت نفر را که از اصفهان بنجف آباد باز گردانیدند حکایت کرد که چون ایشان را وارد کردند قیامتی بر پا شد که نظیر آن دیده و شنیده نشده زیرا عموم مردم از طرف حکومت شرع و عرف اجازه سیاست یافته بودند لهذا نخست مأمورین حکومت در عمارت فوقانی که مشرف بمیدان عمومی بود نشستند و چوب و فلق در میدان حاضر کرده یک یک را چوب زدند و سپس مردم را بر توهین و تعزیر اجازه دادند

ص ۴۰۳

دیگر معلوم است از توحش و تبریر مردم چه بر سر ایشان آمد چه حرکات رذیلانه که کردند و چه دست های مستهزانه که زدند و چه آب های دهان که بر وجوه ایشان افکندند و چه اهانت ها که کردند حتی جوانی از پسرهای آقا بابا را واژگونه سوار الاغ کرده باطراف گردانیدند * مجلاً تمام زن و مرد صغیر و کبیر زجری رسانیدند و اجری بردند و پس از آنکه تمام هستی و دارائی ایشان را برده و مفلسشان کرده بودند مرخص شان نمودند * اکثر فقیر و بیچاره باطراف متواری و آواره شدند و کمتری از آنها جان سلامت بردند *

* (جواب مناسب از یکون بهائیه) *

در خلال این حال یکی از بهائیان آنجا که نامش ملا رضا بوده گرفتار شده در منزل حاج ملا جعفر مجتهد محبوس شد و مدعیان اصرار بر قتل او داشتند اما حاج ملا جعفر حسب المسلك بتانی میگذرانید و سعایت مردم را اکثر مبنی بر غرض میشمرد و مثل حاجی شیخ باقر بخون کسان تشنه نبود و بزودی فتوی بر قتل کسی نمیداد * ملا رضا را زنی بود فاضله و ناطقه از نجف آباد باصفهان رفته بر خلاص شوهر خودش کوشش میکرد * روزی را برای براءت و شفاعت شوهر بمحضر حاج ملا جعفر حاضر شد و آنساعت موقع درس ایشان بود و جمعی از طلاب در حوزه آن جناب مجتمع بودند حاجی را مزاح

و یا استیضاحی بخاطر رسیده با تلامذه خویش همیگفت که اگر در روز قیامت خدای تعالی از شما سؤال نماید که چرا بخت مرا انکار نمودید چه جواب خواهید داد ؟ شاگردان یا مقصود را نیافتند و یا جوابی بنظرشان نرسید مجدد حاجی توضیح داد که هرگاه خدای تعالی بفرماید که موعود اسلام ظهور فرمود شما بچه برهان باو اذعان نمودید و نعمت وجود او را کفران کرده در صدد اذیت اهل ایمان

ص ۴۰۴

برآمدید چه پاسخ دهید و کدام عذر پیش نهید ؟ باز طلاب بجواب مبادرت نکردند آنزن را طاقت طاق شده از بیرون اطاق فریاد زد که جناب حاجی اینها بیک آیه قرآن خدای منان را جواب گویند و آن اینست قوله تعالی " ربنا اننا اطعنا سادتنا و کبرائنا و هم اضلونا السبیل " یعنی پروردگارا ما پیروی کردیم آقایان و بزرگان خود را و ایشان ما را بگمراهی افکندند * حاضرین از این جواب صواب استعجاب کردند و حاجی از مناسبت این آیه که بر خودش کتایه میزد استغراب نموده بی تأمل شوهر او را مرخص کرد و هر دو بسلامت نجف آباد مراجعت نمودند *

اصفهان

با اینکه شهر اصفهان بطریقی که دانسته شد همواره مکن و مجمع و مرکز علمای اسلام بوده و از زمان سلاطین صفویه باینطرف کتب اخبار غالباً از آن ناحیه نشر شده استحکام عقیده غیبت و متشیثات اثنا عشریه از قبل علمائی چون علامه مجلسی و غیره حاصل گشته پیوسته بر غلظت این عقیده میفزود معذک در این قرن ظهور با آنهمه اعتراضات و مشکلات در آنجا نفوس مهمه ئی پیدا شدند که کوه استقامت بودند و دریای دانش و ذکوت و بقدری در این امر جدید خصوصاً در ظل عنوان بهائیت خدمات شایان بروز دادند که لایق هرگون تجید است * از مبلغین بزرگ مثل جناب حاجی

میرزا حیدرعلی کسی از اصفهان پیدا شد که بالاترین مراتب را احراز فرمود و از مهاجرین مثل مشکین قلم شخصی که در هجرت و نفی شریک و سهم حزب الله بود از شهداء مثل سلطان الشهداء و محبوب الشهداء که دیده فتوت را از ثبات خود روشن ساخته رایت جوانمردی را چنان برافروختند که علم دیگران را بخاک نسیان انداختند و از

ص ۴۰۵

عیان و محترمین مانند میرزا اسدالله خان وزیر آدمی که روی مردمی را سفید و بنیان انسانیت را وطید فرمود و شهدای دیگر چون میرزا اشرف که اصلاً نجف آبادی بود و اخیراً بسبب سکونت در آباده بمیرزا اشرف آباده ئی موسوم گشته بود در اصفهان شربت شهادت چشید و مانند ملا محمد کاظم و من معه از حوالی خود اصفهان با استقامتی شهید شدند که چشم مروت بحالشان گریست *

* (میرزا حسین مشکین قلم اصفهانی) *

اما مشکین قلم یکی از خطاطهای بی نظیر و نقاشهای عظیم العدیل و اساساً مردی نجیب و اصیل بود * در دارالسلام بغداد حضور حضرت بهاءالله مشرف گشته اعتکاف کوی آن حضرت را فوز عظیم و فیض جسم دانسته دست از دامان حضرتش برنداشت و همواره در نفی و سرگون باسلامبول و ادرنه و عکا همراه بود الا اینکه هنگام حرکت از ادرنه دولتیان مشکین قلم را جزو اصحاب ازل بماغوسا فرستادند و سید محمد اصفهانی را جزو اصحاب حضرت بهاءالله بعکا فرستادند اما مشکین قلم چون معتقد بازل نبود همواره از او دوری مینمود و بیزاری میجست و چون مرد مزاحی بود چندان که هرکس با او دمی نشست از امثال و مضامین او خندان میشد * پیوسته جناب ازل از او دلگیر بود زیرا بر هر سخن او تنقیدی ساخته و مضمونی پرداخته حاضرین را میخندانید بالجمله پس از چندی مشکین قلم بوسائلی خود را از ماغوسای قبریس بیرون افکنده بعکا حضور مولای خویش شتافت و حیاتی تازه یافت

و کذا تمام آن اسراء که با ازل نفی شده بودند بعضی از نزد او فرار کردند و بعضی وسائل حرکتشان را حضرت عبدالبهاء فراهم آورد و طولی نکشید که ازل تنها بماند و متدرجاً درجه کفایت او معلوم شد و دانسته شد که همان مقدار شهرت هم که در بادی امر پیدا کرده

ص ۴۰۶

بود از پرتو برادر بود و بسبب عظمت حضرت بهاءالله و چون آن حضرت دست از سر او برداشت و از مراحم برادری محروم فرمود مطلقاً از درجه اعتبار ساقط شد * خلاصه مشکین قلم در تمام دوره حیات خود که بالغ بر صد سال شده در عکاء بملازمت مولای خویش بسر برده بعد از صعود حضرت بهاءالله مدتی ملازم حضور حضرت عبدالبهاء بود پیوسته به تحریر الواح و آیات مشغول بود و قطعات بسیار به یادگار گذاشته در نسخ و نستعلیق و سایر خطوط معموله خوش نویس و خطاطی نفیس بود و سفری مأمور بمی شد و مدتی در هندوستان با یار و اغیار معاشر و کلمات حق را ناشر بود و چند کتاب از کتب اساسیه امر را از قبیل مقاله و ایقان و اقتدارات و اشراقات بخط خود نوشته با چاپ سنگی مطبوع داشت و بامر مبارک منتشر ساخت و مراجعت بعکا کرد و مدتی دیگر در حیات بود * در سنه هزار و سیصد و بیست و هفت در عکا جهانرا بدرود نمود در حالیکه قریب صد سال از سن شریفش گذشته بود * صاحب اخلاق جمیله بود و قیافه او با اینکه مضحک بود موقر و جالب بود تقریباً از نوزده تا نود و پنج تار مو بر زرخندان او بود ولی وجهه اش نوار و بشاش بود و در میان عثمانیان معروف بود * و آثار قلمیه او بسیار است چه در ایران و چه در عثمانی و صورت او را در این کتاب از فتوغراف او خواهی شناخت *

* (حاج میرزا حیدر علی اصفهانی) *

اما جناب حاج میرزا حیدر علی بزرگترین مبلغی است که امروزه مقاماً و سناً از او بزرگتری نیست ولی بسبب کثرت سن و حالت شیخوخیت

و هرم چند سال است قاعد شده در حيفا عاكف كوى حضرت
عبدالهبأ است و سنين عمر ايشان هم از نود متجاوز و او از نجيب ترين
فاميلى است كه هنوز در اصفهان اقارب آنجناب بطايفه نواب مشهورند

ص ۴۰۷

او نيز از نفوس اوليه است كه در ابتدای طلوع حضرت بهاءالله مؤمن
شده در بغداد و ادرنه و عكا سنين متواليه در حضور آنحضرت مشرف
بوده مأموريتهاى مفصل براى نشر نفعات و تبليغ آيات و كلمات يافته
سفرهاى طولانى كرده و رنجهاى بى پايان برده صاحب سرگذشت مفصل
است كه از جمله سرگذشتهاى مفصله آن جناب اسارت سيزده ساله
سودان است كه آن جناب را از اسكندريه گرفته با حاج ميرزا حسين
كاشانى كه او را خرطومى گويند اسير كرده با مأمورين شديدالعمل
بسمت سودان كه خاك آفريقا است بردند و سيزده سال در آن هواى
گرم در ميان مردمان وحشى آفريقا در حالت اسارت بسر برده در
اين باب آنچه را خودم از حاجى جاسم بغدادى بلا واسطه شنيده ام اينست :

(حاجى جاسم بغدادى گويد)

در ايام ادرنه نبيل زرندي را گرفتند و در اسكندريه مصر محبوس
كردند * در خلال آن احوال حاجى ميرزا حيدرعلى كه گويا بادرنه
رفته و مشرف شده يا خيال تشرف داشته در هر حال وارد شدند
باسكندريه عجمهاى آن اطراف و خصوصاً قونسول ايران در مصر كه
ميرزا حسن خان بود بخديو مصر اسمعيل پاشا اطلاع داده و نفي مشار
اليه را با چند نفر ديگر تقاضا نموده شبانه مأمورين خديوى هجوم
كرده مشاراليه را با شش نفر ديگر گرفتند و آنها حضرات مفصله
ذيل بودند : (۱) ميرزا حسين خرطومى (۲) آقا حسن كاشانى (۳)
حاجى على طهرانى (۴) عبدالغفار قى يا نراقى (۵) هاشم نيريزى (۶)
شخص اصفهانى كه نام او فراموش شده و همه را با مشقت و عذاب بجناب
سودان باسارت بردند و احدى خبر نداشت كه بكجاى سودان

برده و در چه حالتد * در خلال این احوال حضرت بهاءالله را بعکا نفی کردند و جاسم او بغداد بناصره رفته در این ضمنها نبیل از حبس

ص ۴۰۸

خلاص شده بناصره رفته با جاسم ملاقات میکند و اینها شوق زیارت مولای خود را داشته اند ولی حضرت بهاءالله در قشله بوده اند و راه آمد و شد احباب بسته و تشرف سخت بوده * در این بین خبر از عکا میرسد که حضرت بهاءالله میل دارند که کسی را بسودان بفرستند که خبری از اسراء بگیرد پیامی برساند و تفقدی بنماید * لهذا چند اسم از احباء نوشته از ناصره فرستادند بحضور و میرزا محمد علی قائی هم در ناصره بود و بنام هر سه یعنی نبیل زرنندی و میرزا محمد علی قائی و جاسم لوحی آمده بوده قبلاً * خلاصه بعد از تقدیم اسماء جواب آمد که جاسم بیاید پس جاسم بعکا رفته بوسائلی صبحه بعد از تفتیشات زیاد او را بقشله راه دادند و شبانه حضور مولای خود تشرف جسته بالاخره میفرمایند شما باید بسودان بروید و اسراء را پیدا کرده خبری بگیرید پس جاسم تذکره مرور گرفته با شتردار تا مصر آمده تذکره را بامضاء رسانده تا اسیوط پیاده راه پیوده بعد از آن بمساعدت بعضی از مشایخ عرب سواره و پیاده بعناوین سیاحت و غیره تا (قنا) که یک منزلی سودان است ره فرسا گشته از آنجا به (سودان) رفته که ابتدای خاک سودان است شبی را بیتوته نموده روز دیگر از راه بحر مسافرت نمود تا (کورسنگو) در آنجا نزد شیخ عربی رفته میگوید میل دارم بجانب بربر و خرطوم بروم سؤال میکند برای چه؟ میگوید برادری داشته ام دیوانه شده بدانجهت توجه کرده برای ملاقات و معالجه او میروم اتفاقاً این تیر بهدف مقرون شده شیخ میگوید بی او را سه روز قبل من از اینجا روانه کردم و او در صورت عیناً مثل شما بود خلاصه شیخ او را بشترداران عرب سپرده هفت روزه از راه صعبی که چهار روز آن بالتمام راه پیوده و ابداً آب نبوده میبرند تا خرطوم و جاسم میگفت از ابتدای حرکت ده روپیه پول داشتم و آن برای وصول تا مصر کافی نبود ولی بقسمی در راه کارها صورت گرفت و بدون اینکه دیناری

مصروف کنم طرف رأفت اعراب واقع شده همه جا تا خرطوم از جهت اکل و شرب و مرکب مهمان آنها بودم و بعد از وصول بخرطوم نمیدانستم چگونه حضرات را پیدا کنم تا روزی شخصی را دیدم که زلف او مثل زلف ایرانیان است و خصوصاً بابیها که زلف مخصوصی داشتند و از یکی پرسیدم این کیست؟ گفت از اعاجم است و آنها هفت نفرند که محبوسند ولی درحبس برای کسب آزادند چیزی میفروشند و بعضی خطاطند از مجرای خط نویسی بهره میبرند در اینوقت یقین کردم که اینها همان اسراء هستند * بالاخره اول کسی را که ملاقات کردم آقا حسن کاشی بود دیگر معلوم است که بعد از آگاهی حضرات از اینکه قاصد از طرف ایشان آمده چه حالتی از سرور یافته اند بقسمی که حاجی میرزا حیدرعلی بتب و لرز مبتلا بوده چنان هیجانی در اعصاب او پیدا شده که مرض مندفع گشته * خلاصه از آن وقت مکاتبه شروع شده حضور مبارک عریضه فرستاده از ورود جاسم خبر میدهند و از بعد الواحی برای آنها صادر و نجات ایشان را اطمینان میدهند * و اما سبب نجات ایشان غوردون پاشای انگلیسی بود که از رؤسای عسکری مصری بود و بعد از تصرفات او در آنجا محبوسین را مستخلص کردند ولی پس از آنکه سیزده سال حبس ایشان طول کشیده بوده است * مجماً شرح احوال حاجی میرزا حیدرعلی مفصل تر از اینهاست ولی چون آنجناب شرح حیات خود را بعنوان سوانح عمری دی یک کتابی مشروحاً نگاشته با اسم کتاب (بهجة الصدور) موسوم داشته لذا ما بهمین مقدار اکتفاء مینمائیم و همین قدر میگوئیم که بقول همه بهائیان تاکنون که سنش متجاوز از نود یا قریب صد میشود قدمی بی رضای مولای خود برنداشته سفرهای بسیار برای خدمت امر کرده و زجرهای بیشمار برده و او اول کسی است که در دوره بهائی بتألیف کتاب استدلالیه پرداخته نگاش

موسوم است بدلائل العرفان و مطبوع و منتشر است لله در من قال

و بقیت حتی یستضی بنوره * و تری کهول الشیب من اولاده *
توضیحاً در این شهر صفر سنه ۱۳۳۹ هجری که نگارنده
بنگارش همین جمله ها مشغولم خبر وفات جناب حاجی میرزا حیدرعلی
رسید و آن وجود مسعود با کمال استقامت و یقین از این دنیا عروج
نموده در حیفاً در مزار بهائیان مدفون شد *

* (میرزا هادی نحری اصفهان) *

از سادات نحری اصفهان که در سیادت و نجابت و در امر تجارت
و ثروت از دیرگهان در اصفهان مشهور و منظور بوده اند اول کسی
که ایمان بحضرت باب آورد میرزا هادی نحری بود و بعد از آن برادرش
میرزا محمد علی و برادر دیگرش میرزا ابراهیم هم متدرجاً جزو مصدقین
محسوب شده * اما میرزا هادی با برادرش میرزا محمد علی در بغداد
حجره تجارت داشتند و بسید رشتی ارادت * و او را زنی بود از خانواده
حاجی سید محمد باقر مجتهد اصفهانی که از مشاهیر علمست * نام آن
زن خورشید بگم و در جمال و کمال و علم و فضل مقام قابل توجهی داشت
او و شوهرش میرزا هادی بسبب کلمات سید رشتی استعدادی یافته
بودند تا ایامی که جناب طاهره بیگم وارد کرد اسشان را ملاقات کرده
با او هم عقیده شدند و کمر بر خدمت امر باب محکم بستند و هکذا میرزا
محمد علی که در ایمان با برادر بزرگش برابر بود * در موقعی که طاهره
از بغداد بایران حرکت کرد چنانکه قبلاً اشاره شد خورشیدبگم حرم میرزا
هادی نحری نیز با او بایران آمد و تا قزوین همراهی کرد و مدتی در قزوین با
طاهره بسر برد تا زمانیکه شوهر او میرزا هادی از بغداد آمده قبل
از آنکه فتنه قزوین شدید شود و طاهره محبوس گردد خورشید بگم را
برداشته باصفهان رفت و در آن وقت هر سه برادر در اصفهان اجتماع

ص ۴۱۱

کردند و اجتماع ایشان تصادف کرد با ایام اقامت نقطه اولی در اصفهان
و شبی آن حضرت را مهمان کردند و حرم میرزا علی بنیت آنکه

خداوند باو فرزندی بخشید سور نقطهء اولی را تناول کرد و بزودی حامله گشته دختری آورد و آن دختر را منیره خانم نام نهاد که بعداً خواهیم دانست که منیره خانم بمقام بلند و رتبهء ارجمندی رسید زیرا بالاخره بشفاعت همسری حضرت عبدالبهاء مشرف گشته قرینهء مرکز میثاق و ام الورقات و جدّهء ولی امرالله واقع شد * مجملاً بعد از این مقدمات میرزا هادی در موقعی که اصحاب عازم بدشت بودند مسافرت نمود و حضور حضرت بهاءالله مشرف شد و در بدشت حضور یافت ولی بعد از آنکه اهالی هزار جریب بر اصحاب تاختند و جمع ایشان را پریشان ساختند میرزا هادی بقدری مضروب شده و صدمه کشیده بود که جان بدر نبرده در همان اطراف شبی را در گوشهء غربت بکمال کربت جان سپرد و در واقع در جرگهء شهداء در آمد و حرم او خورشیدبگم در اصفهان بود میرزا هادی دختری داشت فاطمه بیگم نام بعد از آنکه مدتی گذشت و او با دخترش سرو سامانی نداشتند بالاخره میرزا ابراهیم که برادر اوسط بود او را بجهالیهء نکاح در آورد و دختر او فاطمه بیگم را نیز بنکاح پسر خود میرزا حسین که بعداً خواهیم شناخت که چگونه با برادرش شهید شدند در آورد و خورشید بگم تا اندازه ئی سبب تصدیق میرزا ابراهیم شد ولی نه بحد کمال زیرا استعداد میرزا ابراهیم در مراتب عرفان کمتر از آن دو برادر بود با وجود این نتیجهء بزرگی از او بظهور رسید و بالاخره پدر دو شهید واقع شد *

* (خصائل خورشید بگم) *

آنچه بصحت پیوسته خورشید بگم زنی بوده است دیانت دوست

ص ۴۱۲

و بلند همت و نیک فطرت * از صفات نکوهیده ئی که در اکثر زنان ایران است از حسادت و رقابت و دزدی در خانهء شوهر و میل بلهو و لعب برکنار و بیزار بوده در هر مجلسی که ورود مینمود

بلامقدمه آیه ئی از قرآن عنوان کرده تمام دوره مجلس را بمذاکرات دینیه و روحانیه برگزار میکرد و اگر در حضور او زنی میخواست غیبت از کسی کند یا شکایتی از شوهر و اقارب شوهر خود اظهار دارد بشدت ممانعت میکرد و چون از عهده برنمیآمد خود از آن مجلس کناره میگرفت ؟ گاهی در مجلس صحبت و تبلیغ او زنانی چند برای تماشا یا جاسوسی میآمدند و بنفاق اظهار میل بصحبت او میکردند و او منافقات را شناخته بایشان میگفت که مقصود شما بر ما مکشوف است ولی ما را تکلیف همین است که از هدایت دریغ ننمائیم و با موافق و منافق صحبت کرده ادله خویش را بیان کنیم و در اکثر اوقات در طی استدلال سرگذشت دلخراش خود را بیان میکرد و منافقات در دل خود خیلی او را دشمن میداشتند و حالات و حرکات و کلمات او را مخالف مذاق خویش شناخته زیر لب بر او لعن میکردند و گاهی بگوش خویش میشنید ولی ابداً حزن باو راه نمییافت و از اراده و عزم خود باز نمیگشت و زنی دیگر مسماة بفاطمه بگم بود در محله پاقلمه که او نیز عالمه و فاضله بود و از فامیل سادات و علمای جلیل و با خورشید بگم دوست و همدست شده اهم اوقات ایشان صرف بتبلیغ زنان و ترویج امر بهائی بود و شبهه ئی نیست که این اوصاف از اثر تربیت جناب طاهره بود و جای تردید نیست که انفاس قدسیه آن نادره زمان را در هر مقام تأثیری غریب بوده *

* (سلطان الشهداء و محبوب الشهداء) *

جناب میرزا ابراهیم از طرفی برادر شهید و از جانبی پدر دو

ص ۴۱۳

شهید بوده هر چند برتبه و مقام برادر و فرزندان خود نرسیده ولی بشهادت دوست و دشمن از سادات نجیب و از مردمان بسیار اصیل بوده ایمانی ساده و بی آرایش باین امر داشته صاحب تجارت و املاکی قابل توجه و قری و مزارع مهمی بوده از طرفی هم سر کار دهات امام

جمعه و امین در امور او بود * بعد از همسری و هم بستری با خورشید بگم تا حدی بر ایمان و ایقانش افزود * دو پسر از عیال سابق خود داشت موسوم بمیرزا حسن و میرزا حسین الطباطبائی که اخیراً بسطان الشهداء و محبوب الشهداء ملقب گشته اند و این لقبی است که حضرت بهاءالله پس از شهادت ایشان در الواح مبارکه^۱ خویش ایضاً فرموده و چنانکه دانستیم آقا میرزا حسین داماد خورشید بگم واقع شد یعنی دختر عموی شهید خویش را که از آن محترمه بوجود آمده بود تزویج نمود * باری بموضوع حال ایشان رجوع کنیم چون میرزا ابراهیم در اصفهان مرحوم شد اموال هنگفتی برای میرزا حسن سلطان الشهداء و میرزا حسین محبوب الشهداء بجا گذاشت اما آن دو برادر نفسی بی رضای یکدیگر نکشیدند و در تمام دوره^۲ حیات خویش با کمال اتحاد زندگی کردند و اتحاد ایشان در ایمان و شهادت از اتفاق در سایر موافقان حکایت مینماید در هیچ امری و ملکی و مالی خود را مالک و صاحب اختیار بالانفراد نشمردند * هر دو در دارالسلام حضور مولی الانام شرفیاب گشته چندان انجذاب یافتند که دیگر هستی برای خود نخواستند * بعد از مراجعت از بغداد منزل خویش را مضیف احباب قرار دادند و در بروی یار و اغیار گشادند و دارائی خود را در طبق اخلاص نهادند هر افتاده و ناداری را دستگیری و دارائی نمودند و هر مسافر و عابری را پذیرائی فرمودند با هر سری همسری جستند و با هر غیری اخوت و برادری کردند و هرگاه کسی از حضور حضرت بهاءالله میآمد غبار رهگذار او را سرمه دیده^۳ اعتبار

ص ۴۱۴

خود قرار داده پذیرائی او افتخار همی کردند و چون اسم آنجبوب یگنا را میشنیدند اشک فراق از چشم اشتیاق میباریدند و تا هر اندازه وسیله بدستشان میآمد از مساعدت مال دریغ نمینمودند و این بس که از لسان بهاءالله شنیده شده که در موقع اسارت فرموده ما هرچند صد نفر از اصحاب ملازم داشتیم و هزارها احباب در اطراف بر ارادت جازم بودند ولی تنها کسیکه در همه حال با ما بود سلطان الشهداء

اصفهانی بود و فتح اعظم اردستانی در حالتیکه هر دو در خانه خود ساکن بودند * و چون در سنه هشتاد و هشت مجاعه و قحط و غلام سر تا سر ایران را فراگرفت بقسمیکه مردار بر سکنه ایران مباح شد و از گوشت هر حیوان گذشته از لحوم اولاد انسان خوراک ناکسان و مفلسان شد * در آن سنه این دو برادر دامن همت برکمر زده آنقدر فقراء مسلمین و ارامنه و یهود را من دون تفاوت و امتیاز از مجاعه نجات دادند که محبت خویش را در قلوب ابنای هر کیش جای دادند و مجملّاً تمام دارائی و نقود خود را در این راه مصرف داشتند و بنام ورشکست معروف شدند ولی باندک فاصله بمفاد کریمه (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) ده برابر از تجارت بهره بردند و ثانیاً بتمول و ثروت مشهور شدند اما من دون غرض باید حقیقت گوئی کرد و گفت انصافاً بدبخت ترین مردم کسی است که سرو کارش با شیخ و قاضی و مفتی و امام جمعه افتد و طرف معامله واقع شود * این دو برادر مظلوم را با امام جمعه اصفهان مرحوم میر سید حسین راه داد و ستد باز شد و چون پدرشان سرکار دهات و املاک امام بود ایشانرا هم بدان مهام گماشتند چه که امام بهتر و امین تر از ایشان سراغ نداشت خلاصه مدتی گذشت که هر چه را امام حواله داد آنها پرداختند و حساب نخواستند یکوقتی بحاسبه رسیدند دیدند هیچده هزار تومان از آنسید عظیم الشان طلب دارند از خواب بیدار و برکار

ص ۴۱۵

خود هشیار گشتند که اگر مدار امر بر آن قرار گذرد طولی نکشد که هستی ایشان جزو مملکات امام شود و زمام مایملک از دست برود پس رشتهء معامله را بریدند و طلب خود را از او باز طلبیدند تا آن روز این دو برادر از سادات نجیب و امین و متدین بودند و در نزد خدا و رسول روسفید اما از آنروز که طلب خویش را مطالبه کردند ناگاه بیدین و گمراه شدند و نزد خدا روسیاه گشتند فنعم ما قال " یسی علی حر یصبح بارداً " اما امام جمعه که بسبب اموال امثال آن دو غریق بحر فناء بمقام ثروت و غنا رسیده بقول عربها کان

کراعاً فصار زراعاً ناگهان یراعه تکفیر کشید و بتدمیر آندو نفس
 خطیر کوشید * نخست با حاج شیخ باقر همدست گشته داستانرا بآستان
 ظل السلطان بردند و ظل السلطان چنانکه معلوم است بر بیجیه پدر
 نامدارش شهریار کامکار ناصرالدین شاه با احباب و احرار در حکومت
 خود نهایت خصومت را اظهار مینمود و بر قتل و طرد متجددین من
 السیاسة والدین اصرار میفرمود * در آنسال که سال یکهزار و دوست
 و نود و شش بود و بحبوحه جوانی حکومت او بود در صدد حبس و قتل
 آن دو سید بزرگوار برآمد هنگامیکه هنگامه بلند شد و پای
 ایشان در کمند افتاد هر توانگر و مستمند بطمع غارت افتاده با کمال
 بی شرمی و شرارت بخانه ایشان ریختند و چند خانه ئی که در جوار
 یکدیگر راجع بآن دو برادر بود و اموال بسیاری از نقد و جنس
 و اثاث الدار در آن موجود همه را تاراج کردند * نخست آنچه لایق
 اعتناء بود بدست مأمورین ظل السلطان افتاد و نصیب شاهزاده
 حکمران گردید سپس نمازیان روزه فروش بیغمای ظروف و فروش
 کوشیدند و شیخ و امام را هم از آئمال حلال بهره ئی کامل حاصل شد
 و در خاتمه هر طبق کش و جاروب کش و کله پز و کوزه گری بتاراج
 جاروب و طبق و دیزی و کوزه قناعت کرده با شناعتی نگفتنی خانه ها

ص ۴۱۶

را جاروب و مانند مسجد پاک و مطلوب ساختند و آنچه بجا مانده
 بود و قابل حمل و نقل نبود مانند سنگهای اطراف حوض و چوبهای
 داربست همه را شکسته خانه ها را ویران و خراب نمودند * اما آن دو
 مظلوم را با حال معلوم بدارالحکومه بردند و ظل السلطان برای
 خوش آمد شیخ و امام ایشانرا دشنام همی داد بالجمله بحبس و زنجیر
 فرمان داد اما از قرار تقریر خود ظل السلطان شبانه و مخفیانه ایشانرا
 در حضور طلبیده پند همی داد که فردا چون باستنطاق شما حاضر شوند
 شما تبری نمائید و سب کنید تا از خطر برهید والا نتیجه و عاقبت
 قتل و عقوبت است پاسخ دادند که هرگز زبان بسب کسی نیالائیم
 چه که خدا و رسول ما را از این کار منع نموده و در قرآن فرموده

(ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله) ظل السلطان یقین کرد که بر عقیده خود جازمند و بجان بازی عازم نزد خاصان خود حیرت همی نمود و عبرت آورد که اینان چه دیده اند که از جان بگذرند و یک کلمه بر زبان نرانند اتقی الاتقیاء و اعلم العلمای ما چون پای تقیه در میان آید کوه تحملشان بکاه تزلزل مبدل شود و بمحض احتمال خطر و ضرر بصورت دیگران در آیند چنانکه در بلاد اهل تسنن ولو کسی از روی تفنن بر ایشان ایرادی نماید فوری از سنت خود چشم پپوشند و بترضیه اهل سنت بکوشند اما اینطایفه هر خطری را تحمل نمایند و لب بآنچه مخالف با عقیده قلبی ایشان است نگشایند * بلی حضرت والا غافل از آن بوده که چون از روی بصیرت و برهان تخم عقیده بردل افشانده شود محکم تر است از نهال بیهمالی که در گل نشانده شود چه آن نهال هر قدر قوی شود از گل برکندن آسان باشد و این تخم را هر چه ضعیف باشد ریشه از دل برافکندش در حیز امکان نباشد * مجلاً حکومت شرع و عرف همداستان شده واقعه را راستان شهریاری عرضه داشتند و فرمان قطعی بر قطع حلقوم آن

ص ۴۱۷

دو مظلوم در خواست نمودند و اجازه قتل از دربار رسیده پس از آنکه چند روز در حبس مانده بودند و هر شکنجه ئی را تحمل نموده بودند ایشان را بمیدان شاه آورده چون شمع سر بریدند و حرارت نورشانرا فرو نشانیدند * اما در حقیقت آن دو شمع روشن منطفی نشدند و در زیر لگن اغراض مختلفی نگشتند چنانکه بهمین زودی ذکرشان شمع هر محفل و نوربخشای هر مجلس گشته چه مناسب است قطعه ئی را که مؤلف در خردنامه خود آورده باز خواند *

آیا	شمع	ای	چون	من	آتش	زبان
بهر	آتشی	بس	زبان	است	و	سود
من	و	تو	چو	تیغ	زبان	برکشیم
زبان	کشد	نار	ذات	الوقود		
من	و	تو	بهر	جا	قیام	آوریم

قعود	ما	بر	جمعی	نمائید	
بد	و	نیک	تو	و	من
ورود	بمخفل	سازد	که	کس	بهر
نور	بخشیم	فرق	بلا	و	من
ودود	و	لدود	کس	و	بهر
بزمیان		هنگامه	گرم	شود	
دود	و	رنج	و	زحمت	بی
بچشن	افتد	تو	و	ما	تو
برود	تغنی	و	بجام	تسلسل	
بزم	ارکان		برگشایند	زبان	
درود	تو	بر	و	آرند	نعت
زبان	آتش	دو	این	دلند	روشن

نهفته است بس جودشان در وجود

ص ۴۱۸

میان	زان	سنگدل	یکی	ناگه	که
حسود	افتد	در	و	جا	ز
را	دو	هر	این	که	گوید
سود	و	نفع	بی	و	است
را	تو	زبان	و	مرا	گلوی
زود	قطع	کند	کینه	و	پیداد
ما	جان	بر	است	ما	آتش
پود	گاه	و	سوزد	ما	تار
سوختن	از	غم	را	ما	نیست
عود	سوخت	چون	گشت	تر	بوینده
است	آینه	همچه	تو	و	ما
زدود	زنگش	چونکه	شود	روشن	که
تیز	تیغ	کان	دریغست	جای	چه
فرود	را	ما	نور	و	کاست

قوله تعالى " ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون " اما اهالی اصفهان بدو قسمت شده قسمتی بر جسد ایشان سنگ میزدند و قسمتی قتل آن دو مظلوم را ننگ میشمردند و اشک گلرنگ میباریدند * کشیش جلفائی زار زار گریست و با دیده عبرت باسلامیان مینگریست هر دم ملامت میکرد و شماتت میآورد و در میان جماعتی بصدای بلند میگفت که هیچ انسان پست فطرتی بقتل چنین مردمان بلند همت راضی نشود * باجمله این مقدمه در شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۶ واقع شد * اما آن زن محترمه یعنی خورشید بگم بعد از شهادت آن دو سید عالیمقدار دفعه دیگر بزحمت و فشار افتاده آواره و بی لانه گشت از یکطرف خانه تاراج و اموال منسوب شده از طرفی دامادش محبوب الشهداء و نازادش سلطان الشهداء

ص ۴۱۹

بخون غلطیده اطفال بی پرستاری از آنها باقی مانده چیزی که برای او میا بود یک شهر پر از دشمن که همواره زبانهای ایشان بافتراء و بهتان مشغول یکی میگفت آنزن بایه در خانه خود بهشت و جهنم ساخته مردم را بدانجا برده جنت و بحیم مصنوعرا بایشان ارائه داده بسحر و جادو هر وارد را میفریبد و از شریعت حقه بطریقه باطله وارد میسازد یکی میگفت تسخیر اجنه و شیاطین نموده با ابالسه راه دارد و جواب شبهات و ایرادات هر قوم را از شیاطین تعلیم میگیرد اینست که ارباب عمایم و طیالسه نیز از مقاومت با براهین ابالسه عاجز شوند و خلاصه الکلام اینکه یکرشته از این خرافات و اوهام در دست عوام و حتی ارکان بلد نیز از قبول اینگونه اقوال سخیفه و آراء ضعیفه استنکاف نمیکردند بلکه اعتراف میآوردند چندان که ظل السلطان باحضار آنحترمه فرمان داد ولی آن عقیفه قبل از آنکه کار بشدت و سختی کشد باندرون حضرت والا رفته با حرم او دختر امیر کبیر ملاقات کرده آیات قرآنی و اخبار نبویه حقیقت این امر را مدلل داشت و مردانه دفاع از کفر و ارتداد خویش نموده اقوال منتشره را منبعث از افکار عامیانه و تصورات جاهلانه شمرد و بالاخره چندان

سخنان خردمندانه بسرود و اخلاق روحانیه بروز داد که دختر امیر کبیر باو متمایل و طرفداری او را مایل شده دلش بغایت بسوخت و زبان بشفاعت گشوده ظل السلطان را از طرد و قتل و حبس زنی بدان صفت منصرف ساخت با وجود چنین حالت باز اقامت آن محترمه در شهر اصفهان کاری صعب و سخت بود لهذا رخت از این ورطه بیرون کشید و اخیراً تمام فامیل و اولاد سلطان الشهداء و بعضی از احفاد محبوب الشهداء قطع علاقه از اصفهان نموده بجانب عکاء رهسپار شدند و خورشید بگم در عکاء جهان را بدرود نمود * و بعد از مقدمه^۱ شهادت لوحی غرابعربی فصیحی از قلم اعلی و خامه^۲ ابهی شرف صدور

ص ۴۲۰

یافت خطاب به حاج محمد باقر و امام جمعه و در آن لوح شطری از ظلمهای ایشان که من دون حق مرتکب شدند بیان شده بلوح برهان معروف است و شیخ را انداز فرموده که بقاء و حیات تو را چون بقیه شمس علی رؤس الجبال مشاهده مینمایم و بعضی از فقرات لوح برهان در رساله^۳ ابن ذئب نیز موجود است و وجه اشتهار شیخ بذئب و پسرش باین ذئب و امام جمعه برقشاء معلوم و واضح است و حاجت بتوضیح نیست *

* (ملا محمد کاظم طالخوانچه ئی) *

طالخوانچه یکی از محال اصفهان است و ملا کاظم یکی از فضیلتی آن محل و او در اوائل امر مقبل و مؤمن شده هنگامیکه حاج شیخ محمد باقر دست از آستین برآورده در صدد قتل و اعدام این حزب برآمد معزی الیه از کثرت صداقت گمان کرد که شیخ از شدت اشتباه در صدد کشتن و دریدن این حزب است و شاید اگر از شبهه برآید بجای تعرض و اعراض توجه و اقبال خواهد جست غافل از اینکه مادام که کسی بر مسند ریاست جالس و بر وساده^۴ سیادت متمکن است غرور او را مانع است از اینکه تصور آن نماید که شاید حق در

جای دیگر باشد بلکه اعمال خود را حق صرف تصور میکند اگر چه قتل امام زمان باشد و اینعنی از تمام کتب سماویه استنباط میشود و تجربه و امتحان ما را بر این حقیقت آگاه میسازد * مجملاً آن بخت برگشته کتی از الواح و آیات و تفاسیر و مناجات و آثار بدیعه گرد کرده یکسر بمنزل حاج شیخ باقر ورود نمود شیخ مغرور از ملاحظه کتب و رسائل و کشف مسائل برآشت و بجای مطالعه و مجاهده در صدد مغالطه و مجادله برآمد و رسائل را نزد حکومت فرستاده اعدام آنمظلوم را تقاضا نمود * حکومت مأموری چند فرستاده ملا محمد کاظم را با همشیره

ص ۴۲۱

زاده اش سید آقا جان بدارالحکومه جلب کردند و بدون سؤال و جواب ملا کاظم را مقتول و سید آقا جانرا مهار کرده گرد شهر گردانیدند و عاقبت دارائی او را گرفته مرخصش ساختند * و بهترین شاهد بر احوال حاج شیخ باقر که گفتیم در صدد تحقیق نبوده این نکته مضحکه است که در بادی امر قانون اینطایفه بود که آیات و الواح را با مرکب قرمز مینوشتند و شیخ تنها قرمزی مرکب اینطایفه را شناخته بود و برهان بطلانشان میشمرد * وقتی یکی از بهائیان را این لطیفه بخاطر رسیده دعائی را از صحیفه سجادیه با مرکب قرمز نوشت و یکی از مناجات های عربی حضرت بهاءالله را با مرکب سیاه نوشته ارسال خدمت شیخ نمود شیخ من دون تأمل بصاحب کلمات قرمز لعن و دشنام آغاز نمود و کلمات مسوده را تجید نموده بر صحت و متانت و فصاحت آن استدلال همیکرد پس شخص واسطه اظهار داشت که خوب است آقا نظری دیگر فرمایند و بی محابا زبان ببد گوئی نیالایند زیرا آنچه با مرکب سیاه نوشته شده کلمات بهاءالله و منسوب بامر بدیع است و آنچه با مرکب قرمز نگاشته گشته کلام امام مسلمین و از صحیفه سید الساجدی است "فارجع البصر کرتین " فرجع الی حافرته *

* (خراسان و فاضل قائی) *

دانسته شد که از خراسان مهم ترین اعلام این امر در ابتدای طلوع حضرت باب بسبب جناب باب الباب و مقدس خراسانی و اشخاص دیگر بلند شد و باینواسطه محبین بسیار و مؤمنین بیشمار در آن اقطار عرض اندام نموده اند که هر یک جبل راسخ بودند و شرح اقدامات ایشانرا دفاتر و کتب کفایت ندهد و اینک نمانده است قریه و قصبه و بلده و مزرعه ئی از حدود خراسان الا اینکه صدها و هزارها بهائی مستقیم

ص ۴۲۲

در آن ساکن و مقیم و بر اجرای عملیات مستحسنه مقدم اند و کما اینکه در ابتدای طلوع حضرت اعلی کواکب درهره ئی در آن اقطار سطوع نمودند هکذا نزد اشراق شمس بهاء نیز نجوم ساطعه ئی عرض جما فرمودند خصوصاً مبلغین و شهداء که هر یک آیتی مبین بودند از جمله یکی جناب فاضل قائنی بود که نام او آقا محمد بوده و او اصلاً از اهل قائن و از علماء و فضیلابی محترم آن حدود بود در فن حکمت الهی از سایر فنون کامل تر و بقدری عالم و ناطق بود که چون ندای جمال ابهی را بشنید چنان تصور نمود که آن حضرت هر چند عالم و ناطق باشد بر او فایق نیاید لهذا بقصد محاجه و مجادله و برای الزام آن سر سلسله مقدسین راه دارالسلام را گرفته چون بر حضرتش مشول نمود حصول ایمان باو را سبب وصول بحضرت رحمان شمرده پس از چند جلسه تشریف و ملاقات بقصور خویش و کمال آنحضرت معترف و چندان منجذب گشت که از هستی گذشته در وادی نیستی قدم زد مجملاً کمر را بر خدمت امر آن بزرگوار محکم فروست و در دوره حیات خود دمی از پا ننشست چون باد بادیه پیمان بود و چون ناره نائره بخشا * شنیدم که وقتی بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد محاسن خود را بر آستان آن سید امکان سائیده * باری مرحوم فاضل یکی از مبلغین بزرگ و مروجین سترگ بود که با اکثر علمای ایران مناظرت فرموده ملزمشان نمود و هجت را بر ایشان بالغ فرموده باین سبب اعدای بسیار در کمین داشت و سری راحت بزمین نمیگذاشت * جناب آقا شیخ محمد علی که برادر زاده و داماد آزاده آن مرحوم است شخصی فاضل و عالمی

کامل است و ایمان و ایقان از برایش حاصل * نگارنده بکرات فیض خدمتش را ادراک نموده شرح حال و گذارش احوال عم فرخنده فالش را سؤال مینمود و آنجناب شطری از صفات و اخلاق و روش و اطوار آن قدوه ابرار را بیان فرموده چون بسرگذشت بلایا و تهاجم

ص ۴۲۳

اعداء میرسید نگارنده را حیرت دست میداد که اینگونه نفوس چه دیده و شنیده بودند که اینگونه پشت پا بر راحت روز و مسرت شبانه زده مجذوبانه بوادی بلا میشتافتند (ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار) خلاصه اینکه آنمرحوم مسافرتهای عدیده و طی مسافرتهای بعیده نموده و خدمات شایان انجام داده * مرا حیرت است که چرا آثار و منشآت آنجناب در میان احباب منتشر نیست و این حیرت کراراً نزد بکار اظهار نموده جواب مقنعی نیافت و پیوسته کوشش داشته که حق آنمرحوم را در عالم امر اداء کرده باشد و اگر آثار علمیه و ترشحات قلبیه آن جنبا نظماً ام نثراً بدست آرد در تاریخ بنگارد و یا مستقیماً منتشر دارد تا آنکه یکی از فضلالی بهائیه منظومه ذیل را که بر اثبات شمس البهاء تنظیم شده و چون در یتیم در گوشه ترک و نسیان افتاده بود تقدیم نمود و اطمینان داد که این منظومه از آثار محتومه آن مرحوم است ولی نسخه ناتمام بود لهذا برای نمونه جمله موجوده از آن را مینگاریم و امیدواریم که آیندگان هم بقیه آن را تحصیل کرده با سایر منشآت آنمرحوم اشاعه دهند و هی هده :

لاح شمس البهاء بقطب ضحیها واهتدی کل مهتدی بهداها
مره لاحت عن قیص علی تلک اولی و هده اخریها
دو کتایه در این یک فرد است یکی کتایه از حدیث مشهور
" یا علی لی کرة و لک کرتین " و دیگر کتایه از آیه (فنفض فیہ نفخة
اخری) و این هر دو دلالت دارد بر وقوع دو ظهور و بر این معنی
آیات و اخبار بسیار شاهد است که باید بکتب اسلامیه و استدلالیات
بهائیه رجوع کرد *

ففدها بجسمه و بنفسه روح من فی الوجود کان فداها

علق كالروح في الهواء بجسم
لو نظرت البيان منك بعين سبحات الجلال لا تغشها

ص ٤٢٤

شبكة بالرصاص ثم هواها

ما تجد غير نعتها و ثناها
كل حرف تفوح منه ثناها
اشرقت من فروغها و ثناها
قد بدت في ظهورها و خفاها
يوعدون الامم بفوز لقائها
كم رقت ايدى بياب رجاها
كم بكت اعين لعل تراها
كم جرت ادمع لطول نواها
زرأتها بشكلها و سبحاها
في شجر الانس من انيساها
و ترجى ظهورها طوباها
و تمت لقاءها مأواها
تلك كنوز خفية اوليها
حدثت الارض و اخرجت اخراها
ملاء الهود اهتدوا بيهاها
كم تتوحدون من فقاد ثناها
ذلة الكفر فيكموا بأساها
اتت الساعة هذه مرسيها
من ايدى الورى و من ضراها
من حدود جعلتموها هلكيها
لذوى القسم غير ان تشفاها
من زلال المياه في مجراها
من طعام الخوان او نعمهاها
طفل رضيع لاخذه ثدياها

ما ترى غير ذكرها مذكورا
كل سطر تلوح منه سناها
انجم الكون كلها لمعات
آية الليل و النهار بملك
كانت الانبياء منذ قرون
كم مشت ارجل لنيل وصال
كم فدت لكى تجدنها
كم عمت ابصر لبث فراق
ان آثارها تدل عليها
ثمر القدس كان غيب مصون
في قرون من الزمان خفت
اوميت في بطون دوحة قدس
كل ما في الوجود من ثمرات
ظهرت في الشهود بعد قرون
طلع الشمس من قيص خفاها
ها بالواحكم تلوح عليكم
يا يتامى الكليم كم ضربت
كم شكوت من الفراق دهورا
جاء راعيكموا و منقذكم
جاء منجيكوا و معتقكم
لا تقولوا الدليل ليس مراد
هل تريد العطاش قط دليلا
هل يكن جائعا يريد دليلا
ام من الام هل يريد دليلا
هل يريد الحزين قط دليلا من معزى لجه سلاها

احد غير مستطيل ضياها
 كل ذات دليلها اياها
 ذا عصا الامر في يد بيضاها
 شقت الارض منه اذ اوحيا
 في خليج الضلال اذ اهاها
 نعمة الله نقمة حسريها
 يشربون الاجاج من جرياها
 بعد موسى مطالع لاسماها
 ما قبلتم لبغيكم دعواها
 اظهرها الرب ثم سواها
 و تعزى الورى بقرب لقها
 ثم فداه بنفسه و تباها
 ملة الظلم من رصاص جفاها
 مجدها الابن فيكموا و بناها
 قد بدت جل مجدها و ثناها
 و استوى عرشه على عكاها
 قدس الله ارضه و آواها
 فوضعتم على فناه جباها
 ثم عبدتم له فصار الها
 كنتموا خير امة وسطيا
 قد تذكروا بها و لقها
 ما نفعتم من النبي ذكراها
 في نصوص الكتاب من شتاها
 و ملاك السماء حول حماها

هل من الشمس قد اراد دليلا
 دل عليها بها بغير دليل
 ان تريدون معجزات كلهم
 انفجرت منه الف الف عيون
 اغرق الكفر و الجنود بقهر
 سكرت ابصارهم بما شهدوا
 نيل عذب البيان ينزل فيهم
 ويلكم يا يهودكم ظهرت
 ففريقا قتلتموا و فريقا
 ملأ الروح ادخلوا ملكوتا
 نزل الروح من سماء رفيع
 بشرهم مقدم القديم بمجد
 علق كالابن في الورى فرموه
 ملة الابن هذه ملكوت
 في ظلل من غمام قدس بهى
 اظهرالله في اراضى قدس
 عرف البيت ربه فتخضع
 اى شئ رايتوه بباب
 صنم قد صنعتموه بايدى
 ملأالذكر امة الفرقان
 فسريعا نسيتموا اياما
 ذكركم من لسان صدق على
 قد وعدتم لقاء يوم عظيم
 يوم ياتي الاله في ظلل

ياتى الرب و الملائك صفا اشرفت الارض في ضياء سناها

من لقاء الرب و الاله تراها

صفحات الكتاب قد ملئت

اتقولون هذه شطط
 تخذفون المضاف من اول
 ليت شعري بحكمة وجدت
 هل بآرائكم تصير صحيحا
 لا و رب الكتاب ما نزلت
 بل كيدر تلوح في فلک
 عن مراد الاله قد نزلت
 ظهر اوعد و القيمة قامت
 و اتى اليوم عند كشف غطاها
 زلزلت الارض والقبائل ناحت و ترى الناس كلهم صرعيا

* (بدیع و ابوالبدیع) *

یکی از مؤمنین بنقطهء اولی ابوالبدیع است و او حاج عبدالمجید شال فروش نیشابوری است که از تجار معتبر خراسان بوده تجارت او بیشتر در موضوع شال و فیروزه بوده بدین سبب گاهی بشال فروش و وقتی بفیروزه فروش یاد میشد و او در اوائل امر مؤمن شده چنانکه ذکر شد در قلعهء طبرسی و بسیاری از حوادث امری حاضر و داخل بوده * او را پسری بود موسوم بمیرزا بزرگ و از قلم و لسان حضرت بهاءالله ملقب گشت بدیع و این جوان از کثرت تقوی در ابتداء که بحقیقت این امر یقین نکرده بود از پدر نکاره میکرد و در دل بیزاری میجست و قدس او نزد خویش و بیگانه مسلم بود و بقول مشهور گرد نان پدر نگشته پدر خویش شد و بکم و بیش امور خود را اداره میکرد یعنی از نان پدر دوری نموده بلقمهء نان مزدوری قناعت میکرد و در قرائت و فهم قرآن مجید مشهور و مورد تمجید بود * اما چون حاج عبدالمجید وسائل تصدیق ویرا فراهم آورد و او یقین کرد که طریقهء

ص ۴۲۷

پدرش حق است چنان انجذاب و اشتعالی و حرارت و محبتی از او ظاهر شد که نظیر آن از کمتر کسی دیده شده * در اوآنیکه حضرت

بهاءالله در بغداد تشریف داشتند میرزا بزرگ هنوز متیقن نشده بود و پس از آنکه او بمقام یقین رسید آن حضرت را بادرنه نفی کرده بودند و بالجمله نتوانست تشریف جوید تا ایام ورود بعکاء بعد از قلیل مدتی طی مسافت نموده در آن سجن اعظم بشرف لقاء فائز گشت و بموجب خبر صحیح با پای پیاده راه پیود تا بسر منزل مقصود وصول نمود * لوحیرا که گفتیم در ادرنه بعنوان ناصرالدین شاه نازل شده بود و هنوز پیک امین و رسول متین برای ارسال و ایصال آن پیدا نشده بود در این وقت بمیرزا بزرگ تسلیم شده که بشاه تقدیم نماید و او بلقب بدیع ملقب گشت و این لقب در آیاتی که راجع بخود او نازل شده موجود است * مضمون آنکه او را خلقتی جدید دادیم و خلعتی از خلقت بدیع پوشانیدیم و چنانکه بیابی این لقب نهایت مناسبت را داشته چنین خلقت بدیعی در احدی از خلق تحقق نیافته آیت غریبی بود که ارکان دولت را از استقامت خویش متحیر و مندهش ساخت *

مجملاً با آن حرارتی که در ایمان داشت ساغری هم از دست ساقی الست نوشیده بیش از پیش سرمست گردیده مطمئن القلب و رحیب الصدر ذاکراً متذکراً از عکاء با لوح اعز ابهی بطرف ایران حرکت کرد و حسب الدستور در عرض راه با احدی مؤانست نجست و نفسی را از یار و اغیار بر اراده و کار خود مخبر نساخت یکسر بایران وارد و مستقیماً بطهران وافد شد *

* (بدیع و ناصرالدین شاه) *

چون وارد طهران شد ناصرالدین شاه بشکار رفته بود جناب بدیع با وجهی لمیع از طهران بیرون شد و بسر راه شکارگاه توجه

ص ۴۲۸

فرمود در سه فرسخی طهران نزدیک شمرانات مزارع و دهاتی است موسوم بعسلک و گلندوک و غیره که اکثر اوقات در مرتع آئمزاع خیمه و خرگاه سلطان برپا میشد یکی بدان اطراف روی آورده در وسط

بیابان بر سر سنگی مکان گزید و منتظر موکب سلطانی بود و اتفاقاً سه روز طول کشید تا کبکبه سلطانی و موکبه خاقانی نمایان گشت و در ایامت سه شبانه روز جناب بدیع صائماً و قائماً بر سر آن سنگ درنگ نموده هنگامیکه موکب شهریاری رسید چندان از جسمش کاسته بود که جز جان بی جسمی بجا نمانده بود * خلاصه با جسم ناتوان از جای جسته نامه مولای خویش را بوسیده بر سر دست بلند کرد شاه را همچنانکه با دوربین باطراف مینگریست نظر بجوان سفید پوشی افتاد که بر سنگی نامه ئی را بلند کرده منتظر ایستاده است فراشانرا باحضر آن جوان فرمان داد چون بحضور شاه رسید مجدد لوح را بوسید و با صدای بلند من دون خوف و ترس این نغمه را بسرود (یا سلطان انی آتیک من سباء نبأ عظیم) شاه را از این نغمه بدیع تن بلرزد و مندهش گردید که این فرزانه یا دیوانه کیست و آن ترانه عاشقانه چیست و از اینکه دفعه دیگر در یک چنین جائی یک همچو جوانی را با حربه و حمله شیرانه دیده بود و از دستش ضربتی چشیده بود سخت بیندیشید که مبادا برادر محمد صادق تبریزی باشد و درون جامه اش بی چیزی نباشد پس بکاوش او فرمان داد چون جستجو کردند و تفتیش انجام یافت و معلوم شد که اسلحه او همان نوشته است که در دست است مقداری قلب شهریاری قرار گرفت و لوح مبارک را بگشود * دیگر واضح است لوح سلطان را هر کس قرائت و تلاوت کرده میداند آن آیات عظیمه و آثار کریمه چه مقدار مهیمن است علی الخصوص که از قلم حضرت عبدالبهاء تحریر یافته بود و در آنروز اولین خط متین محکم با تعلیمی بود که هیچ نظیر آنرا ندیده بود چندان

ص ۴۲۹

در وجودش تأثیر کرد که تا ساعتی خیره خیره بر آن خط مینگریست و تا مدتی در عناوین و خطابات تفکر میکرد ولی چه سود که نه سودای سلطنت او را مهلت داد که فکری عمیقانه کند و اقدامی عاقلانه نماید و نه وزراء مجال دادند که اقلاً از رسول استعلامی مجاهدانه نماید و نه علمای ملت قوای دماغیه او را بحال خود نهادند که تدبیری حکیمانه

انجام دهد پس از اندک مروری بتوقیف رسول فرمان داد در همان نزدیکی خیمه و خرگاه دولت بر پا شد و بدیع را در چادر فراشان محبوس ساختند و همان شب اول به تزجیر او پرداختند که مقصد شما قتل اعلیحضرت و بهم زدن مملکت و تصرف در امور سیاست است البته رفقای خود را نشان بده و الا نشانهء بلا گردی و هدف هر گونه ابتلا شوی در جواب فرمود که من تازه از راه رسیده ام و مرادی جز رساندن نامهء مولایم نداشته و کسیرا هم در طهران نمی شناسم و برای تحمل هر بلائی حاضرم زیرا ساعتی که قدم در طریق محبت محبوب عالم نهادم هر بلائی را آماده شدم و از هر قیدی آزاده گشتم بالاخص در انجام این رسالت که معلوم بود هر مشقتی را متضمن است (من از آن دم که وضو ساختم از چشمهء عشق * چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست) پس فراشان منقل آتش حاضر ساختند که او را داغی بگذارند تا باقی رفقا را نشان بدهد او بجای اینکه مضطرب شود خندان و متبسم شد و چون حالت وقار و سکینه و استقامت او فوق الحد جالب انظار گشت دولتیان فی الحین عکاسی طلبیده عکس او را گرفتند و آن عکس بطوری منتشر شده که در هر شهر و دیار و قصبه و قریه ئی موجود است در حالیکه زنجیر بگردن و اسباب تزجیر از منقل و شمشیر در برابر حاضر و او با کمال وقار متبسمانه ناظر و سربازان در برابر ایستاده و برای زجر و زحمت او آماده اند * باری جناب بدیع که سه شبانه روز بصیام و قیام بسر برده بود پس از آنکه صد منزل راه

ص ۴۳۰

پیموده دیگر صدمات داغی و زجر چندان او را مهلت نداده و در همان شب بجات او خاتمه داد * گویند ناصرالدین شاه فرمان در پارچه ئی بگلولی او فرو برده او را خفه کرده اند و بعضی را عقیده چنین است که بی اجازهء شاه او را کشته اند در هر حال جسد ضعیف آن قوی الروح را با همان لباس که پوشیده بود در جوار سنگی زیر درخت بزرگی در گلندوک مدفون ساختند و در آن وقت از سن حضرت بدیع بیست و دو سال گذشته بود * اما ناصرالدین شاه آن لوح را بعضی

از علماء ارائه داد و جواب طلبید و شبهه ئی نیست جوابی که از علماء بر چنین نامه و لوحی صدور یابد چماق لانسلم است و شمشیر تکفیر و الا در جواب همین یک دو آیه قوله العزیز : " یا سلطان انی کنت کاحد من العباد و راقدا علی المهاد مرت علی نسائم السبحان و علمنی علم ما کان لیس هذا من عندی بل من لدن عزیز علیم و امرنی بالنداء بین الارض و السماء بذلک ورد علی ما ذرفت به عیون العارفين ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس فاسئل المدینة التي کنت فیها لتوقن بانی لست من الکاذبین هذه ورقة حرکتها اریاح مشیة ریک العزیز الحمید " علماء را چه سخن مقرون بحسابی است مگر اینکه بگویند ما دوش در مقام قاب قوسین او ادنی در محضر خداوند علی اعلی حاضر بودیم و از حضرت کبریا سؤال نمودیم فرمود قبول نکنید که این شخص را من مبعوث نکرده ام و آن آیات را من نفرستاده ام و الا در مقابل این داعیه و آیات و انتساب بحق جواب دیگر نیست که کسی پاسخ دهد * بالجمله چون سخنی نداشتند بیش از پیش تخم عداوت این امر را در مزرع سینه خود کاشتند و شاه را بر محاصمت واداشتند ولی انصاف باید داد که شاه با همه اغراضی که داشت بعد از زیارت این آثار منیعه بر حرارت و بغضش نیفزود بلکه از حدت آن کاست و هر چه هم بعدها از دستش برآمد باصرار مشایخ بود و از خوف سلطنت خویش و الا دانسته بود که

ص ۴۳۱

امر روحانی بازیچه نباشد و ملوک از عهده مقاومت و قلع و قمع آن برنیایند * اما لوح سلطان که مطلع آن بدین عنوان معنون و مزین است (هوالله تعالی شانه العظمة والاقنتدار یا ملک الارض اسمع نداء هذا المملوک) و زیاده از هزار بیت کتابت دارد اعرف و اشهر از آنست که بمعرفی در کتاب تاریخ حاجت باشد و یا ممکن باشد که در این وجیزه بگنجانیم و مندرج بداریم * در حوالی همان سنین قاصد دیگر نیز در طهران شهید شد که موسوم بود بنجفعلی تبریزی و او پیوسته حامل الواح بهاءالله بود * در عهد حکومت علاالدوله بود که نجفعلی وارد طهران شد راپورت ورود او را بحکومت وقت دادند علاالدوله

فرستاد او را از سرای شاه با بار و توشه و کالایش بدربار بردند و چون بار وی را گشودند پر از الواح یافتند که بنام هر کسی مرقوم شده بود ولی بسیاری از آن مرموز بود و برمز آن پی نبردند * بالجمله جماعتی از احباب بزمجت افتادند و از آن جمله آقا محمد کریم عطار گرفتار شد ولی بالاخره کلاً نجات یافتند الا خود نجفعلی که در همان حادثه مقتول شد *

* (جسد مطهر باب و حاجی شاه محمد امین) *

یکی از پیکهای امین که در سنین اولیه از ادرنه و عکا واسطه ارسال و ایصال عرایض بهائیان و امانات و هدایای ایشان بهاءالله بود و از آن سو رسول و وسیله وصول الواح بود حاجی شاه محمد امین است که از اهل منشاد بوده و منشاد از قرای پیلاقیه یزد است که از ابتدای امر تجلی عظیم یافته و پرتوی غریب بر آن قریه تافته در جای دیگر این کتاب بشمه ئی از حوادث آنجا و شهدای آن ارجاء خواهیم رسید * حاجی شاه محمد مردی بود چوپان ولی ابوذر زمان بود و سلمان دوران زیرا سری پرشور داشت و دیده ئی پرنور چون ندای ظهور شنید تحری حقیقت نمود و بزودی بکوی مقصود راه یافت

ص ۴۳۲

و باسم بابی مشهور شد و مصداق این فرد واقع شد * نه در منشاد من شادم نه روئی در وطن دارم * نه روئی سوی کوی آن نگار خوش سخن دارم * بالاخره گوسفندان خود را فروخت و نقد کافی گرد کرده بعد از تشرف بحضور حضرت بهاءالله همه را تقدیم کرد و چاکری آستان آن حضرت را قبول کرد پس بلقب امین ملقب گشت و کمر را بر خدمت بسته بهر طرقی او را فرستادند خدمات مرجوعه را از عهده برآمد * و از جمله خدمات مرجوعه مباشرت تغییر مکان و حفظ جسد نقطه بیان بود و بیان آن بدین عنوان است که بموجب آنچه را قبلاً اشاره کردیم حاجی آخوند ایادی پس از آنکه عریضه بحضور حضرت بهاءالله فرستاد که جسد مطهر را بخانه میرزا حسن وزیر نقل

کرده ایم و من خود مقیم آن مقام گشته ام ولی احباء از سر کار آگاه شده اند و هرگاه و بیگاه از راه دور و نزدیک بزیارت آنجسد مطهر میشتابند و بیم آنست که کم کم این امر مکشوف و این محل معروف شود و زمام چاره از دست رود * آن عریضه در عکا بحضرت بهاءالله رسید و آن حضرت در قشله بکمال سختی مسجون بودند اما بطوری که گفتیم بعضی از دوستان دست از ارادت نکشیده بهر صعوبتی بود بحضورش مشرف میشدند و بخطابی مخاطب میگشتند و آیات و کلماتی از آثار خامهء انورش میگرفتند و برای هم وطنان و هم کیشان بارمغان میبردند و نیز در هر امر مهمی کسب تکلیف میکردند و جوابی میگرفتند * من جمله حاجی شاه محمد امین در آن ایام مشرف بود پس لوحی خطاب بایادی صادر شد که صندوق مطهر را تحویل حاجی شاه محمد امین دهید و از او سؤال نکنید که بکجا میرد حتی بطرفی که میرود نظر نیندازید و این کلمه دلیل است بر اینکه احدی جز حاجی امین مزبور قادر بر نگاهداشتن آن سر نبود * بهر حال حاجی امین آن لوح را بطهران رسانید و در همان خانهء میرزا حسن بدست ایادی داد و او لوح

ص ۴۳۳

را بوسیده فوری اطاعت نموده صندوق را تحویل داد و نظر را از آنسو بسوی دیگر گردانید و حاجی امین صندوقرا بحلی که مأمور بود رسانید و قضیه بطوری مستور ماند که تا آن صندوق از طهران بحیفا نرفت احدی جز یکی چند نفری که بعد خواهیم شناخت مطلع نبودند ولی بعد از خروج از طهران خانه هائی که آن صندوق در آنها ودیعه نهاده شده شناخته شده و عکسی گرفته شده و از جمله آنها خانهء آقا محمد کریم عطار است که بجنس و گرفتاری او اشاره شد * باری بقیهء این قضیه را در فصل سوم در طی احوال حضرت عبدالهء خواهیم خواند زیرا عاقبت امور آن جسد مطهر از دست آن سرور انجام یافته * اما حاجی شاه محمد امین بعد از چند سال در تبریز در ضمن حادثهء شاه عبیدالله مشهور در حالتیکه داخل آن قضایا نبوده بتیر ناگهانی مصادف و رصاص اتفاقی را هدف گشته از اینجهان در

گذشت و لقب امانت بحاجی ابوالحسن اردکانی منتقل گشت و بنام او هم مفصل تر از این خواهیم رسید *
و اما اطلاعات میرزا یحیی ازل را بموجب آنچه مسیو نیکالا فرانسوی در کتاب خود نوشته و وعده دادیم که ترجمه آن را ذکر کنیم از این قرار است:

* (ترجمه از کتاب مسیو نیکالا فرانسوی) *

من لازم میدانم که سطری چند از بیانات صبح ازل که در این خصوص در جزیره قبرس بخود من در مدت اقامت گفته بنگارم " قبل از شهادت در یکی از توقیعیهای خود حضرت باب بمن امر فرمودند که جسد مبارک را اگر خدا بخواهد در تابوتی از الماس بگذارم و در جلو شاه عبدالعظیم مدفون سازم و مکان را بنوعی مرقوم داشته اند که فقط من میتوانستم بفهمم کجا است * حضرت

ص ۴۳۴

باب و میرزا محمد علی زنجانی توأمأ شهید شدند و جسد را داخل داخل کرده بروی هم انداختند بنحوی که تمیز دادن اجساد ممکن نشد و محال گردید من هر دو را چون صندوق الماس ممکن نبود در صندوقی از بلور گذاشتم و در همان مکانی که خود حضرت امر فرموده بودند مدفون ساختم و آن محل مدت سی سال پنهان ماند مخصوصاً بهائیا بکلی بیخبر بودند * اما خائنی بآنها خبر داد و آنها رفته صندوق را از خاک بیرون آورده معدوم ساختند و اگر اینکه معدوم نکردند و مکانی را نشان میدهند که صندوق بلور و جسد مطهر را که دزدیده اند گذاشته اند ما نمیتوانیم آنحل را مکان مقدس بشماریم چه که مکانی نیست که حضرت باب تعیین فرموده اند " من مدتها در تردید بودم که بیانات صبح ازل را در تاریخم درج نمایم یا نه چه هر چه گفته مغایر با صحت و مخالف با راستی است * اما گمان نمودم که بیطرفی بمن تکلیف میکند که هر چه شنیده ام مذکور دارم و اکتفا

میکنم و میگویم که صبح ازل نشان نمیدهد که چطور جسد باو رسیده و از کجا صندوق بلور را بدست آورده * و موضوع اعضاء داخل شده^۶ دوجسد مخالف مفهومات تاریخی است * اگر اینکه این دو حزب (بابی و بهائی) پس از حضرت باب تفاوت رأی دارند اما هر دو بیک اندازه باو محبت دارند و احترام مینمایند متهم نمودن یکی را بنا بود کردن جسد مطهر اتهامی است که حتی خود صبح ازل فوری جبران میکند و میگوید که جسد مضمحل نشده است و اینکه بهائیا مدت سی سال محل تدفین را ندانستند این هم غیر ممکن است زیرا در اوائل امر هر دو بابی بودند و هنوز فرقی پیدا نشده بود چطور ممکن است که صبح ازل این مسئله را از برادر بزرگ خود بهاءالله پنهان نموده باشد در صورتیکه نهایت اعتماد را باو داشت و حتی میگوید از اعتماد کامل او بهاءالله استفاده نموده است (انتهی) دیگر

ص ۴۳۵

بعد از توضیحی که مسیو نیکالا بطریقی که دانسته شد بر کلمات ازل نوشته توضیح دیگر لازم نیست و کلام را بهمین مقام خاتمه میدهم *

* (ابوالبدیع و هو الحاج عبدالمجید) *

پس از شهادت جناب بدیع ابوالبدیع بجای تأثر و اندوه با شکوهی تمام در هر بزم و مشکو اظهار فرح و سرور مینمود و مفتخر و متباهی بود و بر مقام فرزند خود غبطه میبرد و افسوس میخورد که کاش پدر را از کأس صهبائی که پسر نوشیده است بهره ئی باشد و باشد که مصداق (وللارض من کاس الکریم نصیب) ظاهر گردد تا آنکه در عهد حکومت رکن الدوله در حق او سعایتی کردند و شکایت نزد رکن الدوله آوردند که این پدر بدیع است و در میان بهائیان مقامی منیع دارد و رتبه ئی رفیع علاج سریع باید تا بیش از مردم را نفریبد بالجمله رکن الدوله باخذ و جلب او فرمان داد حاجی مزبور مدتی در حبس رکن الدوله بماند تا شبی که حاج شیخ باقر اصفهانی

بدیدن رکن الدوله میرفت * در آنسال که آن مجتهد اعلم در ظاهر بزیارت مشهد رضوی شتافته بود و در باطن از اصفهان تبعید شده بود زیرا کدورت تامی میان او و ظل السلطان حاصل بود و او در طی این مسافرت مایل بود که کاری نمایان کرده باشد و اشتہار شایانی یافته باشد * خلاصه آنتشب که او و جمعی از علماء در نزد حکومت میمان بودند و میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نیز در خراسان بود و در نزد رکن الدوله حاضر بود و از جمله علماء مشهور خراسان حاجی میرزا محمود بود * چون مجمع بوجود ارباب عمایم و کلاه و اصحاب علم و جاه آراسته شد رکن الدوله ارمغانی بهتر از این بنظرش نرسید که ابوالبدیع را تقدیم حضور شیخ اصفهانی و میرزای خراسانی نماید تا بر اسلامیت او شهادت دهند و بیش از پیش طوق ارادت او را بر گردن اطاعت نهند و نقدی

ص ۴۳۶

هم از دست نداده باشد * الغرض سخن از حاج عبدالجید شال فروش پیشابوری بمیان آورد که اینک آن حاجی بابی دیربست در حبس من است اگر مایل باشید او را در این محضر که مجمع علمای راشدین است احضار نمائیم تا اقرار او را استماع فرمائید و مجلهء قتل او را بخزاتیم خویش مزین فرمائید و زمین را از لوٹ وجود او پاک و مطهر سازید * میرزا سعید خان را از این سخن پسند نیفتاد ولی صلاح خویش را بر طرفداری ندیده طریقهء بی طرفی گزید * اما آقایان را این کلام بهتر از حلوا و طعام شیرین کام ساخته بتجدید حضرت والا پرداختند * بالاخره حاجی پیرمرد را پس از صدمات و مشقاتی که در حبس کشیده و انتظار نجات از مشکلات حیات را میبرد در آن محضر احضار نمودند و چون ثقل صامعه داشت صدهای علماء بلند شد و فریادها در آن محضر مرتفع گشت که خیلی مضحک و خنده آور بود و حاجی در جواب آقایان بملایمت سخن گفته اگر انکار نکرد اقراری هم بر عقیدهء خود نیآورد اما علماء عدم انکار را وجود اقرار شمرده کاغذ و قلمدان طلبیدند تا مجلهء قتل ابوالبدیع را بنگارند * ناگاه دست قضا نقشهء غریبی بر کارگاه امور کشید در وسط نگارش طغرای

قتل صدای شیون از حرم سرای رکن الدوله بلند شد و او با سرو پای برهنه باندرون دوید دید دختر هشت نه ساله اش در حوض آب افتاده غرقه گرداب فناء گشته چون اولاد او منحصر بهمان یکدختر بود اختر بزرگواری خود را رو بزوال دیده آه از دل برکشید و شیون آغاز کرد * چون اینخبر بدارالحکومه رسید هنگامه گرم آقایان سرد شد و گرد ملال بر عذار طرد نامه نگارل فرونشست شیرین کاری در این بود که کام آقایان از شام و حلوا هنوز شیرین نشده تلخ کامی پیش آمد و همگی ترش روی از دارالحکومه متفرق گشته بمنازل خود روانه شدند * میرزا سعید خان بجای اشاره کرد که اکنون

ص ۴۳۷

وقت فرار است نه جای قرار چون بخت مساعدت شد زود بخت را از اینورطه بیرون کش حاجی فرمود تکلیف من معلوم نشده بکجا بروم وزیر را از اصرار حاجی خنده دست داد و بحاضرین گفت ما این قضیه را با بخت حاجی مساعد می بینیم و او برای اقبال خود مبادع می شمرد و اصراری بر قتل خویش دارد * پس باصرار او را از مجلس بیرون کردند ولی حاجی بجائی نرفته یکسر بجس گاه خویش رفت و در مقر خود قرار گرفت * اما شیخ اصفهانی از ظهور این قضایای آسمانی بیشتر بر غرض افزود و نزد دیگران اظهار نمود که اگر بر قتل حاجی اصرار نمائیم مردم حدوث حادثه را بصفای باطن او تعبیر کنند و علماء را توهین و تحقیر نمایند پس باید کوشید تا او مقتول شود و تصورات متروک گردد و هیمنه علماء عوام را مجال ندهد که راه ضلال گیرند * چون رکن الدوله از مراسم تعزیت و ترحیم فراغت یافت جناب حاج شیخ باقر عافاه الله بتجدید مطلع پرداخت و بالاخره او را بقتل حاجی عبدالمجید وادار ساخت و این قضیه دو تأثیر مابین و مضاد بخشیده در بعضی اشخاص ایراث حسن ظن و تمایل نمود و در بعضی دیگر احداث کینه و تخالف کرد * کقطرالماء فی الاصداف در * و فی بطن الافاعی کان سما *

قبلاً دانسته شد که در ابتدای طلوع نقطه‌اولی در کاشان سطوحی شایان پدید شد و از اثر ایمان حاج میرزا جانی کاشانی و حاج محمد اسماعیل ذبیح نفوسی بر مراتب نقطه‌اولی آگاه شده متدرجاً بتام قری و توابع آنجا سرایت تام نمود و چون امر باسراق شمس بهاءالله انجامید بر شعله بیفزود و بیش از پیش حرارت و طلب در نفوس مستعدہ احداث شد * یکی از اشخاص با حرارت میرزا محمود کاشانی بود و او پسر

ص ۴۳۸

حاج محمد صادق تاجر بود مشهور بماستی پدرانش از تجار معتبر بودند و بامانت و تقوی مشتهر ولی اخیراً نکستی در امور تجارتشان مشهود گشته میرزا محمود را از مقام استقلال بشاگردی حجره تجار متنازل ساخته بود و در حجره حاجی میرزا آقا تاجر سرسنگی محرر و منشی گشته چون صیت حضرت بهاءالله اطراف را احاطه نمود او بر حسب دیانت دوستی و حالت انتظار از کار نگاره کرده مصمم دارالسلام شد ولی حاجی میرزا آقا از خیال او آگاهی یافته او را بر مسافرت مساعدت نمیکرد و مبلغی از اجرت او را نزد خود نگاه داشته مرجوع نمینمود تا آنکه شعله طلبش بالا گرفت و چون از وصول طلبش مأیوس شد شبانه اسب حاج میرزا آقا را برداشته راه عراق عرب را پیش گرفت و حاجی مذبور چون میدانست که زیاده از قیمت اسب مدیون است و او با بردن اسب مغبون لذا تعقیب نکرد ولی شهرتی تام یافت که میرزا محمود بجادوی بابیها مبتلا شده و چنان محسور گشته که از کار و کسب گذشته و قدم بوادی بلا گذاشته تنها از نتیجه تجارت و کسب بیک رأس اسب قناعت کرده و رو بدارالسلام آورده * مجلاً در سنه هفتاد و هفت که سه سال قبل از حرکت حزب الله بقسطنطنیه بود میرزا محمود در بغداد شرفیاب شد و مقیم کوی احباب و اصحاب گشت و در جرگه اسراء و مهاجرین در آمده در نفی اسلامبول و ادرنه و عکا همه جا همراه بود و تا بعد از غروب حضرت بهاءالله در حیات و سالها

در حضور حضرت عبدالبهاء کامیاب بود تا سنهٔ یکهزار و سیصد و بیست و هشت در عکاء جهان را وداع نمود در حالتیکه متجاوز از هفتاد سال از عمرش گذشته بود *

* (شیخ ابوالقاسم مازگانی) *

مازگان مزرعهٔ کوچکی است دارای سی خانوار جمعیت در کنار

ص ۴۳۹

قریهٔ قصر و قصر قریهٔ بزرگست از قرای کاشان دارای بهترین هوای پیلاقی که گلستان بسیار را متضمن و گلاب و عطر آن ممتاز است و آن در پنج فرسخی کاشان واقع است * شیخ ابوالقاسم مردی بود از فضلاء و اتقیاء آنحدود که در گوشهٔ آنمزرعه بکمال زهد و سلامت نفس بسر میبرد و در امورات اجتماعی و محاکمات شرعیه با وجود لیاقت دخالتی نداشت تنها اهالی آن اطراف بحسن فطرت او معتقد و ارادتمند بودند و او بآب و هوای آزاد آن حدود قناعت نموده گوشه نشین و منزوی بود * چون نداء از کل اطراف بلند شد آن شیخ پاکدامن در مقام مجاهدت و تحقیق برآمده اوقاتیکه سید بصیر هندی در کاشان و اطراف کاشان سیر و حرکت مینمود شیخ با او ملاقات کرده مراتب امر نقطهٔ اولی را از لسان او شنید و آثار آنحضرت را زیارت کرده بگروید و بهدایت دیگران پرداخت باندک زمانی تمام اهل آن مزرعه و قسمتی از اهالی قریهٔ قصر باو اقتداء کردند و راه او را گرفتند * شهرت اینمسله گوشزد علمای کاشان شد و در صدد اذیت و هلاک او برآمدند و رعایای بی خبر چشم و گوش بستهٔ قصر را که پس از سالها هنز از عالم تمدن و تدین خبری نگرفته اند بر علیه او واداشتند * اما وسیله و بهانه بدستشان نیآمد تا موقعی که شاه میرزای متمرّد فرار بقرای اطراف نمود مفسدین نزد حکومت سعایتی کرده شیخ را پناه گاه و طرفدار آنمرد متمرّد طاغی قلهداد کردند * بناءعلیه مأمورین حکومت آن جناب را گرفته بکاشان وارد ساختند چون حکومت بر مراتب زهد و علم و بزرگواری او

آگاه شد و یقین کرد که این سعایت و شکایت مبنی بر غرض است و مفسدین او را مبتلا نموده اند خواست ویرا مرخص نماید که علماء بهیجان آمده راز نهان را آشکار ساختند و بتکفیر آن مظلوم پرداختند و مجتمعاً نزد حکومت گواهی دادند که شیخ از دین خارج شده باضلال جماعتی دیگر قیام کرده و در صورتیکه مقصر دولت نباشد نزد

ص ۴۴۰

علماء ملت مقصر است و لهذا باید مقتول و معدوم گردد * در سنه هشتاد و هفت بود که او را در کاشان باین طریق شهید کردند * نخست او را در تکیه حاجی خانم که اساساً از بناهای ندیم باشی بوده حاضر ساختند و آن روز روز جمعه بوده عموم اهالی برای تماشا هجوم کرده بودند چون میرغضب خواست وی را سر ببرد صدای اذان بلند شد شیخ فغان کشید که وقت صلوات جمعه است مرا مهلت دهید تا دو رکعت نماز بگذارم بعضی از زمامداران امور بر اجابت او رأی دادند و او در میان جمعیت آب طلبیده با کمال استقامت وضوء ساخت و رو بقبله ایستاده بآداب تمام نماز خواند و جمیع خلق تماشا مینمودند و استعجاب میکردند که شخصی را که برای کشتن بمقتل آورده اند چگونه دل را نباخته و با حضور قلب بادی نماز پرداخته * باری کسانی که خود را از اهل نماز و نیاز می پنداشتند و او را کافری بی نماز میانگاشتند کمتر رقتی بحال او نیآوردند و بیشتر دقت بر قتل و اضحلال وی میکردند اما جماعتی از یهود و زردشتیان آشهر بر او گریستند و این استقامت را منبعث از حقیقت و مقام یقین شناختند *

* (ملا جعفر جاسبی) *

جاسب نیز یکی از قرای پیلاقیه است بین قم و کاشان و در دو فرسنگی نراق و نراق قصبه معتبری است که در ابتدای امر جماعت بسیاری در آنجا اقبال نمودند و چند نفر آنها از فامیل مرحوم فاضل نراق بودند و هو الحاج ملا احمد صاحب التالیفات که از اهل فضل و کمال بوده و یکی

از آنها موسوم به آقا کمال بود و اکثری از آنها بعد از ایمان و اقبال معرض تعرضات علماء و بالاخص ریاست مداران فامیل خویش گشتند * اما ملا جعفر جاسبی در اوائل بسمت شریعتمداری در جاسب مقیم و طرف رجوعات مردم بود چون اقبال باین امر نمود باختیار خود از مسجد

ص ۴۴۱

و منبر کتاره گرفت و از تصرف در عقد و ایقاعات شرعیه دست کشیده دامن فراچید و بساط ریاست مآبی را برچید * اهالی اصرار نمودند که بر هر عقیده باشید ما شما را میپذیریم و کار بعقیده باطنی شما نداریم تنها این تمنا را داریم که پا از محراب نکشید و دست از منبر برندارید تا آنکه در یکی از ایام عاشوراء بر او شوریدند و اصرار را از حد گذرانیدند که امروز از شما دست برداریم تا شما را از خانه برآریم و بر منبر بگذاریم چون دید دست از او نمی کشند بر منبر برآمد و بجای حدیث و موعظه و مرثیه و روضه زبان بتبلیغ گشود و در خاتمه اظهار نمود که اگر بقول من معتمدید بشما میگویم که ایام گریه و سوز و گداز گذشت و هنگام شادی و فرح رسید زیرا ایام ظهور است و هنگام شوق و شور (رباعی) ایمرثیه خوان بس است این نوحه گری * کایام عزاء و فصل غم شد سپری * شب رفت و گذشت ناله از مرغ سحر * شد صبح و دمید خنده از کبک دری * پس باید مجلس ماتم را بمحافل سرور مبدل سازید و بخدمت جمهور پردازید تا عالم امکان قیص جدید پوشد و بزرگ دیگر در آید ماها هدر نرود و اوقات بی ثمر نگذرد اگر عقیده مرا بپذیرید اینست و الا هر طریقی را میخواهید بگیرید و بزارید و بگرئید هذا فرق بینی و بینکم * چون مردم از زبان او این سخنان شنیدند بی نهایت متحیر گردیدند و او را دیوانه و مسحور خواندند و کلمات او را کفر و خودش را کافر و کفور شمردند و بکلی از او مأیوس شده با هزار افسوس دست از دست بوس کشیدند و قصه او را در اطراف مشهور و نزد علمای کاشان مذکور داشتند پس از چندی ویرا بکاشان عبور افتاد و در محضر علماء حضور یافت و چون سخن از عقاید بدیعه بمیان آمد او بر کنار نشد و عقیده را انکار

نفرمود بلکه در مقام اثبات برآمد و هیئت علمیه را ملزم و مفحم ساخت و چون تمام طرق و سبب انتقاد و ایرادشان را مسدود نمود

ص ۴۴۲

بمباهله تکلیف فرمود و آن هیئت مساهله کردند و از راه مجادله ویرا گفتند که اگر راست میگوئی دست خود را در میان آتش فرو بر و آتش تو را نیازارد و نسوزاند تا بر صحت عقیدهء تو اعتراف کنیم و انصاف دهیم * ملا محمد جعفر با حالتی بر افروخته از خشم پاسخ داد که شأن آتش سوزندگیست و هرگز دلیل حقیقت مظاهر الهیه آن نبوده که آثار خدا داده را از اشیاء بردارند و در حرارت آتش تصرف نمایند اما من با دانستن اینطلب اگر مایل باشید برای اظهار یقین خود سوزش آتش را بر خود گذارم و دست بآتش فرو برم تا بدانید که بر یقین خود جازم و از هیچ بلائی روگردان نیستم از شما هرکس بر بطلان این امر و صحت عقیدهء خود یقین دارد اینقدر از زحمت را بخود گذارد و دست بر آتش نهد * این بگفت و دست در منقل آتش فرو برده مشتی از آتش سوزان را برگرفت و چندان در دست خود فشرد که خونابه از دست او جاری گشت * حاضرین را دهشتی غریب دست داد و احدی بمثل کار او اتیان ننموده همی گفتند که راست گفته اند که سید باب چنان مردم را مسحور سازد که دست از جان بردارند و هستی خود را بچیزی نشمارند * پس ملا جعفر با دستی مجروح و قلبی مقروح از آن مجمع بیرون شد و با آنکه حالش دگرگون بود خنده را از لب خویش دور نمیکرد و بهر جا میرسید قصهء خود را باز میگفت و بر علماء صحن میزد که در هر مقام و با هر برهان الزام آوردند اما این مسئله ولوله بجان عوام افکند و زلزله بارکان علماء فکند مجمعی دیگر پس از چند روز فراهم کردند و مشورت نمودند که با چنین آدم متهور جسور چه باید کرد اگر او را با این قوت قلب مهلت دهیم ما را همی توهین کند و خود را صاحب دلیل مبین و برهان متین شمرد و هر کس را بفریید لهذا اعدام او لازم و اهلاک وی متحتم است پس حکومت شرع و عرف با هم همدست شدند و باطراف

سپردند که ملا جعفر را با نشانهء جراحت دست نگذارند بدر رود و بالاخره او را گرفتند و با آب شمشیر تلافی آن آتش را نمودند و بوضعی شهیدش کردند که عبرة للناظرین شد چه مردم بر او مینالیدند و او بر خود میباید *

* (جناب ابوالفضائل) *

بزرگترین مبلغ دانشمند و فاضل ارجمند در امر بهائی جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی است و او فرزانه فاضلی است که نام او در بسیاری از بلاد مشهور است * مؤلفات او حاکی از مقامات علمیه و احاطهء تاریخیهء او است و کمتر کسی است که نام ویرا شنیده و یا شخص او را دیده باشد و بر کمال عقل و دانش و علم و بینش او اعتراف نکرده باشد و تصدیق آن جناب مصادف است با اوائل مسجونیت حضرت بهاءالله در سبقت عکاء از این رو او دست پروردهء اصحاب باب نبوده فقط در دورهء حضرت بهاءالله و از آثار بدیعهء ایشان منجذب و مقبل گشته و نه تنها میرزا ابوالفضل بلکه مبلغین و فضلاء و شهداء عصر بهاءالله هزاران رتبه از اصحاب باب برتر رفته اند و ترقیات فائمه یافته اند و با اینکه اصحاب نقطهء اولی غالباً دست پروردهء شیخ و سید بوده بادی رتبهء اصحاب بهاءالله نرسیده اند بلی تنها شرافت اصحاب باب مقام سبقت و تقدم است که گفته اند الفضل للمتقدم و اگر چه این عبارت را هم بعضی از حکماء و اهل کلام نپسندیده اند و هر متأخرا اکل و افضل از متقدم شمرده اند و دکتور کرنیلوس قاندریک آمریکائی که یکی از فلاسفهء بزرگ این قرن است در کتاب خود در جزء اول از اعمال جمعیت سوریه مینویسد " فضل المتأخرین علی التمتقدمین " و در تحت این عنوان فضیلت متأخرین را ثابت مینماید ولی چون رتبهء متقدمین را مقام بدائت

ص ۴۴۴

متضمن است و کمالات لاحقین متفرع بر افکار

سابقین است لهذا

کلمهء الفضل للمتقدم صحیح است در مقام خویش و

در حقیقت

متقدمین بمقام دانه اند و متأخرین بمنزلهء ثمر و البته

در مقام بدائت

فضیلت متوجهء دانه است و در مقام کمال فضل

مخصوص اثمار است

در اینصورت هر یک از دو جملهء مذکوره را در

مقامی میتوان

تصدیق کرد * بالجمله مشهورترین فاضل متأخر که

فضل او بر متقدمین

ثابت است میرزا ابوالفضل است و مشهورترین

تألیفات او کتاب فرائد
و کتاب درالبیه است اول بفارسی و ثانی بعربی
تألیف شده و رسالهء
کوچکی هم موسوم بیرهان لامع است و این سه
کتاب مطبوع و منتشر
است * رسائل دیگر هم مرقوم فرموده که هنوز طبع
و نشر نیافته * اما
میرزا ابوالفضل ولد ارشد و اکبر میرزا محمد گلپایگانی
است که از
علمای راشدین و از مشاهیر اهل علم بوده ولی فن
اعظم او علم فقه
بوده که او را فقیه طایفه میخواندند و این لقبی است
که علمای اصفهان
مخصوص حاج ملا جعفر آباده ئی او را بدان لقب

میستوده و گاهی

ویرا فقیه نبیه یاد مینمودند و مادر او از دودمان امام

جمعهء گلپایگان

بوده میر سید حسن امام جمعه خال آن فرخنده فال

است و میر محمد

صادق ابوالمعالی از بنی اخوان او است و او را برادر

دیگر است

موسوم بحاج میرزا هدایت الله که مجتهد مسلم

گلپایگان است

و هنز در حیات است (۱) اما شرح احوال آن

جناب اینکه در

عنفوان شباب میل مفرضی بتحصیل علم و تکمیل انشاء

داشته مدتی در

اصفهان مشغول تحصیل مقدمات عربی و بعضی

فنون دیگر بوده در

همان اوقات بین اکثر علماء و طلاب بکثرت هوش و

ذکاء و وفور عقل

و نهی مشهور شد و اخیراً بطهران مسافرت نموده در

مدرسهء مادر

شاه که واقع است در خیابان الماسیه مدرس گشت

* در این هنگام

(۱) همین ایام خبر وفات حاجی میرزا هدایت الله انتشار یافت

ص ۴۴۵

امر بهائی از حالت برزخیت بعد از باب خارج شده استقلال یافته بود و بین بابی و بهائی یا ازلی و بهائی انفصال تام حاصل گشته در هر بوم و بر ذکر بهائی مذکور و قوهء برهانشان مشهور بود تا آنکه آقا محمد کریم ماهوت فروش با ایشان مرابطهء دوستانه و مراودهء محرمانه بهمرسانید و او از قدمای احباب بود * از آنجا که همواره سبیهء هر بهائی ثابت آن بوده که در میان مردم بنظر دقت نگرسته هر کس صاحب کفایت بود او را بامر جدید میخواند لذا محمد کریم ابوالفضائل را دعوت نمود و معزی الیه در بادی نظر تحاشی از قبول نمود و مدتی مذاکرات ایشان بطول انجامید و هر انتقادی بنظر وی رسید ایراد کرده جواب شنید و بسیار بر او ناگوار بود که در محاوره مردی کاسب بر او غالب آید ولی از آنجا که وجدانش اجازه نمیداد که

باعتساف قیام نماید و بر بی انصافی اقدام نماید ناچار تن در داد و بالاخره امر بملاقات فاضل قائی کشید و چون هر دو در اصطلاحات علمیه ماهر بودند شبها میان ایشان مباحثات و مناظرات انجام یافت تا آنکه امر بانجا انجامید که بعضی مواعید و اندازات در الواح و زیر موجود است که مصداق پاره ئی ظاهر شده پارهء دیگر موکول بآتیه است از قبیل اندازی که در حق سلطان عبدالعزیز شده و خبری که در ذلت ناپلیون بدان اخبار شده و آن الواح بنظر وی رسیده تمایلی یافت ولی اطمینان را محول بآتیه و ظهور آن مواعید نمود و اتفاقاً طولی نکشید که آن مواعید مصداق یافت و مجال فرار و انکار برای او نمانده بتمامه اقبال نمود و هر قدمی پیشتر رفت بیشتر اطمینان یافت تا آنکه بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و تمام دنیا و آخرت و هستی و مفخرت خویش را بنگاهی از نگاه های جان کاه بهاءالله فروخته حبش را بجان خرید و یکباره کمر را بر خدمت امر بسته مسافرت های عدیده بتبلیغ و تبشیر و دعوت و هدایت ناس فرمود و اخیراً چنان محیط و مسلط

ص ۴۴۶

بر حل شبهات گشته که امکان نداشت مشکلی نزد آن فاضل نحیر تقریر شود و او با قواعد علمیه آن را حل نسازد و احدی از علمای ملل را اعم از آنکه مسیحی و کلیمی باشد یا مسلمان از شیعه و سنی تاب مقاومت برهان او نبود و بر دوست و دشمن واضح است که میرزا الوافضل که از قلم حضرت بهاءالله بابی الفضائل مخاطب شده چندان این کلمه در حقیقت مصداق بهمرسانید که از فحول رجال عصر محسوب گشت و ذوالفضائل و الفنون شد و او بزرگتر متألهء این قرن است که بحقیقت جامع معقول و منقول شد نه بلفظ * در فن تاریخ مهارت تامه یافته هرگاه کسی با او می نشست گمان میکرد که در تمام قرون اسلامی و در کل حدود و ثغور ممالک با هر قوم و قبیله حاضر بوده مجلاً خدمات و زحمات او در راه دین و تمدن و معارف و حل معضلات دینیه قابل انکار نبوده در بهائیت که عقیده صمیمی وجدانی او بود تحمل هر بلائی نموده در سفر و حضر دوچار هرگونه خطر

گشته گاهی مورد حملهٔ علماء و رؤساء ملت میشد و زمانی معرض لطمهٔ امراء و وزرای مملکت میگشت و با وجود این کمتر سستی عارض از نشد و قیام او را قعودی حاصل نگشت و عنقریب یکی از ابلاآت او در طی گرفتاری دیگران اشاره خواهیم کرد * قبل از آنکه داخل در بیان حادثهٔ سنهٔ هزار و سیصد شویم لازم است مقدمهٔ بنگاریم که امر بدیع را در دورهٔ حضرت بهاءالله ترقی سریع حاصل شد و شرع جدید بسرعت شدید پیشرفت نمود بخصوص از زمانیکه آن حضرت در سجن عکاء استقرار یافت و یکی دو سال گذشته صیت حضرتش جهانگیر گردید و الواح و آیات بدیعه منیعه اش که تماماً حاوی مضامین بکر و مربی فکر بود در اطراف انتشار یافت و باندک زمانی بعضی از اندازات شدید مصداق یافت این بود که هر کس برخورد نمود و مجلسی چند با یکی دو نفر از بهائیان

ص ۴۴۷

نشست بایشان متمایل گشت الا قلیلی که از ابتداء برای فساد و بلوی آمیزش میکردند و گوش بمطالب نداده در صدد اجرای مقاصد و مفساد خویش بودند * بالجمله امر را نضجی حاصل شد و بهائی صورت ملیت گرفت و محافلی در نهایت نظم و انتظام تشکیل میشد و ناطقین و مبلغین خوش تقریر در آن مجامع باقامهٔ برهان میپرداختند و اتحاد و اتفاق و الفتی غریب و شور و انجذابی عجیب در ایشان دیده میشد * حاجی ملا محمد علی نامی بود از اهل دهج من توابع یزد واسطهٔ ارسال و ایصال الواح شد و با پای پیاده آئمرد آزاده بعکاء آمد و شد نموده آثار حضرت بهاءالله را بهر شهر و دیار میرسانید و عاقبت هم پس از آنکه یازده سفر بعکاء رفته و خدمت محبوب خویش شرفیاب شده و خدمات خود را انجام داده بود مفقودالاثرا شد و ابداً معلوم نشد که در صحرا یا دریا بمرگ خدا داده یا بطریق شهادت و قتل از اینجهان در گذشته و از او ثابت تر شیخ سلیمان بود که او را پیک ربانی گویند و گاهی سلیمان فارسیش خوانند چه که این سلیمان بهائی هم مانند سلیمان مسلمان از اهل فارس بوده و عجب در اینکه هر دو

از اهل هندیان بوده اند که یکی از دهات فارس و از قرای گرمسیر شیراز است * باری او نیز پیک امین بود و قاصد مقصود عالین و از غیر مستقیم هم چند نفر دیگر رسالتی انجام داده اند مانند حاجی محمد از اهالی غوغه گلپایگان و محمد خان بلوچ و معدودی دیگر اما رسماً حاج محمد علی و شیخ سلمان بریدهائی چابک و قاصدهائی چالاک بودند و در هر شهر که ورود مینمودند بهائیان شور و جذبه غریب مییافتند که اینک قاصد مقصود آمده و بشارتی از رب الجنود آورده * باری برویم سر مطلب در طهران که عاصمه مملکت است با آن همه حدت و شدت که از طرف دولت اظهار میشد و علماء پیوسته مواظب بودند که کسی این مذهب را اختیار نکند و جمعی

ص ۴۴۸

فراهم نشود از همه جا پرشورتر بود هرگاه قاصدی از عکاء میرسید یا مبلغی وارد میشد هیجانی غریب در احباب ظاهر میشد و در اینجا لازم است بگوئیم که در میان مبلغین و ناطقین چهار نفر که غالباً مقیم طهران بودند بایادی امرالله ملقب گشته و الواح بسیار باین اسم و عنوان جهت ایشان میرسید و تکالیف احباب بتوسط آنها اعلام میشد یعنی در سنین عدیده برای حفظ سایر نفوس غالباً طرف توجه آن چهار نفر بودند و الواح دیگران هم توسط ایشان میرسید * اول از آنها حاج ملا علی اکبر بود *

* (حاج آخوند ایادی) *

این حاج ملا علی اکبر که او را حاج آخوند ایادی گویند اصلاً از فضلالی شهمیرزاد بود و شهمیرزاد از قرای بیلاقیه بین سمنان و مازندران است از ابتدای طلوع چنانکه دانسته شد جماعتی در آن حدود بیشتر در سنگسر و کمتر در شهمیرزاد مقبل شدند و مدتی احباب آن اطراف که عده شان متجاوز از سه هزار نفر بود در تحت ریاست و یا توجه آقا سید محمد رضا و آقا میر ابوطالب که از سادات

نجیب دانشمند آن حدود بودند و از بقایای سیف قلعه طبرسی نشو و نما میکردند * اما حاج ملا علی اکبر از مؤمنین دوره بهاءالله و از جان نثاران این آستان بود و هر چند در نطق و بیان فائق بر دیگران نبود ولی در سلامت و نیک نفسی و حلم و بردباری و ثبات و جان نثاری بر اکثر نفوس مقدم بود پس از هجرت از شهمیرزاد و سکونت در طهران مشار بالبنان گشت و بقدری مشهور شد که کمتر کسی از سکنه ری از حال وی بیخبر بود * متدرجاً نزد اولیای دولت مشهور گشته در سنین اخیره با تمام وزراء ملاقات مینمود و حقیقت این امر را براستی و درستی اظهار میداشت ولی این رویه پس از آن

ص ۴۴۹

بود که بحبس دولت رفته و شهر معدوده در حبس مانده بود و یکی از ابتلاآت او در طی این قضیه است که در شرف ذکر آنیم * اما سه نفر دیگر از ایادی امرالله نیز سرگذشتهای مفصله دارند و هر یک خدماتی و زحماتی در عمر خویش بکم و بیش متحمل شده اند که میتوان طرف اهمیت تاریخی قرار داد * من جمله جناب ابن ابهر است و او داماد حاج ملا علی اکبر است * اسم اصلی او حاج میرزا محمد تقی ابهری از فامیل مشایخ و فضیله ای ابهر بوده و از قلم ابهری بابت ابهر مذکور و مشهور گشته پدرش میرزا عبدالرحیم ملک در قصبه ابهر قرب طهران ریاستی داشت و در اوائل امر مؤمن شد ولی پسر شهرتش در امر از پدر گذشته و او قریب دوسال در حبس دولت مانده شاید اشاره ئی بواقعه او بنمائیم * دیگر میرزا محمد حسن ادیب العلماء بود که شخصی عالم و فاضل بود و صاحب تقریر و تحریری کامل و قبلاً در میان اهل اسلام مکانت و منزلتی داشت ولی بعد از ایمان باین امر از ریاست اسلامیه از کاسته شد و بکلی از درجه اعتبار ساقط گشت ولی در امر رتبه ئی عالی یافت و بنشر و تبلیغ پرداخته سفری باصفهان شتافت و زمان تصدیق او از سایر ایدی متأخر تر بوده بزودی منازل خویش را طی کرده در دعداد ایادی در آمد * و چهارم از ایشان جناب ابن اصدق است و او را شرافتی در نسب و اسبقیت در امر محقق است و بر تمام ایادی

از این حیث مقدم چه او فرزند اسم الله الاصدق است که همان ملا محمد صادق مقدس خراسانی باشد و قبلاً ذکر او گذشت که از فضیلت اولیه و اصحاب ابتدائیه نقطه اولی و ستمدیدگان در اره طلعت اعلی بوده مجماً میرزا علی محمد ابن اصدق سالها در خدمت پدر خود بهر بوم و بر سفر نموده و بتبلیغ و تبشیر پرداخت و اخیراً بعد از پدر بالاستقلال بکار تبلیغ اشتغال نموده از قلم اعلی بیادای امرالله موصوف شد و از جمله ایادی این یک نفر تا این ساعت در حیات است

ص ۴۵۰

وسن آن جناب متجاوز از هفتاد و چون اینمقدمه دانسته شد اکنون بقضیه حبس جمعی از احباب در سنه هزار و سیصد هجری شروع نمائیم که آن قضیه علاقه مند است با حال و مقال جناب ابوالفضائل و جناب حاجی آخوند *

* (حادثه محرم سنه ۱۳۰۰ هجری) *

در اوائل محرم از سال یکهزار و سیصد هجری که سال پانزدهم از ورود حضرت بهاءالله بود بسجن عکاء و امر را رونقی کامل پیدا شده بود و هزاران نفر از احباب بساحت اقدسش مشرف شده و ابهت و عظمت آن حضرت را در یافته باطراف منتشر ساخته بودند یکی از مبلغین که نامش آقا سید مهدی دهجی بود و شرح تنزل و تمرد او را بعداً مذکور خواهیم داشت از عکاء مراجعت کرده بعاصمه ایران وارد شد و بهائیان طهران را شوری تازه و سروری بی اندازه دست داد مجالس برپا گشت و ذهاب و ایاب پی در پی مورث اضطراب و توحش دولت شد و اسباب تنزل فکر دولتیان را دو نفر آدم عادی فراهم کردند * قبلاً گفتیم که بعضی کسان فقط برای مباشرت شرارت و فساد با اهل بهاء آمیزش میکردند از آن جمله در آن اوقات کربلائی محمد نامی بزاز و غلامحسین نامی از رفقای او با هم همدست گشته بلباس مجاهدت و تحقیق با احباب دروازه قزوین رفیق شده جلسه ئی چند

با ایشان نشستند و کتاب ایقان را از ایشان گرفتند که مطالعه کنند ولی
ابتداً بدان مراجعه نکرده فقط ناظر بعمامه و کلاه احباب بوده جمعی
را شناختند و بفرامه کردن بلواء پرداختند از آن جمله آقا سید مهدی
مبلغ و حاجی آخوند ایادی و جناب ابوالفضائل را شناختند و دانستند
که این نفوس منزلی شایان دارند و اگر گرفتار شوند خدمتی نمایان
بدولت و ملت ایران انجام یافته * چون ملا رضای همدانی هم خود را بعداوت

ص ۴۵۱

بهائیان معرفی کرده بود و مخصوص در موقع مجاهدت ابی الفضائل
در یم مجلس از قوت بیان ایشان کوه وجودش بگاہ تبدیل یافته بر
عداوت امر و میرزا ابوالفضل افزوده بود و پیوسته در صدد اذیت این
طایفه خاصه ابی الفضائل بود و با محمد و غلامحسین مزبور هم دوستی
و هم دستی داشت لهذا مشارالیهما با کتاب ایقان نزد ملا رضا رفته
کشف راز و سر انبان را باز کردند و کلا رضا اسامی احباب را از
ایشان طلبیده صورتی ترتیب داده با کتاب ایقان بمحضر جناب حاج ملا
علی کنی وارد شدند و انبان اسرار را بگشودند * اما جناب حاج ملا
علی که از مجتهدین مسلم طهران و نزد امناء دولت آبرومند بود اعتنائی
بسرخنان ملا رضا و رفقاییش نمود و التفاتی نفرمود و باینطریق اعتذار
نمود که من بیش از اینها آگاهی از حال حضرات دارم آنها جماعتی
بسیارند و هر روز و شب در هر گوشه و کنار بساط دعوت دارند
و باینگون اقدامات خلی طاری ایشان نگردد اقدامی جدی باید از
طرف دولت بشود ولی چکنم که ناصرالدین شاه اعتنائی بامور دیانت
ندارد و کسی نتواند او را مسلمان شمارد همواره بفکر عیش و نوش است
و با لعبتان پیروی هم آغوش در اینصورت چه لازم که ما بر امری عازم
گردیم که فضاحت ملازم ما شود خود را بزحمت اندازیم و عاقبت هم
کاری نسازیم * بالجمله باین عنوان شیخ همدانی و اعوان را از پیش
خود براند و چون آنها از اقدام او مأیوس شدند نزد آقا سید صادق
مجتهد سنگلجی شتافتند و او نیز چنانکه معلوم است عداوتی شدید
با این حزب جدید داشت چون کتاب را در دست ایشان بدید و راپرت

احباب را بشنید بغایت متغیر گردید و از کربلائی محمد بزاز کشف این راز طلبید که آیا در طی معاشرت با حضرات در حق من چه شنیدی گفت آقا این طایفه شما را دجال دانند و حدیث علماء السوء دجاله الارض را در هر مجلس برخوانند و عقیده شان اینست که هر موئی از شما

ص ۴۵۲

سازی زند و آوازی خواند آن جناب از این جواب برآشت و عمامه از سر بیفکند و به سر و روی خود زده گریه و ناله آغاز کرد که او ایلاه دین از دست رفت مانند من کسیرا دجال میخوانند و از اهل ضلال میدانند * پس قلهدان طلبیده شرحی بنواب نایب السلطنه مرقوم داشت و او شاهزاده کامران میرزا فرزند دلبند ناصرالدین شاه است که هنوز در قید حیات است و آنروز ایران مدار مطلق بود * چون رقعۀ آقا سید صادق را با ثبت اسامی و کتاب ایقان ملاحظه نمود بایشان فرمود که بهائیان بمنزل شما نیآمده اند که از ایشان مؤاخذه کنیم شما چرا بمنازل آنها رفتید من نمیتوانم مملکتی را بجهت معدودی بابی و بهائی منقلب سازم * پس اندک تأمل و تفکری کرده عاقبت فرمود بسیار خوب محالاً بروید کماکان خلطه و آمیزش کنید و چون جماعتی از رؤسای ایشان در یک مجمع جمع شوند اطلاع بدهید تا مأمور فرستاده همه را بگیریم اما از آنجا که پیوسته اینطایفه در هر دستگاه راه داشتند و از کار هر کسی آگاه بوده چندان که از حرم سرای سلطانی هر راز نهانی بتوسط بهائیان که در پرده تقیه مستور و دایر مدار امور بودند برای ایشان مکشوف میگشت در همانساعت که این مذاکره بین نایب السلطنه و مفسدین گذشت راپرت آن بحضرات رسیده بعد از ملاقات کربلائی محمد و غلامحسین وضع را تغییر داده آنها را بجماع خود راه ندادند و کتاب ایقان را هم بتدابیر عاقلانه باز گرفتند و از آن ساعت بعد مفسدین نتوانستند رؤساء و مبلغین را ملاقات کنند * کشمکش این معامله کشید تا روز ۲۸ ربیع الاول تقریباً در مدت دومه هر چه کوشیدند که از جماع ایشان استحضاری حاصل نمایند ممکن نشد چون از اینطریق مایوس شدند دوباره بدامن آقا سید صادق آویختند

و او بتصور آنکه نائب السلطنه در طفره است عریضه ئی بحضور
اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشته اشعار و اظهار داشت که اگر دولت

ص ۴۵۳

اقدام باخذ و حبس و قتل اینطایفه نفرماید علماء حکم بملت دهند
و ملت قیام نماید و دست و آستین بالا نموده بر احدی ابقاء نماید بناءعلیه
سلطان بنائب السلطنه فرمان سخت داده او نیز مأمورین شدیدالعملی
فرستاده در همان روز در صدد گرفتن حضرات برآمدند *

* (گرفتاری حاجی آخوند ایادی) *

نخست کربلائی محمد باتفاق غلامحسین قهوه چی باشی نایب السلطنه
را برداشته بدرج سرای حاج ملا علی اکبر ایادی رفتند و خود را
مشهدی باقر دیزی پز معرفی کردند و چون گماشته ایادی بگان مشهدی
باقر دیزی پز در را گشود مشارالیهما وارد شدند و قهوه چی باشی را
در دالان واداشتند که سخنان ایشان را بشنود پس از ورود عنوان
کردند که آمده ایم بعضی مسائل از شما سؤال کنیم بفرمائید معنی
رب چیست ؟ ایادی میفرماید من از این مسائل بی خبرم * مؤلف
گوید این سؤال از بابت آن بود که در مجامع احباب شنیده بودند
که نقطه اولی را بصف ربوبیت میستایند و او را رب اعلی میخوانند
و استدلال بآیه قرآن میکنند که " و اشرق الارض بنور ربها "
و کلام حضرت امیر که در تفسیر این آیه فرموده است " رب الارض
امام الارض " و آیه دیگر " یوم یأتی الرب و الملک صفاً صفاً " رب
را بوجود امام تعبیر کرده اند و صفوف ملائکه را بمؤمنین اصحاب
او چنانکه حضرت صادق فرموده ملائکه و کروبیین جمعی از
شیعیان ما هستند که خلف سراق قدس مستورند و بالجمله از این
قبیل آیات و اخبار بسیار را احباب استخراج کرده بآن استشهاد
همی کردند و مدل بر آن میگرفتند که حجت موعود را مقامی فوق مقام

نبوت خواهد بود و همه این آیات را بوجود نقطهءاولی استدلال
مینمودند و اسم آن حضرت را هم با عدد رب تطبیق میدادند چنانکه

ص ۴۵۴

صائن مرتاض در کربلا کرده نوشت که (علی محمد رب) و هر دو در عدد
دویست و دو بوده اما کربلائی محمد و غلامحسین که معنی ربوبیت را فقط
اطلاق میکردند بر خدای غیب و ذات منیع لا یدرک اینگونه اقوال
را کفری صراح تصور میکرده و از مراتب ربوبیت و رب النوع
و رب البیت و رب الارض و امثالها بی بهره بلکه مطلقاً عامی بوده
معارف و مدارک ایشان بادی رتبهء عرفان و فهم اینگونه مسائل نائل
نمیشده بهترین تدبیر را در این میدیدند که این گونه بیانات از ایادی
و امثاله بارز گردد و آن را کفر شمارند و هر کسی را بر اعدام و اهلاک
ایشان وادارند ولی جناب ایادی چون ایشان را بصفت شرارت شناخته
و بخوبی میدانست که مقصدشان فهم مقصود نیست و فهمشان مقتضی
ادراک مراتب وجود نه لهذا سؤال ایشان را قابل جواب نشمرده
بطفره برگذار فرمود * چون از دریافت جواب مساعد مأیوس
شدند برخواسته گفتند در دالان یکی بشما کار دارد ایادی بیرون
شتافته قهوه چی باشی را در آنجا یافته بمراسم تعارف اقدام میفرماید
و او پس از جواب و سؤال عنوان میکند که حضرت والا نایب السلطنه
شما را خواسته اند و حتی آنجناب را مهلت رجوع بخانه و تغییر لباس
و جوراب نداده جلب بدیوانخانه نایب السلطنه کردند و کربلائی محمد
هم از منزل ایادی سه جلد کتاب از آثار نقطهءاولی و اجزائی از آیات
جمال ابهی با عکس سلطان الشهداء و چند عکس دیگر از اصحاب سر
برداشته از عقب سرشان روانه شد و چون ایادی بمحضر نایب
السلطنه ورود فرمود نواب والا از باب تدبیر آن جناب را محترم داشت
و با او از در ملایمت سخن رانده اساس مقصود را چنین بیان نمود
که فقط مراد اعلیحضرت آنست که چون شما از رؤسای این حزید
و همه را میشناسید وزراء و امرائی را که در عقیده با شما یکسانند معرفی
فرمائید تا عقاید هر کس بر حضرت سلطان مکشوف باشد والا ما را

بر عقیدهٔ مذهبی کسی کاری نیست *

* (گفتاری جناب ابی الفضائل و جمعی دیگر) *

از طرفی مأمورین نائب السلطنه غلامحسین را برداشته بدروازه قزوین شتافتند و هر کس را بمعرفی غلامحسین یافتند و شناختند گرفتند من جمله ابی الفضائل را با الواح مذهب و آیات مرتب و بسیاری از نوشتجات استدلالیه و کتب مناجاتیه و غیرها اخذ کرده بحضور نواب والا آوردند * و از طرفی مشهدی حسین قزوینی عطار و برادر او مشهدی باقر و محمد حسین و بابا حسین کاشانی و آقا سید علی ارسی دوز و آقا نصرالله تنباکوفروش که تازه تصدیق کرده بود با جناب ملا احمد عرب و کربلائی جعفر خاتم ساز شیرازی و حیدر بیک قزوینی همه را گرفته بمحضر نائب السلطنه آوردند و نیز محصلین دیگر بجانب دروازهٔ شاه عبدالعظیم رفته آقا میرزا حبیب الله پسر مرحوم حاج محمد اسماعیل ذبیح و جناب ملا احمد روضه خوان و استاد حسین نام کاشانی و میرزا زین العابدین جراح و کربلائی مهدی طهرانی و میرزا مرتضی قمی و حاجی آقای کاشانی و استاد حسن بناء کاشانی را گرفته بحضور و مقام منظور وارد نمودند و هنگامی که آنها را وارد کردند و یک یک را میآوردند کربلائی محمد در حضور بود یکی یکی را معرفی مینمود * اما نائب السلطنه چون با جناب ایادی در مکالمه بود هر چه حضرات را وارد کردند اشاره نمود که باطاق دیگر برید ضمناً موقع نهار رسید و صحبت او با ایادی طول کشید و ایادی نهار را با نائب السلطنه صرف نموده مجموعهٔ او هم برای سایر محبوسین فرستادند بعضی خورده و برخی عذر آورده * طرف عصری باطاق دیگر رفته فرستاد یکی یکی از حضرات را احضار و از هر یک سؤالی نموده جوابی شنید و در تمام این احوال محمد بزاز معرف و کاشف راز بود

اما هیچکدام بر عقیده خود اقرار نکردند ولی از زشت گوئی هم عذر آوردند مگر میرزا زین العابدین جراح که خود را مرید میرزا کوچک همدانی خواند * چون نایب السلطنه از او پرسید که آیا باین طایفه بد میگوئی یا نه گفت میگویم پس نایب السلطنه بشدت بر او غضب کرد و او را دشنام دادن گرفت و همی گفت تو منافقی و منافق را باید عذاب کرد گمان میکنی من از حال تو بیخبرم هر قدر بد بگوئی از تو نپذیرم و تو را بیش از دیگران بیزارم تا دیگر نفاق نکنی *

* (مشهدی حسین قزوینی) *

چون مشهدی حسین قزوینی یکی از بهائیان مستقیم بود و به عکاء حضور حضرت بهاءالله مشرف شده بود حالی پر اشتعال و ناطقه ئی زلال داشت و شرح تشرف خود را برای محمد بزاز باز گفته بود در این هنگام که هرکس استنطاق میداد در اندیشه شد که چه سازم تا در نزد این استنطاق نقد ایمان خویش را نبازم و اعترافی هم نکرده باشم در حالتیکه این شیطان مجسم بر جزئیات حال من آگاه و قصه تشرف مرا از لسان خودم شنیده پس تدبیری نیکو و تقریری دلجو بخاطرش رسیده چون نایب السلطنه از او پرسید که آیا از این طایفه و داخل این عقیده جدیده هستی یا نه پاسخ داد که نیستم وی را گفت آیا بد میگوئی یا نه ؟ گفت من بدی از آن شخص عالیمقدار ندیده ام که بد بگویم نایب السلطنه گفت مگر تو خود ویرا دیده ئی ؟ گفت بلی گفت چه طور ؟ گفت مختصر بگویم یا مفصل ؟ گفت مختصر گفت مختصر آنکه بانی نیستم گفت پس چرا باین اسم معروف شدی ؟ گفت قصه من طولانی است گفت مطول بگو گفت زمانی در قزوین درویش خوش محاوره ئی با من آشنا شد از اخلاق او خوشم آمد و اغلب اوقات با او بسر میبردیم تا آنکه شبی در صحبتهای مذهبی

مرا بیدین خطاب کرد * من برآشفته ویرا گفتم که بچه دلیل من
 بی دینم گفتم زیرا در هر زمان که یک از مظاهر الهی کشف نقاب نمود
 هرکسی او را نشناخت خود را از ایمان قبل هم بی بهره ساخت و اینک
 سنین متوالیه میگذرد که مهدی موعود ظهور فرموده و خلق با آن
 همه ترقب و انتظار او را انکار کردند و در دیار تبریز بدارش آویخته
 خونس را ریختند و خاک مزلت بر فرق خویش ریختند و چنانکه شیوه
 دیرینه^۱ ایشان بود و در هر دور بطوری انبیاء و مظاهر حق را انکار
 و استهزاء نمودند در این قرن نخیم نیز حال قدیم را تجدید کرده از
 شریعه^۲ قرب بعید ماندند (و همت کل امة برسولهم لیأخذوه و جادلوا
 بالباطل لیدحضوا به الحق) من با آن درویش گفتم که قائم و مهدی
 موعود باید فرزند بلافصل امام حسن عسکری و از بطن نرجس
 خاتون باشد و از بلاد جابلسا و جابلقاء بیاید با آثار بسیاری که در کتب
 اخبار مرقوم و نزد احبار معلوم است * درویش پاسخ داد که اولاً این
 مسئله اجماعی ملت اسلام نیست چنانکه اهل سنت محمد ابن الحسن را
 بمهدویت شناسند و قائل بولادت مهدی در آخرالزمانند و ثانیاً هر
 امتی باینگونه عقاید متمسک بودند در یوم ظهور معلوم شد که تشبثات
 ایشان تشبثات واهیه بوده هر کدام بخطا و اشتباه خود معترف شدند
 برتبه^۳ ایمان فائز و هرکدام تقلید از بکار خویش نمودند و تصور
 اشتباه در معتقدات خود نمودند از مدارج ایمان و ترقی بمعارج
 عرفان باز ماندند و در انتظار طولانی با تصوراتی که هر انسان بصیر را
 عبرت است بماندند (قل فانتظروا انی معکم من المنتظرین) و بالجمله ادله^۴
 بسیاری اقامه نمود بر اینکه میقات رسیده و موعود ظاهر گردیده
 و انکار و انتظار مردم بسبب اوهام و خرافات هزارساله است و هم
 چنین ادله^۵ عقلیه^۶ چند اقامه کرده عقل را با نقل یعنی آیات کتب سماویه
 تطبیق داد نه اخبار متزلزله که مبدء و مبنای آن معلوم نیست و کلاً بر خلاف

عقل سلیم و نقل صحیح است و چون سخن درویش ذهن مرا بتدخیش

افکند از او باز پرسیدم که حال بعقیده شما بعد از شهادت آن حضرت دایر مدار امر کیست ؟ گفت حضرت بهاءالله ذوالرجع والکرة مهبط الوحی و الالهام مقام مقدسش در عکاء سوریه و اینک در آن ممالک عثمانیه موجود و با وجود آنکه محاط باحاطه اعداء و تهاجم افواج بلا است کالشمس فی وسط السماء مشرق و نورش بارق است آیاتش ظاهر و آثارش باهر است و تو پیخبر در خانه ات نشسته منتظری که امامی از مقام غیر معلوم بیاید و تو را از خانه ات برآرد و هزاران امر موهوم را برای تو ظاهر سازد (زهی تصور باطل زهی خیال محال) باری تقریرات آن درویش چنان مرا پریش و دلریش کرد که بکلی خویش را فراموش کرده بفروش اسباب خانه اقدام کرده نمدی را به پنجتومان و پنجهزار دینار بفروختم و یک تومان از آنرا به عیال خود داده باقی را سرمایه خرازی فروشی خود نموده اسباب خرازی خریدم و هر قسم بود خود را باسلامبول رسانیدم * در آنجا زاد و کالای من تمام شد و سرم بی کلاه بماند روزی چند شاگرد شکر فروش شدم و بزبان حال این شعر را همی خواندم (شکر فروش که عمرش دراز باد چرا تفقدی نکند طوطی شکرخا را) مجلاً چون از شکر فروش تفقدی ندیدم ناچار بوسائلی خود را بسفارت رسانیدم و روزگاری بکار نوکری و چاکری پرداختم تا اندک توشه میا ساختم و از آنجا مصمم عکاء شدم * چون وارد عکاء شدم اصحاب آن حضرت مرا محبت کردند ز منزل دادند و ابواب راحت برویم گشادند هر نوع محبتی از آنها دیدم و آیات بسیار از ایشان شنیدم و از هر مقام سخن میرفت مرا بآیات قرآن و توریة و انجیل جواب میدادند و دلیل ایشان را هم آیات و بیناتشان میشمردند * من چون از اهل علم نبودم نتوانستم بیک طرفی از رد و قبول ثابت بایستم * اما خود آن حضرت را در مدت چهارده روز

ص ۴۵۹

که در عکاء بودم دو دفعه خدمتشان رسیدم تنها چیزی که از ایشان دیدم هیمنه و وقار و سکینه و جلال و قیافه ئی عدیم المثال که نظیر آن را در دیگران ندیده بودم و مختصر کلماتی از ایشان شنیدم که مدل

بر توحید و تجرید بود اما سؤال و جواب مفصل امکان نیافت و اگر هم مجال میشد مرا چنان قدرتی نبود که بتوانم از حضرتش پرسش و پاسخی نمایم * بالاخره فکرم بآنجا رسید که ماندن من در اینجا بی فایده و بی ثمر است من که از اهل نطق و بیان و علم و عرفان نیستم همان بهتر که بوطن خویش مراجعت نمایم و یکی از امثال خود را پیام و بزبان عامیانه سؤال و جواب کنم تا بیک طرفی از رد و قبول بگرایم چون مراجعت کردم دیدم خانه و زندگی من بریاد شده پیریشانی امور معاش مرا از فکر معاد بازداشته خانه را فروختم و بطهران آمده بکار و کسب و تحصیل معاش پرداختم و دیگر مجال نیافتم که مراتب مجاهدت خود را انجام دهم و هرجا از این امر سخن میرفت من قصه خود را باز میگفتم لذا باین امر معروف شدم * چون کلام بدین مقام کشید حاشیه نشینان مجلس نائب السلطنه وی را گفتند آیا در آمدت که در عکاء بودی ایشان معجزه ئی برای تو ظاهر کردند؟ گفت من از او معجزه نخواستم که ایشان ظاهر نمایند گفتند تو اگر طلب نکردی ایشان خوب بود معجزه ئی آشکار سازند گفت عجا هیچیک از انبیاء هم معجزه نخواستند را اظهار نفرموده اند بلکه مردم خواهش اعجاز میکردند و جواب (قل الایات عند الله و انما انا نذیر مبین) میشنیدند (وقل انما انا بشر مثلکم یوحی الی) پاسخ میگرفتند چگونه ایشان در صورتیکه من احتیاجی نداشته و اعجازی نخواستم ام امری ظاهر سازند که بیشتر مورث تزلزل و وسوسه من شود چه اگر یک امر خارق العاده بی مقدمه اظهار میشد من حمل بر شعبده میکردم و من نرفته بودم که شعبده تماشا کنم رفتم حق را از باطل تمیز دهم و تعالیم الهیه را

ص ۴۶۰

پیام و ایشان آیات و آثار و تعالیم خویش را برهان صدق خود قرار داده اند و ما از انبیای قبل هم غیر از این برهان چیزی در دست نداریم و گذشته از این اگر ایشان در دعوی خود صادق باشند نباید خواهش امثال مرا عامل شوند چه که مظاهر الهیه مطاعند و خلق مطیع و برهان را باید ایشان قرار دهند نه خلق * نائب السلطنه میگوید مشهدی حسین

اگر تو از این طایفه نیستی چرا بد نمیگوئی؟ پاسخ میدهد که اولاً چهارده روز که در آنجا بودم ابدأً خلاف شرع و قانون بلکه خلاف آداب ظاهره چیزی از ایشان و اصحابشان ندیدم ثانیاً خدا ما را در قرآن از سب و لعن منع فرموده حتی در حق اهل ضلال و داعیان بغیر حق ثالث اینکه من در مدت چهارده روز نان و نمک آنها را خورده ام امروز من نمک حضرت والا خوردم اگر از اینجا بیرون روم و کسی مرا تکلیف کند که در حق حضرت والا بد بگو آیا اجابت کنم و بد بگویم یا نه؟ تمام اهل مجلس از باب تملق و چاپلوس یققول گفتند استغفرالله گفت در اینصورت کسانیکه در مدت چهارده روز بمن محبت کردند شام و نهار مرا دادند چای و شربت و قهوه بمن دادند لوازم راحت مرا فراهم کردند و من در منازل ایشان بهتر از منزل خودم راحت بودم و بدون هیچ اجر و مزدی بمن محبت کرده اند چگونه راضی شوم که زبان بسب و لعن و دشنام ایشان بیالایم* در اینوقت تمام اهل مجلس از قوه برهان یک چنان آدم عادی کاسب و از مقام جرئت و جسارت و نطق و بیان او مندهش شده خیره خیره باو نگاه کردند و دیگر بهانه و سخنی بنظرشان نرسید* محمد بزاز گفت حضرت والا این مشهدی حسین را این طور نبینید و قامت قصیر او را ملاحظه نفرمائید یک زبانی دارد که ملامهای ما از عهده او برنمیآیند او یکی از مبلغین آنها است و همه جا صحبت میکند و بهمین زبان خود مردم را گول میزند نایب السلطنه اعتنائی بسخن او نکرده جوابی نداد و پس از اندک

ص ۴۶۱

تأملی گفت عجالتاً این را هم ببرید نزد رفقا بش* پس مشهدی حسین از مجلس حرکت کرد و باطابق که سایرین در تحت نظر و محترمانه محبوس بودند داخل شد و عباسقلی خان سرتیپ بامر نایب السلطنه ده نفر سرباز آورده میان هر دو نفری از احباب یکنفر سرباز گماشتند و قدغن کردند که احباب با یکدیگر سخن نگویند*

* (استنطاق شبانه) *

ساعتی از شب گذشته نایب السلطنه خودش بدرج اطاق احباب آمده التفات بسیار کرد تا از خیالات او غفلت نماند و شاید مقصد او انجام یابد پس از تعیین شام و نهار اظهار نمود که حضرات شام بخورند و برای مشهدی حسین و مشهدی باقر نگاه دارند پس مشارالیهما را بحضور احضار نموده خلوت میکند و فقط یک فراش خلوت و یک پیشخدمت در حضور بوده اند بالجمله اجازهٔ جلوس داده حضرات نشستند و مورد التفات خادعانه شدند * پس شاهزاده زبان بنطق گشوده میفرماید اولاً بحق خدا قسم است که بهیچیک صدمه نخواهم زد باید هرچه را میپرسم راست بگوئید بلکه بروی احدی نخواهم آورد هرکه را میدانید از این طایفه است بگوئید اگر از مقربان اعلیحضرت باشد کار بهتر رجوع میکنم چون دولت از اینطایفه خائف است هرکس را که میشناسید بگوئید مقصودی نیست جز آنکه میخواهیم رعیت خود را بشناسیم البته منصب زیاد میکنیم (انتہی) چون نطق حکیمانهٔ عاقلانهٔ حضرت والا رهمن فصاحت که مشاهده میفرمائی انجام یافت مشهدی حسین پاسخ داده گفت حضرت والا راست بگویم یا دروغ ؟ فرمود راست راست البته راست باید بگوئی گفت راست اینست که کسی را نمیشناسم * نایب السلطنه متغیر شده فرمود حکم میکنم گوشتهای بدنت را با منقاش بکنند مشهدی حسین پاسخ میدهد

ص ۵۶۲

اگر راست میخواهید همان است که عرض شد والا هر که را منظور حضرت والا است بفرمائید تا او را قلهداد کنم و بر بانی گری او در کوچه و بازار فریاد زنم و اینکه مرا تهدید میفرمائید ما امری را بی ارادهٔ خدا جاری نمی بینیم (الحکم لله الواحد القهار) شاهزاده رو را از او گردانیده بمشهدی باقر دیزی پز میگوید تو بگو عرض میکند حضرت والا بالفرض که من از اینطایفه باشم شغل من دیزی پزی است مرا با امراء و اعیان و وزراء و ارکان دولت چه کار است اگر همهٔ وزراء هم بانی باشند امثال منی خبردار نمیشود من با امثال خود سرو کار دارم و میتوانم از عقیده شان خبر بگیرم حضرت والا

اندک فکری کرده سخن را تمام یافت و مجال ایراد دیگر نماند لهذا ایشانرا مرخص کرده فرمود حال شام بخورید بخوابید تا فردا *

(* استنطاق حاج ملا علی اکبر ایادی *)

روزانه دیگر حضرت والا صبحگاهان بسر منزل یاران قدم زده احوال پرسی فرموده خطاب بجاج آخوند ایادی همی فرمود که من با احدی کار ندارم هر چه سؤال دارم از شما خواهم کرد که از همه جا با خبرید پس آنجناب را بخلوت خویش خواسته شروع بنطق فرمود * حاجی ملا علی اکبر جای انکار نیست بهتر اینست که هر چه میپرسم براستی جواب بگوئید وانگهی مطلب ما آنست که از احوالات رعیت و نوکر خود مطلع باشیم که مانند دولت روس نشود هرکس از وزراء و ارکان دولت را میشناسید که با شما هم عقیده اند معرفی نمائید میخواهیم منصب آنها را زیاد نمائیم * (حاج آخوند) نواب والا منظور این شخص که ظاهر شده اصلاح عالم است نه فساد و نه خیال ریاست و تحمل اینهمه صدمات و مشقات گواه اینمقام است که حضرتش محض هدایت و تربیت خلق و تصفیه و تزکیه نفس قیام فرموده و هر

ص ۴۶۳

بلا را تحمل نموده چنانکه منظور از بعثت تمام انبیاء همین بوده که گمراهان وادی جهالت را از ظلمت نادانی نجات داده بروشنائی علم و دانش راه نمایند و چون در هر کور بطوری ظهور فرموده اند که ظاهراً مخالف رأی و عقیده مردم بوده و اکثر ناس را دیده دل کور و از چشم حق بین مهجور بوده اند لهذا بنای اذیت و آزار گذارده اند اما آن مظاهر قدسیه بناء بر صمیمیه ئی که با نوع انسان داشته اند هرگونه صدمه و مشقتی را تحمل فرموده دست از هدایت و ارائه طریق نکشیده اند تا آنکه بفتوای علماء اکثر از سفراء الهیه را شربت شهادت چشانیده اند و در ایت زمان روش و منش سابقین اعاده شده هنگامی که آن طلعت احدیه از شیراز کشف نقاب فرمود

و محض محبت و هداین خلق و تربیت و ترقی ایشان قیام نموده همان کسان که منتظر ظهورش بودند فتوی بقتلش دادند * (نایب السلطنه) حاجی ملا علی اکبر چگونه شما آنشخص را قائم موعود میدانید و حال آنکه قائم باید از جابلقاء ظاهر شود و مروج قرآن باشد با آن آثار و علاماتی که در کتب اخبار نوشته اند و هیچیک از آنها بظهور نرسیده است * (حاج آخوند) تمام آثار و علائم ظاهر شده نهایت اینست که تمام ملل آثار مذکوره را محمول بظاهر میداشتند و تصورات غیر معقوله در موضوع آن علائم داشتند و چون آن علائم رموز و اسراری است که مصادیق آن من حیث الحقیقه و المعنی ظاهر میشود لهذا اکثر ملل در یوم ظهور باسرار و استعارات آن برخوردار نگشته کورکورانه موعود معهود خویش را منکر شده اند و اگر آن علائم مطابق ادراک مردم بطور ظاهر مصداق مییافت یک معرض و منکر در عالم یافت نمیشد جمیع فرمایشات انبیاء رب العالمین و ائمه دین و سرج مبین در پرده و حجاب و از روی کنایه و استعاره است چنانکه حضرت صادق میفرماید " نحن نتکلم بکلمة و نرید منها

ص ۴۶۴

احدی و سبعین وجها " دیگر آنکه اگر علامات یهود در ظهور مسیح موعود و علامات نصاری در ظهور رسول الله بطور ظاهر مصداق یافت علامات فته فرقان هم در ظهور صاحب الزمان ظاهراً مصداق یابد و الا " سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلاً " و از این گذشته جمیع احادیث معتبره مدلل بر آنست که نباید علائم بطور ظاهر ظهور یابد چه اگر آن علامات من دون رمز و استعاره باشد هر کس آن را بیابد و احدی مجال انکار و لعن و اذیت نیابد و حال آنکه در اکثر اخبار وارد است که آن حضرت و اصحابش مورد لعن و اذیت و قتل و زجر واقع گردند یکجا در باره خود آنحضرت در اخبار میفرماید " اذا ظهرت رایة الحق لعننا اهل الشرق و الغرب " یکجا در باره اولیاء و اصحابش در اصول کافی در لوح فاطمه است " فتذل اولیائه فی زمانه تهادی رء و سهم کما تهادی رؤس الترتک و الدیلم فیقتلون

و یحرقون و یکنونون خائفین مرعوبین و جلین " حال حضرت والا انصاف دهند اگر آن قائم با علائم همان قسم باشد که مردم ادراک نموده اند و کلاً بصورت ظاهر مطابق آید که را مجال انکار و لعن وی و اذیت اصحاب و قتل احباب او باشد * و اما در باب جابلقاء و جابلساء بفرمائید این جابلقاء از کجا پیدا شده مگر این شهر خیالی را علمای شیعه از فرقهٔ یهود اقتباس نکرده اند ملاحظه فرمائید در تورات و کتب انبیاء صریحاً مذکور است که هر وقت سلطنت از دودمان بنی اسرائیل مرتفع شود بنوعیکه در هیچ نقطهٔ زمین سلطنت نداشته باشند باید مسیح ظاهر گردد و چون علماء یهود دیدند سلطنت شان منقرض و منقطع شده ناچار باید اقرار بحقیقت حضرت عیسی نمایند و او را مسیح موعود شمارند محض اضلال عوام و تسکین قلب آن بیچاره گان آمدند مملکت خیالی تشکیل داده شهر بنی موشه نام نهادند و در کتب خود نوشتند یکنفر از اولاد موسی در آنجا سلطنت

ص ۴۶۵

میکند و گفته اند تمام کره ارض ده قسمت است نه قسمت و نیم آن مملکت بنی موشه است که از نظر غایب است و نیم قسمت آن ممالک مشهوره است سبحان الله عصیبت و غرض و موهوم تراشی علمای ملل چه میکند و بی ادراکی و وهم پرستی عوام چه بلائی است خلاصه علمای شیعه نیز چون مورد ایراد و انتقاد اهل سنت شدند که آن غائب شما در کجا زنده گانی میکند و خلافت او چه شد و نتیجهٔ وجود یک نفر امامی که احدی از امامت او استفاده نکند کدام است لهذا شهر جابلقاء را ایجاد کردند و شخصی مثل علامهٔ مجلسی علیه الرحمه یا وجداناً یا برای تسلی خاطر شیعه و رفع انتقاد اهل سنت وجود جابلقاء را تصدیق کرده در کتاب خود شرح امامت و خلافت و سلطنت و حکومت اولاد موهوم از حضرت موهوم را در آن شهر موهوم بیان نموده سالها است عوام بیچاره باور کرده اند و بسبب همین خرافات از ترقیات روحانیه و جسمانیه باز ماندند و چون صاحب امر ظاهر شد و من عندالله مأمور گشت که حقیقت این امر را

کشف فرماید و موهوم را از معلوم ممتاز دارد و رقیات ناس را از قید این خرافات برهاند و بترقیات ملکیه و ملکوتیه برساند از طبقه مخترعین این عقاید و مبدعین این عوائد فتوی بقتلش دادند و دولت و ملت را بر قلع و قمع شجره راستی و نشو و نمای دوحه ناراستی وادار نموده و مینمایند * (نائب السلطنه) پس علماء که این مطالب را میدانند و از اخبار اطلاع دارند چرا قبول نمیکنند بلکه مردم را هم باین شدت از قبول این آئین منع مینمایند؟ (حاج آخوند) در هر ظهوری باعث حجاب خلق علماء بوده اند از برای آنکه میگفتند ما ساها زحمت کشیده ایم درک مسائل مشکله نموده ئیم و کتب و رسائل مفصله تألیف کرده ایم حال شخص بی پدری یا یتیم عامی در بدری بیاید معلومات ما را لغو نماید و علوم ما را موهوم انگارد و ما را از اهل

ص ۴۶۶

ارتیاب و ظنون شمارد و اصول مسائل ما را بطور دیگر معنی نماید و ما از او بپذیریم و اطاعت از او نموده از سر نو درس و سبق از او فراگیریم و طفل ابجد خوان او شویم حاشا و کلا * باین علل رؤسای ملل از امر *علة العلل* تخطی نمودند و از مظهر مقدس او دوری جستند " ترک الظبی ظله لاجل تلک العله " اینست که میفرماید " العلم حجاب الاکبر " مگر نه حضرت عیسی بحکم حنا و قیافا که اعلم علمای عصر بودند مصلوب شد و مگر نه حضرت رسول بفتوای ابی الحکم که مکنی بابی جهل است و بامضای نصرین حارث و کعب بن اشرف و حی بن اخطب و ابوعامر راهب و کثیر من امثالهم من العلماء و الادباء و الخطباء آنهمه صدمه و بلا کشید و مجبور بر مهاجرت گردید در اینصورت شگفت نیاید که قائم موعود مورد لعن و طعن و معرض فتوای علمای عصر گردد در حالیکه در حق علمای این عصر از قوا ائمه هدی چنین اخبار شده "فقهاء ذلک الزمان اشر الفقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنه و الیهم تعود " و در جامع الاخبار است که " یفرون الناس من العلماء کما یفر الغنم من الذئب " و مجملاً اینکه در هر ظهور علماء منکر و ضعفائی از قبیل ماهی گیر و عشار و چوپان و تمار و اسود و عمار

مقر و مقبل گشته اند قوله تعالی " و اذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا انؤمن كما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون " و جای دیگر میفرماید " فقال ملاء الذين كفروا من قومه ما نراك الا بشرا مثلنا و ما نریک اتباعک الا الذینهم ارادنا بادی الرأی و ما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین " اما در این ظهور علمای بسیار نیز از قبیل ملا حسین بشروئی و آقا سید یحیی دارابی و ملا محمد صادق مقدس خراسانی و قریب صد نفر را اسم برده فرموده چهار صد نفر بیشترند که ایمان آورده بمفاد " فتمنوا الموت ان کنتم صادقین " صدق خویش را بجان فشانی خود ثابت کردند و کذب دیگران نیز بسبب نگذاشتن از

ص ۴۶۷

یکذره اعتبارات ملکیه واضح است با وجود این هنوز بهانه عوام تمام نشده تصدیق و ایمان علمای منقطع از جان گذشته را میزان ندانند و تکذیب علمای مقید از نان نگذشته را برهان دانند و حال آنکه شب و روز مشاهده مینمایند که این علماء پس از شصت سال تحصیل باز از مسائل فروعیه بیرون نرفته اقوال رکیکه و تحقیقات وقیحه مستهجنه مطرح مذاکرات ایشان است و در مدارس و مباحث ایشان ذکری از مقام عرفان و رضای رحمان نیست * نه تدبیری برای امور مملکت نمایند و نه تفکری در ترقی مملکت کنند هر چه را مورث تربیت و ترقی است مبعوض و منفور دانند و عامل آنرا تکفیر کنند و آنچه را موجب تدنی و توحش است جزو دیانت شمرند و تجید سازند و بالجمله خدا را هواء و نفس را اله دانسته اند هر یک از آنها عزت و ثروت خویش را ترقی دین گرفته و ذلت و فقر خود را تدنی آئین شناخته چون عزیز شود بر خود ببالد که قوه شریعت چنین است و چون ذلیل گردد عویل برآرد که دین از دست رفته و محض یکوجب صدر و ذیل مجلس یکدیگر را مستوجب ویل شمرند و تکفیر نمایند و بعد از سالها تحصیل هنوز یک حلک صریح در یک رساله از رسائل ایشان نیست و تمام ذکر احواط و اقوی و اشهر و اظهر است و استدلال کنند که چون باب علم مسدود است عمل بظن نمائیم و کتاب حجة مظنه بنگاریم

و حال آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده است " ان الظن لا یغنی من الحق شیئا " * نائب السلطنه از این کلمات سر بگریبان تفکر فرو برده سرتاپا گوش شده مات و مدهوش مانده میگوید جناب حاجی آخوند بفرمائید ببینم معجزهٔ ایشان چیست ؟ (حاج آخوند) برهان ایشان همان است که برهان حضرت رسول بلکه سایر انبیاء و رسل بوده * (نائب السلطنه) برهان حضرت رسول چه بوده مگر برهان آنحضرت غیر از معجزات است ؟ (حاج آخوند) برهان حضرت رسول کتاب

ص ۴۶۸

و آیات و زیر و بینات آن حضرت است چنانچه در قرآن فرموده " او لم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب " بعد از آن فصل مشبعی در این باب مذاکره شد * وزیر نظام خال نائب السلطنه که اسمش محمد ابراهیم خان معمارباشی و لقبش وزیر نظام و از مردمان عوام بود در مجلس حاضر بود چون سخن ایادی باین مقام رسید او بتکلم آمد و گفت علماء میگویند کسی معنی قرآن را نفهمیده و هیچکس حق ندارد آیات قرآن را معنی نماید * (حاج آخوند) شما را بخدا قسم است همین یک حرف را گوش بدهید ببینید ظلمی فوق این میتوان برای خدا اثبات کرد که علماء میکنند آیا میشود خدا پیغمبری را مبعوث فرماید بسوی خلق و او آیات و کلماتی را آورده بخدت نسبت دهد و برهان قاطع خویش شمرد و تا هزاران سال آنرا حجت بالغه برای مردم قرار دهد مؤالفین و مطیعین آنرا ستایش نماید و مخالفین و عاصین را نکوهش فرماید و تکالیف همه را در آن سفر اعظم قرار دهد اما طوری باشد که کسی نتواند معانی آنرا ادراک نماید اگر چنین است پس اوامر و نواهی و احکام الهی را از کجا دانسته اند و صوم و صلوة و خمس و زکوة را بچه شناخته و از روی چه قانون مجری داشته اند شاید معنی " اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة چیز دیگر باشد و حال آنکه در سورهٔ اقتربت الساعة میفرماید " ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر " یعنی ما آسان قرار دادیم قرآن را برای یادداشتن پس آیا متذکر شونده ئی باشد * حضرت والا خدا میداند چون میخواهند خلق بیچاره را افسار کنند و بهر طرف که

میل خودشان است بکشاند لهذا این سخنان را جعل کرده اند باب علم را مسدود میدانند و قدرت الهی را چون یهود محدود می‌شمارند و در حقیقت خدا را موهوم و پیغمبر را مرحوم و امام را مفقود و کتب آسمانی را که هر یک در زمان خود مدینهء اکبر و ثقلی اعظم بوده و نجات خلق موکول برود در آمدینهء طیبه بود همه را مبهم و مجمل انگاشته

ص ۴۶۹

تورات را محرف و انجیل را مجعول و قرآن را در معنی نامعلوم و مجهول پنداشته با وجود این آنهمه کتب و رسائل نگاشته بدست و پای عوام انداخته اند برای آنکه عوام از اساس مبدء مایوس شوند و بکلمات و کتب ظنیه و همیه ایشان بگروند و راه چاره بر همه کس مسدود باشد الا تقلید یعنی مجبور بر تقلید شوند و پیوسته چشم و گوش بسته بمانند تا بساط شریعتمداری ایشان بیاید و احدی را گریز و گزیری از اطاعت آنان نماند چنانکه در موضوع همین امر و این ظهور جدید احدی را اجازه نمیدهند و آزاد نمیگذارند که خودش فحس و تحقیق کند و هر چه را عقل آزاد او تصدیق نمود پیروی نماید و حال آنکه اگر در این مقام تقلید جایز باشد باید کل ملل را ناجی دانیم چه که تماماً تقلید از علمای خویش کرده در کیش لا حق فحس و تحقیق نموده هزاران سال است بر تکذیب انبیاء باقی مانده اند * (نائب السلطنه) نزدیک است حاج ملا علی اکبر ما را بابی کند از بسکه حرفهای خوف میزند حالا بروید در آن اطاق نزد رفقای خودتان تا بعد ببینیم چه باید کرد لهذا ایادی از نزد نائب السلطنه بیرون آمده در اطاقی که محبس محترمانهء احباب بود ورود فرمود *

* (جناب ابوالفضائل) *

طرف عصری نائب السلطنه میفرستد جناب آقا میرزا ابوالفضل را احضار میکند و چنانکه بیابی نائب السلطنه از مراتب علم و دانش آنجناب بی خبر نبوده لدی الورد و الجلوس از روی تبسم و التفات

متظاهرانه میگوید جناب میرزا این حاجی ملا علی اکبر امروز صبح صحبت مفصل کرد و جمیع مالاها و علمای روی زمین را ضایع کرد و زیراب معجزه تمام انبیاء را زد * (ابوالفضائل) اما در باب علماء از بس حيله و تدویر برای خوردن مال مردم کردند خدا آنها را رسوا کرده علمای

ص ۴۷۰

هر ملت را اعمال خودشان معرفشان گشته مادام که بصحت عمل بی کینه و دغل مشی و سلوک کردند محبوب ملوک و مملوک بودند و چون باعمال غیر مرضیه آلوده شدند و دین را دنیا فروختند و بجهت حفظ شئون خود از امر حق گذشته و بتکذیب مظاهر الهیه قیام کردند منفور خاص و عام شدند " قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین " اما در باب مهجرات انبیاء استغفرالله هرگز حاجی آخوند منظورشان انکار معجزه نبوده و هیچ گاه اهل بهاء سلب قدرت از انبیاء نکرده و نمیکنند و یقین دارم که حضرت والا بمقصود و منظور ایشان برخورد نفرموده اند منظور ایشان اینست که هیچ گاه انبیاء معجزات و خوارق عادت را حجت و برهان نبوت و مثبت مدعای خویش قرار نداده اند و الا البته قادر بر اظهار هر معجزه ئی بوده و هستند* (نائب السلطنه) دلیل بر حقیقت ایشان چیست؟ ((یعنی حضرت بهاء الله)) * (ابوالفضائل) جمیع احادیث صحیحه و اخبار موثقه و آیات قرآنیه دلیل بر ظهور ایشان است اگر باور ندارید بفرمائید تا چند نفر از علماء حاضر شوند با هم گفتگو نمائیم تا بر شما معلوم شود * (نائب السلطنه) الحق علم شما بیشتر از همه علماء است ولی حیف که بای هستید اما جناب میرزا با همه این صحبتها که شما و جناب حاجی آخوند کردید از انبیاء بسیار معجزات صادر و ظاهر شده و مردم دیده اند از این شخص چه معجزه ئی ظاهر شده که شما او را حق میدانید؟ (ابوالفضائل) تمام معجزات انبیاء بل مضاعف از حضرت ایشان دیده شده * (نائب السلطنه) از کجا این حرف را از شما باور کنیم چونکه شما بایشان اعتقاد دارید این حرف را میزنید و از باب محبت نسبت مهجزه بایشان میدهید * (ابوالفضائل) بفرمائید

کدام یک از معجزات انبیاء را منکرین ایشان قبول کردند
معجزات حضرت موسی را هنود و مجوس قبول ندارند و معجزات

ص ۴۷۱

حضرت عیسی را فرقهٔ یهود انکار دارند و معجزات حضرت رسول را تمام آنها نکول دارند و جز ملت اسلام احدی از ملل قبول ندارند و این بدیهی است کسیکه خود پیغمبر را منکر است و او را نبوت و رسالت نشناخته و باور نکرده است که او مدعی صادق باشد چگونه معجزهٔ او را قبول دارد وانگهی حضرت والا تفکر فرمائید اگر بناء باشد خبر بیست سال قبل صدق نباشد خبر سه هزار سال یا هزار و سیصد سال قبل چگونه طرف اعتبار تواند بود یعنی معجزاتی را که بهائیان بآن خبر دهند و بگویند بیست سال یا سی سال قبل فلان امر خارق العاده ظاهر شد اگر کسی بآن اعتماد نکند چگونه میتواند اعتماد کند بخبری که هزار و سیصد سال قبل از قول کسانی که ایشان را ندیده و نمیشناسیم روایت کنند که آنها گفته اند فلان امر غریب و معجزهٔ عجیب از رسول اکرم ظاهر شد یا سه هزار سال قبل از موسی و غیره ظهور یافت *

(نائب السلطنه) حال من کار دارم بروید تا بعد لهذا جناب ابوالفضائل از مجلس حرکت کردند *

(نائب السلطنه) بوزیر نظام گفت در حقیقت کلمات اینها عجب جذایبی دارد مردم حق دارند که گوش بکلمات ایشان میدهند و ملامت ما خوب فهمیده اند که اگر این کلمات بگوش خلق بخورد زود از راه بیرون میروند دیگر ترهات ایشان را گوش نخواهند داد اینست که همت گماشته اند که نگذارند کتب و کلمات اینطایفه نشر و اشاعه شود راستی خیلی ملامت بد ذات و میخلند (ها) * بعد از آن از مجلس برخواسته میگوید شما بروید استراحت کنید

لذا حضرات هم بمحل معهود خویش

رفته استراحت کردند *

* (جناب ملا محمد رضای یزدی محمد آبادی)
روزانه دیگر جناب ملا محمد رضای یزدی را گرفته مجلس احباب وارد کردند و طرف عصر خبر بنائب السلطنه رسید که یکنفر دیگر از ناطقین اینطایفه جلب شده لهذا ویرا احضار نمود و او پیر مرد بسیار مقدس منجذبی بود از اهل محمد آباد که در دو فرسنگی یزد واقع است و صاحب سرگذشت مشروحو است * مجملاً چون وارد مجلس نائب السلطنه شد بدون انتظار در اواسط مجلس فرونشست و با اهل مجلس مانند سایر محترمین و کسانیکه در خود تقصیری ندیده و خوبی نداشته بنای تعارف و صحبت گذاشت و بوزیر نظام گفت آقا جنابعالی بنظر بنده آشنا مینمائید ظاهراً خدمت شما رسیده باشم دیگر نمیدانم در کدام عالم بوده * وزیر نظام با کمال خشم و تجتر میگوید خدا کند در هیچ عالم از عوالم حشر من با تو نباشد * ملا رضا متبسمانه گفت مطمئن باشید که در هیچ عالم از عوالم با من محشور نخواهید بود زیرا متحد جانهای شیران خداست * (نائب السلطنه) تو بابی هستی یا نه ؟ (ملا محمد رضا) بلی هستم پنهان نمیکنم من بهائی هستم و نهایت امتنان را دارم اگر شما این ریشم را بخون گلویم خضاب کنید چه که سالهای دراز است که با این آرزو همدم که روزی این جان ناقابل خود را در راه حضرت بهاءالله جلت عظمته فدا نمایم * بس سالها که پرورش جان نموده ام * تا روزش ببینم و بر او فدا کنم * (نائبالسلطنه) آیا واقعاً اعتقاد شما اینست که اگر شما را بکشند بعد از سه روز یا چهل روز زنده خواهید شد راستی چه طور است ؟ (ملا محمد رضا) خندان خندان میگوید روز که سهل است بلکه ما معتقدیم که اصلاً کشته نمیشویم و نمیریم و این عقیده را از قرآن فرا گرفته ایم که میفرماید " ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون " و در احادیث معصومیه است " ان قتلینا لم یقتل و میتنا لم یمت " و جای دیگر " المؤمن حی فی الدارین "

و محل دیگر " المؤمن حی لا یموت " و ادیب شیرازی گفته است - هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریدهء عالم دوام ما * (نایب السلطنه) از بزرگان و خوانین و امراء هر کس را میشناسی که از این طایفه است نشان بده * (ملا محمد رضا) رضاقلیخان پسر سلیمانخان از اینطایفه است دیگر کسی را نمیشناسم * نایب السلطنه از این سخن مسرور شده بگمان آنکه میتوان از زبان این شخص خیلی اشخاص را شناخت لهذا بمأمورین میگوید این ملا رضا را ببرید در بالاخانهء تلگرافخانه و نگذارید با سایر محبوسین ملاقات کند و آنها او را از معرفی کسان ممانعت نمایند *

* (معجزه در معجزه خواستن نایب السلطنه است) *

یکساعت از شب گذشته نایب السلطنه امر میدهد که ایادی و ابوالفضائل و ملا محمد رضا را بیاورند هر یک را از آن محل که محبس ایشان بود بجلوس دربار حاضر کردند چون وارد شدند ملاحظه نمودند کتب و آثار و الواح و آیات و نسخی که محمد یزاز از منزل ایادی و ابوالفضائل آورده بود نزد نایب السلطنه موجود است بعد از جلوس نواب والا یکی از آن کتب را بدست ملا محمد رضا داده میگوید قدری از این آیات بخوان آن جناب کتاب را گرفته با لحن بدیع و همان طرز و روش که در مجالس احباب معمول بوده مشغول بتلاوت شد * (نایب السلطنه) جناب ملا رضا اگر از صاحب این آیات معجزه ئی بخواهیم آیا اجابت میکنند یا نه ؟ (ملا محمد رضا) اگر شما متفق باشید هر معجزه ئی بخواهید البته ظاهر خواهند فرمود اگر باور ندارید اینک پست و تلگراف حاضر

ص ۴۷۴

جماعتی از سران دولت و سروران آن مملکت و رؤسای ملت اتفاق کرده تلگرافاً یک معجزه از حضرت بهاءالله بخواهید * (نایب السلطنه) اگر خواستیم و نشد چکنم ؟

(ملا محمد رضا) اگر نشد من میرغضب میشوم و تمام اینطایفه را که میشناسم گردن میزنم و بعد هم شما گردن مرا بزنید * (نایب السلطنه) جناب میرزا ابوالفضل شما در اینخصوص چه میگوئید؟ (جناب ابوالفضائل) در صورتیکه جناب ملا محمد رضا باین اطمینان ایستاده و بر این مقصد مصر است شما چرا معطلید تلگراف حاضر وسیله فراهم اتفاق کنید و بخواهید تا این اختلاف از میان برخیزد * بلی من سبب اطمینان جناب ملا محمد رضا را میدانم یکی آنکه در لوح سلطان میفرماید خوب است رأی جهان آرای سلطان قرار گرفته علماء را حاضر نمایند و مرا هم بخواهند تا هر چه را حجت میدانند بالاتفاق بطلبند *

مؤلف گوید تمام این مذاکرات مقدمه بود برای گرفتاری آقا سید مهدی و رشته این بحثها که بصورت رد و اثبات حقیقت بنظر میرسد ممتد بود تا وقتی که نایب السلطنه با کنت منت فرت نساوی که رئیس نظمی بود مشورت نموده ایادی را بر آوردن سید مزبور قانع کرده روانه نمودند که او را از هر جا هست نزد نایب السلطنه حاضر سازد * اما بقیه مباحثات را مراعاة للاختصار برساله استنطاق محول نموده همین قدر میگوئیم که شبی که حاجی آخوند ایادی با فتح و فیروزی آن سید مبلغ آنروزی را بحضور رسانید دیگر باب سؤال و جواب مسدود شد * یکروز قبل از آنکه سید مذکور گرفتار شود دو نفر دیگر را بموجب شیطنت محمد یزاز و راپرتی که او داده بود گرفتند و آنها شیخ ابوالقاسم مازگانی بود و آقا سید اسدالله قمی اما شیخ ابوالقاسم تازه از عکاء مراجعت کرده بود و محمد یزاز

ص ۴۷۵

او را شناخته راپورت داد و مأمورین نایب السلطنه او را گرفته آوردند نایب السلطنه پرسید که شیخ ابوالقاسم توئی؟ گفت بلی منم ثانیاً سؤال کرد که تو بعکاء رفته بودی؟ گفت زیارت رفته بودم پرسید چه دیدی؟ گفت " آفتاب آمد دلیل آفتاب " (نایب السلطنه) را خنده دست داده گفت حال این را هم ببرید نزد سایرین *

* (اما سید اسدالله قی) *

او در ابتداء مردی بود کفاش و در قم بکسب و صنعت مشغول بود و چون از امر اطلاعی یافت مهاجرت کرد و خدماتی انجام داد و صدماتی کشید و بالاخره در اعداد مبلغین درآمد * در آن اوقات این سید اسدالله هم در طهران بود روزی که ایادی از طرف نایب السلطنه بطلب سید مهدی رفت در همان روز سید اسدالله گرفتار شد نایب السلطنه از او سؤال کرد که تو بابی هستی یا نه ؟ گفت من درویش و سیاحم گفت پس باین طایفه بد میگوئی ؟ گفت نه گفت چرا ؟ گفت زیرا بدگوئی در هر آئینی ممنوع است بعلاوه اینها کلمات جاذبی دارند از پیغمبر و ائمه نیز جز آیات و کلمات چیزی در دست نیست آنچه از مواعظ و نصایح و پند و اندرز از تعالیم حسنه سابقین در دست است کاملتر و جامعتر آن از اینطایفه در دست است اگر معجزات هم مناط باشد معجزاتی که از رسول خدا شنیده میشود تماماً روایت و حکایت است این روایت و حکایت را از اینها هم شنیده ایم معجزات بسیار از ایشان نقل می کنند نظیر معجزات پیغمبر در اینصورت چه امتیازی در میان است که باید در حق ایشان بد گفت * نایب السلطنه میگوید از کلمات ایشان چیزی همراه داری ؟ سید اسدالله میگوید یک خطبه از فرزند ایشان حفظ دارم پس شروع میکند

ص ۴۷۶

بخواندن آنخطبه که در ابتدای رساله شرح " کنت کنزاً مخفياً " از خامه حضرت عبدالبهاء صادر شده و آن رساله ایست که در دارالسلام حسب الخواش علی شوکت پاشا از مرشد صوفیه اهل تسنن از آن حضرت صادر شده در حالیکه سن پانزده بالغ نبوده بالجمله مجلسیان از شنیدن آن خطبه عجب بر عجب افزودند و بالاخره او را هم نزد سایرین توقیف کردند *

* (ملاقات سید مهدی با نایب السلطنه) *

عصر همانروز که آقا سید اسدالله را گرفتند ایادی بمنزل نایب السلطنه رفته ملاقات کرد و مورد تحسین و آفرین نواب والا واقع شده عرضه میدارد که اگر حضرت والا این مراحم و الطاف را از روی حقیقت اظهار میفرمایند چرا دیگر امروز این سید مظلوم را گرفته اند در حالتیکه او از ما نیست *

(نایب السلطنه) این کار از فضولی فراشها است من نگفته بودم ولی حالا که او را آورده اند صلاح نیست مرخصش کنیم چند روز بماند همه یکدفعه خلاص خواهند شد حالا بفرمائید آقا کی تشریف میآورند ؟ (ایادی) فردا شب دوساعت از شب گذشته تشریف میآورند * بعد از آن مجلس احباب رفته ملاقات کرده کراجعت بمنزل خود نموده شب دیگر دوساعتی شب با آقا سید مهدی رو بمنزل نایب السلطنه رهسپار میشوند و در حجره خلوتیکه معین شده بود ورود میکنند در حالتیکه نایب السلطنه مؤدباً نشسته عباسقلی خان و عبدالله خان در حضور ایستاده بودند بالجمله آقا سید مهدی و ایادی نشسته و صحبت شروع شد *

(نایب السلطنه) آقا نترسیدید که اینجا تشریف آوردید ؟
(آقا سید مهدی) حباً لاهل العالم و فی سبیل الله شرفیاب شدم

ص ۴۷۷

تا معلوم شود که ما خیال فساد و نزاع نداریم *
(نایب السلطنه) من تعریف شما را شنیده بودم حال که خدمت رسیدم معلوم شد هر چه تجمید کرده اند بجا بوده *
(آقا سید مهدی) الحق وفای بعهد و صحت قول شما تمام و کامل است *
(نایب السلطنه) قدری از عکاء و فرمایشات ایشان صحبت کنید *
آقا سید مهدی شطری از آن مقام سخن گفته خیلی با ملاحظه و حکمت صحبت میدارد تا آنکه بذکر حدیثی از احادیث اسلامی میرسد نایب السلطنه میگوید آقا مگر شما باحادیث ما هم اعتقاد دارید ؟
(آقا سید مهدی) ما احادیث شما را حامل و عاملیم و حسب الحکم حضرت رسول و ائمه اظهار است که تصدیق این ظهور مبارک را

کرده ایم مائیم که سرو جان در راه خدا و رسول فداء کرده کلمات مقدسه
ایشان را اطاعت مینمائیم نه علمای سوء که اگر کسی از توحید سؤال
کند از مقاربت و غسل جنابت جواب میدهند و اگر بیچاره ئی از نبوت
پرسد از شکایات و سهویات حدیث میرانند و اگر طالبی هدایت طلب
کند دین را مجبوراً و نبوت را تعبداً و دعاوی علماء را تقلیداً باید قبول
نماید و اگر سؤال نماید که وصی متمولین شدن و مال مردم را
باسم ثلث و سهم امام ضبط کردن و اموال امراء و وزراء را باسم مجهول
المالک تصاحب کردن و زن غیر را بجهت خود عقد بستن و حق گویان را
باسم ارتداد و بیرون شدگی از دین بکشتن دادن و خونشان را مباح
دانستن و دولت را غاصب و امراء و وزراء را ظالم شمردن و ندادن
مالیت را جایز دانستن در کدام کتاب و مطابق کدام قانون است؟ جواب
دهند که جاهل را بر عالم بحثی نیست و اگر ثانی مرة سؤال کند کافر و از
اهل سقر است *

(نایب السلطنه) امروز رفتم بدیدن آقا سید صادق مجتهد پرسید
که باینطایفه چه کردید گفتم چند نفری را گرفته ام گفت آنچه را

ص ۴۷۸

میگیرید بکشید * (آقا سید مهدی) حضرت والا اینفرقه علماء را بهتر از
همه کسی میشناسند جهت چیست که اینقدر تحککات آنها را قبول میفرمائید؟
(نایب السلطنه) مجبوریم چه که از اول سلاطین آنها را مسلط
کرده اند باید بتدریج دستشان را کوتاه کرد و ال دولت دشمنی از این
ملاها قوی تر ندارد * صحبت تا ساعت پنج امتداد یافت پس نایب السلطنه
بعباسقلی خان گفت فانوس بکش آقا را بمنزل برسان * فانوس تا درب
شمس العماره کشیدند و از آنجا ایادی فانوس را از دست سرتیپ گرفته
عذر خواستند و روانه شدند و هنگام رفتن نیز نایب السلطنه از روی
مکر این کلمه را گفت حالا ما را نیم بابی کرده اید بهتر اینست که چند
مجلس دیگر ملاقات شود تا کار تمام گردد *

(آقا سید مهدی) هر وقت بفرمائید حاضریم فقط بجناب حاجی

آخوند اطلاع دهید شرفیاب خواهیم شد پاسخ داد که هر روزه جناب آخوند بیایند تا هر وقت مجال باشد اطلاع دهم *

* (شب یازدهم ربیع الثانی) *

هر روزه عصر جناب ایادی میرفتند بمنزل نایب السلطنه و دیدن احباب و بظاهر مورد لطف نواب والا میشدند حتی اگر اطفال احباب بدیدن پدر خود میرفتند نایب السلطنه آنها را انعام میداد تا شب ۱۱ ربیع الثانی نایب السلطنه ایادی گفت امشب آقا را بیاورید لهذا شبانه ایادی با سید مهدی بمنزل نایب السلطنه میروند و او متعذر بعذری شده که امشب مجال ملاقات شما را ندارم بروید در بالاخانه تلگرافخانه نزد ملا رضا و میرزا ابوالفضل تا فردا * مجلاً سه روز هر روز بعذری متعذر شده با حضرات روبرو نمیشود روز چهارم میآید و حضرات را طلبیده عذر از مشاغل خواسته پس اظهار میدارد که جناب حاجی ملا علی کنی و آقا سید صادق سنگلجی صلاح دانسته اند

ص ۴۷۹

که شما چند روزی در اینجا بمانید (یعنی محبوس باشید) * (آقا سید مهدی) اگر ما خاطر جمع نبودیم در اینجا قدم نمینهادیم اکنون هم رضی بقضاء الله و تسلیماً لامره از ما سوی الله چشم پوشیده بلایش را بجان خریداریم اگر بکشند شهیدیم و اگر نکشند شاکریم ابدأ تنزلی نداریم فدا کردن جان را باعث وصال محبوب بیمثال خود میدانیم نه از بستن محزونیم و نه از رستن خوشنود این سر ما و آن شمشیر شما ما حاضریم در دادن و شما قادرید بر گرفتن الحمدلله که بمیراث اجدادم موفق و بخلعت بلا که زینت دوش انبیاء و اولیاء است مؤید شدم * (نایب السلطنه) همان است که گفتم دولت خیال صدمه بشما ندارد و این اسم هم بجهت حرف ملاها است پس رو را بوزیر نظام کرده میگوید والله من طایفه ئی مشتاق تر از اینها بمرگ ندیده ام گویا جان نزد ایشان بقدر خردلی قرب و قیمت ندارد * القصه حضرات محبوس شدند

در همان بالاخانه و اطاقهای دیگر و در همان شب شرح واقعه را آقا سید مهدی بحضور حضرت عبدالبهاء که آنروز بغصن اعظم مشهور بودند عریضه کرده ارسال میدارد اما نایب السلطنه از آن روز ببعد هر کس از امراء بدیدنش میرفت می گفت خدمتی بدولت کرده ام که اگر یک کرور خرج میکرد ممکن نمیشد این شخص که در حبس من است از مبلغین بزرگ اینطایفه است *

* (ترهات) *

شب چهاردهم حاجی سلطان مراد میرزای حسام السلطنه و حاجی فرهاد میرزا نایب السلطنه و چند نفر دیگر از پسران فتحعلی شاه بدیدن کامران میرزای نایب السلطنه آمدند و او اظهار داشت که حاجی عموها آیا میدانید چه خدمتی بدولت کرده ام و بچه تدبیری این خدمت را انجام داده ام آیا میل دارید قدری با آنها صحبت کنید و حرفهای

ص ۴۸۰

ایشانرا بشنوید ؟ میگویند بسیار مایلیم لهذا میفرستد جناب ابی الفضائل و آقا شیخ ابوالقاسم و ملا محمد رضا را احضار میکنند اول معتمد الدوله شروع کرده بحضرات میگوید شماها بکدام معجزه و برهان ایشانرا حق دانسته اید و حال آنکه ایشان شرب کرده اند *

(ابوالفضائل) ما این سخن را قبول نداریم چه که تهمت هائی از این بزرگتر بهمهء انبیاء زدند و استهزاءها کردند چنانکه در قرآن میفرماید " یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا كانوا به یتستزؤن " و بر فرض اینکه چنین باشد حضرت موسی قتل نفس کرد و حضرت عیسی شرب کرد و در مجلس مهمانی آب را شراب قرار داد و حضرت رسول حکم بسرقت داده اصحاب را بر سر راه قافلهء شام فرستاد اگر بناء باشد شارب صاحب ظهور کلیه و مطلع وحی الهیه نشود قاتل و خورندهء مال مردم و سارق و قاطع طریق بطریق اولی باید نبی و رسول و مطلع وحی نباشد و اگر منظور شما دلیل و برهان است دلیل و برهان

بلکه معجزه تمام انبیاء در اینجا حاضر است اگر باور ندارید بفرمائید چند نفر از علماء حاضر شوند تا با هم گفتگو نمائیم تا حق از باطل ممتاز گردد و بر شما معلوم شود که اگر علوم ظاهره نیز مناط باشد من از جمیع علمای طهران اعلمم * (نایب السلطنه) الحق چنین است امروز جناب میرزا ابوالفضل ثانی ندارد وانگهی منشی بسیار خوبی است * (حسام السلطنه) حیف که شما بای هستند و الا دولت یک همچو منشی را بسیار لازم دارد * (ابوالفضائل) اعتقاد اختیاری نیست مطلبی از روی برهان بمن ثابت شده است من طالب حقم شما با برهان قویم بطلان آنرا ثابت کنید تا باز گرمم *

(معتمدالدوله) چه چیزش بر شما ثابت شده ایشان با خود من شرب کرده اند * (ملا محمد رضا) هر کس بگوید که ایشان شرب کرده اند ملعون و کافر است وانگهی یک فاسق دیگر هم این حرف را زد من

ص ۴۸۱

در جوابش گفتم تو اقرار بر فسق خود کردی و شهادت فاسق هرگز مقبول نیست * معتمدالدوله چنان متغیر شد که نتوانست قرار گیرد برخواسته بدور تالار بتمش مشغول شد و مجلس منقضی گشته هر کس بمنزل خود رفت *

* (انبار) *

روزانه دیگر عکاس عکس همه را گرفت و نایب السلطنه عکسها را فرستاده که هر کس احوالات خود را مختصراً بنویسد تا بذیل عکسش بچسباند و بحضور حضرت شهریارى ببرند تا ارادهء سلطان چه قرار گیرد این مسئله بسیار موهم و مهم بود ولی احباب ابدأ اهمیت بآن نداده و بیی بخود راه نداده هر یک هر چه را روز اول گفته بود همان را نوشتند و بعکس خود ملصق نموده فرستادند و نیز دو نفر مستنطق آمده یکی یکی را استنطاق کرد همان قسم که نوشته بودند استنطاق دادند و مبلغ مذمور در استنطاق چنین گفت : اما در باب

مذهب بفرمودهء جدم عاملم که فرموده "استر ذهبک و ذهابک و مذهبک" و در باب عکاء بلی عکاء رفته ام و خدمت حضرت بهاءالله رسیده ام هنوز هم در مجاهده ام اگر کسی برهانی متین تر از آنچه من یافته ام بیاورد قبول دارم اما در باب سب و لعن از مرحوم شیخ مرتضی و جناب میرزا شیرازی بگوش خود شنیدم که در هر صورت سب و لعن جایز نیست و من اگر مقلد هم باشم تقلید از آن بزرگواران میکنم نه از هر هیچ رعاعی که امر دین را بازیچه انگاشته شهوات و اغراض نفسانیه خود را در امر دین دخالت داده * اما جناب ملا محمد رضا یزدی کتباً و شفاهاً اظهار داشت که مذهب من بهائی است و بمقام یقین رسیده ام و حاضریم که بخون گلوی خود شهادت دهم امیدوارم اولیای دولت مرا باین سعادت برسانند * بالجمله هر یک استنطاق خود را

ص ۴۸۲

داده مأمور و محکوم بحبس شدند و همه را بجانب انبار برده در تحت سلاسل و اغلال درآوردند و پوشیده نماند در ایندت بسیار کسان را گرفتند و برطیلی طلب کرده رها کردند و بسیاری از آنها هم فی الواقع از این حزب نبودند تا آنکه امر بحبس انجمید * بقولی نودو پنج نفر در آنوقت موجود بودند و همگی محکوم بحبس شدند و بموجب اقوال دیگر از اول تا بآخر نودو پنج نفر جلب بدیوانخانه شده جمعی خلاص و جمعی محبوس گشتند *

* (تصادف غریب وفات آقا سید صادق مجتهد) *

از غرائب امور اینکه جناب آقا سید صادق که از ابتداء باعث گرفتاری حضرات شده و ضمناً ابرام بر قتل و اعدام ایشان داشت و شاید اگر اجلس مهلت میداد تا آخر هم دست نمیکشید ناگهان مبتلاء شد * شش روز قبل از آنکه حضرات را بانبار برند احتراق در او ظاهر شد و نزول پپای او کرده آثار نقرسی در او ظاهر شد و چون حضرات با بانبار بردند مرض رو بشدت نهاده بعد از دوازده روز

مرض متوجه دماغ گشته تولید واهمه نمود بقسمی که امر کرد تفنگ و اسلحه بسیار در منزلش حاضر نمایند و پیوسته فریاد میزد که بابها میخواهند مرا بکشند حتی رقعہ به نایب السلطنہ نوشت کہ این طایفہ مرا قطعہ قطعہ میکنند بفریادم برس و کامران میرزا چند نفر سرباز و قراول فرستاد چاتمہ زدند و کشیک او را می کشیدند و بالاخرہ شقاقلوسی سخت عارض شدہ او را باندک فاصلہ بجهان دیگر انتقال و ارتحال داد و از فشار توهمات کثیرہ مستخلص گشت و باعث تخفیف فشار دیگران نیز شد بقسمیکہ پس از چندی حضرات محبوسین را از انبار بیک خانہ عالی انتقال دادند و ایشان در آنخانہ بی خوف و خطر بساط زندگانی گسترده و با دستگاہ خیلی عالی در آنجا بسر میبردند

ص ۴۸۳

هر واردی را چای و خوراک میدادند و تا مدت نوزده ماه حبس ایشان امتداد یافت بسیاری از امراء و وزراء و اعیان در اینمدت بدیدن ایشان رفته و ایشان مقصد و مرام خود را گفتند حرفی نگفته و دری نسفته و رازی نهفته نماند * در خلال این احوال بزرگان این حزب را خیال بر سر افتاد کہ نقدی گرد و دستی دراز کنند و کامران میرزا را بدان کامران سازند شاید بسبب برطیل از قید و زنجیر برهند لهذا باطراف اعلان شد و بهائیان همه جا مساعدت کرده در تهیه وجہی مکفی بقدر شش ہفت ہزار تومان برآمدند ناگاہ از طرف حضرت بہاءاللہ منع شدید رسید کہ این کار غلط و خطا است چه راشی و مرثشی هر دو منفور حقند قتیل شدن بہتر از برطیل دادن است پس هنگامیکہ ارادہ الہیہ بر نجات محبوسین تعلق گرفت ناگہان ناصرالدین شاہ را دل دردی شدید عارض شد تا مدت یکہفتہ نہ معالجہ اطباء سودمند افتاد و نہ ادعیہ علماء نہ از گوسفندان قربانی رفع بلا شد و نہ از صدقہ و درم افشانی دردی دوا گشت در این وقت زنان احباب موقع را غنیمت شمرده حرم شاہ یعنی مادر نایب السلطنہ را دیدند و باو عریضہ دادند و زبان بالحاح گشادند کہ نوزده ماہ است مردان ما از کسب و کار باز مانده و در حبس و انبار فرو افتادہ اند امور

زندگانی ما را رونقی نمانده خوب است اعلیحضرت تصدق کنند شاید خدا بر ایشان تلافی فرماید و شف بدهد چون بانوی حرم سلطانی عریضه آن بینوایان را بگوش شاه برخواند وی را رقت حاصل شده پاسخ داد که اگر امشب تخفیفی حاصل آید و مرا خواب راحت پیش آید فردا حتماً ایشانرا مرخص نمائیم اتفاقاً همان شب شاه را خواب ربود و درد دل از سورت بیفتاد * روزانه دیگر تمام محبوسین را با خلعت و انعام مرخص کردند هر یکی را سه تومان نقد و یک طاقه عبا بخشیده اعیان عبا را پوشیدند و نقد را بدوستاق بآن بخشیدند و سالملاً بمنازل خود

ص ۴۸۴

روانه شدند *

* (شرح محبوسیت جناب ابن ابهر) *

اما ابن ابهر چنانکه ذکر شد نان او میرزا محمد تقی ابهری است و او فرزند مرحوم آقا میرزا عبدالرحیم ملک است که از علماء و مشایخ ابهر بوده در اوان طلوع و ظهور مجاهدتی کرده در زمره مؤمنین درآمد و فرزند خود را در معارف بهائیه پرورش داد و او مقیم طهران گشته در زمره ایادی درآمد مردی خلیق و دانشمند بود و چند سفر برای تبلیغ باطراف مسافرت نمود تا آنکه در سنه یکهزار و سیصد و هشت هجری بعلتی که در طی احوال حاج امین و علی قبل اکبر ذیلاً مذکور خواهیم داشت در حبس افتاد و متجاوز از دو سال در حبس نایب السلطنه در طهران محبوس گشت بالجمله پس از دو سال و چیزی که در حبس مانده بود بهائیان زحمات بسیار و مصارف بیشمار متحمل شدند تا وسائل خلاصی او فراهم شد و پس از خلاصی باز به تبلیغ و تبشیر پرداخت و چون در سنه هزار و سیصد و نه که او در حبس بود آفتاب وجود بهاءالله را غروب فرا رسیده بود پس از خلاصی از حبس بامر حضرت عبداله‌بهاء بعکاء رفت و بعهده و میثاق وفا نموده با خلیفه منصوص یعنی حضرت عبداله‌بهاء بیعت کرد و بامر ایشان مسافرت تبلیغی بکاشان و یزد و کرمان

نمود و در همان اوان بود که با حاج آخوند ایادی وصلت کرده بمقام صهریت او نایل گشت و چون عمر او بهفتاد و چیزی بالغ شد در سنه یکهزار و سیصد و سی و هفت در طهران جهانرا بدرود نموده در امام زاده معصوم مدفون شد *

* (جناب حاجی امین) *

اما جناب حاجی امین موسوم است بحاج ابوالحسن اردکانی چنانکه ذکر شد دو یمین امینی است که در امر بهائی مقام امانت

ص ۴۸۵

حقوق را فرا گرفته و او از کسانی است که برای معرفت حضرت بهاءالله و امتیاز حقیقت زحمات کثیره متحمل شده با اکثر مبلغین طرف مجادله واقع شده بالاخره در تشریف بحضور حضرت بهاءالله بمقام یقین رسید و هر سفری که بعکاء رفت بر یقین افزود و اخیراً امین آن حضرت شد و کراراً بحبس و زحمت افتاده کمتر فتوری حاصل نکرد طولانی ترین حبسهای او حبسی است که در سنه هزار و سیصد و هشت واقع شده مجمل از آن مقدمه اینست که در آن اوان اوراقی از طرف شورشیان و آزادی خواهان که آنروز مستور و در پرده بودند در پستخانه گرفته شد و مضامین آن مشتمل بر تهدید سلطنت بود * چون آن اوراق بنظر ناصرالدین شاه رسید یقین کرد که این اوراق از ناحیه بهائیان است لهذا مأموری چند را امر به جلب و اخذ رؤساء و مشاهیر این حزب نمود من جمله حاجی آخوند ایادی و حاجی ابوالحسن امین را گرفته بقزوین تبعید کردند و مدت هیجده ماه آنها در حبس حکومت قزوین در تحت سلاسل بودند و ابن ابهر نیز چنانکه گفتیم در طهران محبوس و مقید شد ضمناً بعضی دیگر را هم گرفتند که تصور میشد آزادی خواه و دخیل در آن اوراق تهدیدیه باشند من جمله میرزا احمد کرمانی که گاهی خود را بهائی و زمانی بیانی و وقتی آزادی خواه قلهداد میکرد و از آنجمله میرزا رضا کرمانی بود

که بازادی خواهی معروف بود و چهار سال بعد از این حبس بقتل شاه اقدام نمود * مجلاً بعد از هیجده ماه امین و ایادی را از حبس قزوین بانبار طهران انتقال دادند و هر دو را بیک زنجیر بسته بودند تا پس از ششماه که ایادی علی قبل اکبر خلاص شد و حاجی امین یکسال دیگر در حبس بماند و پس از آنکه سه سال حبس او طول کشید و سائلی برای خلاصی او فراهم گشته مستخلص گشت و بزرگترین مصائب این محبوسین آن بود که پس از خروج از حبس مولای خود را

ص ۴۸۶

آفل و غارب یافته بالاخره در تشریف حضور عبدالبهاء آنرا جبران کردند و تسلیت قلب جسته بوجود مبارک او اطمینان یافتند *

* (میرزا اشرف شهید) *

چنانکه گفتیم جناب میرزا اشرف نیز از علماء و مبلغین معروف بود اساساً از اهل نجف آباد اصفهان و سنین عدیده در آباده شیراز مقیم گشته بمیرزا اشرف آباده ئی معروف شده در ابتداء از اهل منبر بود چون باسم بهائی مشهور گشت منفور جمهور شد و کار بجائی کشید که آنچه را بریب و ریا بر منبر میسرود اخیراً بصدق و راستی بی ریب و ریا بر سر دار سرود و پس از آنکه سالها در بیدای محبت حضرت بهاءالله بادیه پیمای شد و بهر دیار بنشر آثار حضرتش قدم فرسا و با خط نسخ نیکوئی که داشت آثار بیشمار از آیات و الواح آن حضرت لیادگار گذاشته اخیراً در اصفهان مبتلا شد و در موقعی که در اصفهان بامر تبلیغ مشغول بود متدرجاً با اجزای حکومت و خواجه سرایان حرم ظل السلطان ارتباط دوستانه یافت و به تبلیغ ایشان شتافت این خبر منتشر شده علماء اصفهان و بالاخص آقا شیخ محمد تقی نجفی که بمفاد الولد سرایه بر بجهیه پدرش حاج شیخ باقر قتل اینطایفه را اقرب قریات و اعظم طاعات میشمرد نزد ظل السلطان سعایتی کردند و از نفوذ او حتی در منتسبین حضرت والا شکایت و روایت نمودند لهذا ظل السلطان

در صدد اعدام او برآمده او را در میدان شاه اصفهان مصلوب ساخت و چون جسد آثمظلوم را از دار بزیر کشیدند از صبح تا غروب آن جسد مرده را اتباع و مرده^۶ علماء بپین و یسار کشیدند و در بازار گردانیدند و سنگ و آب دهان بر آن ریختند * و کلمات رکیکه بر زبان راندند و اشعار هجویه خواندند و بالاخره آنرا در گوشه ئی افکندند و شبانه نهانه و مخفیانه بهائیان آنرا در باغی مدفون ساختند *

ص ۴۸۷

(آقا مرتضی شهید سروستانی)
جوانی بود بیست سه ساله از اهل سروستان شیراز و سروستان از قصبه جاتی است که مانند نیریز از ابتداء طلوع این امر مرکز جمع کثیری از این طایفه بوده * این جوان که نامش مرتضی بود از سایر احباب آن دیار متین تر و ناطق تر بود و در امر ثابت تر و راسخ تر لذا هر روز دچار مخصه ئی میشد و هر جا زبان میگشاد حسود و عنود بسیار برایش فراهم میگشت تا اینکه او را بزندان شیراز کشیدند تا شعله^۷ ناطقه اش را خاموشی پدید آید و قریحه^۸ رائقه اش را فراموشی فرا رسد اما آنجوان چون شمع روشن بود و چون هوای گلشن فرح بخشای دوست و دشمن زندان را ایوان میپنداشت و از اقامه^۹ برهان خودداری نداشت * تا آنکه شاهزاده رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه والی فارس شد پس از ورود بشیراز و اطلاع از حال آنجوان وی را بحضر خود خواسته بتبری از این آئین دعوت فرمود آنجوان مستقیم زبان بگشود و در ستایش و ثنا داد سخن داد بجای طعن و ملامت تحت و سلام نمود چندان که حضرت والا متغیر گشت و امر بقتل او داده فرمان داد که او را بتوپ ببندند تا مردم بر قطعات جسدش بخندند همین که او را بمیدان آوردند و خواستند علی الرسم پشت او را بتوپ ببندند خواهش کرد که شکم مرا بتوپ ببندید گفتند برای چه؟ گفت برای اینکه خودم نیز تماشا کنم که چگونه توپ منفجر میشود و اعضای مرا در راه محبت محبوبم محترق میسازد الغرض او را بهمان قسم که خودش خواسته بود بتوپ بستند و تمام اهالی شیراز

از قوت قلب و استقامت او در شگفت شدند و میتوانیم بگوئیم که بعد از حاج سلیمانخان جوانی باین شجاعت و استقامت در این امر دیده نشده و شهادتی باین صفا صورت نبسته * بالجمله در آن سنین که

ص ۴۸۸

تعرض از طرف حکام و دولتیان دایر بود چنان ملت ایران را جسور کرد که خود سرانه نیز بسیار کسان را صدقاً ام کذباً سرّاً او جهراً باسم بابی و بهائی شربت شهادت چشانیدند و بقدری در آن اوان هرج مرج و رشتهء نظم گسیخته بود که شطری از آن در طی سطری چند ننگجد * خاطر دارم در تفت یزد یکنفر زردشتی را بسبب یک کلهء طرفداری و سخن منصفانه که در موضوع یکنفر بهائی محترم از او سر زد شبانه بر سر بسترش رفتند و مخفیانه تیر بر حلقومش زدند و نیز ملا اسفندیار نامی از زردشتیان که جوانی ادیب و اریب و در تفت غریب بود و از برای معلمی او را بدان قصبه آورده در مدرسه زردشتیان بکار تعلیم واداشته بودند مسموع مبغضین افتاد که این جوان بهائی است و باطفال زردشتی کتب بهائیه تعلیم میدهد از این رو اشرار وی را پشت بام مدرسه بگلوله جانستانی شهید کردند * خلاصه اینکه هرج و مرج نه چنان رواج داشت که بتوان شرح داد در خونسار گلپایگان مرد زارعی بود موسوم بعلی آقا و مشهور بیهایت یکدفعه او را گرفتند و ارادهء اعدام او نمودند یکی از رؤسای آنجا بر حسب حسن فطرتی که داشت بر استخلاص او کوشید ولی اعداء همواره در صدد او بودند که چون جهراً ممکن نشد سرّاً او را شهید کنند تا روزی که برای چرانیدن گوسفندان خود بصحرا رفته بود جمعی از اعداء که بآنها خرس خوانساری توان گفت از قفایش رفته دست بخون وی پیالودند * بغض جاهلانه و کینهء عامیانه و صفات وحشیانه چنان آنها را از آدمیت دور داشته بود که آنمظلوم مهجور را بطرزی غریب شهید کردند * چون اسلحه او هیچ قبیل نداشته اند لذا دست و پای او را گرفته سرش را بر سنگی نهاده سنگ

تیز دم داری را بر حلقومش نهاده با زجری تمام که هر انسان ذی حس از تصور آن عاجز است گلو و گردنش را قطع کردند* و نیز خودم

ص ۴۸۹

خاطر دارم که مهدی نامی مشهور بمهدی حسین حنزائی در تفت باین اسم مشهور شد و شخصاً او را میشناسم که بتمام صفات انسانیت و رأفت و حسن اخلاق آراسته بود شبی عزیمت بلده یزد نموده اشرار تفت که از آن جمله بودند پسرهای حسین خان خباز و همگی مشهورند به آدم کشی و خونخواری از قفای او رفته در یکفرسنگی شصت و یک زخم بر بدن شریفش زده شهیدش کردند و تمام آن مفاسد برای آن بود که قوهء حکومت شرع و عرف دست بدست هم داده بود گاهی حقیقتاً برای تعصبات دینیه متوجه قلع و قمع این حزب میشد و حمیت جاهلیه اعداء مظلومین را آغشته خون میساخت و گاهی از این حمیت و عصبيت هم مقدس بوده تنها بنوایا و اغراض باطله و برای جلب منافع ذاتیه متعرض آنمظلومان میشدند و قتل این حزب مظلوم را تنها وسیله دخل و ریاست خود قرار میدادند چنانکه خاندان شیخ حسن سبزواری که در یزد ریاست شرعیه داشتند هر اقدامی کردند فقط برای آن بود که بتوانند در مقابل دکانین دیگران دکان خود را رنگین نگاهدارند* هیچ فراموش نمیکنم که غلامحسین نامی از اهالی حنزا را بمنزل این مشایخ محترم بردند و با اینکه بهیچ قاعده نتوانستند بر او ایرادی شرعی و قانونی وارد کنند مع هذا مشاهده شد که اگر رها کنند بر شریعتمداری ایشان نکثی وارد توان شد لهذا بخلاصی او تن در نداده فرمان قتلش را دادند و در همان منزل آقایان آن مظلومرا مردهء جاهل با چاقو و کار قطعه قطعه کردند و این بسی واضح است که چون عوام و کسبه بویره اشرار از ایشان ببینند که هر کس را حکومت شرع و عرف ببانه و اسم دیگر نمیتواند خسارت رساند باسم خروج از دین و مذهب جان و مال او را معرض تهاجم قرار داده او را از هستی ساقط میسازند دیگر از هیچ شرارت فروگذار نخواهند کرد چه که هزله و رذله بدون دست آویز هم طالب انقلاب و چپاول هستند (علی الخصوص که پیرایه ئی بر او بستند) و چون این نکته بر

مردمان هوشیار و سیاسیون بیدار آشکار بوده و هست لهذا آنگون
 مردمان کافی اگر بر مذهب خود جازم و متعصب باشند باز تعرض
 بمذهب دیگران را جایز نمی‌شمارند مثل اینکه دولت و ملت روس با آنکه
 بطور شایان باعلی مراقی ترقی و تربیت نرسیده اند و مخصوصاً هم در
 امر مذهب یا بکلی آزادند یا در عقیده کاتولیکی بقسمی متعصبند که
 اسباب عبرت و حیرت است با وجود این زمامداران امور سیاست
 بقدری کاردان و هوشیار بوده و هستند و عدالت را مجری و مرعی
 مینموده و مینمایند که هرگز اینگونه دسائس را بدست کسی نداده
 و نمیدهند و یک اتفاق مانند اتفاقات حادثه در ایران نیفتاده و این مسئله
 بخوبی معلوم شد در حادثه شهادت جناب حاجی محمد رضا در بلده
 عشق آباد و چون نکات مهمه ئی متضمن آن حادثه بوده صورت
 واقعه را در ایامی که خود نگارنده در مرو و عشق آباد بود از دوست
 و دشمن تحقیق نموده بعد از صرف نظر از جزئیات آن خلاصه آن
 واقعه را مینگارد*

* (عشق آباد) *

مقدمتاً باید دانست که عشق آباد از شهرهای جدید و ابنیه
 بدیعه است که بامر دولت بهیه روسیه در این قرن بنا شده نخست
 کسانی که در آن حدود باعث عمار شدند بهائیان تبریز و یزد
 و خراسان بودند * مجمل از مفصل اینکه دشت خوارزم که عبارتست
 از ایل و آبه و یورت قبایل ترکمانیه از دیگهان میدان رزم خسروان
 ایران و توران بوده و اخیراً محل تاخت و تاز ترکان و تاتار گشته هزار
 سال است که هرسال زیاده از هزار نفر اسراء ایرانی و بنات و بنین
 شیعیان در آن حدود مقتول و مفقود میشدند و بسی بی ناموسی در آن
 اطراف صورت مییست و چند هزار نفر از اسراء شیعه را از آن دشت

فتنه بار عبور داده در خیوه و بخارا و ثمرقند و سایر بلاد ترکستان میفروختند تا در سنه ۱۸۷۳ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۲ هجری که الکساندر امپراطور ممالک روسید بر تصرف آن اراضی تصمیم عزم نموده قشون هنگفتی بدان سوق نمود و کاری نساخته در تهیه استعدادی کاملتر برآمده در سنه ۱۸۷۹ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۸ هجری سپاه جاری بریاست لمایکین بآن سرزمین فرستاد ولی تراکه جلاذتی بروز داده روسها را عقب نشانند و دفعه دیگر در سنه ۱۸۸۰ مطابق سنه ۱۲۹۸ هجری لشگری بسیار و عسکری بیشمار بریاست اسکوبولوف بدان اقطار فرستاده اول ماه یول شروع بجنگ نموده ششماه با تراکه جنگیدند تا آنکه در ۱۲ ماه بایو ارکوک تپه فتح شد و روز هیجدهم همان ماه سردار اعظم کوراپاتکین مشهور وارد زمین عشق آباد شد و تمامی آنحدود بحیطه تصرف روسها درآمد * پس از طرف دولت روس باطراف اعلان شد که هر کس بخواهد اراضی عشق آباد را بگیرد و بسازد آزاد است * پس از دو سال در سنه هزار و سیصد هجری جناب آقا سید محسن افنان آه اینک بشرف دامادی حضرت عبدالبهائ نائل است از اقارب نزدیک حضرت اعلی نقطه اولی عز اسمہ بدان سرزمین ورود و عبور فرمود و ملاحظه نمود که زمینی قابل است و در آتیه در تحت اقتدار روس مہیای هر نوع ترقی است لهذا بیزد و خراسان و سبزواری نوشتند که این اراضی قابل ترقیات کامله است و خوب است احباب بانجا سفر کنند و هرکس بقدر مقدور در آبادی و عمار آنجا بکوشد سپس از آنجا بعکاء رفته نقشه آزمین را بحضور حضرت بهاءالله تقدیم نموده حضرتش تجید فرموده و در اسم عشق آباد اظهار مسرت فرمود *

توضیح آنکه اقارب و بستگان نقطه اولی را افنان گویند و این لقبی است که حضرت بهاءالله در حق ایشان اشاعه فرموده * بزرگترین

اشخاص این فامیل جناب میر سید حسن است که او را افنان کبیر گویند

و او از طرفی برادر حرم نقطه اولی بوده و از طرفی ابن عم والده آن حضرت و از قیافه جاذبه و جمال و کمال او میتوان تمام افنان را شناخت بلکه تا حدی پی باصل شجره نیز میتوان برد و بعد از او حاجی میرزا محمد تقی ولیل الدوله است که او را در امر وکیل الحق گفته اند و در فصل سیم مفصل تر بذکر او خواهیم رسید * بالجمله این دو نفر از هر جهت تقدم و سبقت بر سایر افنان داشته اند و تصویر هر دو موجود است * افنان کبیر خدمات شایان انجام داده و در امر مقامی مهم داشته و بالاخره در سنه ۱۳۱۱ که دو سال بعد از صعود باشد در عکاء جهان را وداع گفته در ابو عتبه عکاء در جوار روضه بهاءالله مدفون شد * خلاصه جناب آقا سید محسن افنان که در فصل سوم باز بذکر او میرسیم فرزند اوسط افنان کبیر است * بعد از آنکه حضور حضرت بهاءالله شرح زمین عشق آباد را عرض کرد و آنحضرت از آن مکان تمجید فرمود این مسئله در میان بهائیان انتشار یافت * و چون هر بهائی ثابتی هر کلمه صادره از آن مقام منیع را چندان معتقد است آه بر مصداق یافتن آن متیقن است لهذا عموم بهائیان بر ترقی و عمار آن دیار اطمینان یافته هر کس تمکنی داشت به آنجا روی گذاشت و نخستین زمینی که گرفته شد زمین اعظم بود که اکنون مشرق الاذکار بهائیان است و بعد از آن هر کس زمینی متصرف شده بناهای عدیده از قبیل خانه و دکان و مغازه و کانطور و باغ و بستان بنیان کردند و جناب حاجی محمد کاظم تاجر اصفهانی اول کسی بود که ابنیه ئی گوناگون بناء نهاد و از آن جمله مغازه و دکاکین که اطراف مغازه جناب حاجی ابوطالب صراف است از ابنیه اولیه است و حاجی ابوطالب از اهل نهاوند است که برای تحکیم بنیان مذهب و عقیده خود تجملاتی کرده صاحب سرگذشت مشروح شده اخیراً بدان سرزمین مهاجرت نمود و بعد از آن

ص ۴۹۳

استاد علی اکبر بناء که اخیراً در یزد شهید شد در آن حدود ابنیه بسیار بنیاد نمود و جناب آقا محمد رضای ارباب نیز بزودی مالک ابنیه بسیار شد ولی عمده تر از تمام احباب مستعمرات افنان یعنی اقارب نقطه

اولی بود چه که تماماً صاحب ثروت و دارائی کامل بوده بزودی مالک املاک و باغ و بستان و خانه و دکان شدند خصوصاً جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله و آقا سید محمد افنان * بالجمله چون اصحاب در آنجا صاحب علاقه شدند کم کم مسلمین خراسان و تبریز نیز به آنجا شتافته علاقه یافتند و چون عشق آباد صورت مدنیت بخود گرفت و دارای حکومت و پلیس شد * مسلمانهای آنجا بعبادت و خوی خود در هر ماه محرم دسته بندی و عزاداری را شروع کردند و چنانکه در ایران رسم است که این حرکات دسته جات و سینه زنیها طبعاً ایراث یک فتنه و آشوبی میکند و بهتر وسیله است برای اجرای سیئات اخلاق بهمین قسم خواستند این خوی را در آن کوی بروز دهند و با هر کس که نه بر عقیده ایشان است مخالفت نمایند مخصوص با بهائیان که آنها را زیر دست خود میدانستند و از دیری آزار زبردستان خوی ایشان بوده با کمال معاندت رفتار میکردند و چون در سنه هزار و سیصد و چهار زمین اعظمی را که گفتیم اینک معبد و مشرق الاذکار ایشان است رسماً محل تدریس اطفال خود قرار دادند و باشکول بهائیان مشهور شد بیشتر عرق عصبیت مسلمین بهیجان آمده و بر اضرار و آزار این حزب مظلوم همداستان شدند که نباید گذاشت ایشان در این اقطار آسوده باشند و آزادانه و بی تقیه زندگانی نمایند * پیوسته در تهیه فتنه بودند تا در سنه هزار و سیصد و هفت که نتیجه بغض و عداوت ایشان بمنصه ظهور

رسیده و حادثه ذیل حادث شد *

ص ۴۹۴

(حاج محمد رضای اصفهانی)
 جناب حاج محمد رضا از اهل اصفهان سنین چند گذشت که در عشق آباد سر کار املاک و عمارات جناب آقا سید احمد افنان بود و مردی آراسته بزور تقوی و صلاح و امانت و دیانت بود و آنچه بصحت پیوسته احدی از دوست و دشمن در مکارم اخلاق آزرده

اخیار شبهه ئی نداشته الا اینکه بواسطه شدت تمسک بامر بهائی
 مسلمین آنحدود فوق الحد با او بغض و عداوت مذهبی داشتند و حتی
 آنجناب را امام رضای بایها میخواندند و هر دم بتهمتی او را متهم
 میساختند تا آنکه در شهر ذی قعده ۱۳۰۶ هجری جناب ابی الفضائل
 باتفاق آقا سید احمد افغان وارد عشق آباد شدند و بهائیان را حرارت
 و اشتعالی جدید پدید شد و اعداء را بر عداوت بیفزود و در صدد قتل
 و اعدام احباء خصوصاً حاج محمد رضا برآمدند *
 جناب ابوالفضائل مینویسد که در اواخر شهر ذی حجه روزی را
 جناب حاج محمد رضا خواهش فرمود که وصیت نامه ئی برای من بنویسید
 معروض داشتم که وقتی بفرغت خواهیم نوشت و یومی چند بمساحت
 گذشت روزی فرمود چرا از نگارش این وصیت نامه مسامحه
 مینمائید ؟ گفتم موجب تعجیل چیست ؟ فرمود وقت تنگ است و کار از
 دست میرود و در آن ایام نظر باشاراتی که در الواح مقدسه خود یافته
 بود کمتر وقتی بود که با نگارنده ملاقات فرماید و اشارتی بمراقبت
 و قرب زمان شهادت خود نفرماید تا اینکه صبح اول محرم ۱۳۰۷
 با جناب آقا غلامحسین اصفهانی که شریک مکاسب ایشان بود باتفاق
 جناب آقا میرزا مهدی رشتی بمنزل نامه نگار آمده وصیت نامه باین
 مضمون نوشته شد که آنچه در بلده عشق آباد در تصرف او است
 کاملاً ملک طلق جناب سید احمد افغان است و این وصیت نامه را

ص ۴۹۵

پس از شهادت آن سرور اولیای دولت بهیه ضبط کرده مضامین آنرا در
 موقع اجراء نهادند *

* (مقدمه شهادت آنجناب) *

از اول محرم سنه ۱۳۰۷ تا روز دوازدهم که شهادت واقع
 شد جماعتی از اهالی ایران ساکن عشق آباد شب و روز برای شهادت
 آنجناب مشاوره و کنگاش میکردند * سردسته ایشان ملا احمد تاجر

یزدی بود و ملا مهدی کاشانی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی و مشهدی صمد تاجر تبریزی و مشهدی جلیل میانجی و در مدت دوازده روز مجلس روضه و عزائی بر پا نشد مگر آنکه کنگاش در چگونگی قتل حاج محمد رضا بعمل میآمد ولی بسبب مواظبت حکومت و ادارهٔ پلیس موقع بدست اعدا نیفتاد و هرگاه دسته میگرفتند و رفتار ناهنجار دیرینه خود را مجری میساختند بیشتر جری میشدند و بر اعدام بهائیان مخصوص جناب حاجی محمد رضا تصمیم عزم مینمودند تا آنکه ایام عاشوراء منتهی شد * صبح یوم دوازدهم تقریباً سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته جناب حاجی محمد رضا آمد از میان بازار عبور فرماید ناگاه دو نفر او اشرار پرشر که یکی حسین و دیگری علی اکبر نام داشت بر جناب حاجی حمله بردند و با سی و یک زخم مهلک بدن پاکش را قطعه قطعه کردند و در آن حین زیاده از پانصد نفر از کسبه و اشرار مجتمع گشته سرّاً با قاتلین همراه بودند و جهرّاً نیز اظهار بشاشت میکردند و یکدیگر را مبارک باد میگفتند * اما مراقبت دولتیان طوری بود که فرار آن دو نفر ممکن نشد و پلیسها آن دو قاتل را گرفتند و رئیس پلیس با دکتر دولتی بر سر نعش شهید حاضر شدند ولی کار گذشته بود و روان آن پاک جان بملکوت رحمان پرواز نموده بالجمله قاتلها را بداره بردند

ص ۴۹۶

و کسی جرئت نداشت نعش شهید را ضبط نماید چه که اشرار هنوز بر سر شرارت بودند تا عصری که جناب مشهدی حیدرعلی شیروانی که مردی کاردان و در اعداد بهائیان شجاع معدود بود با جناب آقا محمد رضای ارباب بر سر نعش آنجناب حاضر شده امر برداشتن آنجسد پاک کردند و بهمت ایشان آن نعش مطهر حمل بسرای افنان شده و مشغول تغسیل و تکفین شدند و باز اشرار از اطراف سنگ بسرای می ریختند و از رذالت و شرارت وجهاً من الوجوه فروگذار نکردند تا آنکه تغسیل و تکفین انجام یافت و شبانه آن دردانه صدف انسانیت را در خارج شهر مدفون ساختند * روزانه دیگر جوش و خروش مفسدین

زیاد شد و همهء اشرار در تحت سلاح در آمده یاران را تهدید بقتل همی کردند و بیست و چهار نفر را نامزد نموده بودند که حتماً باید مقتول ساخت و رؤسای تجار و قاضی و مفتی در این داستان همدست بودند و اموال قابلی برای اجرای این مقاصد فاسده جمع کرده بودند مجماً کار بالا گرفت و شهر منقلب و امنیت منسلب گشت *

* (نقل از مقالهء ابی الفضائل) *

عصر روز دوم جمعی از اشرار در میان بازار ریختند و برخی سر معابر را گرفتند و از هر سو بر احباب حمله کردند تماشاچیان از هر طرف در غایت سرور مراقب و اعداء از هر کرانه ناظر که اینک جمعی را در خون خواهند کشید و ایشان بر دست و پا زدندان خواهند خندید ولی مراقبت و هوشیاری احباب مانع پیشرفت مقاصد اعدا گشت * بالجمله چون کار باینمقام کشید نامه نگار باتفاق جناب آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی و جمعی دیگر از دوستان وقت غروب آفتاب عازم خدمت سرکار قروف (کاماروف) شدیم که ژنرال روسیه و حکومت خوارزم و ترکمانیه بود چون وارد عمارت حکومت

ص ۴۹۷

شدیم و بحکومت اخبار دادند و ما را بار داده بنده و آقا میرزا عبدالکریم بر حضرت حکمران وارد و سایرین در خارج واقف گشتند پس از ورود با غایت ملاطفت و مهربانی مستفسر حالات و مقصود از ملاقات شد و مترجم این قضیه عالیجاه احمد بیک بود که مردی نیک خوی و آهسته گوی بود از اهالی قفقاز بر مذهب تسنن * نامه نگار معروض داشت که قریب نه سال است این طائفهء بهائیه در ظل مرحمت دولت بهیه در عشق آباد متوقف و بتجارت و زراعت مشغولند و در اینندت سوء سلوک و خلاف قانونی مسموع نداشته اید که از ایشان سر زند و با آنکه اکثر باذیت و معاندت خلق گرفتار بوده اند گاهی مزاحم اولیای دولت نشده اند تا آنکه امر بشهادت حضرت حاج محمد رضا

کشید با وقوع چنین فعل منگری باز هم خیال مزاحمت نداشتند زیرا میدانند که اولیای ایالت بصرافت طبع در فکر نظم بلد و آسایش خلق هستند و دفع ظلم از مظلوم خواهند نمود لکن حال کار از مدار اصطبار گذشته و حزب شیعه قصد کرده اند که جمعی را بقتل برسانند و مقدمه آن امروز عصر بظهور پیوسته که جمعی از اشرار بر احرار حمله بردند و ایشان مقاومت و مقابلی ننموده بملایمت و طفره گذرانیدند اکنون مقصود از مزاحمت اینکه آنچه اولیای ایالت امر و مقرر فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی نکنیم * سرکار ژنرال جوابی فرمود که از آن چنین استفاد میشد که بعضی از جزاء پلیسیه که از حزب شیعه و در دوائر حکومت روسیه موظف بودند واقعه شهادت حاجی را چنین وانمود کرده بودند که معاذالله جناب حاجی نسبت بائمه اطهار کلام ناهنجاری گفته و آن دو نفر طاقت نیاورده او را کشته اند و خودشان پهای خود باداره پلیس رفته اند چون ژنرال آتمسته را عنوان کرد جناب میرزا عبدالکریم جواب داد که مجاری حالات را بر خلاف واقع بعرض

ص ۴۹۸

رسانده اند چه که علی پیک یساول آن دو قاتل را بتدبیر گرفتار کرده خودش هم در حین شهادت حاضر بوده اگر از او چگونگی را استفسار فرمائید البته آنچه بیان واقع است معروض خواهد داشت ژنرال از نامه نگار دگرباره استفسار فرمود که عقیده شما در حق بزرگان و پیشوایان شیعه چیست؟ آیا در حقشان بد میگوئید یا نیک؟ معروض داشتم که بر حسب فرمایشات حضرت مؤسس یعنی بهاءالله اینطایفه در حق احدی بد نمیگویند حتی در حق اعدای خویش چه که سب و لعن و زشت گوئی حرام قطعی است تا چه رسد ببزرگان شیعه که در جلالت قدر و علو ایشان شبههئی نیست و این حزب با شیعه در این عقیده شریک و همراهند و دلیل بر صدق عرض بنده اینکه اگر معاذالله این طایفه در حق بزرگان شیعه بد میگفتند البته نزد سایر ملل در نهایت جرئت علناً بد میگفتند لهذا حضرت

ژنرال از آرامنه و معتبرین روسیه استفسار فرمائید و کذا اهل تسنن که در این مدت با ما مراوده داشته اند تا دریابید که روش ما در وقت ذکر اسامی سابقین مخصوص ارکان شیعه چگونه بوده و عقاید ما چسان است تا صدق از کذب و حق از باطل شناخته شود * دیرگاهی است که حزب شیعه این تهمت را دستاویز فتنه کرده اند و خون جمعی را باین بهانه ریخته اند لکن چون اینطلب در ایران کهنه شده است و اکابر دولت علیه قاجاریه با وجود مخالفت با عقیده ما دیگر سخافت این تهمت را شناخته و اعتناء باین مزخرفات نمیفرمایند لهذا اینها میخواهند عین آن تهمت را در این ملک مایه ایقاد نار فتنه و سبب نجات از پاداش اعمال سیئه خود قرار دهند * ژنرال فرمود بلی دانسته ام که شما در باره هیچکس بد نمیگوئید کتب شما را دیده ام و از عقیده شما آگاهم لیکن ممکن است که انسان در هنگام خشم و استیلائی غضب خودداری نکند و بر

ص ۴۹۹

خلاف عقیده خود حتی بر پدر و مادر خویش هم بدی بگوید * معروض رفت که این هم نشده است چه که بعلاوه حلم و حسن صفات حضرت شهید که هر ودود ولد و دی بر آن معترف است فرضاً اگر خشم بر او مستولی گشته و کلمه زشتی معاذالله گفته بود بایستی بحکومت معروض دارند تا بر طبق عدالت و قانون پاداش داده شود اینکه خود اقدام بقتل کرده اند واضح است که بصر شرات و غضب بوده و اینک برای نجات خود باین حشائش متشبث گشته اند * ژنرال فرمود راست است و من شرارت طایفه شیعه و مظلومیت و درست رفتاری شما را بخوبی دانسته ام و شما مطمئن باشید که در این حادثه بدقت رسیدگی و استگشاف خواهد شد که محرک این دو شیر بر قتل آمظلوم که بوده زیرا بدون محرک قوی در ملک روسیه دو نفر شیر جسارت بر چنین عملی نکنند لذا نهایت کوشش ما در این است که محرک بدست آید و جزای او و مرتکبین عادلانه داده شود * پس از آن ژنرال از شارع این آئین سؤال فرمود و شردمه ئی از تاریخ

ظهور باب و شهادت آن جناب و ظهور حضرت بهاءالله بیان شد پس از آن از نماز و روزه و عبادات جويا شدند و جواب همه مطابق واقع بیان شد و بعد از ختم مذاکره بالاخره با کمال رأفت معامله فرموده از حضورشان مرخص شدیم و روزانه دیگر شهر نظامی شد و سه نفر از اشرار و هم اسدالله و غفار و ابراهیم گرفتار شدند و بسیاری هم فرار کردند*

*** (حرکت سود اعظم از پترسبورگ) ***

سود اعظم در بلاد روسیه عبارتست از قضاوت عسکریه و این منصب را موقعی رفیع و مقامی منیع است چندان که احدی از سران مملکت حتی شخص امپراطور قادر بر نقض و رد احکام صادره

ص ۵۰۰

از سود نبوده و حق شفاعت و توسط و تغییر در آن ندارد و سود اعظم بر حکم قتل توانا و قادر است و سایر قضاوتها را این حد نبوده و نیست و در اینکه سود اعظم تا بمقام یقین نرسد حکمی نمیدهد تمام اهالی مطمئن و متیقن بودند * مجماً چون کتاب استنطاق طرفین بنظر امپراطور رسید سود اعظم را برای قطع و فصل این دعوی مأمور عشق آباد ساخت و این بهتر سعادت بود برای بهائیان که قطع دعوی از دربار روسیه بقضاوت حریبه ارجاع شد بالجمله سود اعظم که نامش (خشانریسکی) و لقبش پرسطاطل بود بعشق آباد ورود نمود و مهابتی تمام در دلهای انام افتاد هرکسی در پی چاره کار خود برآمد روز شنبه ۲۷ ربیع الاول مطابق چهارم نوایر ماه روسی قریب صد و پنجاهه پارسکه یعنی مکتوب دعوت و یا حکم احضار بنام هر کسی از احباب و اغیار از طرف سود اعظم توزیع شد مضمون آنکه روز دوشنبه ششم ماه نوایر روسی باید در عمارت کلوب برای فصل محاکمه علی اکبر نام تبریزی قاتل جناب حاجی محمد رضا شهید و هشت نفر دیگر در ساعت نهم فرنگی حاضر شوی چون آن پارسکه ها

توزیع شد واهمه غریب و همهه ئی عجیب در یار و اغیار افتاد و در شهر جز این ذکر ذکری نبود و چون روز موعود فرا رسید فایتونها بجانب کلوب بمرکت آمده یار و اغیار با قلوبی پر از خشیت بجانب کلوب دولتی روانه شدند *

و چون شرح مجلس محاکمه که در مدت سه روز دوام یافت بسیار طولانی است لهذا از ذکر آن میگذریم و بخلاصه مقصود میپردازیم * بعد از آنکه طرفین شهود خود را گذرانیدند بالاخره کذب اشرار و طرفداران ایشان حتی قاضی شیعه بر سود اعظم ثابت و صدق و راستی و مظلومیت بهائیان نیز مبرهن گشت و حکم از سود اعظم بر قتل دو نفر قاتل و هما حسین و علی اکبر الشهیر بعل بابا و نفی ابدی

ص ۵۰۱

ملا مهدی روضه خوان بسبریا و نفی پانزده ساله در حق سه نفر دیگر از محرکین صادر شد * اما قبل از انتشار حکم باز اشرار خود را دلخوش کرده بعکس واقع مسئله را شهرت دادند ولی طولی نکشید که حقیقت مکشوف شد و جز انفعال حاصلی نبردند * خلاصه صدور آن حکم هر چند بر عداوت و خشم اشرار میافزود ولی از طرفی سختی احکام دولت را بر مردمان بی تربیت واضح میساخت و بحفظ مراسم مدنیت و انسانیت ملزم میداشت و بالاخره کار بجائی کشید که بزرگان شیعه مجبوراً نزد رؤسای بهائی رفته زبان بتملق گشودند و آنها هم از مساعدت مضایقه نمودند و مخصوصاً نزد حکومت رفته از قاتلین شفاعت نمودند ولی رد و قبول آن معلوم نشد الا در پای دار اشرار * و شرح قضیه اینکه چون صبح چهارم ربیع الثانی طالع شد جمیع خلق آگاه بودند که امروز روز میعاد قتل آن دو شیر است شورشی عجیب و اضطرابی غریب در خلق ظاهر گشت و از غایت جهل و تعصب آثار شرارت و غضب در ناصیه اکثری آشکار بود اما از سطوت دولت قدرت بر تکلم و جسارتی نداشتند * بالجمله تمام اهل شهر با طرف و بیطرف دوست و دشمن برای تماشا رو بمقتل آن دو قاتل نهاده ازدحام از حد گذشت * پس بر حسب امر اولیای دولت سواران

ترکانیه گرد فضائیکه دارها در آنجا برپا بود را احاطه کردند و چوب های دار را نیز بحکم حکومت خود قاتلین بدست خویش نصب کرده بودند و رؤسای سپاه و بزرگان بلد کلاً حضور یافتند * و چون افراد مسیحیان از مباشرت قتل ولو اینکه لازم هم باشد اجتناب دارند لهذا شخص مسلمانی را بمبلغ بیست و پنج منات اجیر کردند که وی بند بگردن قاتلها بیفکند و بر دار پیاویزد سپس قاضی شیعه را احضار کردند که قاتلها را توبه دهد و شهادتین القاء نماید چون این امور انجام یافت و قاتلها را پپای دار حاضر ساختند و قاضی راضی یا ناراضی آنها را

ص ۵۰۲

توبه داد و شهادتین بر دهانشان نهاد و ترکان مزبور بند بر گردن ایشان افکند ناگهان مشعبد قضا نقشه دیگر از پرده برآورد و بر خلاف تصور کل جلوه دیگر آشکار کرد (پراکرد) پپای دار حاضر شد در حالتیکه مکتوبی در دست داشت اکثر چنان پنداشتند که تقصیر نامه مقصرین است پس بصدای بلند این مضمون را برخواند : چون طایفه نجیبه بهائیه خدمت سرکار ژنرال اکرم از مقصرین شفاعت نموده و تخفیف مجازات ایشانرا استدعا کرده اند لهذا حضرت ژنرال اکرم محض رضای خاطر ایشان از قتل این دو قاتل عفو فرمود و از خون این شیران دون در گذشت و حکم فرمود که این دو نیز پانزده سال در سبیا بقاتورجی رابوت منفی شوند و محبوس باشند و بسبب نجات از قتل دعا گوی دولت ابد آیت گردند چون آن مکتوب بر خلق قرائت شد جمیع زبان بشکر و ثنای الهی گشودند و شاد و خندان و خرم بمنازل خود مراجعت کردند و قاتلها را بزندان مراجعت دادند و این مسئله نوعی در قلوب بزرگان مسیحیه مؤثر افتاد که بعضی را رقت دست داده گریستند و بر رأفت و بزرگواری بهائیان آفرین گفتند و از آئین ایشان استحسان همی کردند که الحق اینان را اهل حق توان گفت که حتی بر قاتل خویش رحمت آورند و شفاعت نمایند * خلاصه روز دیگر سوای اسدالله باقی مقصرین را در لباس مخصوص که بکسانی اختصاص دارد که

بسبب نفی میشوند با همان لباس عکس برداشته از راه بادکوبه روانه سبیرا کردند و باز آن روز عزا و ماتم شیعیان آن حدود بود و تا مدت دو سه ماه باز بمقتضای نادانی و عصبیت بیدل مال و صرف اوقات در صدد نجات ایشان بودند و در بادکوبه و خراسان و طهران و تبریز سران ملک و ملت را خسته و خود را ورشکسته کردند کع شاید احکام دولت بهیه را لغو سازند و مقصرین را نجات دهند ولی بقدر خردلی ثمر

ص ۵۰۳

بخشید و عجب در این است که احدی در عشق آباد قدرت نداشت که نزد قضات و حکام و اکابر روسیه اسمی از رشوت ببرد اما علماء و رؤسای ایران که خود را ذمه دار وجدنی میدانستند سخنی بدون رشوت نگفتند چنانکه تجار عشق آباد خودشان بعدها در آئینسله اظهار نمودند و از رؤسای خویش ابراز انزجار کردند و پوشیده نماند که بعد از انجام این امور که ذکر شد بهائیان عشق آباد رسمیت و اهمیت یافتند و عده شان بهزارها بالغ شده در سنه هزار و سیصد و یازده مدرسه رسمی افتتاح دادند و در سال هزار و سیصد و بیست هجری مطابق ۱۹۰۲ میلادی معبد جلیل و مشرق الاذکار عظیم برپا کردند و شرح آن در جای دیگر اشاره خواهد شد *

* (شهدای سبعه یزد) *

در عهد حکومت شاهزاده جلال الدوله فرزند ارشد ظل السلطان بسعایت بعضی از علمای یزد که از آن جمله بود شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری و میر سید علی مدرس من دون رویه انقلابی شروع شد و آن انقلاب منتهی شد بشهادت هفت نفر از محترمین این حزب که سه نفر از ایشان از اهل علم و دانش بودند و چهار نفرشان از ارباب حرفت و صنعت * اما آن سه نفر که از اصحاب فضل و کمال بودند نخست جناب حاجی ابراهیم مسئله گو بود که در اسلام منزلی تمام داشت و چون در مسجد ریک به بیان مسائل دینیه میپرداخت متجاوز از هزار نفر

در محضر او مجتمع شده از حضورش استفاده میکردند و اهالی یزد از عالم و عامی بوجودش اعتماد تامی داشتند شرح ایمان و اقبال او را بدست نیآوردم ولی در خاطر دارم که در عنفوان شباب بغتاً شنیدم که جناب حاجی ملا ابراهیم بابی شده و این صحبت چندان در قلوب مؤثر بود که هرکسی اظهار حیرت مینمود که چگونه میتوان باور کرد که مثل

ص ۵۰۴

حاجی ملا ابراهیم شخصی از دیانت اسلامیة بطریقهء بایه بگراید * مجلاً دمبدم شهرتش در دیانت جدید مزید گشت و بمخاطره نزدیک شده تا در سنهء یکهزار و سیصد و هفت که شاهزاده جلال الدوله به حکومت یزد منصوب گشت و او چنانکه تمام هم وطنان ما داند در آن حکومت که اولین حکومت او بود و سنش بیش از بیست تجاوز نمیکرد بسیار بی رویه حرکت کرد فضلاً عن البهائیه تمام طبقات مردم از حالات جوانی او بستوه آمده پیوسته در فشار بودند * علمای یزد سطوت او را برای اجرای مقاصد خود غنیمت دانسته خواستند از قتل چند نفر از ناطقین بهائی تشفی صدری حاصل نمایند لهذا حکومت را با خیال خود همراه کردند و بالجملة حکومت شرع و عرف بر این مقصد همداستان شده نخست جناب حاجی ملا علی سبزواری را که مردی بسیار دانا و متین بود و قوهء ناطقهء او بر اکثر علمای یزد غلبه داشت وی را بمنزل شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری کشیدند و او از عقیدهء خویش استنکافی فرموده بالاخره شیخ مذکور حکم قتل او را نوشت و بازاریان و کسبه که برای اجرای آن حاضر شده بودند او را مهلت نداده بدرج سرای شیخ سبزواری آن مظلوم را قطعه قطعه کردند و او چندان بر ایمان ثابت و در مقام بلند یقین واقف بود که در حال شهادت هنگامیکه از هر نگاره ضربتی بر هیکل اطهرش وارد میشد فریاد کشید که ای مردم اگر حضرت سید الشهداء در صحرای کربلا میفرمود هل من ناصر ینصرنی من بشما میگویم (هل من ناظر ینظرنی) و پس از شهادت حاجی ملا علی باخذ و قتل جناب ملا مهدی خویدگی پرداختند و او نیز از فضیلتی بلد بود و کراراً با علماء طرف مناظره گشته بقوهء

برهان بر ایشان غالب شده بود * و چون دأب و دیدن اکثر از علماء ایران آن بوده که پس از مغلوبیت از برهان بسلاح عاجز دست زده و چماق لانسلم را پیش کشیده فتوای قتل غالب را داده تا اگر بقوه

ص ۵۰۵

بدان قریه مهاجرت فرمود و پیوسته علماء و حکومت در صدد اخذ و قتل مشاهیر این قوم بودند * دو برادر بودند موسوم بعلی اکبر و علی اصغر که ظاهراً از اهل حرفت و کسب بودند و بنساجی پارچه های ابریشمی ممتاز مشغول و در صنعت خود ممتاز از همگان بودند ولی هر دو در امر دیانت ثابت و بقدر لزوم از براهین امر آگاه بودند و در مقام صحبت و اقامه حجت از حجت الاسلام بلد نیز اندیشه نداشتند در اینواقع گرفتار شدند و میرغضب حکومت ایشان را بمیدان خان آورده ازدحام و جمعیت طوری بود که برای تماشا بر سر شانه های عمدیگر سوار میشدند * خلاصه آن دو برادر را در حضور یکدیگر سر بریدند و شکم دریدند و بعد از آن هر کسی محض ثواب و اجر آخرت قطعه ئی از گوشت بدن ایشانرا بریده اهانتی میکرد و رزالتی ابراز مینمود و نیز دو نفر دیگر یکی محمد باقر و دیگری محمد حسن نام از اهل کسب و حرفت در غایت مظلومیت شدید شدند *

* (اما جناب حاج ملا ابراهیم) *

صبحی در قصبه تفت در منزل خود نشسته بودم ناگهان شنیدم صدای هلهله و ولوله و تار و طنبور و عربدخای غریبه بلند شد پرسش رفت که چه خبر است ؟ گفتند حاجی ملا ابراهیم مسئله گو را بحکم حکومت از منشاد گرفته وارد تفت میکنند اهالی برای خدمت شریعت و خوش آمد حکومت هلهله مینمایند بدبختانه گفتم بروم ببینم چن میکنند و من این شخص محترم را میشناسم و اگر چه در مذهب او نیستم ولی بر علو مقام وی متیقنم و در اینکه مردم بلا تحقیق این حرکات

وحشیانه و جاهلانه را ابراز میدارند شبهه ندارم چوم بر سر معبر
رفتم دیدم که آثمظلوم را عمامه و عبا و لباسش همه را برده اند و قبائی

ص ۵۰۶

از کرباس مندرس باو پوشانیده بر درازگوش سوار کرده اند و دسته ئی
از مغنی و رقاص و تیاترچی جلو او میزنند و حرکاتی اظهار میدارند که
فی الحقیقه در قوالب الفاظ نمیگنجد و هر انسان ذی حسی از مشاهده
آن دیوانه میشود * و بالجمله هرکسی میرسد آب دهان بر او میافکند
و سنگ میزند * براستی بمجرد ملاحظه آن حالت قضیه شهر شام و سید
سجاد و اهل بیت عصمت بنظم رسید و یقین کردم آن قضیه هم یک
همچو قضیه ئی بوده بناء علیه بی محابا مرا گریه دست داد ولی فوراً رفقایم
مرا ممانعت کردند و از آن معرکه بیرون آوردند * طرف عصری بود که
یکی از دوستانم بمنزم آمده حالش منقلب بود چون ساعتی نشست
حکایت کرد از رزالتهایی که بآن محترم کرده اند و چگون تا غروب او را
تشنه و گرسنه باطراف گردانیده اند از هیچگونه توحش فروگذار نکرده اند
بعد از آن اظهار داشت که از همه غریب تر این بود که او را بمنزل شیخ
هادی نصرآبادی بردند و او یک آخوندی بود که نگارنده او را میشناخت
بتمام فسوق و سیئات اخلاق مبتلاء بود و در حق بی نظیر حتی اینکه
اهالی وطن او در طهارت نسب و ولادت او شبهه داشتند و تمام مسلمین
نسب او را بامری غیر مشروع منسوب میدانستند * بالجمله گفت چون
ویرا وارد منزل شیخ هادی کردند باو گفت که چرا بایی شدی تا باین
روز مبتلاء شوی ؟ با کمال ملایمت فرمود چون خداوند در قرآن مجید
فرموده است " ان جاءکم فاسق بنبأفتینوا " از این روی چون این نداء و خبر را
شنیدم در مقام مجاهدت و تحقیق برآمدم * بمجرد شنیدن این سخن
شیخ از جا برخاست و لگدی بر او زد و سینه را خراشیده مشتی
از اخلاط سینه و آب دهان خود را بصورت آثمظلوم افکنده
دشنام داد و چندان فحشهای رذیلانه باو داد و بنام ناموس و دین
او بدگفت که مرا حیرت گرفت که این مظلوم زیاده از یک آیه قرآن
نخوانده و بیش از حرف مجاهدت سخنی بر زبان نرانده چگونه

مستوجب اینهمه لعن و دشنام شد * الغرض بنان و بیان عاجز است که شرح مظلومیت آن قدوهء ابرار را بنگارد ولی با همهء این صدمات آنروح پاک را در خاک تفت از قید تن خلاص نکرده روانهء بلدهء یزد نمودند و پس از چند روز خبر رسید که شخص حکومت بی منت جلاد آنجوهر و داد را شهید کرده و بنفس نفیس خود آن دلریش را از آرایش این سرای پر انقلاب نجات داده بملکوت عزت فرستاد چه نیکو گفته است مؤلف در خردنامه :

یکی ز اولیا را جوانی شیر
همی خواست تا بر زند او بتیر
ولی آن ولی با دو صد شوق و شور
دویدی سوی تیر او با غرور
بهر سو که میکرد رو آن عدو
باو گشتی آن پاکدل روبرو
عدویش سر انگشت حیرت گزید
بدندان لب از فرط غیرت مزید
بداو گفت کی مرد مست نهمور
چرائی تو اینگونه مست غرور
که نگریزی از آتش تیر من
نه بستیزی از آب شمشیر من
بخندید آن مرد نیکو نهاد
بگفت خرد کرد کارت دهاد
نه قلبم کز آتش شوم من خراب
نه مورم که تا غرق کردم در آب
بنار ولا چون زریغشم
بجر بلا همچو ماهی خوشم

وصل پنجم

* (در خانهء احوال حضرت بهاءالله) *

اگر چه از یوم ورود حضرت بهاءالله بعکاء تا حین صعود آن حضرت که بالغ بر بیست و چهار سال شده لازال احبای آن نیر اعظم در اقطار عالم دوچار لطمه و فشار اهل انکار بودند و بقسمی که دانسته شد در ایندت آن احباب سری ببالین استراحت نهادند و نفسی

بیراحت بر نیاوردند (هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت * هیچ شامم با سر و سامان نیافت) گاهی مورد تکفیر فقهاً و زمانی معرض تحقیر و تدمیر

امراء بودند روزی محل هجوم عوام گشتند و وقتی معرض رجوم انام احدی ایشانرا نصرت نکرد و نفسی بر مظلومیت ایشان رحمت نیآورد حتی یکنفر کلهه خیری نگفت و در اصلاحی نکوفت و ایشان متوکلاً علی الله با کمال متانت و استغناء حرکت میکردند و با وجود آنکه عده شان در ازدیاد بود دستی بدفاع نزدند و بر خلاف ایام نقطه اولی با کمال ملایمت و سلامتی مشی مینمودند کشته شدند و نکشتند اموال پیغماء دادند و دست بتاراج نگشادند و این بسبب تعالیم و وصایای آنحضرت بود که دمبدم ایشان را بسجایای حمیده توسط الواح عدیده نصیحت و وصیت میفرمودند اینست که چون بتاریخ دوره باب نگریم جز حملات قاسیانه بایها امری مشاهده نمیکنیم و چون بتاریخ بهائیا نظر اندازیم سر تا سر شهادت است و مظلومیت و علت اصلی آن تعالیم حضرت بهاءالله است که حتی اجازه مجادله در قول نداده تا چه رسد بمقاتله و چون بنتیجه عمل نظر نمائیم می بینیم که نتیجه این مظلومیت هزاران درجه از دفاع و جهاد بهتر و مطلوبتر است چه که بایها با همه مدافعه و مقاتله کاری نساختند و بهائی ها با همه مظلومیت در قطب عالم علم برافراختند و حتی تا آمریکا و سایر قطعات نهمه امر خود را بالغ و منتشر ساختند و همه را در مقالات آتیه خواهیم دانست بعون الله تعالی *

* (جمال اقدس ابهی در عکاء) *

عکاء شهری است متصرف نشین گاهی حکومت کن تابع ایالت شام بوده و گاهی راجع بولایت بیروت چه که نقطه واقعه بین آن دو شهر است و از بابت موقعیت دینی تقریباً نقطه متوسطه بین خانه

ص ۵۰۹

کعبه است و بیت المقدس که مطاف کلیمی و مسیحی است و در اطراف آن کرمل و لبنان و شارون و صیهون و ناصره مولد مسیح و سینا و تینا و زیتا و مسجدالاقصی موطنی قدم خاتم انبیاء واقع

شده بیشتر مواقع و مساکن و اراضی و اماکن مقدسه انبیاء در آن اطراف است و چنانکه تواریخ نشان میدهد کمتر نبی و رسولی بوده که در آن حدود عبور و مرور نفرموده و ذکر و عبادتی ننموده باشد و باین واسطه کوه کرمل را باغ خدا گفته اند و اصلاً (کرمل) بمعنی باغ خدا است و بشارت بسیار در کتب مقدسه تورات و انجیل و حتی قرآن مجید و اخبار و احادیث در شرافت آن اراضی موجود و بعضی از آنها مدل بر اینکه ظهوری عظیم در این قرن نفیم در آن اقطار خواهد شد * بناء بر این مقدمات بهترین سعادت اهل بهاء این بود که بحالت اجبار دول اسلامیة حضرت بهاء الله را بدان اقطار نفی کردند * و اگر چه تا مدتی شدائد عظیمه وارد شد یعنی تا مدت نه سال طوری بود که حتی چشم آن حضرت بباغ و بستان و سبزه و گلستان نیفتاد ولی بعد از نه سال متدرجاً ابواب رخاء مفتوح شد و بهمت حضرت عبدالبهاء مزرعه گرفته شد و باغ رضوان و فردوس تأسیس شد و چون چندی از تاریخ حبس آن حضرت بر آمد و مسافرین راه بدان اماکن و مساکن بردند و ندای آن حضرت را شنیدند تمام آن آیات و اخبار و بشارات و اشارات را که در کتب سماویه و آثار نبویه دیده بودند همه را در حق آن حضرت صادق دیدند این بود که بزودی امر آن سرور در ملل متنوعه دنیا نفوذی بهمرسانید * مثلاً در قرآن مجید " سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لزیه من آیاتنا انه هو السميع البصیر " اهل بهاء استدلال کنند که حول مسجد اقصی که خدا بر مبارکی آن اخبار فرموده عکاء و حیفا و اراضی

ص ۵۱۰

مقدسه است و آیات الهیه که در شب معراج بر رسول اکرم ارائه شده آیات ظهور است " والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین " گویند کلاً اسماء و صفات آن اراضی است چنانکه گفتیم زینا و تینا از جبال و تلال فلسطین محسوب است و کذا آیات بیشماری از تورات و انجیل مدل است که در آخر الزمان از آن اراضی ندای حق بلند

گردد و همان آیات حاملین تورات و بعضی از مسیحیان حق خواه را بشطر بهائیت کشیده و اگر بکتب اهل تسنن رجوع نمائیم می یابیم که احادیث بسیار از قول رسول اکرم در شرافت ارض مقدس عکاء وارد شده و در کتب شیعه نیز مانند تفسیر صافی و غیره موجود است * در تفسیر سورهٔ حشر است که حشر اکبر در بر الشام نزد صخرهٔ بیتالمقدس واقع گردد * اما انصافاً هر قدر مصادیق اینگونه اخبار و آیات چندان قابل انکار نبوده بیشتر تعبیرات آن باین مقصد و این ظهور برمیخورد و صادق میآید ولی شبهه ئی نیست که تمام این علائم و آثار مقابلی نمیکند با آثار بارزه از خود بهاءالله چه هر عاقلی میداند که اگر یکنفر آدم عادی بیاید و کل کتب سماویه را من البدو ال الختم بظهور و بروز خود شاهد آورد و براستی مطابقه نماید ولی خود او از هر حیث مردی عادی باشد البته احدی او را نپذیرد اما همین که یک شخص غیر عادی با صفات و اخلاق و نطق و بیان و عظمت و تعالیم و شئونی خارق العاده تجلی نماید بلا شبهه موافقت یک گنایه و استعاره از کتب سابقین او را کافی باشد و ناس را بسوی او متمایل دارد و از این قبیل است امر حضرت بهاءالله که چون حضرتش با شئونی خارق العاده تجلی فرمود لهذا استعارات کتب قبلیه بکم و زیاد عباد را باو متمایل کرده حضرتش را در میان جماعتی از اهل عالم بجمال مبارک و جمال قدم و جمال اقدس ابهی و اسم اعظم و نیر اعظم معرفی نموده بالقاب و صفات مذکوره معروف و موصوف داشت *

ص ۵۱۱

(شیخ کبیر بهاءالله شهیر است)
 نه تنها حضرت بهاءالله در میان اتباع و اصحاب خود بعظمت و ابهت مشار بالبنان گشته بلکه در میان اغیار نیز ببزرگی و بزرگواری معروف و موصوف شده چنانکه پس از چند سال از ورود عکاء که بعضی از وسائل فتن معدوم شد و مصادیق پاره ئی از اندازات کلمات آن حضرت ظاهر شد و خبری که در لوح رئیس و لوح صدر اعظم داده شده بود در موضوع خلع و گرفتاری سلطان عبدالعزیز

چنانکه از بعد بیابی در سال هشتم از ورود آنحضرت واقع شد و امور مهمه^۱ بسیاری که هر یک مدل بر بزرگواری آن حضرت بود رخ نموده چنان جلوه ئی در انظار فرمود که بعضی از بزرگان و علمای آن اطراف با نهایت خضوع بمحضر انورش تشریف جسته استفاده مینمودند و حقایق امور ماضیه و آتیه را از آن حضرت استفسار میکردند و بر صحت آن اعتماد داشتند و اخیراً آن حضرت را شیه کبیر میگفتند و در خلوات نیز نام مبارکش را باحترام میبردند و اکثر از علماء و اکابر آن حدود چنان منجذب بودند حتی مفتی اعظم که بیخودانه در حضور و غیاب تجید میکردند و هر کس را مشکلی رخ میداد میگفتند به شیخ کبیر متوسل شو و آن حضرت لازال برای حل مشکلات قبائل و جواب معضلات مسائل اعز اوقات خویش را مصروف میداشت گاهی مسائل مهمه را بقلم انور خود مینگاشت و گاهی بعهدہ^۲ حضرت عبدالہاء میگذاشت * حتی اصبح شیخاً کبیراً و بہاء شہیراً و جعلہ اللہ للناس مجیراً و ظہیراً* و اخیراً علماء و ادباء سوریه و فلسطین مدائح آن حضرت را بحدی رسانیدند کہ در حق آن حضرت معتقد بکرامت شدند حتی گفتند کہ بعد از ورود بہاء اللہ بعکاء تغیر کلی در آب و هوای عکاء حاصل شدہ چنانکہ یکی

ص ۵۱۲

از ادباء سوریه در طی قصیدہ^۳ مشروحہ^۴ خود میگوید :
 ما بین لبنان و کرمل بہجۃ^۵ فیہا مقام بہاء اللہ ذی الألاء
 () الی قوله ()
 بوجودہ طابت میاہ و رودها و زکی ہوا عکاء و الأرجاء
 باری برویم بر سر مطلب چنانکہ دانستہ شد از سال یکہزار
 و دوہست و ہشتاد و پنج تا سنہ^۶ یکہزار و سیصد و نہ کہ صعود واقع شد
 بیست و چہار سال مدت اقامت آن حضرت بود در مدینہ^۷ عکاء و در
 ایندت دو مرتبہ سریر سلطنت عثمانی تغیر کرد یکمرتبہ از سلطان
 عبدالعزیز بسطان مراد و پس از ششماہ سلطنت انتقال یافت بسطان
 عبدالحمید * و در اوائل سلطنت او مدحت پاشا بہ بیروت و عکاء سفر کرد

و او صدر اعظم مملکت بود و چندی مغضوب گشت و ثانیاً منصوب شد و در ایام اقامت عکاء و بیروتش بسبب ارادتو معاشرت با حضرت عبدالبهاء حسن عقیدتی یافت و حضرت بهاءالله و امر و اصحاب ایشان را تقدیس مینمود ولی سلطان عبدالحمید بر حسب سوء ظن که در کلیه امور داشت همواره نگران بود و از این طائفه ترسان و هراسان و لهذا در دوره سلطنت خود آتی حضرت بهاءالله و بعد از ایشان حضرت عبدالبهاء را آزاد نهاد و پیوسته مراقبت و مواظبت داشت * اما با آنهمه سوء ظن و استبداد بی محابا بکاری دست نزد اینک همواره مواظب رفتار این حزب بود ولی در ایران چنانکه دانسته شد پیوسته قتل و غارت و نهب و اسارت برقرار بود * اما حضرت بهاءالله بفشار دولت عثمانی و نه باقدمات دولت و ملت ایران بهیچیک اعتنائی نفرموده شب و روز بوظیفه و اراده خویش مشغول بود و لازال خامه مقدسش در انزال آیات و اظهار بینات و تشریح شرع و تحکیم امر و جواب مسائل ملل در حرکت * احکمتی در کمال اتقان بر طبق مقتضیات زمان و بصورت کتاب اقدس مدون فرمود و تعالیم و نصایح بسیار از قلم اعلی

ص ۵۱۳

نازل و اصول تمدن را بصدور الواح منیعه چون اشراقات و کلمات و بشارات و طرازات و لوح ملوک و اقتدار و لوح دنیا و لوح حکمت و کلمات مکنونه عربی و فارسی و کثیر من امثالها توضیح فرمود و آنچه لازمه ابلاغ و ارسال بود تشریح نمود و امری را فروگذار نفرمود و در طی آن احوال هرگاه که حادثی رخ میداد احباب را بصبر و اصطبار امر میفرمود و وعده صریح بر علو و ارتفاع امر میداد و اینکه عنقریب بنیان استبداد و کینه و بیداد برافتد و اوضاع عالم دگرگون شود و ابرهای تیره متلاشی گردد و آفتاب کلمهالله از افق پنهان بر جهانیان پرتو افکند * باجمله از روی یقین و اطمینان احباب را بشارت همی داد و مانند کوه البرز بر اراده محیطه خویش ثابت و راسخ بود چندان که عواصف حوادث و زوابع وقایع حضرتش را بطرفی متمایل و از مقام بلند استقامت

باز نداشت و این حالت در طول حیات آن حضرت استمرار داشت
تا آنکه سنه^۶ شداد فرا رسید *

* (سنه^۶ شداد) *

از جمله اخباری که در این مدت از لسان و بنان اقدسش کراراً جاری شده ذکر سنه^۶ شداد بوده ولی احدی از عباد مقصود از سنه^۶ شداد را ادراک ننموده همین قدر ملاحظه مینمودند که در طی کلمات از فتنه و امتحان سنه^۶ شداد تأخیر شده و بنعاق ناعقین اخبار گذشته و از تخصیص و افتتان آن سنه انداز شده تا آنکه سنه^۶ شداد ظاهر شد یعنی سال هزار و سیصد و نه هجری فرا رسید و افتتان بسبب غروب آنحضرت از افق عالم شروع شد و دانسته شد که مقصود از شداد اعداد او است چه که شداد در عدد سیصد و نه است و آن سال سال صعود و غروب آن حضرت است * نه ماه قبل از رسیدن موعد از بیانات

ص ۵۱۴

آنحضرت عرف وداع متضوع میشد و بوی فراق استنشاق میگشت و بتعجیل تمام در تدارک اتمام و انجام امور برآمده در ظرف مدت نه ماه بهر یک از دوستان خویش که بحضورش مشرف میشدند وصایا و نصایحی میفرمود و بر ثبوت و استقامت و صبر بر بلا یا امر مینمود مکرر باصحاب میفرمود که دیگر میل ندارم در این عالم بمانم * و چون ایام آخرین فرا رسید و غروب و صعود حضرتش نزدیک شد کتاب عهد را که عبارتست از وصیت نامه^۶ آنحضرت بخط انور خود مرقوم فرمود و مرکز عهد و خلیفه^۶ امر خویش حضرت عبدالبهاء عباس را که موصوف است بمن طاف حوله الاسماء و من اراده الله تعیین نموده در آن کتاب معرفی فرمود و اگر چه نزدیک بیست سال قبل از این مقدمه مقام آنحضرت را در کتاب اقدس معین فرموده و مطبوع و منتشر داشته بود قوله بهر برهانه و عز بیانه " اذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدء فی المال توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من

هذا الاصل القديم " ولی در ایام آخرین از برای سد ابواب اختلاف و ارتیاب مقصود را در کتاب عهد توضیح داد و تصریح فرمود باینکه مقصود از من اراده‌الله حضرت غصن اعظم است و شطری از وصایا و نصایح که امراض عموم اهل عالم را شفای براء الساعه است و سوء اخلاق را دوی فوری و علاج آنی است خطاب باهل عالم عم؟ ما و اهل بهاء خصوصاً و بالاخص اغصان و افنان و منتسبین خویش در آن سفر اعظم اشعار داشت و امر را کامل و حجت را بالغ و شرع را تمام و جامع ساخته میهای عروج بمعارج علیاء و ملکوت غیب لایری گردید *

* (عروض تب) *

در شب یکشنبه یازدهم شوال سنه ۱۳۰۹ هجری که مطابق با

ص ۵۱۵

پنجاهم نوروز بود بغتاً تبی عارض جسد عنصری آنروح حقیقت گشت و آنشب را ذکری از تب خویش نفرموده احدی از کسان خود را مخبر نساخت و صبح آنشب را نیز مانند ایام صحت در بر روی احباب گشود و هر واردی را پذیرائی فرمود و بیشتر از سایر ایام خاص و عامرا به بی اعتباری و فنای دنیا متذکر داشت و جسد ترابی را لازم التحلیل شمرد * اما عصر آنروز شدت تب بروز کرد و آن روز و آنشب با فردای آن که روز دوشنبه بود احدی بار نیافت و کسی بمحضرش نشتافت تا روز سه شنبه که حاجی نیاز از مصر وارد شد و چون عرض لازمی داشت و او را بحضور بار دادند لهذا راضی نشدند که دیگران در حرمان باشند پس باب مفتوح و نسیم عطا مرتوح گشت عموم دوستان را صلا زدند و تا غریب غروب آفتاب احباب دسته دسته بلقay اطهرش مشرف و باصغای کلمات حضرتش نائل میشدند و بعد از آن باز باب لقاء و ابواب رخاء بر وجه احباء مسدود شد و تا مدت چند روز احدی مشرف نشد قلوب منقلب و نفوس مضطرب

و دوستان چون ماهی بر خاک ملتهب خصوصاً روز نهم از کسالت آن حضرت که التهاب و اضطرابی شدید اصحاب و احباب را احاطه نمود بطوری که هرگز در تحت شمشیر اعداء و در میان آتش بلا نظیر آن برای ایشان رخ نداده بود زیرا حضرت غصن اعظم عبدالبهاء بمنازل احباب از مسافر و مجاور تشریف فرما شده و بیاناتی از لسان اطهر ابلاغ فرمود که دلها را گداخت و خاطرها را قرین احزان ساخت * من جمله فرمود جمال مبارک بتمام شماها تکبیر رسانیده و تحت ابلاغ فرموده میفرمایند باید کلاً صابراً ساکماً راسخاً ثابتاً بر خدمت امرالله و نصرت کلمةالله قیام نمائید و ابدأ مضطرب نشوید " و نریکم من افقی الابهی و نصر من قام علی نصره امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من الملائكة المقربین " از این بیانات آتشبار قلوب حضار در احتراق و انفطار افتاد

ص ۵۱۶

و بقسمی منقلب و پریشان شدند که همگی قریب بهلاکت بودند آن یوم یوم الاحزان ایشان بود * اما پس از آنکه حالت احباب بتوسط حضرت عبدالبهاء بحضور مبارک عرض و اخبار شد روز دیگر خبر صحت خود را باحباب دادند و اسباب و دواعی چند دست بدست هم داد که آن یوم یوم السرور شد " حبذا هذا السرور و الحزن قد اعتقنا "

* (یوم السرور) *

شرح یوم السرور آنکه حضرت غصن اعظم که دمی از بالین جمال قدم منفصل نمیشد و همواره همدم آن نیر اعظم بود بامداد روز سه شنبه نخست بمنازل اغصان و افنان و منسویین نزول اجلال فرموده بشارت صحت حال و سلامت احوال آنمظهر ذی الجلال را باهل و آل آن حضرت رسانیده سپس تشریف فرمای منازل اصحاب و مسافر خانه احباب شده کل را به بشارت صحت آنحضرت مستبشر فرمود و خبر بهبودی آن حضرت نزد یار و اغیار منتشر شد * و از تصادفات

حسنه اینکه در روز عروض تب آن حضرت بر حسب امر دولت بقدر هزار نفر از فلاحین و فقرای عکا را بقوه جبریه لباس عسکریه پوشانیده بمشق نظام واداشتند و در مدت ده روز خیم آن اسیران در نزدیکی قصر بهاءالله بر سر پا بود و ناله و حنین زن و اطفالشان بلند که عنقریب آن فقراء مفلوک را باقصی بلاد و بلوک سوق خواهند کرد * اما در آن روز که روز دهم از تب آنحضرت بود و یوم السرور اصحاب محسوب میشد بگفتا تلگرافی از باب عالی رسید که فلاحین عکاء را آزاد نمائید اینسئله مورث مسرت خاطر اهالی گشت و عموماً با سرور اهل بهاء سپیم شدند و برخی میگفتند که از برکت مسرتی که امروز روزی این حزب شده ما نیز بسرور و فیروزی رسیدیم * پس حضرت

ص ۵۱۷

غصن اعظم چند رأس گوسفند قربانی نمودند و به فقراً و اسراء و اهل زندان و لیمان قسمت فرمودند و جمیع السنه بذکر بقاء و شکر نعمای جمال ابهی در خارج و داخل عکاء ناطق و گویا شد مجاورین از اصحاب که در داخل عکاء بودند و مسافرین که در خارج در جوار قصر جمال ابهی ساکن بودند در آن روز فیروز چندان سرور بودند آه جان در تن و تن در پیرهنشان نمیگنجید و چنان پنداشته بودند که این صحت و بهجت دائمی خواهد بود غافل از آنکه موقت است و برای رفع رقت و تسلی ارباب محبت * و این مسئله در روز پانزدهم که یوم تشریف اصحاب و احباب بود معلوم شد و آن آخرین تشریف بود که از آن پس احدی بشرف لقاء مشرف نشد و ابواب بر وجه کل مغلوق گشت *

(شرح صعود و غروب) *

همینکه آفتاب روز پانزدهم طالع شد تمام احباب و اصحاب که در آن حدود موجود بودند از مهاجرین و مجاورین و مسافرین از داخل و خارج عکاء بمحضر انور احضار شدند چون وارد آن محضر مطهر شدند بر خلاف انتظار مشاهده نمودند که محبوب و مولای کل چون

گل پژمرده با حالتی افسرده در فراش بر دوش و دامان یکی از اغصان تکیه فرموده جمیع احباب را حزن فرا گرفت بالیاً متزلزلاً و محترفاً متبلاً در حضور ایستاده و برخی نشسته گوش بمقال و چشم بجمال آن حضرت همی بستند * پس لسان عظمت در کمال رحمت و مکرمت بدجوئی از احباب و رضامندی از اصحاب ناطق شده همی فرمود من از جمیع شماها راضی و خوشنودم زیرا خدمت کردید و زحمت کشیدید هر صبح آمدید و هر شام آمدید و اظهار وفا کردید تحمل هر جفا نمودید و حمل هر بلا کردید ان شاء الله مؤید و موفق باشید باتفاق و اتحاد بر ارتفاع امر مالک ایجاد قیام نمائید که تأیید الهی

ص ۵۱۸

با شما است و قوه روح القدس مؤید شما و من تکالیف و وظایف کل را آنچه لازم است بخط خویش نگاشته ام و بغصن اعظم سپرده ام * پس از ادای این کلمات همه را از حضور خود مرخص فرمود و تماماً مانند قالب بیروح مرخص شده با چشمهای گریان و دلهای بریان بیرون شدند و یقین کردند که آن حضرت از افق عالم غروب خواهد فرمود و قلوب اهل بهاء را کروب خواهد بخشود گوش دل هر یک ندای (قد غلق باب اللقاء) میشنید و اصغای خبر قیامت کبری را مراقب بود تا شب شنبه دویم ذی قعدة الحرام ۱۳۰۹ که شب بیست و یکم از حدوث تب و عروض کسالت آن حضرت بود مطابق دهم خورداد ماه جلالی و شانزدهم ایار ماه رومی لیلۃ القدر من شهر العظمة از شهر بیانی سال پنجاهم قمری و چهل و نهم شمسی از بعثت نقطه اولی و سنه یکهزار و هشتصد و نود و دو میلادی در ساعت هشتم از شب آثار شمس بهاء از افق دنیا آفل و ناپیدا گشت و ساحت قلب و فؤاد اهل وداد از غروب آن نیر اعظم تیره و مظلم گردید * چرخ بر خوانده قیامت نامه را تا مجره بر دریده جامه را آسمان میگفت آندم با زمین گر قیامت را ندیدستی بین اما صبر و حلم و وقار و شکیبائی و اصطبار اهل حرم و اغصان آن بزرگوار قسمی بود که احدی صدای ضجه و ناله ایشانرا نشنید و جز

اعلان صعود امری مشهود نگردید بالعکس اهالی آن حدود از یار و اغیار همین که این خبر وحشت اثر را شنیدند گرد قصر که در نیم فرسنگی عکاء در بهجی واقع است و غروب و صعود آن ساذج وجود در آنجا واقع شده جمع شدند و همگی بر سر زنان و گریه کنان و وا مصیبتا گویان قیامت بر پا کردند که نظیر آنرا احدی در آنحدود ندیده بود فی الحین حضرت عبدالبهاء بنام سلطان عبدالحمید تلگراف دادند که (لقد افل شمس البهاء) انخ و جواب از باب عالی رسید

ص ۵۲۹

مضمون آنکه آن حضرت را در همان مکان در جوار قصر مدفون سازید * پس حضرت عبدالبهاء بتغسیل و تکفین آن هیکل انور پرداخته پس از انجام و اتمام واجبات و سنن علی نهج الشرع البدیع آن گوهر پاک را بدست خود در دل خاک مدفون ساخت و به پذیرائی یار و اغیار پرداخت مدت یکهفته دست کرمش گشاده و خوان نعمش گسترده بود و تمام اهالی عکاء و اطراف آن بحضور اطهرش تشریف جستند و تعزیت گفتند و از خوان عطای آن حضرت متنعم گشتند * و چنانکه معلوم است سن آنحضرت در وقت غروب و افول از افق اینعالم هفتاد و شش سال و ده ماه هلالی بود و تا خاتمهء حیات ابداً شکسته گی و انحاء و لوازم کهولت و هرم در هیکل مکرم آن نیر اعظم بظهور نرسیده مانند ایام شباب با استقامت قامت و طراوت طلعت و بشاشت سیما و صورت مشهود بوده تمام امور را که در عنفوان شباب مباشرت میفرمود تا آخرین ایام بدان مبادرت مینمود و بالجمله کل حالات آن حضرت من الند و الی الختم خارق العاده بود *

(*) مخبرات و محاورات کتبی و شفاهی و تلگرافی (*)
نظماً و نثراً در تعزیت و تأیین ()

اگر کسی را دیدهء انصاف باز باشد عظمت حضرت بهاءالله را در همین یک نکته میتواند بیابد که گذشته از آنچه را که در ایام حیات آن نخبهء کائنات فصحاء و ادباء در مدح حضرتش سروده اند

و در وصف طلعتش قصائد بسیار انشاء نموده اند بعلاوه بعد از غروب و صعودش مقالات آبدار در تعزیت نامه آن بزرگوار سروده از شام و بیروت و حلب و مصر و حیف و خود عکاء کتباً و تلگرافاً و شفهاً تقدیم حضور حضرت عبدالبهاء نموده اند

ص ۵۲۰

و اهمیت این مسئله را کسی تواند ادراک نماید که بیغرضانه تاریخ حیات انبیاء سلف را در تحت نظر دقت آورد و ملاحظه نماید که عظماء قوم جز طعن و لوم نسبت بآن ذوات مقدسه سخنی بر زبان نرانده اند سیمماً حضرت خاتم انبیاء که پیوسته بسخریه و استهزاء ارباب عناد مبتلا بوده چندان که در قرآن مجید بدان استشهاد شده قوله تعالی " و اذا رأوک ان یخذوک الا هزواً أهذا الذی بعث الله رسولا " و جای دیگر " و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه المجنون " و چنانکه در تواریخ اسلامی دیده شده همان حسان بن ثابت که پس از ارتفاع رایت اسلام مداح حضرت خیرالانام شد در سنین اولیه قصاید بسیار در هجو و ذم آنسید ابرار سروده بدان افتخار مینمود * و کذا ابن زهیر چنان بمذمت رسول اکرم زبان و قلم گشود و چندان ذم آنسرور را نظماً و نثراً نشر نموده بود که حضرت دم او را هدر فرموده و بقاتل او وعده رحمت داده بودند تا آنکه اسلام را نضجی حاصل گشت و او بتلافی و تدارک برخواسته قصائدی در مدح حضرت انشاد نموده و حضرت او را عفو فرمود و جوایز عالیہ بخشود مفهوم اینست که پس از ارتفاع امر اسلام هم باز تمجیدات ایشان خالی از خوف و طمعی نبود * ولی در این ظهور اعظم با آنکه خوف و طمعی در کار نبوده بلکه بسبب تعرض دول اسلامیہ و مغضوبیت ملت بهائیه خوف متوجه کسانی بود که ستایش کنند معهدا چندان عظمت و بزرگواری حضرت بهاءالله مشبوت و مشهود بود که فضلاء و ادباء آن حدود مجذوبانه و بیخودانه زبان بستایش گشوده اند * و اگر این بنده بخواهد قصائدی را که از شعراء و فصحاء عرب در مدح آنحضرت سروده اند و یا در رثاء آن

بزرگوار انشاد نموده و خدمت حضرت عبدالبهاء تقدیم داشته اند
همه را بنگارد غیر میسور است زیرا خود یک نگابی است حجیم

ص ۵۲۱

متجاوز از پنجاه قصیده است که نگارنده زیارت کرده * تنها برای
نمونه از چند قصیده ئی که در رثاء آن حضرت سروده اند از
هر یک فردی چند مینگارد و باقی را بطلب طالبین میگذارد *

* (قصیدهء شیخ عبدالملک شعبی) *

ائن ولن التي حليفا سوى السهد
ز مدمع عيني سخ في صفحة الخد
على نكبة حلت فحلت عرى النهى
و مال بها الصبر الجميل لى الفقد
فحتى متى يا دهر انت محاربي
باسهم رزء لا تقابل بالرد
(تا آنجا كه ميگويد)

الم تر ان الله نادى بهائه بلى بابه المقصود للفوز
بالقصد

(الى قوله)

و نادية جبريل تهني بعزة
و نادى بهاء الله ان ابني من بعدى
(بعد از چند شعر ميگويد) (۱)

لقد كان رب الفضل و العلم و التقى و بحر الندى و

الجود و الحلم و المجد
 و مصباح جود في الدجى يهتدى به بلى
 غاية الراجى و اكرم من يسدى
 و افعاله بالعزم للسحزم قارنت تسامت فذلت من
 يضل من الوفود
 امام همام فاضل متفضل تقى نقى قد
 تمسك بالزهد
 و اين قصيده بقدر چها فرد است و رعاية للايجاز
 بهمين مقدار
 اقتصار يافت *

(۱) از این بیعد تماماً در مدح حضرت عبدالبهاء است

ص ۵۲۲

(قصیده ۶ امین فارس معلم مدرسه ۶ پروتستان در کفریسیف)

* (رثاء فرد الزمان) *

ما للها جرد معها لایحجر فکانه دیم غدت تحذر
 ما للقلوب تکاد تفتروالنفوس تکاد تزهب و المرائر تفجر

ما للانام تكأوا ومتجمهرين
 ما بال عكة قد عرتها رجفة
 () الى
 هذا بهاء الله قد ترك الثرى
 فتفطرت اكباد سكان الثرى
 هو فى سرور والانام بحسرة
 (واين قصيده نيز مشعر برسى و پنج شهر است)

* (قصيده شيخ محمد ابو الحلق من الصلحاء الذى) *
 * (لم يمدح ابدأ من الخلق احدا) *

يا من تسامى بالمعارف والنهى و استأسر العقلاء بحكمة عقله
 لا يخف عليك التى سمت الملاء فهماً تقر الكائنات بفضله
 ان الورى جزعت على فقد البها جزعا تزعزعت القلوب لهوله
 قطب تبرزخ فاستوى فوق السماء لاهوته كيما يعاد لاصله
 ولذا بكيت دما على العلم الذى ما عاد ياتينا الزمان بمثله الخ

* (قصيده اديب بيروتى) *
 * (يا صبور) *

ان الجسوم الى المراكز ترجع و الروح مثل ذخيرة تستودع

ص ٥٢٣

والذين يمنع و النهى تنهى الفتى عن ان يرى من مس خطب يجزع
 و اين قصيده هم طولانى است و حائز اسرار و معانى و مشتمل بر نكات
 رقيقه است تا آنجا كه خطاب رقيب مبارك ميگويد :
 يا قبر انت الآن روضة جنة من زار تر بك فى نعيم ترتع
 يا قبر قد اودعت منه طيبا حيا و ميتا فادر من تستودع
 يا قبر اخفيت البهاء و نوره و بفقده ركن العلا متضع الخ
 و نيز تلكرافات بسيار از كبار فضلاء از هر ديار بحضور حضرت

عبدالبهاء تقدیم شد از این قبیل (ان نبأ افول شمس الکمال و کوکب الجمال اورث القلوب ضجيجا و اجيجا و اضطرابا نسل الله سلوة و اضطبارا) (محی الدین) از این مقدار که ذکر شد توان دریافت که فضلاء و ادباء و علماء آن حدود از مسلمان و مسیحی چه نظری بحضرت بهاءالله داشتند و تا چه حد بوجود اقدسش معتقد بوده وی را بعظمت میستوده و در عروج روح مقدسش قرین احزان بوده اند * خلاصه بعد از چندی حضرت عبدالبهاء روضهء مقدسه ترتیب دادند و اطراف آنرا گل کارهای قشنگ مرتب فرمودند و چون زائرین و مسافرین وارد میشدند حضرت عبدالبهاء از برای آبیاری باغچه های روضه جره بر دوش میکشیدند و زائرین نیز حضرتش را در این آبیاری یاری میکردند و از فراق محبوب آفاق گریه و سوگواری میکردند و بالجمله اولین زیارتگاه مهم اهل بهاء در بهجی عکاء است و این مضجع مقدس محل توجه اهل بهاء شد از همان وقتیکه حضرتش در آنجا مدفون گشت

فنعم ما قال مناسباً اهذا المقام :

چون رسیدم بصدق دل از ره بوسه دادم بخاک این درگاه

گفتم اینجا کجا است هاتف گفت هذه روضة من الجنة

ص ۵۲۴

تمام شد جلد اول از (مآثر البهائیه) و جلد دوم مشتمل است بر فصل سوم و خاتمه اما الفصل بتمامه در شرح حال و دورهء حیات حضرت عبدالبهاء است و اما الخاتمه در مصادیق بعضی از کلمات و آثار حضرت بهاءالله است

و قد فرغ (القاهرة) عن مباشرة طبعه مؤلفه الحقیق عبدالحسین آواره
بمصر () فی سنة ۱۳۴۲ هجریه الاثنین ۲۰ شهر نحریم الحرام
۳ سبتمبر ۱۹۲۳ میلادی

ص ۵۲۵

(صورت خطا و صواب مطبعی که در این کتاب حاصل شده)			
صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۹	۲۴	میالغه	مبالغه
۲۵	۱۹	سنه ۱۲۵۱	سنه ۱۲۵۹
۳۰	۱۸	و بودم	او بودم
۳۳	۱	بعضی دیگر	بعضی اوراق دیگر
۳۴	۶	میغرمود	میغرمود
۴۷	۲۵	صداوند	صدا و ندا
۴۸	۲۵	هیجانی	هیجانی
۵۱	۲۴	کر	کرد
۵۳	۲۴	مذکراتی	مذاکراتی
۶۰	۳	احول	احوال
۶۵	۱۷	مخالفند	مخالفند
۶۸	۶	بیستگان	بیستگان
۷۵	۵	اینکه	اینکه
۷۸	۴	سپهسالار	سپهسالار
۷۹	۱۳	ماند	مانند
۸۲	۱۶	بجمله	بجمله
۸۴	۱۳	بیک	بیک
۱۰۲	۱۷	اثار	اثمار
۱۰۵	۱۹	اشگو	اشکو
۱۱۵	۲۴	متزهاتی	منزهاتی
۱۳۰	۷	گوشرد	گوشزد

گشودند	کشوند	۱۴	۱۳۰
	الهی	۱۶	۱۴۰
	و اراده	۴	۱۴۷
	و ایشان	۲۴	۱۵۲

ص ۵۲۶

صواب	خطا	سطر	صفحه
فقط	فقط	۵	۱۶۹
دنیا	دینا	۱۳	۱۷۲
اذکار	ازکار	۳	۱۹۳
مذاکراتی	مذکراتی	۶	۱۹۶
شاهزاده	شاهزاد	۱۶	۲۳۳
کمر	گمر	۱	۲۴۹
سینه	سنیه	۲۴	۲۵۲
بیفزود	بیفروود	۱	۲۵۷
فردوس	فردوسر	۳	۲۵۹
نیست	ینست	۳	۲۷۸
مسیل	مسئله	۱۶	۲۸۹
نیاورده	نیورده	۱۳	۲۹۹
این مسئله	مسئله این	۲۲	۲۹۹
آب علف	آب و غلف	۱۲	۳۰۹
تعرض	تعرضی	۷	۳۱۳
او است	واست	۲۵	۳۲۶
تغییر	تفسیر	۲۳	۳۲۷
	آرزوی	آرزوی	۱۲ ۳۵۱
نخست	نخست	۲	۳۶۱
تزلزل	تزلزل	۱۶	۳۶۱
بشر	یشر	۱	۳۶۸
و اثبات	اوثبات	۱۰	۳۷۶

اعاجم	عاجم	۱۳	۳۷۷
	سال ۱۲۷۴ الی ۷۵ سال ۱۲۸۴ الی ۸۵	۱۸	۳۷۸
			ص ۵۲۶
صواب	خطا	سطر	صفحه
وصول	ایصال	۱۷	۳۷۹
سالگی	صالگی	۱۹	۳۹۳
اعیان	عیان	۱	۴۰۵
		بقلمه	بقلمه
		۲۳	۴۲۶
انجام	نجام	۱۰	۴۳۳
هشتاد	هفتاد	۲	۴۴۰
مشکلی	متکلی	۱	۴۴۶
داده	شادانی نجات داده	۲	۴۶۳
بروشنائی			بروشنائی
نمائند	یائمند	۸	۴۶۷
		مثبت	مثبت
		۱۰	۴۷۰
دادند	دارند	۱۳	۴۸۱
قبول	و قبول	۱۷	۴۸۱
		اخلاق	اخلاق
		۳	۴۸۹
بزرگواری	بزرگواری	۱۶	۵۰۲
		مواظبت	مواظبت
		۱۷	۵۱۲

						ص ۵۲۸
(فهرست	جزء	اول	از	کتاب	ماتر
		از		صفحه	البهائیه)
...				...	الی	
دیاچه				۴		۲
کتاب				در	نگارش	۵
				۸	این	

۹	۱۸	(مقدمه)	در بیان یکرشته از اختلافات اسلامیة
	که	مربوط	است بظهور
	۱۸	۲۲	طلوع شیخ احمد احسائی
	۲۳	۲۶	حاجی سید کاظم رشتی
	(فصل اول)	راجع	بحضرت باب و اصحاب آنجناب است
	مشمول	بر	پنج وصل
۲۷	۲۹	(وصل اول)	در شرح ولادت و حالات صباوت آنحضرت
	۲۹	۳۰	حاجی سید جواد کربلائی
	۳۱		شیخ عابد معلم
	۳۲	۳۸	الحاج سید علی خال
	۳۸	۴۲	ابتدای طلوع باب و ایمان باب الباب
	۴۲	۴۶	جناب قدوس و ضمناً شرح سفر مکه
	ملا محمد صادق	مقدس خراسانی و	ملا علی اکبر اردستانی
	۴۸	۵۲	ملا علی بسطامی
	۵۲	۵۷	آقا سید یحیی دارابی ملقب بوحید
	۵۷	۵۹	سید بصیر هندی
	۶۰	۶۶	مقدمات احوال قره‌العین الملقبه بطاهره
	۶۶	۶۸	رجوع بگذارش نقطهء اولی
۶۸	۷۰	ملا محمد علی حجت الاسلام زنجانی	

ص ۵۲۹

...	از	صفحهء	الی
	۷۸	ورود باصفهان و	حکومت معتمدالدوله
	۷۹	علت حرکت نقطهء اولی از اصفهان و	ضمناً تاریخ
		حاجی	میرزا آقاسی
	۸۵	(استطراد)	راجع بفامیل مؤلف و در ضمن آن
	اشاره	بجال	حاجی کریم خان
	۹۰	۹۳	حاجی میرزا جانی کاشانی
	۹۳	۹۵	محمد پیک چاپارچی مأمور نفی نقطهء اولی

قزوین	در	فرهادی	طایفه	۹۸	۹۵	
قهریه	توقیع	فقرات	ضمناً بعضی از فقرات	(توقیعات)	۱۰۶	۹۸
آقاسی	میرزا	بجای	خطاب			
ماکوئی	خان	علی	و محمد بیک		۱۰۶	
قزوینی	محمد	شیخ	حاجی	۱۰۸	۱۰۷	
الباب	باب	احوال	بشرح	رجوع	۱۰۹	
آن	ضمن	و	قره‌العین	بشرح	۱۲۷	۱۱۰
بپهران	طاهره	حرکت	تا	ملا تقی	حاجی	قتل
بدشت	قضیه	۲۳۲			۱۲۷	
طبرسی	قلعه	حادثه	در شرح	(وصل دوم)	۱۸۶	۱۳۱
عنوان	۱۹	طی	در			
طی	زنجان	در	کیفیت	(وصل سوم)	۲۰۰	۱۸۷
عنوان	چهار					
شهادت	نیریز	در	بیان	(وصل چهارم)	۲۱۷	۲۰۱
عنوان	شش	طی	در	و وحید		
۲۱۸ ۲۵۳ زمان شهادت در طی دوازده عنوان						

ص ۵۳۰

...	الی	صفحه	از			
اصحاب	بحضرت	راجع	(فصل دوم)	۲۶۸	۲۵۳	
وصل	پنج	مشمول	آنحضرت			
صباوت	حالات	و ولادت	(وصل اول)			
اولی	امر	بنصرت	تا اقدام			
عنوان	نه	طی	در			
آن	بین	الطلوعین	در حوادث	(وصل دوم)	۳۳۳	۲۸۶
شهادت	بعثت	بهاء‌الله	حضرت	مسافرت	است	جمله
خان	سلیمان	حاجی	و طاهره	و شهادت	سبعه	شهدای
عنوان	ده	طی	در شاه	و رمی	دیگر	و جمعی
جهرأ	سراً	بهاء‌الله	و ظهور	شرح	۳۳۶	۳۳۳

بی‌غداد	هجرت و حبس و نجات از	۳۳۸	۳۳۶
ازل	مقدمات احوال جناب میرزا یحیی	۳۴۲	۳۳۸
سرگلو	غیبت بهاء‌الله به سلیمانیه و کوه	۳۴۵	۳۴۲
سلیمانیه	مقدمه ^۶ مراجعه از	۳۴۸	۳۴۵
کاظمیه	تعرض علمای	۳۵۰	۳۴۸
اشارات	شیخ عبدالحسین و پاشا و ضمناً بعضی	۳۵۴	۳۵۱
ایقان	رساله ^۶ خالویه یا کتاب	۳۵۶	۳۵۴
جواهری	بیت الله و میرزا موسی	۳۵۸	۳۵۶
رضوان	نفی از بغداد و عید	۳۶۰	۳۵۸
اسارت	حالت میرزا یحیی در این	۳۶۳	۳۶۰
باسلامبول	ورود	۳۶۵	۳۶۳
ادرنه	گزارشات	۳۶۸	۳۶۵
اولی	استطرد راجع بجدس نقطه ^۶ اولی	۳۷۲	۳۶۸
	حاج سید محمد اصفهانی	۳۷۵	۳۷۲

ص ۵۳۱

...	الی	صفحه ^۶	از
بهائی	ازلی و	مباهله ^۶	۳۷۸
سلاطین	الواح		۳۷۹
بعکاء	ادرنه از	نفی	مقدمات
بترکی	عبدالعزیز	سلطان فرمان	سواد
ذبیح	اسماعیل محمد	حاجی	۳۸۷
عکاء	اعظم	سجن	۳۹۰
شهداء	اصحاب و	ذکر بکار	(وصل چهارم)
	(زین المقربین)	بهاء‌الله	حوادث و مبشرین
اکثر	بعد از آن	نجف آباد و	نخستین شهدای
شده	واقع	آنجا	که در
علی	میرزا حیدر علی	حاجی	اصفهان - مشکین قلم -
سودان	بسفر راجع	جاسم	اقوال حاجی

نحری	هادی	میرزا	۴۱۱	۴۱۰			
بگم	خورشید		۴۱۲	۴۱۱			
الشهداء	محبوب	و الشهداء	سلطان	۴۲۰	۴۱۲		
ئی	طالخوانچه	کاظم	محمد	ملا	۴۲۱	۴۲۰	
قائنی	فاضل	و	خراسان		۴۲۶	۴۲۱	
ابوالبدیع	و	بدیع			۴۲۷	۴۲۶	
شاه	ناصرالدین	و	بدیع		۴۳۱	۴۲۷	
امین	شاه محمد	حاجی	و باب	مطهر	جسد	۴۳۳	۴۳۱
فرانسوی	نیکالا	مسیو	کتاب	از	ترجمه	۴۳۵	۴۳۳
نیشابوری	عبدالمجید	الحاج	و هو	ابوالبدیع	شهادت	۴۳۷	۴۳۵
محمود	میرزا	و	کاشان			۴۳۸	۴۳۷

۴۳۸ ۴۴۰ شیخ شهید مازگانی

ص ۵۳۲

...	الی	صفحه	از				
جاسپی	جعفر	ملا	۴۴۳	۴۴۰			
ابوالفضائل	جناب		۴۴۸	۴۴۳			
ایادی		۴۵۰		۴۴۸			
حبس	مشمول است	که	(حادثهء محرم ۱۳۰۰)	۴۸۳	۴۵۰		
کردن	استنطاق	و	احباء	از	جمعی		
را	ایشان	از	بعضی	السلطنه	نایب		
آخوند	حاج	امین	و حاجی	ابن ابهر	حبس	۴۸۶	۴۸۴
شهید	اشرف	میرزا				۴۸۶	
ذکر	طی	و در	سروستانی -	آقا مرتضی		۴۹۰	۴۸۷
نفر	چند	و	فارسی	اسفندیار	ملا		شهادت
خوانسار	در	آقا	و علی	و یزد	و تفت		دیگر
آباد	عشق	تاریخ				۴۹۳	۴۹۰
صدور	قاتلین	و محاکمهء	محمد رضا	حاجی	شهادت	۵۰۳	۴۹۴
بهائیان	کردن	شفاعت	و	آنها	بقتل		حکم

یزد	سبعه	شهادی	۵۰۷	۵۰۳
بهاءالله	حضرت	در خاتمه	(وصل پنجم)	۵۲۴
حضرت	آن	غروب	و	و
(الفهرست	تمت	(

ص ۵۳۳

(توضیحات)		
کلماتی	که در نسخه	مؤلفه	اصلیه	از آثار قلم مبارک موجود و بخط
انور	در حاشیه	تصحیح	و تصحیح	شده و اینک جزو کتب است
و	بر اعتبار	و افتخار	کتاب	افزوده از قرار ذیل است :
	صفحه			سطر
۸۴	۳	کامیر	در	قاموس است
۸۸	۱۶	و نهایت	طعن و سب	و لعن بجهت غضب ناصرالدین
		شاه	بر	حضرت
		توجهات	پادشاه	بخود نماید و سالهای چند در
		نهایت	بدگوئی	و تکفیر و تفسیق در حق این
		حزب	پرداخت	و نفوسی چند شهید شدند
۹۹	۲۰	قطعاً	ملاقات	نفرموده اند
۱۰۵	۲	ولی یقیناً	حتماً این	توقع بحاجی میرزا آقاسی
		نرسید	زیرا	در نهایت بغض و عداوت بود اگر
		میرسید	واضح	است که بقتل حضرت قیام میکرد
۱۱۷	۱۰	از	حاجی کریم	خان نبود

(انتهی)

توضیح دیگر آنکه شهادت وحید در روز ۲۶ شعبان ۱۲۶۶ واقع شده است که دو روز قبل از شهادت باب باشد و عده تلفات با او بچهار رسید نفر

(ملاحظات)	
سطر	صفحه
نام سید حسین اردستانی که با نقطهء اولی باصفهان	۷۰
مهاجرت کرده از قلم افتاده	۱۵
ذکر حاجیه خانم حرم ناصرالملک است ولی مؤلف	۱۱۷
ندانسته که این همان حاجیه خانم است که در حبس	۲۳
طاهره را و در بغداد حضرت بهاءالله را زیارت	
کرده یا دیگری است زیرا حاجیه خانمی که ورقةالرضوان	
لقب دارد در جزوهء تاریخ خود ذکر	
همدان را نکرده است	
نام شخص همدانی مردداً ذکر شده که نامش	۳۴۵
ابوالقاسم یا محمد ابراهیم بوده ولی از کلمات شفاهی	
حضرت عبدالبهاء دانسته شده که او محمد ابراهیم بوده	
نام شیخ شهید مازگانی قطعی نیست که شیخ	۴۳۸
ابوالقاسم باشد قضیهء شهادت او صحیح است	
ولی در نامش احتیاج بفحص و حصول یقین است	
در اسامی شهدای سبعة یزد ذکر شده که علی اکبر	۵۰۵
و علی اصغر دو برادر بودند اما اسم آن دو برادر که	
شهید شده اند علی اصغر و آقا حسن بوده است	
و علی اصغر نام دیگر هم با آقا علی نام شهید شده	
اما حاجی ملا ابراهیم که چند روز بعد شهید شده	

جزء شهادی سبعة نیست

(اعتذار)	
اولاً در ردیف تاریخ بترتیب شهر و سنین لازم بوده که	
شرح شهادت بدیع قبل از سلطان و محبوب الشهداء ذکر	
شود زیرا تقریباً هشت نه سال مقدم بوده ولی در طی	

حوادث نجف آباد که بر شهادت بدیع زماناً مقدم بوده بعضی از حوادث اصفهان نیز ذکر شده لهذا طبعاً این قضیه مقدم و مؤخر شده و از این غفلت اعتذار مینمائیم ثانیاً اگر کلماتی در این کتاب دیده شود که شامل مدح و ذم باشد ولو بطور کلیه غالباً بیان یا لحن قول روات است و مؤلف بقدر مقدور آنها را هم از لحن شدید بلحن خفیف تنزیل نموده معهداً هر چه در ذائقه خوانندگان مر و ناگوار آید امید است بر مؤلف خرده نگیرند بلکه بر روات هم ایرادی نیست زیرا هر ملت از ملل تربیت شده دنیا اینقدر بلیه دیده باشند قطعاً در هنگام ذکر آن حوادث و مصائب بیش از اینها عصبانی شده کلمات شدید در سوء رفتار اعداء خود استعمال مینمایند ولی از بهائیان هیچ گاه الفاظ مستهجنه مسموع نیفتاده و باز هم اگر کلمه ناموافقی دیده شود اعتذار میجوئیم (والعذر عند کرام الناس مقبول)

(آواره)

غلطنامه

در موقع تایپ کتاب اغلاط تایپی و چاپی که بنظر تایپ کننده آمده اصلاح شده است و برای سهولت کار تمام اصلاحات در زیر بنظر میرسد:

- ۱- در تمام کتاب علامت⁻ که از تایپ افتاده اضافه شده است و علامت⁻ زیادی حذف شده است
- ۲- در تمام کتاب علامت[^] که از تایپ افتاده اضافه شده است
- ۳- در تمام کتاب علامت^ء که لازم بوده گذارده شده است
- ۴- در تمام کتاب نقطه[.] کم و یا زیاد اصلاح شده است
- ۵- در تمام کتاب در مورد لزوم ک به گ تبدیل شده است
- ۶- در تمام کتاب در مورد لزوم ب به پ تبدیل شده است

صواب	خطا	سطر	صفحه
سنت	سنه	۲۰	۱۰
است اضافه است	لهذا	۱	۱۱
سنت	سنه	۳	۱۱
سنت	سنه	۱۳	۱۵
سنت	سنه	۱۴	۱۵
سنت	سنه	۲۴	۱۵
بالاخره	بالاخره	۱۹	۲۵
است اضافه است	که	۴	۳۹
بغتاً	بغتته	۱۵	۳۹
بجهت	بجهه	۹	۴۲
شرح	شرح	۱۶	۴۳
و نیز	ر نیز	۱۶	۴۴
است زیادی است	۲۱	۳	۴۸
صحیح	عما بنظر میرسد غلط باشد و اما صحیح	۶	۴۹
میگذرانید	میگذرانید	۱۶	۵۰
که	گه	۲۱	۵۰
پیشنهاد	پیش نهاد	۲۰	۵۲
مجلسی	مجلس	۱	۵۴
وافر	اوفر	۲۰	۵۸
خواهند	خواهد	۲۱	۶۷
است زیادی است	این	۱۲	۷۲
بستگان	بسته گان	۲	۷۷
سنه	سنه	۱۹	۷۷
		از آن	آزان ۸ ۸۲
بیک	بیک	۱۳	۸۴
میرزا	میرز	۲۰	۸۴
حکمران	حکم ران	۱۷	۸۷

جانی هم	جانیم	۲۰	۹۱
سنه	سنه	آخر	۹۳
طایفهء	طایفهء	۱۵	۹۵
معتبری	سعتبری	۲۵	۹۵
شتافتند	شتافتنده	۱۱	۹۶
مقدمه	سقدمه	۸	۹۹
پیک	بک	۱۲	۱۰۶
سروده	سروره	۲	۱۱۸
		از	۱۱۸ ۲۱ ز
میفرمود	میفرمور	۲۲	۱۱۸
را نیز	نیز	۹	۱۲۸
بالجمله	بالجملة	۲۴	۱۳۳
ثانیه	ثانیه	۷	۱۳۹
بینند	به بینند	۳	۱۴۴
باصحاب	با اصحاب	۱۹	۱۴۸
بگوشه ئی	بگوشهء	۱۵	۱۴۹
و ایشان	وایشان	۲۴	۱۵۲
تپه ها	تپها	۱۹	۱۵۸
حق را	حقرا	۱۰	۱۶۶
باشد و بعد کلهء اصحاب	بخراب کردند" باید	بنظر میرسد بعد	۱۰ ۱۶۹
باشد	معنی داشته باشد	شود	بمجرد اضافه
		این	۱۷ ۱۷۱
شکستشان	شکستان	۲۱	۱۷۷
امیر	امر	۸	۱۹۰
اذکار	ازکار	۳	۱۹۳
		راز	۱ ۱۹۵
		روز	۱۰ ۱۹۵
سنت	سنه	۱۳	۱۹۵

بینند	بینند	۱۰	۱۹۹
به این یا بدین	بداین	۳	۲۰۵
نگفتند	گفتند	آخر	۲۰۶
باشد	کلمهٔ ایمان در جمله دوبار بکار رفته و شاید ایمان دوم ایقان باشد	۱۸ - ۱۷	۲۰۸
همه	همه	آخر	۲۱۱
کرد	گرد	۳	۲۱۹
نوشته را	نوشته	۷	۲۱۹
بکسر	یکسر	۱۲	۲۲۵
کل شی	کلشی	۷	۲۳۰
باجمله	با جمله	۷	۲۳۰
باجمله	با جمله	۸	۲۳۲
میمانده اند	میمانداوند	آخر	۲۳۶
کمی	کی	آخر	۲۳۶
دولست	دلیست	۱۶	۲۴۱
		نیمهٔ	۱ ۲۴۲
نبود	بنود	۱۱	۲۴۷
تبریز	تبریزی	۷	۲۵۰
دیگر را	دیگر	۱۵	۲۵۲
قائم مقام	قائم مقام	۱۶ و ۱۲	۲۵۴
فردوس	فردوسر	۳	۲۵۹
مذبور	مزبور	۱۴	۲۵۹
در ایام	در یام	۱۸	۲۶۱
نفسی	تفسی	۱	۲۶۸
		جلالش	۳ ۲۶۸
سرمدیه	سرمدپه	۱۲	۲۷۳
نیست	ینست	۳	۲۷۸
رسالهٔ	رسالهٔ	۱۸	۲۷۹
جمله ناقص	جمله معنی نمیدهد و کلمهٔ سیما اضافه است و جمله ناقص	۶	۲۸۰

آن ذات	آنذات	۱۴	۲۸۳
		این	۲۸۵ ۱۵ ابن
ولیعهد	ولی عهد	۲۳	۲۸۷
		از	۲۹۲ ۶ ار
ای صبا	ایصبا	۱۳	۲۹۲
بر سرش	سرش	۳	۲۹۳
آن عاشق	انعاشق	۷	۲۹۳
پیشنهاد	پیش نهاد	۲۱	۲۹۹
و چون	چون	۲۳	۲۹۹
حالش را	حالش	۱۸	۳۰۱
به ره	بره	۵	۳۰۸
سزا	سز	۱۲	۳۰۸
		یکی را	۳۱۰ ۵ یکی
تعرض	تعرضی	۷	۳۱۳
گوشه ئی	گوشه ^ء	۹	۳۱۴
مگر اینکه	بنظر میرسد سلطانها غلط باشد و سربازها درست	۹	۳۱۹
شاهی بوده	مخصوصی در ارتش پیاده ^ء		سلطانی درجه ^ء
بینه و بینه	بینه و بینه	۱	۳۲۶
بودند	بود	۴	۳۲۹
کمر را بر	کمر را	۲۰	۳۳۰
سجده گه	سجده که	۹	۳۳۳
		رخم	۳۳۳ ۱۵ زخم
مینمائیم	مینمائیم	۱	۳۳۴
جمله ئی	جمله ^ء	۴	۳۳۴
پناهگاه	پناگاه	۱	۳۴۲
کرد	کرده	۴	۳۴۷
خوشبختانه	خوش بختانه	۴	۳۴۷
تیره ئی	تیره ^ء	۱۶	۳۵۲

مینمودند	مینودند	۵	۳۵۳
بوده و آبادی	بوده آبادی	۱	۳۵۷
این طایفه	ایتایفه	۱۱	۳۵۹
به هویدر	بهویدر	۲	۳۶۱
اعداد	عداد	آخر	۳۶۶
اقتدارات	اقتدار	۵	۳۶۷
صندوق را	صندوقرا	۱۱	۳۶۹
عریصه ئی	عریصهء	۲۲	۳۷۱
نیکالای فرانسوی	نیکالا فرسوی	۳	۳۷۲
ها زیادی است	یکی از "نساخت "	۳	۳۷۴
پاره ئی	پارهء	۱۹	۳۷۸
میشود	میشور	۵	۳۷۹
حق را	حقرا	۹	۳۸۱
فرانسویها	فرنساویها	آخر	۳۸۷
ادرنه	درنه	۱۷	۳۸۸
اش را	اشرا	۱۱	۳۹۳
سالگی	صالگی	۱۹	۳۹۳
بینند	به بینند	۸	۳۹۵
خانوادهء	خانوادهء	۴	۳۹۶
خائمان	خان مان	۲۱	۳۹۷
بیچاره ها	بیچارها	۵	۳۹۸
از زیادی است	۱۰		۳۹۸
تشنگی	تشنه گی	۱۵ و ۱۲	۴۰۰
از زیادی است	۱		۴۰۱
فتنه ئی	فتنهء	۹	۴۰۱
مشکین قلم	سشکین قلم	۱۴	۴۰۵
اقتدارات	اقتدار	۱۰	۴۰۶
هزارو سیصد	هزار سیصد	۱۲	۴۰۶

تبلیغ	تبلیغ	۳	۴۰۷
آن سنہ	آنسنہ	۱۱	۴۱۴
ہشیار	ہشبار	۱	۴۱۵
سنت	سنہ	۱۸	۴۱۶
را با مرکب	با مرکب	۹	۴۲۱
نامہ ئی	نامہء	۱۱	۴۲۸
لوح را	لوحرا	۱۳	۴۲۸
فرانسوی	فرنساوی	۱۶	۴۳۳
چطور	چہ طور	۲۲	۴۳۴
چون مجمع	چونجمع	۲۰	۴۳۵
حاجی	حاج	۹	۴۳۶
فرق	فراق	۱۷	۴۴۱
داشتند	اشتند	۲۱	۴۴۱
درالبیہ	دررالبیہ	۸	۴۴۴
اخوان	اخوان	۱۷	۴۴۴
پارہ ئی	پارہء	۱۶	۴۴۵
پیشرفت	پیشرفت	۲۰	۴۴۶
مجلسی	مجلس	آخر	۴۴۶
قاصدہائی	قاصدہائی	۲۰	۴۴۷
اشارہ ئی	اشارخہء	۱۰	۴۴۹
اعداد	عداد	۱۷	۴۴۹
	اورا		۴۵۰
یقان را	یقانرا	۱۹	۴۵۰
باشی را	باشی ر	۹	۴۵۳
مجموعہ ئی	مجموعہء	۲۱	۴۵۵
محاورہ ئی	محاورہء	۲۲	۴۵۶
سنت	سنہ	۱۴	۴۵۷
برباد	بربادی	۱۰	۴۵۹

باین	اباین	۱۴	۴۵۹
معجزه ئی	معجزه ^ء	۱۸ و ۱۶	۴۵۹
بسب	بسبب	۱۸	۴۶۰
نپینند	نه بینند	۲۲	۴۶۰
یکدیگر	بکدیگر	۵	۴۶۱
اینست	اینست	۱۷	۴۶۲
میکند	میکند	۱	۴۶۵
سنت	سنه	۹ و ۵	۴۶۵
رقیات	رقبات	۱۵	۴۶۵
ما را از	ماراز	آخر	۴۶۵
نصرین حارث	نصرین حارث	۸	۴۶۶
این ظهور	اینظهور	۲۱	۴۶۶
نفس را	نفسرا	۱۱	۴۶۷
بینم	به بینم	۲۲	۴۶۷
بینید	به بینید	۸	۴۶۸
روی زمین	رویزمین	۲۲	۴۶۹
معجزه ئی	معجزه ^ء	۱۹	۴۷۰
جنابعالی	جنابعلی	۱۰	۴۷۲
معجزه ئی	معجزه ^ء	۲۴	۴۷۳
آن رساله	آنرساله	۲	۴۷۶
پچاره ئی	پچاره ^ء	۱۳	۴۷۷
جهت	جهة	۲	۴۷۸
بجهت	بجهة	۱۰	۴۷۹
طایفه ئی	طایفه ^ء	۱۱	۴۷۹
دو سال و چیزی	دو سال چیزی	۱۱	۴۸۴
یک کلمه است	بهاءالله	۱	۴۸۵
رؤساء	رؤساء	۱۱	۴۸۵
گوشه ئی	گوشه ^ء	۲۳	۴۸۶

مخمسه ئى	مخمسه ء	٦	٤٨٧
مخمسه است	خوددارى يك كلمه است	١٠	٤٨٧
بيندند	به بندند	١٦	٤٨٧
يك زخم	يكرخم	٥	٤٨٩
كاتوليكي	كاتليكي	٥	٤٩٠
		١٨٨٠	١٧٨٠
٧			٤٩١
بدآن	بدن	٩	٤٩١
همان ماه	هم آماه	١١	٤٩١
اعلان شد	اعلانشد	١٣	٤٩١
نامه ئى	نامه ء	١٤	٤٩٤
آن سرور	انسورور	١	٤٩٥
اعداد	عداد	٣	٤٩٦
علو	علوشان	٩	٤٩٨
شردمه ئى	شردمه ء	١٤	٤٩٩
را احاطه	احاطه	١٨	٥٠١
را نيز	نيز	١٩	٥٠١
پنج منات	پنجمنات	٢٢	٥٠١
كلمه است	عده شان يك كلمه است	٦	٥٠٣
سبزوارى را	سبزواريرا	١١	٥٠٤
اى مردم	ايمردم	١٨	٥٠٤
ميگويم	ميگريم	٢٠	٥٠٤
ايشان	ايشانى	٢٣	٥٠٤
٥٠٤	آخر	بنظر ميرسد در انتهاي ص ٥٠٤ و ابتدای ص ٥٠٥ چند خطى از قلم	
افتاده	باشد	زيرا	جمالات
٥٠٥	٦	بونه	بهم
٥٠٥	٢٠	بينم	مربوط
٥٠٧	آخر	نهادند	نستند
٥٠٩	٧	باينواسطه	بودند
		باین واسطه	است

پاره ئی	پارهء	۵	۵۱۱
حادثه ئی	حادثه	۵	۵۱۳
آن سنه	آنسنه	۲۰	۵۱۳
یک کلمه است	خیرالانام	۹	۵۲۰
شماره گذاری شده است	صفحات کتاب از این صفحه بعد اشتباه		۵۲۶
یک کلمه است	ناصرالدین	۷	۵۳۳
یک کلمه است	ورقةالرضوان	۸	۵۳۴
یک کلمه است	ابوالقاسم	۱۲	۵۳۴
	خورده	۱۲	۵۳۵

! پایان کتاب